



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

تَسْكِينُ الْمَطَاعِينَ

بِأَمْرِ الْإِمَامِ الْكَبِيرِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع

بِأَمْرِ الْإِمَامِ الْكَبِيرِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع

المجلد الرابع عشر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تشید المطاعن لكشف الضغائن (فارسی)

نویسنده:

علامه محقق سید محمد قلی موسوی نیشابوری کنتوری

لكهنوی

ناشر چاپی:

كشمیری

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	تشید المطاعن لكشف الضعائن (فارسی) - جلد ۱۴
۶	مشخصات كتاب
۶	اشاره
۲۴	مطاعن عثمان
۲۴	اشاره
۳۸	طعن اول : واگذار کردن امور به ناهلان نبی امیه
۱۳۶	طعن دوم : برگرداندن حکم بن ابی العاص طرید پیامبر صلی الله علیه وآله
۱۷۴	طعن سوم : تضييع بيت المال
۲۵۸	طعن چهارم : عزل ونصبهای بی جا
۲۸۴	طعن پنجم : رفتارهای ناپسند با صحابه
۴۸۱	طعن ششم : منع از قصاص عبیدالله بن عمر
۵۲۵	طعن هفتم : بدعت اتمام نماز در منی
۵۶۱	طعن هشتم : منع مردم از چراگاه های عمومی
۵۷۳	طعن نهم : اختصاص بيت المال به بستگان
۵۸۷	طعن دهم : همکاری صحابه در قتل او
۶۹۲	فهرست
۶۹۸	درباره مرکز

تشید المطاعن لكشف الضغائن (فارسی) - جلد ۱۴

مشخصات كتاب

سرشناسه : ككتورى لكهنوى سید محمد قلى، ۱۱۸۸-۱۲۶۰ هـ-ق.

عنوان و نام پدیدآور : تشید المطاعن لكشف الضغائن (فارسی) / علامه محقق سید محمد قلى موسوى نیشابورى ككتورى لكهنوى. گروه تحقیق: برات على سخی داد، میراحمد غزنوى، غلام نبى باميانى

مشخصات نشر : [هندوستان]: کشمیری، ۱۲۴۱ هـ.ق. [چاپ سنگی]

مشخصات ظاهرى : ۷۸۸۸ ص.

موضوع : شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع : اهل سنت -- دفاعیه ها و ردیه ها

رده بندى كنگره : BP۹۳/۵ / ق ۲ ت ۹ ۱۲۸۷

رده بندى ديويى : ۲۹۷/۱۷۲۴

ص : ۱

اشاره

تشید المطاعن لكشف الضغائن (ردّ باب دهم از كتاب تحفه اثنا عشریه) علامه محقق سید محمد قلى موسوى نیشابورى ككتورى لكهنوى (۱۱۸۸ - ۱۲۶۰ هـ . ق) والد صاحب عبقات الأنوار تحقیق برات على سخی داد ، میراحمد غزنوى غلام نبى باميانى جلد چهاردهم

ص: ٣

مطاعن عثمان طعن ١ - ١٠

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ :

وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا كُتِبَ لَهُنَّ فَحَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا .

سوره الأحزاب (۳۳) : ۵۸ .

کسانی که مردان و زنان با ایمان را به خاطر کاری (گناهی) که انجام نداده اند ، آزار دهند ، قطعاً بار بهتان و گناه آشکاری را به دوش کشیده اند .

قال مالک :

إن عثمان بن عفان أُتِيَ بامرأه قد وُلدت في سته أشهر ، فأمر بها أن ترحم .

فقال له علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] : ليس ذلك عليها ، إن الله تبارك وتعالى يقول في كتابه : (وَحَمَلُهُ وَفَصِيَ اللَّهُ تَلَاثُونَ شَهْرًا) ، وقال : (وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ) ، فالحمل يكون ستة أشهر ، فلا رجم عليها .

فبعث عثمان بن عفان في أثرها ، فوجدها قد رجمت !

مالک گوید : زنی که شش ماهه زایمان کرده بود نزد عثمان آوردند او دستور داد که سنگسارش کنند ، امیر مؤمنان [(علیه السلام)] نزد عثمان آمده و به او فرمود : خداوند تبارک و تعالی فرموده است : دوران بارداری و از شیر گرفتنش سی ماه است . و در آیه دیگر میفرماید : مادران فرزندان خود را دو سال تمام شیر میدهند (این) برای کسی است که بخواهد دوران شیر خواری را تکمیل کند .

پس امکان دارد که دوران بارداری شش ماه باشد ، بنابراین نباید آن زن سنگسار شود .

عثمان کسی را به دنبال آن زن فرستاد ولی هنگامی رسید که او سنگسار شده بود (و از دنیا رفته بود) .

مراجعه شود به :

کتاب الموطأ ۲ / ۸۲۵ ، سنن بیهقی ۷ / ۴۴۲ ، الدر المنثور ۶ / ۴۰۰ .

قال ابن عبد البرّ في ترجمه عبد الرحمن بن حنبل - الصحابي - :

وهو القائل في عثمان بن عفان . . . - لَمَّا أُعْطِيَ مروان خمسمائه ألف من خمس إفريقيه - :

< شعر > وأحلف بالله جهد اليمين * ما ترك الله أمرا سدى ولكن جعلت لنا فتنه * لكي نبتلى بك أو تُبتلى دعوت الطريد
فأدنيته * خلافاً لما سنّه المصطفى ووليت قرباك أمر العباد * خلافاً لسنّه من قد مضى وأعطيت مروان خمس الغنى * - مه
آثرته وحميت الحمى ومالاً أتاك به الأشعري * من الفء أعطيته من دنا < شعر > الاستيعاب ٢ / ٨٢٨ - ٨٢٩ .

ص: ۱۱

نمونه نسخه (ج)، خطی

نمونه نسخه (ألف)، سنگی

ص : ١٥

نمونه نسخه (الف) ، سنگی

محقق محترم !

لطفاً قبل از مطالعه ، به چند نکته ضروری توجه فرمایید :

۱. این کتاب ، ردّیه ای است بر باب دهم از کتاب تحفه اثنا عشریه ، تألیف شاه عبدالعزیز دهلوی که شرح کامل آن در مقدمه تحقیق گذشت .
۲. مؤلف (رحمه الله) ، در ابتدای هر بخش ، اول تمام مطالب دهلوی را نقل کرده است . وی سپس مطالب دهلوی را تقطیع نموده و هر قسمت را جداگانه و تحت عنوان (اما آنچه گفته ...) ذکر نموده و آنگاه به پاسخ گویی آن میپردازد .
۳. ایشان از نویسنده تحفه ، با عنوان (مخاطب) و گاهی (شاه صاحب) یاد مینماید .
۴. مشخصات مصادر و منابع - جز در موارد ضرورت - در آخرین جلد ذکر خواهد شد .
۵. سعی شده که در موارد مشاهده اختلاف میان مطالب کتاب با منابع ، فقط به موارد مهم اشاره شود .
۶. مواردی که ترضی (لفظ : رضی الله عنه) ، و ترخم (لفظ : رحمه الله یا رحمه الله علیه) ، و تقدیس (لفظ : قدس سرّه) - چه به لفظ مفرد یا تثنیه و یا جمع - بر افرادی که استحقاق آن را نداشته اند اطلاق شده بود ؛ همگی حذف گردیده و به جای آن از علامت حذف - یعنی سه نقطه (...) - استفاده شده است .

رموزی که در این کتاب به کار رفته است به شرح ذیل میباشد :

۱. نسخه هایی که مورد استفاده قرار گرفته و خصوصیات آن به تفصیل در مقدمه تحقیق آمده است عبارت اند از :

[الف] رمز نسخه چاپ سنگی مجمع البحرين .

[ب] رمز نسخه چاپ حروفی پاکستان که ناقص میباشد .

[ج] رمز نسخه خطی آستان قدس رضوی علیه آلاف التحیه والسلام که متأسفانه آن هم ناقص میباشد .

۲. رمز (ح) در پاورقیها ممکن است علامت اختصاری (حامد حسین فرزند مؤلف) و نشانه حواشی وی بر کتاب باشد که در اوائل کتاب به صورت کامل آمده و در ادامه به صورت (ح) است .

۳. رمز (۱۲) و رمز (ر) معلوم نشد که علامت چیست .

۴. به نظر میرسد (ف) به صورت کشیده در حاشیه ها اشاره به (فائده) باشد ، لذا در گروه به صورت : [فائده] به آن اشاره شد .

۵. مواردی که تصلیه ، تحیات و ترضی با علائم اختصاری (ص) ، (ع) ، (رض) ، نوشته شده بود ، به صورت کامل : صلی الله علیه وآله ، علیه السلام و رضی الله عنه آورده شده است .

در مواردی که نقل از عامه بوده و به صورت صلوات بترأء نوشته شده بود ، در گروه [وآله] افزوده شده است .

۶. اعداد لاتین که در بین < > بین سطور این کتاب آورده ایم ، نشانگر شماره صفحات بر طبق نسخه [الف] میباشد .

۷. علامت * نشانه مطالب مندرج در حواشی نسخه های کتاب میباشد که آنها را به صورت پاورقی آورده ایم .

ص : ١٩

مطاعن عثمان

اشاره

قال :

مطاعن عثمان و آن ده طعن است (۱).

أقول :

حصر مطاعن عثمان در ده ، خلاف ما ثبت بالاستقراء است ، و بسیاری از این مطاعن عثمان را ، اکثر صحابه رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) در حال حیات او بر او شمرده بودند ، چنانچه عبدالله بن مسلم بن قتیبه (۲) - که مخاطب در باب دوم از .

۱- تحفه اثناعشریه : ۳۰۵ .

۲- [الف] عبدالله بن مسلم از ثقات و معتمدین اهل سنت است و چونکه توثیق او در جلد ثانی " استقصاء الافحام " ، مع صحت نسبت کتاب " السیاسة والامامة " به اعتراف عالم اهل سنت به بسط و شرح مندرج است ، اینجا به قلم نیامد . (۱۲) ر . [در " استقصاء الافحام " ۲ / ۱۰۷ - ۱۲۸ حدود ده نفر از اعلام عامه که ابن قتیبه را توثیق کرده اند ، همراه با اقوال آنها ذکر شده ، سپس از صاحب " اتحاف الوری " نقل کرده که کتاب " الامامة والسیاسة " از تألیفات ابن قتیبه است . پس از آن از فاضل رشید در " ایضاح " و شاه سلامت الله در " معركة الابرار " نقل کرده که کتاب " الامامة والسیاسة " از تألیفات عبدالله بن مسلم بن قتیبه است ، گرچه او را رافضی دانسته اند . سید محمد مهدی خراسان نیز در کتاب " المحسن السبط " صفحه : ۵۷۳ - ۵۹۲ نظرات مختلف را در این زمینه بررسی و نکات قابل توجهی را ارائه کرده است] .

مكاييد خود شهادت بر تسنن او داده (١) - در كتاب "السياسه والامامه" گفته :

ما أنكر الناس على عثمان بن عفان . . .

ذكروا أنه اجتمع ناس من أصحاب النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فكتبوا كتاباً ذكروا فيه ما خالف فيه عثمان من سنه رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وسنه صاحبيه ، وما كان من هبته خمس إفريقيه لمروان ، وفيه حقّ الله ورسوله وسهم ذوى القربى واليتامى والمساكين ، وما كان من تطاوله فى البنيان حتّى عدّوا سبع دور بناها بالمدينه داراً لنائله ، وداراً لعائشه . . وغيرهما من أهله وبناته ، وبنيان مروان القصور بذى خشب ، وعماره الأموال بها من الخمس الواجب لله ولسوله ، وما كان من إفشائه العمل والولايات فى أهله وبنى عمّه من بنى أمّيه أحداث وغلّمه لا صحبه لهم من الرسول ولا تجربّه [لهم] (٢) بالأُمور ، وما كان من الوليد بن عقبه بالكوفه إذا صلّى بهم أربع ركعات فى الصبح - وهو سكران ، وهو أمير عليها - ثم .

١- تحفه اثنا عشرية : ٤٠ (كيد نوزدهم) .

٢- الزيادة من المصدر .

قال لهم : إن شئت (١) أن أزيدكم صلاه زدتكم ، وتعطيله إقامه الحدّ عليه ، وتأخير ذلك عنه ، وتركه المهاجرين والأنصار لا يستعملهم على شيء ، ولا يستشيرهم ، واستغناؤهم منهم (٢) ، وما كان من الحمى الذى حمى حول المدينة ، وما كان من إدرار القطائع والأرزاق والعطيات على أقوام بالمدينة ليست لهم صحبه من النبى [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ، ثم لا يغزون ، ولا يندبون (٣) ، وما كان من مجاوزته الخيزران إلى السوط ، وأنه أوّل من ضرب بالسياط ظهور الناس ؛ فإنما كان ضرب الخلفاء قبله بالدرّه والخيزران ، ثم تعاهد القوم ليدفعنّ الكتاب فى يد عثمان ، وكان فى من حضر الكتاب : عمّار بن ياسر والمقداد بن الأسود وكانوا عشرة ، فلمّا خرجوا بالكتاب ليدفعوه إلى عثمان - والكتاب فى يد عمّار - جعلوا يتسلّلون عن عمّار حتّى بقى شرذمه ، ثم بقى وحده ، فمضى حتّى جاء دار عثمان ، فاستأذن [عليه] (٤) ، فأذن له فى يوم شات ، فدخل عليه - وعنده مروان بن الحكم وأهله من بنى أميّة - فدفع الكتاب إليه ، فقرأه ، .

١- فى المصدر : (شئت) ، ولم يكن بعدها (أن) .

٢- فى المصدر : (واستغنى برأيه عن رأيهم) .

٣- فى المصدر : (ولا يذبون) .

٤- الزيادة من المصدر .

فقال : أنت كتبت هذا الكتاب ؟ قال : نعم . قال : ومن كان معك ؟ قال : كان معي نفر تفرقوا فرقاً منك . قال : من هم ؟ قال : لا أخبرك بهم . قال : فلم اجترأت علي من بينهم ؟ قال مروان : يا أمير المؤمنين ! إن هذا العبد الأسود - يعني عمّاراً - لقد جرأ الناس عليك ، وأنتك إن قتلته ثكلت (۱) به من وراءه . قال عثمان : اضربوه ، فضربوه ، وضربه عثمان معهم حتى فتقوا بطنه فغشى عليه ، فجزّوه حتى طرحوه على باب الدار (۲) .

خلاصه آنکه : این فصل در ذکر (۳) چیزهایی است که انکار کردند آن را مردم بر عثمان بن عفّان .

پس بدان که ذکر کرده اند : ارباب تاریخ که مجتمع شدند اشخاصی چند از اصحاب پیغمبر خدا [(صلی الله علیه وآله وسلم)] ، پس نوشتند نامه [ای] را که ذکر کردند در آن نامه چیزهایی که مخالفت کرد عثمان در آن سنت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و سنت ابوبکر و عمر را از هبه و بخشش کردن او خمس افریقیه مروان را و حال آنکه بود در آن حق خدا و رسول او [(صلی الله علیه وآله وسلم)] و سهم ذوی القربی و یتامی و مساکین و افراط او در بنای عمارات تا اینکه شمردند هفت خانه که در مدینه بنا کرده بود : یک خانه نایله زوجه خود ، و یک خانه برای عایشه و غیر ایشان از اهل .

۱- فی المصدر : (نکلت) .

۲- الإمامه والسیاسه ۱ / ۳۵ - ۳۶ (تحقیق الزینی) ۱ / ۵۰ - ۵۱ (تحقیق الشیری) .

خود و دختران خود ۱ و بنا کردن مروان قصرها را در ذی خشب و صرف کردن اموال در آن از خمس واجب برای خدا و رسول [(صلی الله علیه و آله وسلم)] ۲ و افشای او عمل ولایات را در ایل خود و بنی عمّ خود از بنی امیه که جوانان نوسال و غلمان خردسال بودند و ایشان را صحبتی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نبود و نه تجربه به امور داشتند ۳ و آنچه واقع شد از ولید بن عقبه برادر مادری عثمان در کوفه هرگاه که نماز گذارد چهار رکعت در وقت صبح در حالی که در سکر بود و در حالتی که او امیر کوفه بود، و بعد از آن گفت - کسانی را که پس او نماز میکردند - : اگر خواهم که زیاده کنم برای شما نماز را، زیاده کنم ۴ و تعطیل کردن عثمان اقامه حدّ را بر ولید و تأخیر این معنا از او ۵ و عامل نگردانیدن مهاجرین و انصار را و ترک استشاره از ایشان و استغنائی او از ایشان ۶ و آنچه بود از حمی (۱) که گرد مدینه [را] گرفته بود ۷ و آنچه بود از بخشیدن قطایع (۲) و ارزاق و عطیات بر قومی در مدینه که ایشان را صحبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حاصل نبود و نه غزا (۳) میکردند ۸ و آنچه بود از تجاوز او از خیزران به سوی .

-
- ۱- حمی : قُرُق ، علف زاری که آن را حکام برای چهار پایان خود از غیر منع کنند . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .
 - ۲- قطائع : جمع قطیعه ، آنچه از زمین خراج بریده شود ، زمینهای بدون مالک و غیر معموری که خلیفه یا دولت به کسی میبخشد تا در آن آبادی و آبادانی به وجود آورد . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .
 - ۳- غزا : با دشمن دین جنگ کردن ، جنگ و جدال . این کلمه به به همین صورت در عربی نیامده است ، ظاهراً همان (غزاه) است که در نظم و نثر فارسی تاء آخر آن را انداخته اند . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

سوط ، و به درستی که او اول کسی است که پشتهای مردم را به سیاط زد ، و خلفا که قبل از او بودند به دّره و خیزران میزدند ، بعد از آن عهد کردند قوم که برسانند آن نامه را به عثمان ، و نامه مذکور در دست عمار بود ، پس مردم از عمار متفرق میشدند تا اینکه قلیلی از مردم با او ماندند ، و رفته رفته عمار تنها بماند تا به خانه عثمان رسید و اذن دخول خواست و اذن داده شد ، پس داخل شد در وقتی که مروان و دیگر اقارب عثمان از بنی امیه نزد عثمان بودند و روز گرمی بود ، پس عمار نامه را به عثمان داد و عثمان آن را خواند و گفت : تو این نامه را نوشتی ؟ گفت : آری . گفت : کدام کس با تو بود ؟ گفت : با من چند [نفر از] مردم بودند که متفرق شدند از ترس تو . گفت : کدام [کس] بودند آنها ؟ گفت : تو را از ایشان خبر نخواهم داد . گفت : پس چرا جرأت کردی بر من از میان ایشان ؟ ! و گفت مروان : ای امیرالمؤمنین ! این بنده سیاه به تحقیق که جرأت داده است مردم را بر تو ، و به درستی که اگر تو بکشی او را در مصیبت او گرفتار خواهد شد کسی که از پس اوست . گفت عثمان : بزنید عمار را ! پس زدند او را و عثمان هم با (۱) ایشان او را زد تا اینکه در شکمش فتق به هم رسید و بر او غشی طاری شد ، و او را کشیدند و بر دروازه خانه امارت افکندند .

۱- در [الف] اشتباهاً : (با هم) آمده است .

مخاطب در حاشیه طعن اول از مطاعن عثمان از "تاریخ طبری" (۱) < ۴ > در ضمن گفتگو [ی] عبدالله بن سعد بن ابی سرح با محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه ، این عبارت نقل کرده :

فأجابہ محمد بن أبی حذیفه و محمد بن أبی بکر ، وقالوا : ليس الذنب منك ، وإنما الذنب لعثمان حيث يولّي مرتداً مثلك على المؤمنين ، فإنّ قتال هذا أفرض علينا من قتال الروم ، وقد بايع الناس عثمان على أن يحفظ سنّه النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم وسنّه أبی بکر وعمر وقد خالفها عثمان ؛ لأنه صلّى بالموسم أربعاً ، وأبعد أبا ذر ، وقد صلّى النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم ركعتين وأدنا أبا ذر ، وقد كان نفى النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم مروان بن الحكم من المدینه فأدناه (۲) عثمان ، واتّخذه كاتباً له ، وقد أمر النبيّ [(صلى الله عليه وآله وسلم)] بقتل المرتد يوم فتح مكه ، وقد سلّطه عثمان على المسلمين ، فإذا دم عثمان أحلّ من دم الروميين ! (۳) انتهى .

۱- [الف] طبری از اعظام مفسرین و اکابر محدّثین است و توثیق او تمام در جلد اول در طعن دوم از مطاعن ثانی مسطور . [تذکر : قسمتی از این حاشیه قابل خوانا نیست ، مراجعه شود به طعن دوم عمر] .

۲- فی المصدر : (فأعاده) .

۳- [الف] قوبل علی مختصر تاریخ الطبری ، غزوه ذات الصوار . (۱۲) ر . [حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۶۰۴ ، و يوجد بعضه فی تاریخ الطبری ۳ / ۳۴۱ - ۳۴۲] .

بدان که بعضی از این مطاعن و معایب که اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن بر عثمان طعن و انکار میکردند به اعتراف اکابر و اعظام اهل سنت درست بود، و عثمان را از مؤاخذة اصحاب به آن مطاعن چاره و مخرجی و گریزی نبود، پس توجیهاات بارده و تأویلات فاسده مخاطب به پیشوایانش برای اصلاح آن مطاعن محض باطل باشد.

ابن تیمیه (۱) که از متعصبین اهل سنت است در "منهاج الکرامه" گفته:

کان عثمان فی السنین الأوائل من ولایته لا ینقمون منه شیئاً ، ولما کان فی السنین الآخر نقموا منه أشياء ، بعضها هم معذورون فیه ، وکثیر منها کان عثمان هو المعذور فیه . (۲) انتهى .

حاصل آنکه در سنین پیشین ولایت عثمان، چیزی را از عثمان ناخوش نمیداشتند، هرگاه سنین اواخر رسید چیزهای چند را اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مسلمین از عثمان ناخوش داشتند، در بعضی اشیا گروه طاعنین عثمان معذور بودند، یعنی ایشان در طعن عثمان به آن اشیا و ناپسند داشتن آنها از عثمان بر حق بودند و عثمان بر غیر حق، و در بسیاری از اشیا عثمان معذور بود.

۱- [الف] توثیق ابن تیمیه در جلد اول "استقصا [ء الافحام]" در چند جا به متن و حواشی مذکور است، و زیاده از این وثاقت چه باشد که مصنف "منتهی الکلام" او را به لفظ (شیخ الاسلام) مینوازد! (۱۲) ر.

۲- منهاج السنه ۶ / ۲۵۲ .

و در جای دیگر ابن تیمیه گفته :

وعثمان بن عفان . . . تاب توبه ظاهره من الأمور التي جاؤوا ينكرونها ، وظهر له أنها منكرة (۱).

یعنی عثمان توبه کرد توبه ظاهره از اموری که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه [و آله] وسلم و مسلمین انکار بر آن کردند ، و ظاهر شد برای عثمان که آن امور قبیح و منکر بود که از او واقع شد . انتهى المحصل .

و در “ ازاله الخفا ” - [که] تصنیف والد مخاطب است (۲) ، در روایتی طویل که متضمن آمدن اهل مصر نزد عثمان و طعن کردن بر او به اشیای عدیده است - مسطور است :

ثم أخذوه بأشياء - لم يكن عنده منها مخرج - فعرفها ، فقال : أستغفر الله وأتوب إليه (۳) .

یعنی بعد مؤاخذة به اشیای چند که جوابش [را] عثمان داد ، عثمان را به آن چیزها مؤاخذة نمودند که از آن چیزها نزد عثمان جوابی و مخرجی نبود ، .

۱- منهاج السنه ۴ / ۴۹۳ .

۲- [الف] فضل و جلالت ولی الله مؤلف “ ازاله الخفا ” خود مخفی نیست ، از قلوب سنیان این زمان باید پرسید ! زیاده از این چه باشد که شیخ و پدر صاحب “ تحفه ” مسروقه است ، و صاحب “ تحفه ” در باب هفتم “ تحفه ” چها مبالغات رکیکه غائبانه در مدح ایشان میفرمایند ! (۱۲) ر . [تحفه اثنا عشریه : ۱۸۳ - ۱۸۴] .

۳- ازاله الخفاء ۲ / ۲۴۰ .

پس شناخت عثمان آن چیزها را که قبیح و منکرند ، پس گفت : أستغفر الله وأتوب إليه . انتهى الملخص .

و در “استیعاب” (۱) در ترجمه عثمان مذکور است :

قال ابن عمر : أذنب عثمان ذنباً عظيماً يوم التقى الجمعان < ۵ > وأحد (۲) ، فعفى [الله عز وجل] (۳) عنه ، وأذنب قصيراً ، فقتلتموه . (۴) انتهى .

و این قول ابن عمر دلالت دارد بر آنکه عثمان گناه نموده بود ، اگر چه ابن عمر آن را گناه صغیره قرار داده .

و ابن ابی الحدید بعد ذکر مطاعن عثمان گفته :

والجواب عن هذه المطاعن على وجهين : إجمالاً وتفصيلاً ، أما الوجه الإجمالي :

۱- [الف] قدر و منزلت صاحب “استیعاب” بر ناظرین کتب رجال مخفی نیست ، و در جلد اول “تشیید” توثیق او از “وفیات الاعیان” ابن خلکان [۶۶ / ۷ - ۶۷] در طعن دوم از مطاعن ثانی گذشته ، و خود مؤلف “تحفه” مسروقه در کتاب “بستان المحدّثین” به مدح وستایش او پرداخته . (۱۲) ر . [مراجعه شود به تعریب بستان المحدّثین : ۱۰۵] .

۲- فی المصدر : (بأحد) .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- الاستیعاب ۳ / ۱۰۴۳ - ۱۰۴۴ .

فهو أنا لاننكر أن عثمان أحدث أحداثاً أنكرها كثير من المسلمين ، ولكننا ندعى مع ذلك أنها لم تبلغ درجة الفسق ، ولا أحبطت ثوابه ، وأنها من الصغائر التي قد وقعت مكفّره (۱) .

حاصل آنکه : جواب از این مطاعن بر دو وجه است : یکی به طریق اجمال ، دوم به طریق تفصیل ؛ اما وجه اجمالی :

پس آن است که ما انکار نمیکنیم که به درستی که عثمان احداث کرد بدعت هایی که انکار کردند آن را بسیاری از مسلمین ، لیکن ما دعوی میکنیم که آن به درجه فسق نرسیدند .

وبطلان دعوی ابن ابی الحدید عدم فسق عثمان [را] به این احداث پر ظاهر است ، کما سیظهر إن شاء الله تعالی .

. * * *

طعن اول : واگذار کردن امور به ناهلان نبی امیه

قال : طعن اول :

آنکه والی و امیر ساخت بر مسلمانان کسانی را که از آنها ظلم و خیانت به وقوع آمد و مرتکب امور شنیعه شدند ، مثل ولید بن عقبه که شراب خورد و در حالت مستی پیشنماز شد و نماز صبح را چهار رکعت خواند ، و بعد از آن گفت که : (اُزید کم ؟ !) و معاویه را هر چهار صوبه شام داد و آنقدر زور داد که در عهد خلافت حضرت امیر [(علیه السلام)] آنچه به عمل آورد پوشیده نیست .

و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را والی مصر ساخت ، و او بر مردم آنجا ظلم شدید کرد که ناچار شده به مدینه آمدند و بلوا کردند .

و مروان را وزیر خود گردانید و منشی ساخت که در حق محمد بن ابی بکر غدر صریح نموده به جای (اقبلوه) ، (اقتلوه) نوشت .

و بعد از اطلاع بر حال عمال خود سکوت نمود و عجله در عزل آنها نکرد تا آنکه مردم از دستشان به تنگ آمده ، تنفر شدید از عثمان پیدا کردند ، و باز

عزل آنها فایده نکرد و نوبت به فساد و قتل او رسید ، و تدارک این نتوانست کرد و هر که چنین سیء التدبیر باشد و امین را از خائن ، و عادل را از ظالم تمیز نکند ، و مردم شناس نباشد ، قابل امامت نبود .

جواب از این طعن آنکه : امام را میباید که هر که را لایق کاری داند آن کار به او سپارد ، و علم غیب اصلاً نزد اهل سنت - بلکه جمیع طوائف مسلمین غیر از شیعه - شرط امامت نیست ، و عثمان با هر که حسن ظنّ داشت و کارآمدنی دانست و امین و عادل شناخت ، و مطیع و منقاد خود گمان برد ، ریاست و امارت به او داد ، و فی الواقع عمّال عثمان - آنچه از روی تاریخ معلوم میشود - در محبت و انقیاد عثمان و در فوج کشی و فتح بلدان بعیده دور دست و معرکه آرایبی و چستی و چالاکی و عدم تکاسل و آرام طلبی نادره روزگار بودند ، از همینجا قیاس باید کرد که جانب غرب تا قریب اندلس سر حدّ اسلام را رسانیدند ، < ۶ > و از جانب شرق تا کابل و بلخ ، و در روم داخل شدند و در بحر و برّ با رومیان قتال نموده غالب آمدند ، و عراق و عجم و خراسان را - که همیشه در عهد خلیفه ثانی مصدر فتنه و فساد میگردید - آن قسم جاروب زدند و غربال نمودند که سر نمیتوانستند برداشت ، و نقش فتنه در ضمیر خود نگاشت .

و اگر از آن اشخاص در بعض امور خلاف ظنّ عثمان ظاهر شد ، عثمان را چه تقصیر ؟ ! و باز هم سکوت بر آن نکرد مگر آنقدر که تهمت بدگویان به تحقیق برسد ، زیرا که عامل و کاردار ، دشمن بسیار دارد ، و زبان خلق -

خصوصاً رعایا - در حق او بی صرفه جاری میشود ، عجله در عزل عمّال و کارداران باعث خرابی ملک و سلطنت است ، آخر چون خیانت و شناعت بعضی به تحقیق پیوست مثل ولید ، او را عزل نمود .

و معاویه در عهد عثمان مصدر بغی و فساد نشد تا او را عزل میکرد ، بلکه غزوه روم نمود و فتوح نمایان کرد ، و عبدالله بن سعد بن ابی سرح بعد از عثمان کناره گزین شد و اصلاً در مشاجرات و مقاتلات دخل نکرد ، از اینجا پی به حسن حال و صلاح مآل او توان برد ، این همه شکایات که از او به مدینه میرسائیدند ، توطئه های عبدالله بن سبا و اخوان او بود ، و محمد بن ابی بکر هم خیلی فتنه انگیز و شورپشت مردی بود (۱) ، چون با عبدالله بن سعد در آویخت او را البته اهانت و تذلیل نمود .

بالجمله ؛ آنچه بر ذمه عثمان واجب بود ادا کرد ، و چون تقدیر موافق تدبیر او نبود ، سدّ باب فتنه و فساد نتوانست شد ، و حال او مثل حال حضرت امیر [(علیه السلام)] است قدم به قدم که هر چند حضرت امیر [(علیه السلام)] هم تدبیرات عمده و کنکاشهای کلی در باب انتظام امور ریاست و خلافت به عمل آورد ، چون تقدیر مساعد نبود کرسی نشین نشد .

و در حال عمّال هم حال حضرت امیر [(علیه السلام)] و عثمان یکسان است ، اینقدر هست که عمّال عثمان با وی به تسلیم و انقیاد و محبت و وفا میگذرانیدند و !

۱- قسمت : (خیلی فتنه انگیز و شورپشت مردی بود) از تحفه اثنا عشریه چاپ پیشاور حذف شده ، ولی در چاپ دهلی صفحه

: ۶۰۴ موجود است !

کارهای عمده سرانجام میکردند ، و غنایم و اخماس پی در پی به دار الخلافه ارسال مینمودند که تمام اهل اسلام به همان اموال مستغنی گشته ، دادِ تنعیم و تعیش میدادند ، و آخر همان تنعیم و تعیش مفرط موجب بغی و فساد گردید ، و عمّال حضرت امیر [(علیه السلام)] هرگز مطیع و منقاد حضرت امیر [(علیه السلام)] هم نبودند و کار را ابتر میساختند و از هر طرف شکست خورده و ذلیل شده ، باوصف خیانت و ظلم روسیاهی دارین حاصل کرده میگریختند ، و حال اقارب و بنی اعمام حضرت امیر [(علیه السلام)] هم همین بود چه جای دیگران ، اگر این سخن باور نباشد در کتاب “ نهج البلاغه ” - که أصحّ الکتب نزد شیعه است - نامه حضرت امیر (علیه السلام) را که برای ابن عمّ خود رقم فرموده ، ملاحظه باید کرد ، عبارت نامه کرامت شمامه این است - و این نامه اشهر نامه های حضرت امیر [(علیه السلام)] است که در اکثر کتب امامیه موجود است - :

« أما بعد ؛ فإنی أشرکتک فی أمانتی ، < ۷ > وجعلتک شعاری و بطانتی ، ولم یکن فی أهلی رجل أوثق منک فی نفسی بمواساتی و مواظبتی (۱) و أداء الأمانة إلیّ . . . » .

در این عبارت تأمل باید کرد و مرتبه حسن ظنّ حضرت امیر [(علیه السلام)] را در حق آن روسیاه باید فهمید !

« فلما رأيت الزمان على ابن عمك قد كلب ، والعدوّ قد حرب ، .

وأمانه الناس قد خربت ، وهذه الأمة قد فتكت وشغرت ، قلبت لابن عمك ظهر المجن (١) ، ففارقت مع المفارقين ، وخذلت مع الخاذلين ، وخنته مع الخائنين ، فلا ابن عمك واسيت ، ولا الأمانة أدبت ، وكان لم تكن الله تريد بجهادك ، وكان لم تكن على بليته من ربك ، وكانك تكيد هذه الأمة عن دنياهم ، وتنوي غرتهم عن فيئهم ، فلما أمكنتك الشده في خيانه الأمة أسرعت الكره ، وعاجلت الوثبه ، واختطف ما قدرت عليه من أموالهم المصونه لأراملهم وأيتامهم اختطاف الذئب الأذل داميه (٢) المعزى الكسيره ، فحملته إلى الحجاز رحب (٣) الصدر ، تحمله غير متأثم من أخذه ، كأنك - لا أباً لك ! (٤) - أحرزت إلى أهلك تراثك من أبيك وأمك ، فسبحان الله ! أو ما تؤمن بالمعاد ؟ ! أو ما تخاف من نقاش الحساب ؟ ! أيها المعدود ممن كان عندنا من ذوى الألباب ! « كيف تشبع طعاماً وشراباً وأنت تعلم أنك تأكل حراماً وتشرب حراماً ؟ ! تبتاع الإماء ، وتنكح النساء من أموال اليتامى والمساكين والمؤمنين والمجاهدين الذين أفاء الله عليهم هذه .

١- در تحفه : (المحن) .

٢- در [الف] اشتبهاً : (واميه) آمده است .

٣- فى نهج البلاغه : (رحيب) .

٤- فى نهج البلاغه : (لغيرك) .

الأموال ، واخضِرَ (۱) لهم هذه البلاد ، [فاتق الله] (۲) واردد إلى هؤلاء القوم [أموالهم] (۳) ، فإنك [إن] (۴) لم تفعل فإن (۵) أمكنتني الله منك لا أعذرَنَّ (۶) إلى الله فيك ، ولأضربنَّك بسيفي الذي ما ضربتُ به أحداً إلا دخل النار « (۷) .

در تمام مضمون این نامه تأمل باید کرد ، و خباثت و خیانت آن عامل روسیاه باید دریافت که هرگز اینقدر خباثت و خیانت - من جمله عمال عثمان - از کسی منقول نشده ، خصوصاً مالخوری و گریختن از خلیفه .

و نیز از عمال حضرت امیر [(علیه السلام)] منذر بن جارود عبدی بود که او هم خیلی خائن و دزد برآمد ، و بعد ظهور خیانت او حضرت امیر [(علیه السلام)] به او نیز پندنامه (۸) رقم فرموده بود ، و آن پندنامه نیز از مشاهیر کتب حضرت امیر [(علیه السلام)] است ، و در “ نهج البلاغه ” و دیگر کتب امامیه مذکور و مسطور ، .

۱- فی نهج البلاغه : (وأحرز) .

۲- الزیاده من المصدر ونهج البلاغه .

۳- الزیاده من المصدر ونهج البلاغه .

۴- الزیاده من المصدر ونهج البلاغه .

۵- فی المصدر ونهج البلاغه (ثم) بدل : (فإن) .

۶- فی المصدر ونهج البلاغه (لأعذرَنَّ) بدل : (لا أعذرَنَّ) .

۷- نهج البلاغه ۳ / ۶۵ ، وراجع : شرح ابن ابی الحدید ۱۶ / ۱۶۷ ، أنساب الأشراف : ۱۷۴ ، بحار الأنوار ۳۳ / ۴۹۹ و ۴۷ / ۱۸۱ .

۸- در تحفه : (تهدیدنامه) .

عبارت ارشاد اشارتش این است :

« أمّا بعد ؛ فصلاح أيبك غزني منك ، وظننتُ أنّك تتبع هداه ، وتسلك سبيله ، فإذا أنت في ما نُمى (۱) إلى عنك لا تدع لهواك انقياداً ، ولا تبغى لآخرتك عتاداً ، أتعمر دنياك بخراب آخرتك ، وتصل عشيرتك بقطيعه دينك . . (۲) » إلى آخر الكتاب المكرّم .

بالجمله ؛ نزد اهل سنت در عثمان و حضرت امیر [(علیه السلام)] در این باب فرقی نیست ؛ زیرا که هر دو آنچه بر ذمه خود واجب دانستند ادا فرمودند ، و بنابر حسن ظنّ عمل به عمّال دادند ، و علم غیب خاصّه خداست ، پیغمبران هم نظر به حال ظاهر آرایان باطن خراب نفاق پیشه < ۸ > فریفته میشوند تا وقتی که وحی الهی و وقایع الهی (۳) کشف حالشان نکنند (۴) ، قوله تعالی : (وَلِيَمَّحَصَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا) (۵) ، وقوله تعالی : (مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ) (۶) .

۱- فی نهج البلاغه : (رقی) .

۲- نهج البلاغه ۳ / ۱۳۲ ، وراجع : الغارات ۲ / ۸۹۸ ، شرح ابن ابی الحديد ۱۸ / ۵۴ ، بحار الأنوار ۳۳ / ۵۰۶ .

۳- در [الف] اشتبهاً : (للهی) آمده است .

۴- در تحفه : (نکند) .

۵- آل عمران (۳) : ۱۴۱ .

۶- آل عمران (۳) : ۱۷۹ .

و امام را علم غیب ضرور نیست که در حسن ظنّ خطا نکند، و هر کس را به حسب آنچه از او صادر شدنی است بداند.

اما نزد شیعه پس فرقی است بس عظیم، و آن آن است که حضرت امیر [(علیه السلام)] قبل از ظهور خیانت و قبل از دادن عمل و خدمت میدانست که فلانی خائن است و از او ظهور خیانت خواهد شد؛ زیرا که نزد شیعه ائمه [(علیهم السلام)] را علم ما کان و ما یکون ضرور است، و در این مسأله اجماع دارند.

و محمد بن یعقوب کلینی و دیگر علمای ایشان به روایات متنوعه و طرق متعدده این مسأله را ثابت کرده گذاشته اند، پس حضرت امیر [(علیه السلام)] نزد ایشان دیده و دانسته خائنین و مفسدین را والی امور مسلمین میفرمود، و آخر کار آن خائنان مالخوری کرده، حقوق مسلمین گرفته، گریخته، میرفتند، و غیر از پندنامه و وعظ و نصیحت تدارکش نمیتوانست شد.

عثمان بی چاره [کور] کورانه نادانسته (۱) بنابر حسن ظنّ خود تفویض اعمال به عمّال میکرد و از اینها خیانتها به ظهور میرسید، و عثمان بر کرده خویش پشیمانی میکشید.

حالا قصه عامل دیگر از عمّال حضرت امیر [(علیه السلام)] باید شنید که با خاندان خود حضرت امیر [(علیه السلام)] - که کعبه و قبله خلائق و جای دین و ایمان جمیع طوائف است - چه کرد و چه اندیشید، و آن عامل مردود زیاد ولد الزنا است.

۱- در تحفه اشتباهاً: (دانسته) نوشته شده است.

که صوبه دار ملک فارس و شیراز بود ، و آن بی حیا (۱) به ولد الزنا بودن افتخار میکرد و این را به بانگ بلند میگفت ، و بر مادر خود - که کنیزکی بود سمیه نام - گواهی زنا میداد ، وجهش آنکه ابوسفیان پدر معاویه در جاهلیت با زنی سمیه نام - که کنیزک حارث ثقفی طیب مشهور بود - گرفتار شد ، و لیل و نهار نزد او آمد و رفت میکرد و حظ نفس برمیداشت ، در همان ایام سمیه پسری آورد که نام او زیاد است ، لیکن چون آن کنیزک مملوکه حارث بود و هم در نکاح غلام حارث ، آن پسر را در صغر سنّ به عبدالحارث لقب میکردند تا آنکه کبیر السنّ و هوشیار شد و آثار نجابت و بلاغت و خوش تقریری و لسانی او زبان زد خلائق گشت ، و زیرکی و فطنت او شهره آفاق گردید .

روزی عمرو بن العاص - که یکی از بزرگان قریش و دهات (۲) ایشان بود - گفت که : لو کان هذه الغلام من قریش لساق العرب بعصاه .

ابوسفیان این را شنید و گفت : والله إني لأعرف من وضعه في بطن أمه .

حضرت امیر [(علیه السلام)] هم در آن مقام حاضر بود پرسید که : « من هو یا ابا سفیان ؟ » فقال أبو سفیان : أنا .

فقال [(علیه السلام)] : « مهلا یا ابا سفیان ! » .

فقال أبو سفیان :

أما والله لولا خوف شخص * يراني يا علي من الاعادی .

۱- در تحفه : (بی حيله) .

۲- در تحفه : (زیرکان) .

لأظهر سرّه صخر بن حرب * ولم تكن مقاله عن زیاد وقد طالت مجاملتي ثقيفاً * وترکی فيهم ثمر الفؤاد (۱) < ۹ > زیاد هم این قصه را شنیده بود و از فرط بی حیایی پیش مردم میگفت که : [من] (۲) در اصل نطفه ابوسفیان و از نسل قریش ام ، چون امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] او را والی فارس ساخت و در ضبط بلاد و اصلاح فساد از وی تردّد نمایان و تدبیرات نیک به ظهور رسید ، معاویه با او پنهان مکاتبه و مراسله شروع کرد و خواست که او را به طمع استلحاق به نسب خود ، رفیق خود سازد ، و از رفاقت امیر [(علیه السلام)] جدا کند که جدا شدن این قسم سردار خوش تدبیر صاحب جمعیت حریف غنیمت است ، و او را وعده مصمّم داد که : اگر به سوی من آیی تو را برادر خود خوانم و از اولاد ابوسفیان قرار دهم ، چه آخر نطفه ابوسفیانی ، و از نجابت و شهامت و فطانت و زیرکی شاهد صدق این دعوی داری ، چون حضرت امیر [(علیه السلام)] بر این مکاتبات و مراسلات پنهانی وقوف یافت به سوی زیاد نامه [ای] نوشت که عبارتش این است :

« قد عرفْتُ أنّ معاویه كتب إليك يستزلّ لبك ، ويستغلّ (۳) غربك ، فاحذره ، فإنّما هو شيطان يأتي المرء من بين يديه ، ومن .

۱- انظر : بحار الأنوار ۳۳ / ۵۱۸ و غيره .

۲- زیاده از تحفه .

۳- در تحفه : (يستغلّ) .

خلفه ، وعن يمينه ، وعن شماله ، ليقتم غفلته ، ويسلب عزته (۱) ، فاخذره . . ثم احذره ، وقد كان من أبي سفيان في زمن عمر بن الخطاب فله من حديث النفس ، ونزعه من نزعات (۲) الشيطان ، لا- يثبت بها نسب ، ولا يستحق بها ميراث ، والمتعلق بها كالواغل المدفع والمنوط المذبذب (۳) .

چون این نامه [را] (۴) زیاد خواند گفت : وربّ الكعبه شهد لی أبو الحسن [(علیه السلام)] بأنی أنا ابن أبي سفيان . . !

و این هم از راه کمال بی حیایی بود تا وقت شهادت حضرت امیر [(علیه السلام)] به هر حال ظاهر داری میکرد و ترک رفاقت آن جناب بی پرده نمینمود ، و چون بعد از شهادت حضرت امیر [(علیه السلام)] سیدنا و امامنا حسن المجتبی [(علیه السلام)] تفویض امر ملک و سلطنت به معاویه فرمود ، معاویه در استمالت زیاد - که سرداری بود با جمعیت فراوان ، و خیلی مدبّر و شجاع و زیرک ، و پادشاهان را از این مردم ناگزیر است - زیاد از حدّ گذرانید تا در رفاقت او مانند رفاقت حضرت امیر [(علیه السلام)] ترددات شایسته نماید ، به همان کلمه ابوسفیان - که به حضور عمرو بن العاص و حضرت امیر [(علیه السلام)] از زبان او بر آمده بود - تمسّک .

۱- در تحفه : (غزّه) .

۲- در تحفه : (نزعه من نزعات) .

۳- نهج البلاغه ۳ / ۶۹ / نامه ۴۴ .

۴- زیاد از تحفه .

جسته ، او را برادر خود قرار داد ، و در سنه چهل و چهار از هجرت در القاب او زیاد بن اُبی سفیان رقم کرد ، و در مملکت منادی گردانید که او را زیاد بن اُبی سفیان می‌گفته باشند و حالا شرارت ابن زیاد زنازاده [را] باید دید که بعد از رفاقت معاویه اول فعلی که از او صادر شد عداوت اولاد حضرت امیر [(علیه السلام)] بود تا وقتی که سبط اکبر حسن مجتبی [(علیه السلام)] در قید حیات ماند قدری ملاحظه میکرد ، چون آن جناب هم رحلت فرمود ، زیاد از طرف معاویه والی عراق شد و در کوفه تصرّف او به هم رسید ، پیش از همه کارها سعید (۱) بن شریح را - که از خلّص شیعیان جناب امیر [(علیه السلام)] بود و < ۱۰ > از محبین و مخلصین آن خاندان عالی شأن - در پی افتاد ، خواست تا او را گرفته مصادره نماید ، او خبردار شده گریخته ، در مدینه منوره خود را به امام ثانی سید الشهداء خاتم آل عبا سیدنا و امامنا الحسین رضی الله تعالی عنه [(علیه السلام)] رسانید ، و زیاد خانه او را در کوفه ضبط نمود و نقد و جنس او را ربود ، بعد از آن خانه او را هدم و سوختن فرمود ، و چون این ماجرا به گوش مبارک حضرت امام رسید ، در این مقدمه نامه سفارش برای زیاد - بنابر این گمان که آخر از رفقای قدیم جناب امیر [(علیه السلام)] است ، و نمک پرورده آن درگاه تا کجا داد بی حیایی خواهد داد و نرد بیوفایی خواهد باخت ؟ ! - رقم فرمود که عبارتش این است :

« من الحسين (١) بن علي إلى زياد .. »

أما بعد ؛ فقد عمدت إلى رجل من المسلمين - له ما لهم ، وعليه ما عليهم - فهدمت داره ، وأخذت ماله وعياله ، فإذا أتاك كتابي هذا ، فابن داره ، واردد إليه ماله وعياله ، فإنني قد أجرته ، فشغني فيه (٢) .

و در جواب حضرت امام [(عليه السلام)] آن كافر النعم اين قسم مینویسد :

من زياد بن أبي سفيان إلى الحسين (٣) بن فاطمه ..

أما بعد ؛ فقد أتاني كتابك تبدأ فيه باسمك قبل اسمي ، وأنت طالب للحاجه وأنا سلطان وأنت سوقه ! وكتابك إليّ في فاسق لا يؤويه إلا فاسق مثله ! وشّر من ذلك إذ أتاك وقد آوئته إقامه منك على سوء الرأي ورضى بذلك ، وأيم الله ! لا يسبقني إليه سابق ولو كان بين جلدك ولحمك ، فإن أحبّ لحم إليّ أن آكله للحم أنت فيه ، فأسلمه بجريرته إلى من هو أولى به منك ، فإن عفوت عنه لم أكن شفّعتك فيه ، وإن قتلته لم أقتله إلا بحبّه إياك (٤) .

١- في المصادر : (الحسن) بدل (الحسين) .

٢- انظر تاريخ مدينه دمشق ١٩ / ١٩٨ - ١٩٩ ، شرح ابن ابى الحديد ١٦ / ١٩٤ ، وفيات الأعيان ٦ / ٣٦١ ، الغدير ١١ / ٣١ و غيرها .

٣- في المصادر : (الحسن) بدل (الحسين) .

٤- لاحظ المصادر السالفه .

چون این نامه ناپاک - که صاحب آن را حق تعالی عدل (۱) خود چشانند ، زیاده از این چه گویم ؟! - به حضرت امام [(علیه السلام)] رسید ، به جنس آن را نزد معاویه ملفوف کرده فرستاد ، و رقم فرمود که : قصه چنین است ، و من زیاد را چنین نوشته بودم و او در جواب من این چنین نامه نوشته است ، به مجرّد رسیدن این نامه معاویه برآشفته و به دست خود برای زیاد نوشت :

من معاویه بن ابي سفیان إلى زیاد . .

أما بعد ، فإن الحسين (۲) بن علی بعث إليّ كتابك إليه ، جواب كتابه إليك في ابن شريح ، فعلمتُ أنك بين رأيين : رأي من ابي سفیان ورأي من سمّيه ، أمّا رأيك من ابي سفیان فحلّم وعزم ، وأمّا الذي من سمّيه فكما يكون رأي مثلها ، ومن ذلك كتابك إلى الحسين [(علیه السلام)] تشتم أباه ، وتعرض له بالفسق ، ولعمري أنت أولى بالفسق من الحسين ، ولأبوك - إذ كنت تنسب إلى عبد - أولى بالفسق من أبيه .

وإن كان الحسين (۳) بدأ باسمه ارتفاعاً عنك ، فإنّ ذلك لم يضعك .

وأمّا تشفيعه في ما شفع فيه ، فقد دفعته عن نفسك إلى من هو أولى به منك ، فإذا أتاك < ۱۱ > كتابي هذا فخلّ ما في يدك .

۱- در تحفه : (عذاب) .

۲- في المصادر : (الحسن) بدل (الحسين) .

۳- في المصادر : (الحسن) بدل (الحسين) .

لسعيد بن شريح ، وابن له داره ، ولا- تعرض له ، واردد عليه ماله وعياله ، فقد كتبتُ إلى الحسين [(عليه السلام)] أن يخبر صاحبه بذلك ، فإن شاء أقام عنده ، وإن شاء رجع إلى بلده ، فليس لك عليه سلطان بيد ولسان .

وأمّا كتابك إلى الحسين [(عليه السلام)] باسمه ، ولا- تنسبه إلى أبيه بل إلى أمّه ؛ فإنّ الحسين - ويلك من لا يرمى به الرجوان ! (۱) - فاستصغرت أباه ، وهو علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] أم أمّه وکلته وهي فاطمه بنت رسول الله [(عليها السلام)] ؟ ! فتلك أخطر له إن كنت تعقل ! والسلام (۲) .

بالجملة ؛ شرارت و بد ذاتی این زیاد و اولاد ناپاک او خصوصاً عبیدالله قاتل حضرت امام حسین [(عليه السلام)] در حق کافه مسلمین عموماً و در حقّ خاندان حضرت امیر [(عليه السلام)] خصوصاً به حدی است که زبان اقلام از تقریر و بیان آن تن به عجز در داده .

و مسأله مشکل نزد شیعه آن است که : این زیاد ولد الزنا بوده و ولد الزنا نزد امامیه نجس العین است ، و باوصف این [حضرت امیر] (۳) او را بر مردم .

۱- در تحفه : (الرجس) .

۲- لاحظ المصادر السالفه .

۳- زیاده از تحفه .

فارس و لشگر مسلمانان امیر فرمود ، و در آن وقت امامت [نماز] (۱) پنج گانه و جمعه و عیدین بر ذمه امیر میبود ، پس همین ولد الزنا پیش میرفت و نمازهای خلق الله را تباه میکرد ! و این مسأله نزد امامیه مصرح بها است که : نماز به امامت ولد الزنا فاسد است ، پس امامیه را نمیرسد که به سبب ظهور خیانت و ظلم عمال عثمان بر وی طعن نمایند (۲) .

أقول :

مخاطب به مقتضای عادت و شیمه خود در تقریر این طعن از طرف شیعیان خیانت کرده ، و خلاصه تقریر ایشان در این طعن آن است که : عثمان ولایت امور مسلمین به کسانی سپرد که از جهت ظاهر بودن فسق و فجور آنها صلاحیت آن نداشتند ، و عمر از تولیت آنها در وقت مقرر کردن شورا تحذیر کرده بود ، و اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را بر این معنا چند بار عتاب نمودند ، لیکن باز نیامد ، چنانچه قاضی القضاة عبدالجبار معتزلی در کتاب “ مغنی ” در تقریر این طعن از طرف شیعیان این عبارت گفته :

من ذلک قولهم : إنه ولی أمر المسلمین من لا یصلح لذلك ولا یؤمن علیه ، ومن ظهر منه الفسق والخیانه ، ومن لا علم له مراعاةً لحرمه القرابه وعدولا عن مراعاة حرمه الدین ، والنظر للمسلمین .

۱- زیاده از تحفه .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۳۰۵ - ۳۰۶ .

حَتَّى ظَهَرَ ذَلِكَ مِنْهُ ، وَتَكَرَّرَ ، وَقَدْ كَانَ عَمْرُ حَذْرٍ مِنْ ذَلِكَ فِيهِ مِنْ حَيْثُ وَصَفَهُ بِأَنَّهُ : (كَلَفَ بِأَقَارِبِهِ) ، وَقَالَ لَهُ : (إِذَا وَلَّيْتَ هَذَا الْأَمْرَ فَلَا تَسَلِّطْ بَنِي أَبِي مَعِيْطَ عَلَى رِقَابِ النَّاسِ) ، فَوَجَدَ مِنْهُ مَا حَذَّرَهُ ، وَعَوْتَبَ فِي ذَلِكَ مَرَارًا ، فَلَمْ يَنْفَعِ الْعَتَبُ فِيهِ ، وَذَلِكَ نَحْوَ اسْتِعْمَالِ وَليدِ بْنِ عَقْبَةَ ، وَتَقْلِيدِهِ إِيَّاهُ حَتَّى ظَهَرَ مِنْهُ شَرْبُ الْخَمْرِ ، وَاسْتِعْمَالِهِ سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ حَتَّى ظَهَرَ مِنْهُ الْأُمُورُ الَّتِي بَهَا أُخْرِجَ أَهْلُ الْكُوفَةِ ، وَتَوَلَّيْتَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي سَرْحٍ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَامِرِ بْنِ كَرِيرٍ حَتَّى رَوَى فِي أَمْرِ ابْنِ أَبِي سَرْحٍ : أَنَّهُ لَمَّا > ١٢ < تَظَلَّمَ مِنْهُ أَهْلُ مِصْرَ صَرْفَهُ عَنْهُمْ بِمُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ ، وَكَاتَبَهُ بِأَنْ يَسْتَمِرَّ عَلَى وِلايَتِهِ ، فَأَبْطَنَ خِلَافَ مَا أَظْهَرَ ، وَهَذَا طَرِيقُهُ مِنْ غَرَضِهِ خِلَافَ الدِّينِ ، وَيُقَالُ : إِنَّهُ كَاتَبَهُ بِقَتْلِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ وَغَيْرِهِ مِمَّنْ يَرُدُّ عَلَيْهِ ، وَظَفَرُوا بِذَلِكَ الْكِتَابِ ، وَلِذَلِكَ عَظُمَ التَّظَلُّمُ مِنْ بَعْدِهِ ، وَكَثُرَ الْجَمْعُ ، وَكَانَ سَبَبَ الْحِصَارِ وَالْقَتْلِ . . حَتَّى كَانَ مِنْ أَمْرِ مَرْوَانَ ، وَتَسَلَّطَهُ عَلَيْهِ وَعَلَى أُمُورِهِ مَا قَتَلَ بِسَبَبِهِ ، وَذَلِكَ ظَاهِرٌ لَا يُمْكِنُ دَفْعُهُ . (١) انتهى .

هرگاه که این را دانستی پس حالا شنائع حالات بعض عمال عثمان باید شنید :

١- المغنی ٢٠ / ق ٢ / ٣٨ - ٣٩ ، ولكن السطر الأخير لم يرد فيه .

اما ولید (۱) ، پس به اتفاق مفسرین ثابت و متحقق است که : مراد از فاسق در قوله تعالی : (أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ) (۲) و در قوله تعالی : (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ) (۳) ولید بن عقبه است که برادر مادری عثمان بود ، چنانچه ابن عبدالبرّ در “ استیعاب “ گفته :

لا-خلاف بین أهل العلم بتأویل القرآن فی ما علمتُ أنّ قوله عزّ وجلّ : (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ) نزلت فی الولید بن عقبه ؛ وذلك أنّه بعثه رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم إلى بنی المصطلق مصدّقاً ، فأخبر عنهم بأنهم ارتدّوا وأبوا من أداء الصدقه ، وذلك أنهم خرجوا إليه فهابهم ، ولم يعرف ما عندهم ، فانصرف عنهم ، وأخبر بما ذكرنا ، فبعث إليهم رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم خالد بن الولید وأمره أن يثبت (۴) فيهم . فأخبروه أنهم متمسّكون بالإسلام ، ونزلت : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا . .) إلى آخر الآية .

وروی عن مجاهد وقتاده مثل ما ذكرناه : حدّثنا خلف بن قاسم ، حدّثنا ابن المفسّر - بمصر - ، حدّثنا أحمد بن علی ، حدّثنا .

۱- [الف] ف [فايده :] فسق ولید بن عقبه .

۲- السجده (۳۲) : ۱۸ .

۳- الحجرات (۴۹) : ۶ .

۴- فی المصدر : (يتثبت) .

يحيى بن معين ، حدّثنا إسحاق الأزرق ، عن سفيان الأزرق ، عن هلال الوزان ، عن أبي ليلي في قوله عزّ وجلّ : (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ) قال : نزلت في الوليد بن عقبه .

و من حديث الحكم ، عن سعيد بن جبيرة ، عن ابن عباس ، قال : نزلت في علي [(عليه السلام)] والوليد بن عقبه بن أبي معيط - في قصه ذكرنا (١) - : (أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ) (٢) ، ثم ولّاه عثمان الكوفه ، وعزل عنها سعد بن أبي وقاص ، فلما قدم الوليد على سعد قال له سعد : والله ! ما أدري أكنيست بعدنا أم حمقنا بعدك ؟ قال : لا تجز عنّ أبا إسحاق ، إنّما هو الملك يتعدّاه قوم ويتعشّاه (٣) آخرون ، فقال سعد : أراكم - والله ! - ستجعلونها مُلكاً .

وروى جعفر بن سليمان ، عن هشام بن حسان ، عن ابن سيرين ، قال : لما قدم الوليد بن عقبه أميراً على الكوفه ، أتاه ابن مسعود ، فقال : ما جاء بك ؟ قال : جئت أميراً ، فقال ابن مسعود : ما أدري أصلحت بعدنا أم فسد الناس ؟ !

١- في المصدر : (ذكرها) .

٢- السجده (٣٢) : ١٨ .

٣- در [الف] اشتبهاً : (يتعدّاه قوم ويتعشّاه) آمده است .

.. وله أخبار فيها نكاره وشناعه تقطع على سوء حاله ، وقبح أفعاله . (١) انتهى .

و در “ انسان العيون فى سيره الأمين المأمون ” < ١٣ > تصنيف على بن برهان الدين الحلبي الشافعي المذكور است :

والوليد هذا كان أخا عثمان بن عفان لأُمّه ، ولأه الكوفه أى (٢) وعزل عنها سعد بن أبى وقاص ، فلما قدم الوليد الكوفه على سعد قال له سعد : والله ! ما أدرى أصرت كيساً بعدنا أم حمقنا بعدك ؟ فقال : لا تجز عنّ أباً إسحاق ، وإنما هو المُلْك يتغذاه قوم ويتعشاه (٣) آخرون ، فقال سعد : أراكم - يعنى بنى أميّه - ستجعلونها والله ! - يعنى الخلافه - ملكاً .

وعند ذلك قال الناس : بئس ما فعل عثمان ، عزل السعد ، الهين ، اللين ، الورع ، المستجاب الدعوه ، وولاه أخاه ، الخائن ، الفاسق ، كما تقدّم .

ولقى الوليد ابن مسعود - أيضاً - فقال له : ما جاء بك ؟ فقال : جئت أميراً ، فقال له ابن مسعود : ما أدرى أصلحت بعدنا أم فسد .

١- [الف] ترجمه وليد بن عقبه . [الاستيعاب ٤ / ١٥٥٣ - ١٥٥٥] .

٢- كذا فى [الف] والمصدر .

٣- در [الف] اشتباهاً : (يتعداه قوم ويتعشاه) آمده است .

الناس ؟ ! وكان الوليد شاعراً ، ظريفاً ، حليماً ، شجاعاً ، كريماً ، يشرب الخمر كلّ ليله ، من أول الليل إلى الفجر ، فلما أذن المؤذن لصلاه الفجر خرج إلى المسجد ، وصلى بأهل الكوفه الصبح أربع ركعات ، وصار يقول - فى ركوعه وسجوده - : اشرب واسقنى ، ثم قاء فى المحراب ، ثم سلم ، وقال : هل أزيدكم ؟ فقال له ابن مسعود : لا زادك الله خيراً ، ولا من بعثك إلينا ! وأخذ برده منه فضرب بها وجه الوليد ، وحصبه الناس ، فدخل القصر والحصباء تأخذه ، وهو ينزع ، وإلى ذلك يشير الخطيبه (١) بقوله :

شهد الخطيبه (٢) يوم يلقى ربّه * إن الوليد أحقّ بالغدر نادى وقت تمتّ صلاتهم * أزيدكم سكرًا وما يدرى انتهى (٣) .

١- در [الف] اشتبهاً : (الخطيبه) آمده است .

٢- در [الف] اشتبهاً : (الخطيبه) آمده است .

٣- [الف] باب الهجره إلى المدينه ، غزوه بنى المصطلق . (١٢) . [السيره الحلبيه ٢ / ٥٩٢ - ٥٩٣ ، وراجع : شرح ابن أبى الحديد ١٧ / ٢٢٩ ، أسد الغابه ٥ / ٩١ ، تهذيب الكمال ٣١ / ٥٧ ، الكامل فى التاريخ لابن الأثير ٣ / ٨٣ ، الوافى بالوفيات ٢٧ / ٢٧٦ ، المعارف لابن قتيبه : ٢٤٢ ، وشرح الأخبار للقاضى النعمان المغربى ٢ / ١٢١ ، ملحقات إحقاق الحق ٣٠ / ١١٠ ، ونقلها بعضهم عن الأغاني ٥ / ١١٠] .

کسی که خدای تعالی او را فاسق نامیده ، و صحابه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مثل سعد و ابن مسعود - که در حَقِّش رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرموده : « تَمَسَّكُوا بِعَهْدِ ابْنِ مَسْعُودٍ (۱) » ، و اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در حَقِّش گفتند : (ما نَعْلَمُ أَحَدًا أَقْرَبَ سَمْتًا وَهَدِيًّا وَدَلًّا (۲)) بِالنَّبِيِّ [(صلی الله علیه وآله وسلم)] من ابن اُمِّ عَبْدِ (۳) ، - بر بودنش از حمقا و فجار شهادت دادند ، و به جهت تولیتش ابن مسعود بد دعا در حق عثمان نمود ، صلاحیت ولایت مسلمین چه قسم دارد ؟ !

و معنای حسن ظنّ عثمان به چنین کس که حق تعالی او را فاسق نامیده ، و عادل و امین دانستن او به فهم نمیآید ، مگر عجب نیست که اهل سنت هرگاه رَدّها و اعتراضهای عمر را بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بجا داشتند و تحسین نمودند ، این رَدّ عثمان را بر خدای تعالی نیز بجا دارند و تصویب فرمایند !

۱- انظر كنز العمال ۱۳ / ۴۶۵ .

۲- قال ابن حجر : بفتح المهملة ، والتشديد . . أي سيرة وحالة وهيئة . انظر : فتح الباری ۷ / ۸ .

۳- صحيح بخاری ۴ / ۲۱۹ .

و معاویه هم از فسّاق و فجّار بود ، و معائب و مثالب او بی شمار است ، در “ صحیح مسلم ” مذکور است :

عن ابن عباس ، قال : كنت ألعب مع الصبيان ، فجاء رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فتواريت خلف باب . قال : فجاء فحطّأني خطأه (۱) وقال : « اذهب ، ادعُ لي معاويه » . قال : فجئت ، < ۱۴ > فقلت : هو يأكل ، قال : ثم قال لي : « اذهب فادع لي معاويه » . قال : فجئت ، فقلت : هو يأكل ، فقال : « لا أشبع الله بطنه ! » قال ابن المثنى : قلت لأُمّيه : ما حطّأني ؟ (۲) قال : فقدني قفده . (۳) انتهى .

۱- در [الف] اشتبهاً : (فحطّأني خطأه) آمده است . قال ابن الأثير : في حديث ابن عباس قال : أخذ النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم بقفاي فحطّأني حطوه . قال الهروي : هكذا جاء به الراوي غير مهموز . قال ابن الأعرابي : الحطو : تحريك الشىء مزعزغاً . وقال : رواه شمر بالهمز . يقال : حطّأه يحطّؤه خطأً إذا دفعه بكفّه . انظر : النهاية ۱ / ۴۰۴ .

۲- در [الف] اشتبهاً : (فحطّأني) آمده است .

۳- [الف] كتاب البرّ والصله ، باب من لعنه النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم . [صحیح مسلم ۸ / ۲۷ . قال ابن الأثير : القفد : صفع الرأس بيسط الكف من قبل القفا . انظر : النهاية ۴ / ۸۹] .

و در رجال “مشکاه” عبدالحق دهلوی (۱) مذکور است :

قال الأمير جمال الدين المحدث - عن الشيخ الإمام عبد الله اليافعي أنه ذكر في تاريخه - : أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائي ، صاحب المصنّفات ، ومقتدى زمانه ، سكن مصر ، ثم جاء بدمشق ، فقال أهل تلك الناحية - يوماً في المسجد - : ما تقول في معاوية وما ورد في فضله ؟ فأجاب : أما يرضى معاوية أن يخرج عنى رأساً برأس حتى يفضل ؟ !

وفى روايه قال : لا أعرف له فضيله إلاّ : « لا أشبع الله بطنه » (۲).

و نیز جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بر معاویه لعنت فرموده چنانچه در “ تذکره خواصّ الأمم ” تصنیف سبط ابن جوزی مذکور است که : حضرت امام حسن (علیه السلام) به معاویه فرمود :

« وأنت يا معاوية ! نظر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم إليك يوم الأحزاب ، فرأى أباك على جمل يحرض الناس على .

۱- کتاب تحصیل الکمال - معروف به رجال مشکاه - چاپ نشده و از نسخه های خطی آن هیچ اطلاعی در دست نیست ، در طعن نهم ابوبکر به اختصار شرح حال مؤلف و کتاب گذشت .

۲- [الف] ترجمه نسائی . [رجال مشکاه : وانظر : مرآة الجنان ۲ / ۲۴۰ ، تاریخ الاسلام ۲۸ / ۱۳۲ ، الوافی بالوفیات ۳ / ۲۶۰]

قتاله ، وأخوك يقود الجمل ، وأنت تسوقه ، فقال : « لعن الله الراكب والقائد والسائق » (١) .

و امام رازی در کتاب “ محصول “ آورده :

حكى ابن ذائب (٢) - فى مجادلات قريش - قال : اجتمع عند معاويه (٣) عمرو بن العاص وعتبه بن أبى سفيان والوليد بن عقبه والمغيره بن شعبه ، ثم أحضروا حسن بن على (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] ليسبوه ، فلما حضر / تكلم عمرو بن العاص ، وذكر علياً [(عليه السلام)] ولم يترك شيئاً من المساوى [إلا ذكر فيه] (٤) ، وفى ما قال : إنَّ علياً شتم أبابكر ، وشرك فى دم عثمان . . إلى أن قال : واعلم أنك وأباك من بين (٥) قريش ، ثم خطب كل واحد منهم بمساوى على والحسن [(عليهما السلام)] ومقابحهما ، ونسبوا علياً [(عليه السلام)] إلى قتل عثمان ، ونسبوا الحسن [(عليه السلام)] إلى الجهل والحمق ، فلما آل الأمر إلى الحسن [(عليه السلام)] خطب ، ثم بدء بشتم معاويه وطول فيه . . إلى أن قال له : « إنك كنت ذات يوم تسوق بأبيك ويقود به أخوك هذا .

١- تذكرة الخواص ١ / ١٨٢ .

٢- فى المصدر : (داب) .

٣- در [الف] اشتهاً : (المعاويه) آمده است .

٤- الزيادة من المصدر .

٥- فى المصدر : (شر) .

القاعد (۱)، وذلک بعد ما عمی أبو سفیان ، فلعن رسول الله [(صلی الله علیه وآله وسلم)] الجمل وراکبه وقائده وسائقه ، وکان أبوک الراکب ، وأخوک القائد ، وأنت السائق « (۲) .

و عبدالله بن سعد بن ابی سرح که قبل از فتح مکه کاتب وحی بود ، در حضور آن حضرت مرتد شده بود و به مشرکین مکه ملحق گردیده ، به ایشان میگفت که : من میگردانیدم محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را به هر سو که میخواستم ، او میگفت : بنویس : (علیماً حکیماً) ، من میگفتم که بنویسم : (سمیعاً بصیراً) ؟ او میگفت : بنویس به طوری که خواهی .

قاضی عیاض در کتاب “ شفا “ گفته :

فإن قلت : فما معنى ما روى من أن عبد الله بن أبي سرح كان يكتب لرسول الله [(صلی الله علیه وآله وسلم)] ، ثم ارتد مشركاً ، وصار إلى قريش ، وقال لهم : إني كنت أصرف محمداً [(صلی الله علیه وآله وسلم)] حيث أريد ، كان يملئ عليّ : (عزيز حكيم) ، < ۱۵ > فأقول : أو (علیم حکیم) ؟ فيقول : نعم ، كل صواب !

وفی حدیث آخر : فيقول له النبي [(صلی الله علیه وآله وسلم)] : اكتب كذا . . فيقول له : اكتب كذا ؟ فيقول : اكتب كيف شئت ، فيقول [(صلی الله علیه وآله وسلم)] : اكتب .

۱- در [الف] اشتبهاً : (القائد) آمده است .

۲- [الف] باب الجرح والتعديل . [المحصول ۴ / ۳۴۰ - ۳۴۱] .

(عليماً حكيماً) ، فيقول له : أكتب : (سميعاً بصيراً) ؟ فيقول [(صلى الله عليه وآله وسلم)] له : اكتب كيف شئت .

وفي الصحيح ؛ عن أنس : أن نصرانياً كان يكتب للنبي [(صلى الله عليه وآله وسلم)] بعد ما أسلم ، ثم ارتد ، وكان يقول : ما يدري محمد [(صلى الله عليه وآله وسلم)] إلا ما كتبت له !!

فاعلم - أثبتنا الله وإياك على الحق ، ولا جعل للشيطان ولا لتليسه الحق بالباطل إلينا سيلاً ! - : إن مثل هذه الحكايات أولاً : لا توقع في قلب مؤمن ريباً ؛ إذ هي حكايات عمّن ارتدّ وكفر ، ونحن لا نقبل خبر المسلم المتهم (١) ، فكيف بكافر قد افترى هو ومثله على الله ورسوله ما هو أعظم من هذا ؟ ! والعجب لسليم العقل شغل بمثل هذه الحكايات سرّه ، وقد صدرت من عدو كافر مبغض للدين مفتر على الله ورسوله ، ولم يرو عن أحد من المسلمين ! ولا ذكر أحد من الصحابة أنه شاهد ما قاله وافتراه على نبي الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ، وإنما يفترى الكذب من لا يؤمن بآيات الله ، وأولئك هم الكاذبون . (٢) انتهى .

١- در [الف] اشتبهاً : (انهم) آمده است .

٢- [اقتباس من قوله تعالى : (إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَاذِبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ) (سورة النحل (١٦)) : (١٠٥) وفي المصدر ذكر الآيه في المتن [. الف] در قسم ثالث ، في الفصل السادس الذي أجاب فيه عن الطاعنين على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم . ثم قوبل على نسخه أخرى مترجمه . (١٢) . [الشفا ٢ / ١٣٢ - ١٣٣] .

و این عبدالله بن ابی سرح از جمله آن یازده نفر است که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در حق ایشان فرموده بود : هر جا که مسلمانی اینها را بیابد بکشد .

در "استیعاب" در ترجمه عبدالله بن ابی سرح گفته :

أسلم قبل الفتح وهاجر ، وكان يكتب الوحي لرسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ثم ارتدّ منصرفاً إلى قريش بمكّه ، فقال لهم : إنني كنت أصرف محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] حيث أريد ، وكان يملئ (عزير حكيم) ، فأقول : أو (عليم حكيم) ؟ فيقول : نعم ، كلُّ صواب . فلما كان يوم الفتح أمر رسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] بقتله وقتل عبد الله بن حنظل (۱) ، ومقيس بن ضبابه (۲) ، ولو وجدوا تحت أستار الكعبه ، ففرّ عبد الله بن سعد بن أبي سرح إلى عثمان - وكان أخاه من الرضاعه ، أرضعت أمّه عثمان - فغيبه عثمان حتى أتى به رسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] بعد ما اطمأن أهل مكّه ، فاستأمنه له ، فصمت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم طويلاً ، ثم قال : « نعم » ، فلما انصرف عثمان قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم - لمن حوله - : « ما .

۱- في المصدر : (خطل) .

۲- في المصدر : (حبابه) .

صممت (۱) إلا ليقوم إليه بعضكم فيضرب عنقه ، فقال رجل من الأنصار : فهلاً أومأت إليّ [يا] (۲) رسول الله [ص] ! فقال [صلی الله علیه وآله وسلم] : « إِنَّ النَّبِيَّ لَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ لَهُ خَائِنَةٌ أَعْيُنٌ » . (۳) انتهى .

و در کتاب “ حبيب السير ” مذکور است که :

امیرالمؤمنین عثمان روزی چند عبدالله بن سعد بن ابی سرح را - که برادر رضاعی او بود - در خانه خود پنهان ساخت ، و آنگاه دست وی را گرفته به مجلس همایون حضرت مصطفی - علیه [وآله] من الصلاه أتمّها وأنماها - در آورد و [به] (۴) مبالغه تمام خونش را درخواست نمود ، آن حضرت از جواب او اعراض فرموده ، و عثمان در مبالغه افزوده ، آخر الأمر آن جناب نزدیک حضرت رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) رفتند و سر مبارکش < ۱۶ > را بوسید و تضرّع بسیار نمود [و] گفت : یا رسول الله [ص] ! عبدالله را امان دادی ؟ آن حضرت فرمود : « آری » . چون عثمان و عبدالله بیرون رفتند ، حضرت رسالت صلی الله علیه [وآله] وسلم اصحاب را مخاطب ساخته گفت : « چه چیز مانع .

۱- فی المصدر : (صمّت) .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- الاستیعاب ۳ / ۹۱۸ ، وراجع : السیره النبویه لابن هشام ۴ / ۸۶۷ ، تاریخ الطبری ۲ / ۳۳۵ ، أسد الغابه ۳ / ۱۷۳ ، عیون الأثر ۲ / ۱۹۵ ، السیره الحلبیه ۳ / ۳۷ ، الوافی بالوفیات ۱۷ / ۱۰۱ ، عون المعبود ۷ / ۲۴۸ . . و غیرها .

۴- زیاده از مصدر .

شده یکی از شما را که برخیزد و این سگ را بکشد؟! « عباد بن بشیر (۱) گفت : یا رسول الله [ص] ! بدان خدایی که تو را به راستی بعث فرموده ، منتظر اشاره گوشه چشم تو بودم ، آن حضرت فرمود که : « سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که خائنه اعین باشد » . (۲) .
 (۲) .
 انتهی .

پس تأمل باید ساخت که کسی که مرتد شده و بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) افترای قبیح بر بسته ، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) حکم قتلش داده ، صلاحیت ولایت مسلمین به چه طور دارد ؟ !

و نیز از اینجا مستفاد شد که : عثمان معاندتاً لرسول الله [(صلی الله علیه وآله وسلم)] بر خلاف آن جناب ، عبدالله بن ابی سرح را امن داد و او را غائب ساخت ، و موالات با کفار دلیل نفاق و عدم ایمان است (۳) .

اما آنچه اهل سنت ادعا میکنند که : ابن ابی سرح بعد ارتداد اسلام آورده .

پس مدفوع است به آنکه : در “ روضه الصفا ” میفرماید :

عمرو بن العاص نزد عثمان رفته گفت : از عیوبی که مسلمانان به تو نسبت (

۱- در مصدر (بشر) .

۲- [الف] وقایع سال ششم . [حبيب السیر ۱ / ۳۸۹] .

۳- اشاره به آیه شریفه : (لَّا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ ..) (سوره المجادله (۵۸) : ۲۲)

میکنند توبه و انابه کن . عثمان او را ملوم ساخته ، از جمیع معائب ابرای ذمه کرد . عمرو گفت که : یکی از آن عیوب آن است که : عبدالله بن سعد بن ابی سرح مرتد را عمل داده ای ، من که مقبول حضرت رسالت صلی الله علیه [و آله] وسلم و ابوبکر و عمر بودم معزول گردانیدی . (۱) انتهی .

پس عمرو عاص - که نزد اهل سنت صحابی عادل است ، و اقتدایش موجب اهتدا - عبدالله بن سعد را مرتد و غیر قابل ولایت گفته ، اگر اسلام میآورد و صحیح الایمان میگشت عمرو عاص چرا او را مرتد و غیر قابل ولایت میگفت !؟

و نیز محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه ، ابن ابی سعد را مرتد گفته اند ، و تولیت او را ذنب و گناه دانسته اند ، و به غایت شنیع شمرده و آن را موجب فرض قتل عثمان پنداشته [اند] ، چنانچه مخاطب خود در حاشیه از " تاریخ طبری " نقل کرده ، کما سبق (۲) .

و نیز حق تعالی در حقّ این عبدالله بن ابی سرح فرموده : (وَلَکِنَّ مَن شَرَّحَ .

۱- [الف] ذکر آمدن اهل [کوفه و] فتنه [و غوغاء] نخستین نوبت ثانی [در مصدر (ثانی) نبود] [به جانب] مدینه شریفه . [روضه الصفا ۲ / ۷۳۱ ، چاپ سنگی ۲ / ۲۳۱] (ذکر توجه مصریان و مخالفان به مدینه و بیان ظهور انواع وحشت و فتنه) .

۲- اوائل فایل از حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۶۰۴ گذشت ، و رجوع کنید به تاریخ طبری ۳ / ۳۴۱ - ۳۴۲ .

بِالْكَفْرِ صَيَّرُوا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِّنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ * ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ * أُولَئِكَ الَّذِينَ طَعِبَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَسَمِعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ * لَا جَرَمَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخَاسِرُونَ (۱) ، چنانچه جلال‌الدین سیوطی در “در منثور” آورده :

أخرج عبد الرزاق ، وابن سعيد ، وابن جرير ، وابن المنذر ، وابن أبي حاتم ، والحاكم - وصححه - وابن مردويه والبيهقي - في الدلائل - وابن عساكر (۲) من طريق أبي (۳) عبيده بن محمد بن عمّار ، عن أبيه ، قال : أخذ المشركون عمّار بن ياسر (رضي الله عنه) ، فلم يتركوه حتّى سبّ النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وذكر آلهتهم بخير ، ثم تركوه ، فلما أتى رسول الله صلى الله عليه [وآله] [وآله] وسلم قال : ما وراءك ستر (۴) ما تركت حتّى نلت منك ، وذكرت < ۱۷ > آلهتهم بخير ، قال : كيف تجد قلبك ؟ قال : مطمئناً بالإيمان .

قال : فإن عادوا فعد ، فنزلت : (إِلَّا مَن أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ .

۱- [الف] سی پاره ۱۴ ، سوره نحل [النحل (۱۶) : ۱۰۶ - ۱۰۹] .

۲- لم يرد في المصدر : (وابن عساكر) .

۳- در [الف] در متن اشتباهاً كلمه : (أبو) آمده ، و در حاشیه به عنوان استظهار كلمه : (أبي) آمده است .

۴- لم يرد في المصدر : (ستر) ، وفيه : (أنه) صلى الله عليه وآله وسلم (سأله : ما وراءك شيء ؟ فقال : شرّ ما . .) إلى آخر ما في المتن .

بِالْإِيمَانِ) ، قال : ذاك عمّار بن ياسر .

(وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكَفْرِ صَدْرًا) : عبد الله بن أبي سرح (۱) .

و نیز در آن است :

وأخرج ابن سعيد ، عن أبي عبيدة ، عن محمد بن عمّار بن ياسر (رضی الله عنه) - فی قوله : (إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ) - قال : ذاك عمّار بن ياسر ، وفي قوله : (وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكَفْرِ صَدْرًا) ، قال : ذاك عبد الله بن أبي سرح . (۲) انتهى .

پس کسی که خدای تعالی نصّ قطعی به غضب و عذاب عظیم برای او ، و استحباب (۳) حیات دنیا بر آخرت ، و عدم هدایت او ، و بودن او از قوم کافرین ، و اینکه قلب و سمع و بصرش را حق تعالی مطبوع ساخته کرده باشد ، و بالیقین فرموده باشد که : او لاجرم در آخرت از خاسران است ، چگونه او اسلام آورده باشد و صحیح الایمان و عادل و امین باشد ؟ ! این نصّ قرآنی هرگاه بر کفرش و خسران او در آخرت شهادت داد ، باز چگونه احتمال صحت اسلام او باقی ماند ؟ ! و اگر باقی هم میماند برای اثبات .

۱- [الف] قوبل علی أصله . [الدرّ المنثور ۴ / ۱۳۲ ، ولم یرد فی المصدر المطبوع آخر الروایه . . آی : قوله : (قال : ذاک عمّار بن یاسر) وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكَفْرِ صَدْرًا) ، عبد الله بن أبي سرح) ، وقد ورد فی الروایه الآتیة نقلاً عن نفس المصدر] .

۲- الدرّ المنثور ۴ / ۱۳۲ .

۳- در [الف] اشتبهاً اینجا : (واو) آمده است .

توبه اش آیه ای دیگر و نصّ قاطع میباید ، نه آنکه به اخبار مروانیه اسلام او مقبول شود !

و آنچه بعضی توهم کرده اند که : (ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا فُتِنُوا ثُمَّ جَاهِدُوا وَصَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ) (۱) در حقّش بعد آیات سابقه نازل شده .

ناشی از تعصب محض است ، و مصداق چنین اوصاف حمیده آن جامع اخلاق خبیثه چگونه میتوان شد ؟!

و مع هذا در روایات معتبره اهل سنت وارد گشته که : این آیه در حقّ عمّار و دیگر قومی از مسلمین نازل شده ، نه در حقّ آن کافر مرتد ، چنانچه در “ درّ منثور ” آورده :

أخرج ابن سعيد ، وابن عساکر (۲) ، عن عمرو بن عبد الحکم ، قال : كان عمّار بن یاسر (رضی الله عنه) یعدّب حتّی لا یدری ما یقول (۳) ، وبلال و عامر و أبو (۴) فهیره و قوم من المسلمین ، و فیهم نزلت هذه .

۱- النحل (۱۶) : ۱۱۰ .

۲- لم یرد فی المصدر : (وابن عساکر) .

۳- و ذکر السیوطی فی المصدر نفس القضیه فی صهب ، و أبی فکیهه .

۴- فی المصدر : (وابن) .

الآیه : (ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا فُتِنُوا) .. إلى آخر الآیه (۱) .

و نیز در آن است :

وأخرج ابن جرير ، عن ابن (۲) إسحاق - فى قوله : (ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا) .. إلى آخر الآیه - : نزلت هذه الآیه فى عمّار بن ياسر وعباس (۳) بن أبى ربيعه [والوليد بن أبى ربيعه] (۴) والوليد بن الوليد . (۵) انتهى .

و اما فسق و فجور و بى ایمانى بلکه کفر مروان بر قواعد اهل سنت در کمال ظهور بود ؛ زیرا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر آن فاسق لعنت کرده ، و ملعون ابن ملعون و وزغ ابن وزغ او را گفته ، چنانچه در “ رجال مشکاه ” شیخ عبدالحق مسطور است :

وفى المستدرک : عن عبد الرحمن بن عوف : أنه كان لا يولد لأحد ولد إلا أتى به النبى صلی الله علیه [و آله] وسلم ، فيدعوه له . ،

۱- [الف] قوبل على أصل الدرّ المنثور . (۱۲) . [الدرّ المنثور ۴ / ۱۳۲] .

۲- فى المصدر : (أبى) .

۳- فى المصدر : (وعياش) .

۴- الزيادة من المصدر .

۵- الدرّ المنثور ۴ / ۱۳۳ .

فأدخل عليه مروان بن الحكم ، فقال : « هو الوزغ بن الوزغ ، الملعون بن الملعون » . وقال : صحيح الإسناد . (١) انتهى .

بلکه بر تمامی اولاد حکم آن جناب لعنت فرموده ، چنانچه در “فتح الباری” شرح “صحيح بخارى” مسطور است : < ١٨ > قد وردت أحاديث في لعن الحكم والد مروان وما وُلِدَ ، أخرجها الطبراني وغيره ، غالبها فيه مقال ، وبعضها جيد . (٢) انتهى .

و در “کنز العمال” مسطور است :

عن أبي يحيى النخعي ؛ قال : كنت بين الحسن والحسين [(عليهما السلام)] ومروان ، فتشأتما (٣) ، فجعل الحسن [(عليه السلام)] يكفّ الحسين [(عليه السلام)] ، فقال مروان : أهل بيت ملعونون .. ! فغضب الحسن [(عليه السلام)] [وقال] (٤) : « أقلت : أهل بيت ملعونون ؟ ! فوالله ! لقد لعنك الله على لسان نبيّه وأنت في صلب أبيك » . وفي لفظ : « لقد لعن الله أباك على لسان نبيّه وأنت في صلبه » . ابن سعد . ع . كر (٥) .

١- [الف] ترجمه مروان . (١٢) . [رجال مشكاه : وانظر : المستدرک ٤ / ٤٧٩] .

٢- فتح الباری ١٣ / ٩ .

٣- فی المصدر : (يتشأتما) .

٤- الزيادة من المصدر .

٥- [الف] كتاب الفتن ، باب هلاك أمتي على يدي أغلمه . (١٢) . [كنز العمال ١١ / ٣٥٧] .

نیز در "کنز العمال" مسطور است :

عن ابن الزبير ؛ أنه قال - وهو يطوف الكعبة - : ورب هذه البتية لعن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم الحكم وما ولّمَد .
 كر .

عن عبد الله بن الزبير ؛ قال : أشهد لسمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يلعن الحكم وما ولد . كر .

عن ابن الزبير ؛ قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « ولد الحكم ملعونون » (۱).

و نیز رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در حق حکم ارشاد کرده که :

« سیخرج من صلبه فتن يبلغ دخانها السماء ! » فقال ناس من القوم : هو أقل وأذلّ من أن يكون هذا منه ؟ ! قال : « بلى ،
 وبعضكم يومئذ شيعة » (۲) .

پس با وصف لعنت کردن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مروان را ، و ارشاد فرمودن اینکه : از صلب حکم فتنه ها خواهد
 برآمد که دخان آن به آسمان خواهد رسید ! ولایت و وزارت دادن عثمان به او ، و او را منشی خود گردانیدن ، و او را عادل
 گماشتن صریح مخالفت و معاندت با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) است !

۱- [الف] كتاب الفتن ، أمر بنی الحكم . [کنز العمال ۱۱ / ۳۵۸] .

۲- کنز العمال ۱۱ / ۳۵۹ - ۳۶۰ .

و مراد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از (بعض) در قوله (صلی الله علیه وآله وسلم) : « بلی ، وبعضکم یومئذ شیعتہ » عثمان است که اعانت و مددکاری حکم نمود و او را بر خلاف حکم رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از طائف به مدینه آورد و او را عطای وافر بخشید ، و پسر او را ولایت و وزارت داد ، و باعث منتشر شدن شرارهای این فتنه ها - که از صلب حکم بر آمدند - در زمین ، و رسیدن دخان آن به آسمان شد .

و در « استیعاب » [در] ترجمه مروان بن الحکم گفته :

فعلی قول مالک توفی رسول الله [(صلی الله علیه وآله وسلم)] وهو ابن ثمان سنین أو نحوها ولم یره ؛ لأنه خرج إلى الطائف طفلاً - لا - یعقل ، وذلك أن رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم قد نفی أباه الحکم إليها ، فلم یزل بها حتی ولی عثمان بن عفان ، فردّه عثمان ، فقدم المدینه هو وولده فی خلافه عثمان ، وتوفی أبوه ، فاستکتبه عثمان ، [وکتب له ، فاستولی علیه إلى أن قتل عثمان] (۱) .

ونظر إليه علی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] يوماً فقال له : « ویلک ! وویل أمه محمد ! منک ومن بنیک إذا شاب ذرعک » . (۲) انتهى .

هرگاه این را دانستی بدان که تولیت عثمان اقارب خود را که از بنی امیه بودند به چند وجه ناجایز و حرام بود :

۱- الزیاده من المصدر .

۲- فی المصدر : (ساءت ذرعک) . الاستیعاب ۳ / ۱۳۸۷ .

اول : آنکه دانستی که ایشان از فسّاق و فجّار و حَبْثه اشرار بودند ، و تولیت فسّاق بلاشک از اکبر کبائر است خصوصاً با وصف موجود بودن افاضل صحابه عدول ، اینجا کارخانه خلافت نبویه است یا < ۱۹ > معامله سلطنت دنیویه ؟ !

دوم : آنکه عمر بن الخطاب - که نزد اهل سنت ، امت مأمور به اقتدای او بود ، و کان الحق ینطق علی لسانه عندهم (۱) - از تولیت ایشان منع کرده بود ، و همین امر را مانع صلاحیت عثمان خلافت را گفته ، چنانچه در “ ازاله الخفا ” آورده :

عن ابن عباس ؛ قال : تنفّس عمر ذات یوم تنفساً ظننتُ أن نفسه قد خرجت ! فقلتُ : والله ما أخرج هذا منك إلا همّ ! قال : همّ والله همّ شدید ، إن هذا الأمر لم أجد له موضعاً - یعنی الخلافه - ، فذکرتُ له علیاً [(صلی الله علیه وآله)] ، وطلحه ، والزبیر ، وعثمان ، وسعداً ، وعبد الرحمن بن عوف ، فذکر فی کل واحد منهم معارضاً ، وکان ممّا ذکر فی عثمان : أنه کلف بأقاربه ، قال : لو استعملته استعمل بنی أمیه أجمعین ، وحمل بنی أبی معیط علی رقاب الناس ، والله لو فعلتُ لفعل ، والله لو فعل ذلك لسارت إليه العرب حتّی تقتله ، والله .

۱- راجع ما ذکره الشریف المرتضی (رحمه الله) فی الردّ علیه فی الشافی ۲ / ۱۲۹ - ۱۳۰ .

لو فعلتُ لفعل ، والله لو فعل لفعلوا . (۱) انتهى .

و در “استیعاب” مسطور است که عمر در جواب ابن عباس در حق عثمان گفت :

فوالله لو فعلتُ لجعل بنی اُبی معیط علی رقاب الناس ، یعملون فیهم بمعصیه الله ، والله لو فعلتُ لفعل ، ولو فعل لفعلوه ، فوثب الناس إلیه فقتلوه . (۲) انتهى .

پس از اینجا به کمال صراحت ظاهر شد که عمر استعمال بنی امیه را غیر جایز و حرام میدانست ، و آن را قادح در صلاحیت خلافت میگفت .

و نیز اخبار نموده به اینکه : اگر عثمان بنی امیه را عامل خواهد ساخت ایشان به معصیت خدا عمل خواهند نمود ، و آن باعث قتل عثمان خواهد شد ، پس با این همه عثمان را چگونه استعمال ایشان جایز شد ، و خلاف گفته عمر حلال گشت ؟ !

سوم : آنکه این گروه شقاوت پژوه نزد جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مبعوض ترین مردم بودند ، چنانچه در احادیث کثیره اهل سنت وارد است ، در “کنز العمال” مسطور است :

عن بجاله ؛ قال : قلت لعمران بن الحصین : حدّثنی عن أبغض .

۱- [الف] فصل رابع در مکان عمریه از رساله تصوف . [ازاله الخفاء ۲ / ۱۶۷] .

۲- الاستیعاب ۳ / ۱۱۱۹ .

الناس إلى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، قال : تكتم عليّ حتى أموت ؟ قلت : نعم ، قال : بنو أميه ، وثقيف ، وبنو حذيفه (۱) . نعيم بن حماد في الفتن (۲) .

و در “ جامع الاصول ” مسطور است :

مات رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وهو يكره ثلاثه أحياء [من العرب] (۳) : ثقيفاً ، وبنو حنيفه ، وبنو أميه . أخرجه الترمذی (۴) .

و در “ شرح مشكاه ” شيخ عبدالحق دهلوی مذکور است :

عن عمران بن حصين قال : مات النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم وهو يكره ثلاث أحياء : ثقيف كه حجاج بن يوسف ظالم مشهور از آنجا است ، و بنو حنيفه كه مسيلمه كذاب از آنها (۵) بود ، و بنو اميه كه عبيدالله بن زياد مباشر قتل امام شهيد حسين بن علي رضي الله عنهما [(عليهما السلام)] از ايشان بود ، كذا قيل .

۱- في المصدر : (حنيفه) .

۲- [الف] كتاب الفضائل ، الفصل الثاني من الباب السادس . [كنز العمال ۱۱ / ۲۷۴] .

۳- الزيادة من المصدر .

۴- [الف] الفصل الثاني من مناقب قريش ، قوبل علي أصله . [جامع الأصول ۹ / ۲۲۳] .

۵- در مصدر (آنجا) .

و عجب است از این قائل که یزید را نگفت که امیر (۱) عبیدالله بن زیاد بود و هر چه کرد به امر و رضای وی کرد، و باقی بنی امیه هم در کارهای خود تقصیر نکرده اند، یزید و عبیدالله را چه گوید؟! (۲) < ۲۰ > و در حدیث آمده است که: آن حضرت در خواب دید که بوزینه ها بر منبر شریف وی بازی میکنند، و تعبیر آن [به] (۳) بنی امیه کرد. (۴) انتهى باختصار.

چهارم: آنکه بنی امیه را خدای تعالی در قرآن شجره ملعونه فرموده، چنانچه در “تفسیر نیشابوری” مسطور است:

عن ابن عباس: الشجره الملعونه، بنو أمیه (۵).

و ابن ابی الحدید از “تاریخ طبری” نامه معتضد در لعن معاویه نقل کرده، در آن مسطور است:

ثم أنزل الله كتاباً فيما أنزله على رسوله، يذكر فيه شأنهم، وهو قوله: (الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ) (۶)، ولا خلاف بين أحد أنه.

۱- در مصدر (امر کننده).

۲- در مصدر (گویند).

۳- زیاده از مصدر.

۴- أشعه اللمعات ۴ / ۶۳۵ - ۶۳۶.

۵- غرائب القرآن ۴ / ۳۶۲.

۶- سوره الاسراء (۱۷): ۶۰.

تبارک و تعالیٰ اراد بها بنی امیه . (۱) انتهى .

و نزد اهل سنت لعن بر کسی دیگر سوای کفار جایز نیست ، پس این آیه دلالت بر کفر ایشان خواهد داشت ، و بر نفاق و فسق ایشان بلاشبهه دالّ است ، پس تولیت کفار و منافقین فجّار چگونه جایز باشد ؟ ! و حسن ظنّ و امین و عادل انگاشتن ایشان یعنی چه ؟ !

پنجم : آنکه اگر - به فرض غیر واقع - این منافقین فجّار از شجره ملعونه ، به ظاهر امین و عادل و قابل تولیت بودند ، لیکن بلا شک از دیگر اصحاب عدول رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مفضول بودند ، و حال آنکه استعمال مفضول با وجود افضل ، خیانت [به] خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) و مؤمنین است ، چنانچه والد مخاطب در "ازاله الخفا" در بیان وجوه آنکه افضلیت شرط خلافت است آورده :

و از آن جهت که عامل ساختن شخص مفضول خیانت است :

عن ابن عباس ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « من استعمل رجلاً من عصابه ، وفي تلك العصابة من هو أرضى لله منه ، فقد خان الله ، وخان رسوله ، وخان المؤمنين » .

وعن أبي بكر الصديق ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « من ولي من أمر المسلمين شيئاً فأمر عليهم أحداً .

محاباه فعلیه لعنه الله ، لا یقبل الله منه صرفاً ولا عدلاً حتّی یدخله جهنم . « أخرجهما الحاکم .

از اینجا میتوانست دانست که حال خلافت چه خواهد بود . (۱) انتهى .

و جلال الدین سیوطی در « جمع الجوامع » روایت فرموده :

« أیّ رجل استعمل رجلاً علی عشره أنفس ، علم أن فی العشره أفضل ممّن استعمل ، فقد غشّ الله وغشّ رسوله وغشّ جماعه المسلمین » . ع . عن حذیفه (۲) .

و جای دیگر در « ازاله الخفا » گفته :

أخرج الحاکم عن عبد الله بن عباس ، قال : قال رسول الله [صلی الله علیه وآله وسلم] : « من استعمل رجلاً من عصابه ، وفی تلک العصابه من هو أرضی لله منه ، فقد خان الله ، وخان رسوله ، وخان المسلمین » (۳) .

این است حکم امرای سرایا و بعوث ، پس خلیفه مطلق که زمام اختیار جمهور مسلمین به دست او افتد و در جمیع امور - چه دینی و چه دنیوی - تصرف او نافذ باشد چه خواهد بود ؟ !

۱- [الف] اوائل کتاب . [ازاله الخفاء ۱ / ۱۶ وراجع المستدرک ۴ / ۹۲ - ۹۳] .

۲- جامع الأحادیث الکبیر (جمع الجوامع) ۳ / ۳۹۸ ، ولاحظ : کنز العمال ۶ / ۱۹ .

۳- [الف] در نصف کتاب ، وجوه نصب خلیفه . [ازاله الخفاء ۱ / ۳۲۹ ، وراجع : المستدرک ۴ / ۹۲ - ۹۳] .

ششم : آنکه بر تولیت عثمان اقارب خود را که از بنی امیه بودند ، اکابر اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) انکار نمودند و از این جهت بر عثمان طعن و تشنیع نمودند ، در “ صحیح مسلم ” مذکور است :

عن أسامة بن زيد قال : قيل له : ألا تدخل < ۲۱ > على عثمان فتكلمه ؟ فقال : أترون اني لا أكلّمه إلا أسمعكم ؟ ! والله لقد كَلّمته فيما بيني وبينه من (۱) دون أن افتتح أمراً ، لا أحب أن أكون أول من فتحه ، ولا أقول لأحد يكون عليّ أميراً : انه خير الناس بعد ما سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : « يؤتى بالرجل يوم القيامة فيلقى في النار فتندلق أفتاب بطنه ، فيدور بها كما يدور الحمار بالرحى ، فيجتمع إليه أهل النار فيقولون : يا فلان ! مالك ألم تكن تأمر بالمعروف وتنهى عن المنكر ؟ ! فيقول : بلى قد كنت آمر بالمعروف ولا آتية ، وأنهى عن المنكر وآتية » (۲) .

و بخاری نیز این حدیث را در “ صحیح ” خود آورده ، لیکن به موجب عادت خود که اطفای نور حق و اخفای ضیاء صدق است به جای (عثمان) لفظ (فلان) نهاده ! (۳) .

۱- فی المصدر : (ما) بدل (من) .

۲- [الف] کتاب الزهد باب عقوبه من یأمر بالمعروف ولا یفعله . (۱۲) . [صحیح مسلم ۸ / ۲۲۴] .

۳- صحیح بخاری ۴ / ۹۰ .

و در "فتح الباری" مذکور است :

قال المهلب : أرادوا من أسامه أن يكلم عثمان ، وكان من خاصيته ، وممن يخف عليه في شأن الوليد بن عقبه ؛ لأنه كان ظهر عليه ريح نبيد ، وشهر أمره ، وكان أخا عثمان لأمه ، وكان يستعمله ، فقال أسامه : قد كلمته سرّاً دون أن أفتح باباً . . . أى باب الإنكار على الأئمة علانيه خشيه أن تفرّق (١) الكلمه ، ثم عرّفهم أنه لا يداهن أحداً ، ولو كان أميراً ، بل ينصح له في السر جهده ، وذكر لهم قصه الرجل الذى يطرح فى النار لكونه كان يأمر بالمعروف ولا يفعله ليتبرء ممّا ظنّوا به من سكوتة عن عثمان فى أخيه . (٢) انتهى ملخصاً .

و بعد فاصله يسير گفته :

وجزم الكرمانى بأن المراد أن يكلمه فيما أنكره الناس على عثمان من توليه أقاربه وغير ذلك ممّا اشتهر .

وقوله : (ان السبب فى تحديث أسامه بذلك ليتبرء ممّا ظنّوه به) ليس بواضح ، بل الذى يظهر أن أسامه كان يخشى على من ولى ولايه - ولو صغرت - أنه لا بد له من أن يأمر الرعيه وبنهاهم عن المنكر ، ثم لا يأمن أن يقع منه تقصير ، فكان أسامه يرى أنه لا .

١- فى المصدر : (تفرّق) .

٢- [الف] كتاب الفتن ، باب الفتنه التى تموج كموج البحر . [فتح البارى ١٣ / ٤٤] .

يتأمر على أحد ، وإلى ذلك أشار بقوله : (لا أقول للأمير أنه خير الناس) ، بل غاية أن ينجو كفافاً !

وقال عياض : مراد أسامه أنه لا يفتح باب المجاهره بالنكير على الإمام لما يخشى من عاقبه ذلك ، بل يتلطف به ، وينصحه سرّاً ، فذلك أجدر بالقبول .

وقوله : (لا- أقول لأحد يكون على أميراً أنه خير الناس) ، فيه ذمّ مداهنه الأُمراء في الحق ، وإظهار ما يبطن خلافه كالتملق بالباطل . (۱) انتهى بقدر الحاجه .

و ما ميگوئیم که : کلام اسامه صریح دلالت دارد بر آنکه او عثمان را از بهترین مردم نمیدانست ، و او را مصداق کسی که نهی عن المنکر کند و خود از منکر باز نماند ، و امر به معروف نماید و خود معروف را ترک کند ، و او را در آتش اندازند پس امعای او بر آید ، میدانست ! چه عثمان کسانی را که اهلیت ولایت نداشتند ، والی میساخت < ۲۲ > و بسیاری از امور منکره به عمل میآورد ، کما سیأتی نبذ منها ، و مردم را از آن - چون منصب و عظم و تذکیر داشت - منع میکرده باشد .

و سابق گذشت که هرگاه عثمان ولید را والی ساخت و او به کوفه رفت ، سعد و ابن مسعود این تولیتش را شنیع و قبیح دانستند ، و ابن مسعود به ولید .

گفت : (لا- زادك الله خيراً ، ولا- من بعثك) ! (۱) و عبدالرحمن - که از عشره مبشره است ، و به تصریح ابن تیمیه افضل از ابی ذر (۲) ، و مؤمن قوی ، و از امثال جناب امیر (علیه السلام) [!] و از صالحین خلافت نبوت بود - بر تولیت عثمان این جوانان اقارب خود را از عثمان ناخوش شد و مهاجرت نمود و بعد از آن با عثمان تا دم مرگ کلام نکرد ، چنانچه در کتاب "مختصر فی اخبار البشر" مذکور است :

لَمَّا أَحْدَثَ عَثْمَانُ مَا أَحْدَثَ مِنْ تَوَلِيهِ الْأَمْصَارَ لِلْأَحْدَاثِ مِنْ أَقَارِبِهِ ، رَوَى أَنَّهُ قِيلَ لِعَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ : هَذَا [كَلَهُ] (۳) فَعَلَّكَ ! فَقَالَ : لَمْ أَظَنَّ هَذَا بِهِ ، وَلَكِنَّ اللَّهَ عَلَيَّ أَنْ لَا أَكَلِّمَهُ أَبَدًا ، وَمَاتَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ وَهُوَ مُهَاجِرٌ بِعَثْمَانَ (۴) ، وَدَخَلَ عَلَيْهِ عَثْمَانُ عَائِدًا فِي مَرَضِهِ ، فَتَحَوَّلَ إِلَى الْحَائِطِ ، وَلَمْ يَكَلِّمَهُ ! (۵) انتهی .

و ابن حجر در "منح مکيه شرح قصیده همزیه" در حال عبدالرحمن گفته :

توفى عن اثنين أو خمس وسبعين فى سنة اثنين وثلاثين فى خلافة عثمان ، وصلى عليه على [(عليه السلام)] ، وقيل : الزبير ؛ لأنه كان .

۱- قبلا از السيره الحلبيه ۲ / ۵۹۲ - ۵۹۳ ومصادر دیگر گذشت .

۲- منهاج السنه ۶ / ۲۷۶ .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- فى المصدر (لعثمان) .

۵- المختصر فى أخبار البشر ۱ / ۳۳۲ .

هجر عثمان لما أمر أقرابه ، فقال الناس لابن عوف : هذا فعلك ! فدخل عليه ولامه ، وقال : إنما وليتك لتسير سيرة (۱) الشيخين ، فقال : كان عمر يقطع أقرابه في الله وأنا أصلهم في الله .. فنذر أن لا يكلمه أبداً . (۲) انتهى .

این صریح است در اینکه عبدالرحمن گفت که : این فعل عثمان خلاف سیره شیخین بود و بر آن او را ملامت کرد .

و در “ روضه الأحباب “ مذکور است :

القصة سعيد گوید که : اخبار غير مرضيه از حُكَّام و عُمَّال عثمان به مدینه میآمد ، و خواطر صحابه از این جهت ملول میگشت و با او به طریق شفقت و نصیحت میگفتند که : سزاوار به حال و کمال تو آن است که این عمال را از اعمال که متصدی آنند معزول گردانی ، و جمعی از صحابه که به امانت و دیانت و عدالت و رزانت معروف و موصوف اند به جای ایشان نشانی ، و مروان را از نیابت و ندیمی خویش برانی ، و وخامت کار خود را به مشورت و صواب دید او بدانی ، چه وی به واسطه شرارتی که در نهاد او مضمراست نیکو خواه تو و مسلمانان نیست .

و هر چند از این نوع سخنان به عرض امیرالمؤمنین عثمان میرسانیدند نتیجه نمیداد .

۱- فی المصدر (بسیره) .

۲- [الف] آخر کتاب . [المنح المکیه فی شرح الهمزیه ۳ / ۱۲۹۳ - ۱۲۹۴] .

و از آن جمله عبدالله بن سعد ابی سرح را والی مصر گردانید ، و او در آن ناحیه طریق جور و عدوان و ظلم و طغیان با مردم آن مملکت مسلوک میداشت و (الملک لا یبقی مع الظلم) قاعده مقرر است [\(۱\)](#) .

و این عبارت به صراحت تمام دلالت دارد بر آنکه عثمان با وجود تنبیه اصحاب او را بر ظلم و ستم عمال او ، و علم او به ظلمشان ، ایشان را عزل نمیکرد و اطلاق دست ایشان نموده بود ، و اصحاب از این فعل < ۲۳ > عثمان ملول و رنجیده بودند . . . [\(۲\)](#) .

اما آنچه مخاطب گفته : عثمان با هر که حسن ظنّ داشت و کارآمدنی دانست و امین و عادل شناخت الی آخر .

پس جوابش آنکه : به چنین کسانی که حال ایشان معلوم شد که : یکی را خدا فاسق نامیده ؛ و دیگری را رسول خدا (صلی الله علیه و آله) لعنت کرده ، و دعای دخول او در نار فرموده ، و حکم به قتل او وقت نشستن او بر منبر آن حضرت داده ؛ و آخری افترای صریح و قبیح بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر بافته و مرتد گشته ، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حکم به قتل او داده ؛ حسن ظنّ داشتن و عادل و امین انگاشتن معنا ندارد ، مگر آنکه به اصطلاح اهل سنت عادل و امین ، فساق و فجّار و خائنان و ملعونان باشند !

۱- [الف] قوبل علی أصله . [روضه الأجاب ، ورق : ۳۳۰ - ۳۳۱] .

۲- در نسخه [الف] اول صفحه : ۲۳ تقریباً کمتر از نصف صفحه سفید است ، و در وسط آن نوشته شده : البیاض صحیح .

وقاضى القضاة مثل هذين كلاماً گفته (١) و سيد مرتضى علم الهدى در نقض آن فرموده :

أما إعتذارك فى ولاية عثمان من ولّاه من الفسقه ؛ بأنه لم يكن عالماً بذلك من حالهم قبل الولاية ، وإنما تجدد منهم ما تجدد فعزلهم .

فليس بشيء يعول على مثله ؛ لأنه لم يولّ هؤلاء النفر إلاّ وحالهم مشهوره فى الخداعه والمجانة والتحرّم (٢) والتهتك .

ولم يختلف اثنان فى أن الوليد بن عقبه لم يستأنف التظاهر بشرب الخمر ، والاستخفاف بالدين على استقبال ولاية (٣) الكوفة ، بل هذه كانت سنته والعاده المعروفة منه ، وكيف يخفى على عثمان - وهو قرينه ، ولصيقه ، وأخوه لأُمّه - من حاله ما لا يخفى على الأجانب والأبعاد ؟ ! فلهذا قال له سعد بن أبى وقاص - فى روايه الواقدى ، وقد دخل الكوفه - : يا أبا وهب ! أمير أنت أم وزير ؟ قال : بلى أمير . فقال سعد : ما أدري أحمقتُ بعدك أم .

١- مراجعه شود به : المغنى ٢٠ / ق ٢ / ٤٥ ، ٤٧ .

٢- فى المصدر : (والتحرّم) .

٣- فى المصدر : (ولايته) .

كيسْت (١) بعدى ؟ قال : ما حمقت بعدى ولا كيسْت (٢) بعدك ، ولكن القوم ملكوا ، فاستأثروا (٣) . فقال سعد : ما أراك إلا صادقاً .

وفى روايه أبى مخنف لوط بن يحيى : أن الوليد لَمَّا دخل الكوفه مرَّ على مجلس عمر (٤) بن زراره النخعى ، فوقف فقال عمر (٥) : يا معشر بنى أسد ! < ٢٤ > بئس ما استقبلنا به أخوكم ابن عفان ! أمن عدله أن ينزع [عَنَّا] (٦) ابن أبى وقاص الهين ، اللتين ، السهل ، القريب ، ويبعث علينا أخاه الوليد الأحمق ، الماجن ، الفاجر قديماً وحديثاً ؟ !

واستعظم الناس مقدمه وعزل سعد به ، وقالوا : أراد عثمان كرامه أخيه بهوان أمه محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

وهذا يحقّق ما ذكرناه من أن حاله كانت مشهوره قبل الولايه ، لا ريب فيها على أحد ، فكيف يقال : انه كان مستوراً حتّى ظهر منه ما ظهر ؟ !

١- در [الف] اشتبهاً : (كسيت) آمده است .

٢- در [الف] اشتبهاً : (كسيت) آمده است .

٣- وهذه اللفظه نقلها ابن قتيبه فى المعارف : ٢٤٢ ، والقاضى النعمان المغربى فى شرح الأخبار ٢ / ١٢١ .

٤- فى المصدر : (عمرو) .

٥- فى المصدر : (عمرو) .

٦- الزيادة من المصدر .

وفى الوليد نزل قوله تعالى : (أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ) (١) فالمؤمن هاهنا على بن أبى طالب (عليه السلام) ، والفاسق الوليد على ما ذكره أهل التأويل .

وفيه نزل قوله تعالى : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ) (٢) ، والسبب فى ذلك أنه كذب على بنى المصطلق عند رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وادعى أنهم منعه الصدقه ، ولو قصصنا مخازيه المتقدمه ومساويه لطلال بها الشرح .

وأما شربه الخمر بالكوفه ، وسكره حتى دخل عليه من دخل ، وأخذ خاتمه من إصبعه وهو لا يعلم ، فظاهر قد سارت به الركبان ، وكذلك كلامه فى الصلاه ، والتفاته إلى من يقتدى به [فيها] (٣) وهو سكران ، وقوله : (أزيدكم) ، فقالوا : [لا] (٤) قد قضينا [صلاتنا] (٥) ، حتى قال الحطيئه فى ذلك شعراً . (٦) انتهى .

١- السجده (٣٢) : ١٨ .

٢- الحجرات (٤٩) : ٦ .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- الزيادة من المصدر .

٥- الزيادة من المصدر .

٦- الشافى ٤ / ٢٥١ - ٢٥٢ .

و ابن روزبهان نیز به متابعت قاضی القضاة مثل این کلام گفته ، قاضی نورالله شوشتری در جواب آن گفته :

فساد حال من ولأمة عثمان من بنی أمیه کان ظاهراً علی الكل قبل خلافة عثمان [و] (۱) فی زمان خلافة الشیخین ، وعلی الشیخین - أيضاً - كما ذكره المصنف العلامة مجملًا ، ومؤلف روضه الأحاب مفصلاً ، فالقول بأن عثمان لم یکن عالماً عند تولیتهم بأنهم ليسوا أهلاً للإمارات عذرٌ لا یبویض الوجه ، ولا یفی بالإصلاح أصلاً (۲) .

یعنی کسانی که والی گردانید آنها را عثمان از بنی امیه فساد حالشان بر همه ظاهر بود پیش از خلافت عثمان در زمان خلافت شیخین ، و بر شیخین نیز ظاهر بود ، چنانچه مصنف علامه مجملًا ، و مؤلف “ روضه الأحاب ” مفصلاً ذکر کرده (۳) ، پس گفتن این معنا که عثمان در وقت تولیت آنها از عدم صلاحیتشان برای امارت عالم نبود ، عذری است که روسفید نمیسازد و اصلاحی بر روی کار نمیآرد .

و نیز فرموده :

۱- الزیاده من المصدر .

۲- احقاق الحق : ۲۵۰ .

۳- مراجعه شود به نهج الحق : ۲۹۰ - ۲۹۱ ، روضه الأحاب ، ورق : ۳۳۰ - ۳۳۱ .

ومن العجب نزول آيتين من القرآن يناديان بأعلى صوت على فسق وليد بن عقبه ، ومع هذا لم يعلم عثمان أنه فاسق لا يصلح للولاية ! (۱) یعنی و عجب این است که نازل شد دو آیه از قرآن که به صوت اعلی ندا میکنند بر فسق و لید بن عقبه ، و با این وجود این معنا عثمان ندانست که او فاسق است و صلاحیت ولایت ندارد !

اما آنچه گفته : و فی الواقع عمال عثمان در محبت < ۲۵ > و انقیاد ... الی آخر .

پس مدفوع است به آنکه محبت و انقیاد عمال عثمان برای او دلیل ایمان و عدالت آنها نمیتواند شد ، و در اینجا آنچه معتبر است محبت و انقیاد خدا و رسول او (صلی الله علیه و آله وسلم) است نه محبت و انقیاد عثمان ، و حق تعالی شأنه میفرماید :

(إِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) (۲) (الْمُتَّافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ) (۳) .

۱- احقاق الحق : ۲۵۰ .

۲- الجاثیه (۴۵) : ۱۹ .

۳- التوبه (۹) : ۶۷ . در [الف] اشتباهاً به جای دو آیه فوق آمده است : (إن المنافقين والمنافقات بعضهم أولياء بعض) .

و مع هذا بعضی از ایشان در اطاعت او نیز قصور میکردند ، چنانچه جلال الدین سیوطی در “ تاریخ الخلفاء ” گفته :

وجاء أهل مصر يشكون [من] (۱) ابن أبي سرح ، فكتب عثمان إليه كتاباً يتهدده ، فأبى ابن أبي سرح أن يقبل ما نهاه عنه عثمان ، وضرب بعض من أتاه من قبل عثمان . . (۲) إلى آخره .

و همچنین است حال فوج کشی و فتح بلدان و معرکه آرایبی و چستی و چالاکیی و عدم تکاسل عمال عثمان زیرا که امور مذکوره وقتی موجب مدح آنها میشود که با ثبوت ایمان و عمل صالح و نیت درست به امر امام حق به ظهور میآمد .

قوله : واگر از آن اشخاص در بعضی امور خلاف ظن عثمان ظاهر شد ، عثمان را چه تقصیر ؟ !

أقول : تقصیر عثمان آن است که با وصف شهادت قرآن بر فسق و فجور ایشان بل کفر ایشان و مبغوض داشتن جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این گروه شقاوت پژوه را و اخبار دادن عمر بن الخطاب از این معنا که : اگر ایشان حاکم .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- تاریخ الخلفاء ۱ / ۱۵۷ .

و والی خواهند شد ، به معصیت خدا عمل خواهند نمود ، و قسم خوردن او بر این معنا ، باز چرا ایشان را عامل و حاکم ساخت و تولیتها داد ؟ !

کاش اگر اتباع خدا و رسول او (صلی الله علیه و آله وسلم) نزد عثمان اهم نبود ، بر قول عمر اعتنایی میساخت و آن را از ضرطات عمریه نمیدانست ، بلکه از مکاشفات یقینیه گماشته به عمل آن میپرداخت !

اما آنچه گفته : چون خیانت و شناعت بعضی به تحقیق پیوست مثل ولید او را عزل نمود .

پس این معنا بعد خرابی بسیار واقع شد ، چنانچه سید مرتضی علم الهدی در جواب قاضی القضاة فرموده :

فأما قوله : (إنه جلدّه [الحدّ] (۱) وعزله) ، فبعد أى شىء كان ذلك ؟ ! ولم يعتزله (۲) إلا بعد أن دافع ، ومانع ، واحتجّ عنه ، وناضل (۳) ، فلو لم يكن أمير المؤمنين (عليه السلام) قهره على رأيه لَمَا عزله ، ولا مكن من جلدّه !

وقد روى الواقدي : أن عثمان لَمَا جاء (۴) الشهود يشهدون على .

۱- الزيادة من المصدر .

۲- فى المصدر : (يعزله) .

۳- در [الف] اشتبهاً : (وفاضل) آمده است .

۴- فى المصدر : (جاءه) .

الوليد بشرب الخمر أو عدهم وتهددهم .

قال الراوى : وقال : إنه ضرب بعض الشهود أسواطاً ، فأتوا أمير المؤمنين [(عليه السلام)] فشكوا إليه ، فأتى عثمان فقال : « عطلت الحدود ، وضربت قوماً شهوداً على أخيك ، فقلبت الحكم ؟ ! وقد قال عمر : لا تحمل بنى أميه وآل أبى معيط على رقاب الناس » . قال : فما ترى ؟ قال : « أرى أن تعزله ولا توليه شيئاً من أمور المسلمين ، وان تسأل عن الشهود ، فإن لم يكونوا أهل ظنه ، ولا عداوه أقتم على صاحبك الحد » .

وتكلم فى مثل ذلك طلحه والزبير وعائشه ، وقالوا أقوالاً شديده ، وأخذته الألسن من كل جانب ، فحينئذ عزله ، ومكن من إقامه الحد عليه . (۱) انتهى .

و در “ روضه الاحباب “ < ۲۶ > مسطور است كه :

جناب امير (عليه السلام) به عثمان گفت : اگر احدى از عمال وى - يعنى عمر - امرى غير لائق به سمع او رسيدى فى الحال امر به احضار او كردى و بعد از تحقيق و ثبوت ، به اقصى عقوبات رسانيدى ؛ و تو بر خلاف آن سلوك مينمايى ، و در اجراى حدود و تعازير به غايت اهمال و اهمال جايز ميدارى ، و هر چند از عمال مساوى و مثالب به تو ميرسانند ، خود را به آن نميآرى (۲) .

۱- الشافى ۴ / ۲۵۳ - ۲۵۴ .

۲- روضه الأحباب ، ورق : ۳۲۷ .

و در "تاریخ الخلفاء" سیوطی و غیر آن مسطور است که ابن مسیب گفته :

وكان يجيء من أمرائه ما ينكره أصحاب محمد [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ، وكان عثمان يُستعذب فيهم ولا يعزلهم . (۱)

اما آنچه گفته : معاویه در عهد عثمان مصدر بغی و فساد نشده بود تا او را عزل میکرد .

پس بر تقدیم تسلیم میگوییم که : معائب و مثالب معاویه قبل از تولیت او چه کم بود که بعد تولیت حاجت به دیگر بغی و فساد افتد ؟ !

کلام در نفس تولیت است که آن به لحاظ معائب معاویه جایز نبود .

مع هذا در "روضه الأحباب" مسطور است :

جناب ولایت مآب [(علیه السلام)] گفت : « معاویه عظام امور و قبائح افعال عندالجمهور بی وقوف و شعور تو ارتکاب کرده به نفاذ میرساند ، و با مردم میگوید : این امر امیرمؤمنان عثمان است ! و تو میدانی که چنان است و بر وی متغیر نمیشوی ! « عثمان در جواب هیچ نگفت (۲) .

و آنچه گفته : عبدالله بن سعد بن ابی سرح بعد از آن کناره گزین شد و اصلا در مشاجرات و مقاتلات دخل نکرد ، و از اینجا پی به حسن حال و صلاح مآل او توان برد .

۱- تاریخ الخلفاء ۱ / ۱۵۷ .

۲- روضه الأحباب ، ورق : ۳۲۷ .

پس عدم دخل او را در مشاجرات و مقاتلات ، دلیل صلاح او آوردن ؛ دلیل کمال عقلمندی است !

مقاتله کردن به اطاعت امام حق که بالاجماع بعد عثمان جناب امیر [(علیه السلام)] بود ، واجب و لازم بود ، و کناره گزینی از آن دلیل خسران حال و فساد مآل او است نه حسن و صلاح !

و مخالفت ابن سعد عثمان را ، و زدن او کسی که عثمان او را نزدش فرستاده بود ، و قتل او ؛ غالباً نزد مخاطب هم موجب بدی او شود ، در “ تاریخ الخلفاء ” مسطور است :

فأبی ابن أبی سرح أن یقبل ما نهاه [عنه عثمان] (۱) ، وضرب بعض من أتاه من قبل عثمان من أهل مصر ممن كان أتى عثمان ، فقتله (۲) .

اما آنچه گفته : و محمد بن ابی بکر هم خیلی فتنه انگیز و شورپشت مردی بود ، چون با عبدالله بن سعد در آویخت ، او را البته اهانت و تذلیل نمود .

پس از نواصب هیچ عجب نیست که کسی را که جناب امیر مدح و ثنا نماید ، بر خلاف آن جناب مذمت او کنند ، در “ اصابه فی معرفه الصحابه ” للشیخ ابن حجر العسقلانی ، در ترجمه محمد بن ابی بکر مذکور است :

۱- الزیاده من المصدر .

۲- تاریخ الخلفاء ۱ / ۱۵۷ .

قال ابن عبد البرّ: كان علي (رضي الله عنه) [عليه السلام] يُثنى عليه، ويفضّله، وكانت له عبادة واجتهاد، ولما بلغ عائشه قتله حزنّت عليه [جداً] (۱) (۲).

و در کتاب “العقد الثمين في تاريخ بلد الله الأمين” در ترجمه آن مسطور است :

خلف علي بن أبي طالب [عليه السلام] علي أمّه أسماء بنت عميس، وتربّي في حجره، وكان علي رجالة يوم الجمل، وشهد معه صفين، وكان علي (رضي الله عنه) [عليه السلام] يُثنى عليه، < ۲۷ > ويفضّله؛ لأنه كان ذا عبادة واجتهاد، ولآه مصر (۳).

پس وقاحت مخاطب [را] باید دید که محمد بن ابی بکر را که جناب امیر [عليه السلام] - به اعتراف سنیان - ثنا بر او میکرد و تفضیل او مینمود، با آنکه پسر امام او است، چقدر تذلیل و توهین میکند؟!

وجهش جز این نیست که در دل، عداوت اهل بیت [عليهم السلام] و اتباع ایشان [را] مضمّر دارد، و به فلتات لسانیه او ظاهر میشود.

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [الف] قبول علی أصله . [الإصابه ۶ / ۱۹۴] .

۳- [الف] قابلت العبارة علی أصل العقد الثمين، والنسخه الحاضره لا- تخلو من صحّحه، قرأها عبد العزيز بن عمر بن فهد الهاشمی علی والده . (۱۲) ح . [العقد الثمين ۲ / ۲۱۴] .

اما آنچه گفته : حال او مثل حال حضرت امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] است قدم به قدم . . . الی قوله : حال اقارب و بنی اعمام حضرت امیر [(علیه السلام)] هم همین بود .

جوابش به دو وجه است :

اول : آنکه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) هیچ کس را که در حال تولیت فسق او ظاهر باشد ، والی مسلمانان نکرد ، بلکه هر کسی را که تولیت مسلمین داد ، در حال تولیت در ارباب صلاح و سداد معدود بود ، و ظهور فسق بعد از آن مانع از تولیت نمیتواند شد ؛ چنانچه حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همین ولید بن عقبه را ولایت صدقه بنی المصطلق داده بود ، هر گاه که بر آنها دروغ بست و افترا پرداخت ، آن حضرت او را از ولایت عزل نمود ؛ و بر همین سنت آن حضرت ، امیرالمؤمنین (علیه السلام) عمل نمود ، اول هر کسی را که به ظاهر صلاحیت تولیت داشت ، او را والی مسلمانان ساخت ، بعد از آن از هر کسی که خیانت به ظهور پیوست او را فوراً عزل فرمود ، چنانچه عبارت نامه های آن حضرت - که مخاطب از " نهج البلاغه " نقل نموده - به صراحت تمام بر این معنا دلالت میکند .

ولی الله پدر مخاطب در کتاب " ازاله الخفا " در حدیث طویلی از ابو عمر ابن عبدالبر نقل کرده که راوی در اوصاف حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) گفت :

ولا یخصّ بالولایات إلا أهل الدیانات والأمانات ، وإذا بلغته

عن أحدهم خيانه عزله (١)، كتب إليه : « (قَدْ جَاءَ تَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ) (٢) ف (أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ) (٣) (بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) (٤) وما أنا عليك بحفيظ ، إذا أتاك كتابي هذا فاحفظ بما في يديك من عملنا حتى نبعث إليك من يتسلمه ويقبضه (٥) منك » ، ثم يرفع طرفه إلى السماء فيقول : « اللهم إنك تعلم أني لم آمرهم بظلم خلقك ، ولا بترك حقك » . (٦) انتهى .

پس قیاس حال عمال عثمان بر عمال حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) قیاس مع الفارق باشد ، چنانچه سید مرتضی علم الهدی علیه الرحمه فرموده :

أما عزل أمير المؤمنين (عليه السلام) بعض أمرائه لما ظهر منه من الحدث كالفقاع بن مسور . . وغيره ، وكذلك عزل عمر قدامه بن مطعون (٧) لما شهدوا عليه بشرب الخمر وجلده [له] (٨) ، فإنه لا .

١- لم يرد في المصدر : (عزله) ، وإن كان هو الظاهر مما يأتي .

٢- يونس (١٠) : ٥٧ .

٣- هود (١١) : ٨٥ ؛ الشعراء (٢٦) : ١٨٣ .

٤- هود (١١) : ٨٦ .

٥- لم يرد في المصدر : (ويقبضه) .

٦- [الف] ماثر آن حضرت . [ازاله الخفاء ٢ / ٢٦٦] .

٧- در [الف] اشتباهاً : (مطعون) آمده است .

٨- الزيادة من المصدر .

يشببه ما تقدم ؛ لأن كل واحد ممن ذكرناه لم يول [الأمر] (۱) إلا من هو حسن الظن عند توليته فيه حسن الظاهر عنده وعند الناس غير معروف باللعب ، ولا مشهور بالفساد ، < ۲۸ > ثم لما ظهر منه ما ظهر لم يحام عنه ، ولا كذب الشهود عليه وكابرههم ، بل عزله مختاراً غير مضطر ، وكل هذا لم يجر في أمر (۲) عثمان ، ولأننا قد بينا كيف كان عزل الوليد وإقامه الحد عليه . (۳) انتهى .

دوم : آنکه بر تولیت عثمان بنی امیه را ، اکابر اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) که از مقبولین اهل سنت اند ، انکار و طعن کردند ، چنانچه گذشت ؛ و بر تولیت جناب امیر [(علیه السلام)] کسانی را که والی ساخت ، کسی از مقبولین شیعه که اقوال او را حجت دانند ، طعن نکرده .

قوله : در تمام مضمون این نامه تأمل باید کرد ، و خباثت و خیانت آن عامل روسیاه باید دریافت . . . الی آخر .

اقول : نزد اهل سنت ، مخاطب به این نامه هدایت شمامه - ابن عباس که صحابی جلیل القدر است - بوده ، [به تصریح ابن تیمیه] ، چنانچه جایی که علامه حلی در " منهاج الكرامه " در براهین امامت جناب امیر (علیه السلام) فرموده :

۱- الزیاده من المصدر .

۲- فی المصدر : (لم یجر فی أمراء) .

۳- الشافی ۴ / ۲۵۵ .

البرهان الثامن والعشرون : ما رواه أحمد بن حنبل ، عن ابن عباس ، قال : ليس من آية من القرآن : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ..) إلا [و] (١) على [(عليه السلام)] رأسها ، وأميرها ، وشريفها ، وسيدها ، ولقد عاتب الله عزّ وجلّ أصحاب محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) في القرآن ، وما ذكر علياً [(عليه السلام)] إلا بخير . (٢) انتهى .

ابن تيمية ناصبي جگر كباب شده ، در جوابش ميگويد :

إن هذا كذب على ابن عباس ، والمتواتر عن ابن عباس أنه كان يفضّل عليه أبابكر وعمر ، وله معاتبات يعاتب بها علياً [(عليه السلام)] ، ويأخذ عليه في أشياء من أمور حتى أنه لمّا حرّق الزنادقه - الذين ادّعوا فيه الإلهيه - قال : لو كنت أنا لم أحرقهم لنهى النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم أن يعذب بعذاب الله ، ولضربت أعناقهم لقول النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم : « من بدّل دينه فاقتلوه » ، رواه البخارى وغيره ، .

ولمّا بلغ ذلك علياً [(عليه السلام)] قال : ويح أمّ ابن عباس !

ومن الثابت / عن ابن عباس أنه كان يفتى إذا لم يكن معه نصّ بقول أبي بكر وعمر ، فهذا اتباعه لأبي بكر وعمر ، وهذه معارضته .

١- الزيادة من المصدر .

٢- منهاج الكرامه : ١٣٧ - ١٣٨ ، ولاحظ : الروايه عن غير واحد من العامه في ملحقات إحقاق الحق ٣ / ٤٧٦ و ٤ / ٣١٣ و ١٥ / ٦٢٣ و ٢٢ / ١٠٠ و ٣٠ / ١٢٤ - ١٢٥ .

لعلى [(عليه السلام)] ، وقد ذكر غير واحد منهم الزبير بن بكار مجاوبته لعلى [(عليه السلام)] لما أخذ من مال البصره ، فأرسل إليه رساله يغلظ عليه ، فأجاب علياً [(عليه السلام)] بجواب يتضمن أن ما فعلته دون ما فعلته من سفك دماء المسلمين على الإمارة . (۱) انتهى .

پس ابن عباس صحابی را خبیث (۲) و ظالم و روسیاه دارین گفتن ، جرأتی است صریح ، بلکه زندقه ای است قبیح ؛ كما ورد فی أحادیث أهل السنه وروایاتهم ، ووقع فی کلماتهم وعباراتهم من أن سب الصحابه ذنب شنيع لا- يغفر ، والإضرار عليهم والتقصص لشأنهم زندقه تجرّ إلى سقر .

قوله : هرگز اینقدر خباثت و خیانت من جمله عمال عثمان از کسی منقول نشده خصوصاً مالخوری .

اقول : البته از اکثر عمّال فسّاق و فجّار ، مالخوری حکام جور به خوف سطوت و ظلم ایشان به ظهور نمیرسد ، پس اگر عمّال عثمان هم به خوف او مالخوری نکرده باشند ، مقام استعجاب نیست ، لیکن عوض آن شراب خوری البته کرده اند ، و دیگر انواع فسق و فجور و ظلم و تعدی نموده ، چنانچه در عبارت “ روضه الاحباب ” < ۲۹ > و غیر آن گذشت (۳) ، مگر .

۱- [الف] قبول علی أصله . [منهاج السنه ۷ / ۲۳۳] .

۲- در [الف] اشتبهاً : (خبیث) آمده است .

۳- روضه الأحباب ، ورق : ۳۲۷ - ۳۳۱ .

عجب آنکه عثمان خود مالخوری نموده و به اقارب خود مال خدا [را] خورانیده ! چنانچه ان شاء الله بیاید ، و جناب امیر (علیه السلام) همین فعل او را به این عبارت ادا فرموده :

« إلى أن قام ثالث القوم نافجاً حزينه (۱) بين نثيله ومعتلفه ، وقام معه بنو أبيه يخضمون مال الله خضم الإبل نبتة الربيع » (۲) .

پس اگر این فعل شنیع از عمال او سر نزد ، او خود مرتکب آن گردید و مال خدا را به اقارب خود خورانید .

و تمام مضمون نامه جناب امیر (علیه السلام) که در مذمت مالخوری آن عامل نوشتند ، در حق عثمان و اقارب او بلا شبهه صادق است .

اما آنچه گفته : نزد شیعه ، ائمه را علم ما کان و ما یکون . . . الی آخر .

پس جوابش به چند وجه است :

اول : آنکه حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را نیز علم ما کان و ما یکون (۳) حاصل بود ، چنانچه در تفسیر “ معالم التنزیل ” مسطور است :

۱- فی غیر واحد من المصادر : (حزینه)

۲- نهج البلاغه ۱ / ۳۵ ، شرحه لابن ابی الحدید ۱ / ۱۵۱ ، بحار الأنوار ۲۹ / ۴۹۷ - ۵۰۹ ، والخطبه طویلہ رواها الخاصه والعامه ، راجع : الغدير : ۷ / ۸۵ - ۸۲ ، وتعليقه نهج البلاغه : ۵ (نسخه المعجم ، طبعه جماعه المدرسين بقم) .

۳- از (الی آخر) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

قال السدى : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « عرضت على أمتي في صورها في الطين كما عرضت على آدم ، وأعلمت من يؤمن بي ومن يكفر [بي] (١) » ، فبلغ ذلك المنافقين فقالوا - استهزاءً - : زعم محمد [صلى الله عليه وآله وسلم] (أنه يعلم من يؤمن به ومن يكفر ممن لم يخلق بعد ، ونحن معه ما يعرفنا ! فبلغ ذلك رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] [فقام على المنبر ، فحمد الله وأثنى عليه ، ثم قال : « ما بال أقوام طعنوا في علمي ! والذي نفسى بيده لا تسألوني عن شيء فيما بينكم وبين الساعة إلا أنبأتكم به .. » إلى آخره (٢) .

و در “ صحیح بخاری ” مذکور است :

روى عيسى ، عن رقبه ، عن قبيس بن مسلم ، عن طارق بن شهاب ، قال : سمعت عمر يقول : قام فينا النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم مقاماً ، فأخبرنا عن بدء الخلق حتى دخل أهل الجنة منازلهم وأهل النار منازلهم ، حفظ ذلك من حفظه ، ونسيه من نسيه (٣) .

١- الزيادة من المصدر .

٢- [الف] آخر سورة آل عمران ، آية : (مَا كَانَ اللَّهُ لِيُنذِرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ) [آل عمران (٣) : ١٧٩ ، تفسير بغوى ١ / ٣٧٧] .

٣- [الف] قوبل على أصله في شروع كتاب بدء الخلق ، قبل كتاب المناقب ، أول الكتاب من المناقب . (١٢) . [صحیح بخاری ٤ / ٧٣] .

ابن حجر در "فتح البارى" در شرح اين حديث گفته :

قوله : (أخبرنا) .. أى أخبرنا عن مبتدأ الخلق شيئاً بعد شيء إلى أن انتهى الإخبار عن حال الاستقرار في الجنة والنار .

ووضع الماضى موضع المضارع مبالغه للتحقيق (١) المستفاد من خبر الصادق ، وكان السياق يقتضى أن يقول : (حتى يدخل) .

وَدَلَّ ذلك على أنه أخبر في المجلس الواحد بجميع أحوال المخلوقات منذ ابتدأت إلى أن تفتنى إلى أن تبعث ، فشمّل ذلك الإخبار عن المبدأ والمعاش والمعاد .

وفى تيسير إيراد ذلك كلّه فى مجلس واحد من خوارق العاده أمر عظيم ، ويقرب ذلك - مع كون معجزاته لا مريه فى كثرتها - أنه صلى الله عليه [وآله] وسلم أعطى جوامع الكلم .

ومثل هذا - من جهه أخرى - ما رواه الترمذى من حديث عبد الله ابن عمرو بن العاص ، قال : خرج علينا رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وفى يده كتابان ، فقال - للذى فى يده اليمنى - : هذا كتاب من ربّ العالمين ، فيه أسماء أهل الجنة وأسماء آبائهم وقبائلهم ، ثم أجمل على آخرهم ، فلا يزداد فيهم ، ولا ينقص منهم أبداً ، ثم قال للذى فى شماله مثله فى أهل النار .

١- فى المصدر : (للتحقق) .

وقال فى آخر الحديث: فقال - بيديه - فبندهما ، ثم قال : فرغ ربكم من العباد ، فريق فى الجنة < ٣٠ > وفريق فى السعير .

وإسناده حسن ، ووجه الشبه بينهما أن الأول فيه تيسير القول الكثير فى الزمن القليل ، وهذا فيه تيسير الجرم الواسع فى الظرف الضيق ، وظاهر قوله : (فبندهما) بعد قوله : (وفى يده كتابان) أنهما كانا مرثيين (١) لهم ، والله أعلم .

ولحديث الباب شاهد من حديث حذيفه ، كما سيأتى فى كتاب (٢) القدر ، إن شاء الله تعالى ، ومن حديث أبى زيد الأنصارى - أخرجه مسلم وأحمد - قال : صلى بنا رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم صلاه الصبح ، فصعد المنبر ، فخطبنا ، حتى حضر الظهر ، ثم نزل فصلّى بنا الظهر ثم صعد المنبر فخطبنا ثم صلى العصر كذلك حتى غابت الشمس ، فحدثنا بما كان وما هو كائن ، فأعلمنا .

(أحفظ) (٣) لفظ أحمد ، وأخرجه من حديث أبى سعيد مختصراً ومطولاً ، وأخرجه الترمذى من حديثه مطولاً ، وترجم له : (باب ما قام به النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم ممّا هو كائن إلى يوم القيامة) ثم ساقه بلفظ :

١- در [الف] اشتبهاً : (موسسين) آمده است .

٢- در [الف] اشتبهاً : (كشاف) آمده است .

٣- فى المصدر : (أحفظنا) .

صلى بنا رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يوماً صلاة العصر ثم قام يحدثنا فلم يدع شيئاً يكون إلى قيام الساعة إلا أخبرنا به ، حفظه من حفظه ، ونسبه من نسبه . . ثم ساق الحديث ، وقال : حسن . (۱) انتهى .

و به روایات اهل سنت ثابت و متحقق است که همین عبدالله بن سعد بن ابی سرح را حضرت رسول خدا (صلى الله عليه وآله) کاتب وحی مقرر فرموده بود ، و ولید بن عقبه را ولایت صدقه بنی المصطلق داده بود و او بر ایشان افترا بر بافت ؛ پس اهل سنت هر تأویلی که برای فعل حضرت رسول خدا (صلى الله عليه وآله) - با وجود علم بما کان و ما یکون - خواهند کرد ، همان تأویل از طرف شیعه برای فعل حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) قبول باید کرد .

دوم : آنکه نزد جمعی از معتبرین اهل سنت نیز جناب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - علیه الصلاة والسلام - علم کل ما یکون إلى يوم القيامة داشتند ، چنانچه محقق سید شریف در “ شرح مواقف ” - جایی که صاحب “ مواقف ” ذکر جفر و جامعه نموده - فرموده :

۱- [الف] کتاب بدء الخلق . (۱۲) . [فتح الباری ۶ / ۲۰۷ - ۲۰۸] . قد قابلت العبارة علی نسخة غالبه الصحه ، فوجدتها كما كانت ، والحمد لله علی ما أعطانی من ذلك الشرح قطعه صالحه من خزانه كتب بعض علمائهم فی أوائل سنه ۱۲۸۳ . شریف حسین غفر الله له .

وهما كتابان لعلی - كرم الله وجهه - [(عليه السلام)] ، وقد ذكر فيهما - على طريق علم الحروف - الحوادث التي تحدث إلى انقراض العالم ، وكانت (۱) الأئمة المعروفون من أولاده يعرفونهما ، ويحكمون بهما ، وفي كتاب قبول العهد - كتبه على بن موسى الرضا - رضی الله عنهما - [(عليهما السلام)] إلى المأمون - : « إنك قد عرفت من حقوقنا ما لم يعرفه آباؤك ، فقبلت منك عهدك إلا أن الجفر والجامعه يدلان على أنه لا يتم » .

ولمشايخ المغاربه نصيب من علم الحروف ، ينتسبون فيه إلى أهل البيت [(عليهم السلام)] ، ورأيت أنا بالشام نظماً أشير فيه بالرموز إلى أحوال ملوك مصر ، وسمعت أنه مستخرج من ذينك الكتابين . (۲) انتهى .

خلاصه آنکه جفر و جامعه هر دو کتاب اند برای جناب امیر (عليه السلام) ، و به درستی که ذکر فرموده است آن جناب در آن هر دو کتاب - بر طریقه علم حروف - جمیع حوادثی که حادث خواهند < ۳۱ > شد تا انقراض عالم ، و ائمه که از اولاد جناب امیر (عليه السلام) بودند میدانستند آن هر دو کتاب را و حکم میفرمودند به آن هر دو کتاب ، در قبول عهد که نوشته است آن را جناب علی بن موسی الرضا (عليهما السلام) به سوی مأمون چنین مرقوم است که : « به درستی .

۱- فی المصدر : (وکان) .

۲- المواقف للإيجي ۲ / ۶۰ . این مطلب از خود صاحب مواقف است نه شارح .

که تو شناختی از حقوق ما چیزی که نشناختند پدران تو پس قبول کردم عهد تو را ، مگر اینکه جفر و جامعه دلالت میکند بر آنکه این عهد تو تمام نخواهد شد .

و برای مشایخ مغاربه بهره ای است از علم حروف که نسبت میجویند در آن علم به سوی اهل بیت (علیهم السلام) و دیدم من به شام نظمی که اشاره کرده اند در آن به رموز به سوی احوال ملوک مصر ، و شنیدم که این نظم مستخرج است از جفر و جامعه . انتهى المحصل .

و دمیری در “ حياه الحيوان ” گفته :

قال ابن قتيبه - في كتاب أدب الكاتب - : وكتاب الجعفر (۱) جلد جفر كتب فيه الإمام جعفر بن محمد الصادق [(عليه السلام)] لأهل البيت كلما يحتاجون إلى علمه ، و كل ما يكون إلى يوم القيامة ، وإلى هذا الجفر أشار أبو العلاء المعري بقوله :

لقد عجبوا لأهل البيت لما * أتاهم علمهم في مسك جفر ومراء النجم (۲) وهي صغرى * أزمه (۳) كل عامره وقفر والمسك : الجلد . (۴) انتهى .

۱- في المصدر : (الجفر) .

۲- في المصدر : (ومرآه المنجم) .

۳- في المصدر : (أرتة) .

۴- [الف] قوبل على أصل حياه الحيوان في لغة (جفر) . [حياه الحيوان ۱ / ۲۷۹ ولاحظ أيضاً ۲ / ۵] .

و در "کنز العمال" مذکور است:

عن أبي الطفيل؛ قال: شهدت علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] يخطب، فقال - في خطبته - : « سلوني، فوالله لا تسألوني عن شيء يكون إلى يوم القيامة إلا حدّثكم به » (۱).

خلاصه آنکه از ابی الطفیل مروی است که گفت: حاضر شدم علی بن ابی طالب (علیه السلام) را وقتی که خطبه میخواند، پس فرمود در خطبه خود: « سؤال کنید از من قسم به خدا سؤال نخواهید کرد از چیزی که شود تا روز قیامت مگر آنکه خبر دهم شما را به آن ».

سوم: آنکه انبیا و ائمه (علیهم السلام) با آنکه واقف اسرار غیبیه و مطلع بر حوادث آتیه بودند لیکن در احکام شرعیه بنابر ظاهر میریختند که دیگران به آن اقتدا کنند، شیخ عبدالوهاب شعراوی در کتاب "لوايح الأنوار" در ترجمه شیخ ابوالعباس المرسی آورده:

وقال - أي أبو العباس - في حكاية الحارث بن أسد - من أنه كان إذا مدّ يده إلى طعام فيه شبهة تحرك عليه إصبعه - : كيف هذا؟! وقد قدم لأبي بكر لبن فأكل منه، ثم وجد كدرته (۲) في قلبه، .

۱- کنز العمال ۲ / ۵۶۵ .

۲- فی المصدر: (کدورته) .

فقال : من أين لكم هذا اللبن ؟ فقال غلام له : كنت تكهنت لقوم فى الجاهليه ، فأعطونى ثمن كهانتى ، فتقاياه أبو بكر ، فلم يكن للصديق عروه تتحرك إذا أكل طعاماً فيه شبهه لكونه أفضل من الحارث بالإجماع .

فأجاب : إن أبا بكر كان خليفه مُسرّعاً للعباد حتى يقتدى به من أكل طعاماً فيه شبهه ولم يعلم ، فيتكلف طرحه بعد أكله ، فيثبته الله على ذلك ، والحارث إذ ذاك لم يكن مُسرّعاً ولا قدوه ، إنما يعمل بقصد نفع نفسه فقط ، ومعلوم أن القدوه من شأنه النزول فى المقامات للتعليم . (۱) انتهى .

< ۳۲ > هرگاه نزد اهل سنت شرب لبن حرام بر ابوبكر به جهت آنكه ديگران به او اقتدا كنند جايز باشد ، اگر جناب امير (عليه السلام) عمالى را كه ميدانست كه خيانت خواهند كرد ، ولايت داده باشد ، و بعد صدور خيانت ايشان را معزول فرمايد ، چه قباحت لازم ميايد ؟!

اما آنچه گفته : عثمان بيچاره [كور] كورانه نادانسته بنا بر حسن ظنّ خود تفويض اعمال به عمال ميكرد . . . الى آخر .

۱- [الف] قوبل على أصل لواقع الأنوار ، والنسخه الحاضره بين يدي عليها خط الميرزا محمد بن معتمدخان صاحب مفتاح النجاح . (۱۲) ح . [الطبقات الكبرى المسماه ب : لواقع الأنوار فى طبقات الأخيار : ۳۰۷] .

اقول : كمال تعجب است كه ادانى متصوفه ، علوم غيبية و احوال مستقبلة را بدانند ؛ و عثمان كور و نادانسته باشد ، شيخ عبدالوهاب شعراوى در ترجمه شيخ شرف صعيدى گفته :

كان . . . صاحب كشف عظيم بما يقع للولاه وغيرهم فى مستقبل الزمان . (١) انتهى .

و در ترجمه شيخ شمس الدين حنفى گفته :

كان . . . يتكلم على خواطر القوم ، ويخاطب كل واحد بشرح الحال . (٢) انتهى .

و در ترجمه شيخ ابوالفضل احمدى گفته :

كان . . . من الراسخين فى الطريق ، صاحب كشف عظيم ، يرى بواطن الخلق وما فيها ، كما يرى ما فى داخل ابناء البلور ، وكان ينظر الى أنف الإنسان فيعرف جميع ما وقع فيه من الزلات . (٣) انتهى .

و در ترجمه شيخ مجذوب صاحى شعبان آورده :

١- لم نجده فى ترجمه الشيخ المذكور ، قريب منه فى ترجمه عمر البجائى المغربى ، فلاحظ الطبقات الكبرى المسماه ب :
لواقح الأنوار فى طبقات الأخيار : ٤٨١ .

٢- الطبقات الكبرى المسماه ب : لواقح الأنوار فى طبقات الأخيار : ٤١٠ .

٣- الطبقات الكبرى المسماه ب : لواقح الأنوار : ٥٢١ - ٥٢٣ (ملخصاً) .

وكان يطلع على ما فى ضمائر الخلق ، وجاءتني امرأه باتت عندي ، وما أعرف حاجتها ، فأرسل الشيخ يقول لى مع النقيب : لا تفرّق بين رأسين فى الحلال . . فما عرفت معنى ذلك ، فلما طلع النهار قالت لى تلك المرأة : لى بنت ، وكتب شخص كتابه عليها ، وله مدّه ثلاث سنين غائب ، ومقصودى أن ترسلوا معى أحداً إلى القاضى يفسخ عليه ، فإن مصالحتها ضاعت . . فتذكّرت قول الشيخ : لا تفرّق بين رأسين فى الحلال ، فقلت لها : إن بعض الفقهاء يقول لك : اصبرى ؛ فإن زوجها يأتى عن قريب . .

فسافرت المرأة إلى البلاد ، فبعد شهر حضر زوج البنت . . فانظر - يا أخى ! - اطلاعه على ما فى ضمير المرأة التى باتت عندي .
(۱) انتهى .

هرگاه عثمان را رتبه ادانى متصوفه هم حاصل نباشد ، نمیدانم که او را رتبه تقدم بر جناب امير (عليه السلام) به چه طور حاصل گردید ؟!

و نیز هرگاه نزد مخاطب عثمان بیچاره کور و نادانسته بود ، پس ظاهر شد کذب و افترای آنچه اهل سنت از کرامات مختلفه بر فتراک (۲) عثمان بسته اند ، تاج الدین عبدالوهاب سبکی در “طبقات شافعیه” در ذکر کرامات گفته :

۱- الطبقات الكبرى ؛ المسماه ب : لواقح الأنوار فى طبقات الأخیار : ۵۳۷ - ۵۳۸ .

۲- تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

منها على يد عثمان ذى النورين : دخل إليه رجل كان قد لقي امرأه فى الطريق فتأملها ، فقال له عثمان . . . : يدخل أحدكم وفى عينيه أثر الزنا ! فقال الرجل : أوحى بعد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ؟ ! قال : لا ، ولكنها فراسه .

قلت : إنما أظهر عثمان هذا تأديباً لهذا الرجل ، وزجراً له عن سوء صنيعه .

واعلم أن المرء إذا صفى قلبه صار ينظر بنور الله ، فلا يقع بصره على كدر أو صاف إلا عرفه ، ثم يختلف المقامات ، فمنهم > ۳۳ < من يعرف أن هناك كدر ولا يدري ما أصله ، ومنهم من يكون أعلى من هذا المقام فيدري أصله ، كما اتفق لعثمان . . . ، فإن تأمل الرجل للمرأة أورثه كدراً ، فأبصره عثمان ، وفهم سببه . (۱) انتهى .

چون به تصریح سبکی ظاهر شد که هرگاه قلب آدمی از کدورات صاف مییاشد به نور بصیرت کدر را از صاف متمیز میدانند ، و عثمان به اعتراف مخاطب به این مرتبه فائز نبود ، بلکه کور و نادانسته بود ، پس واضح شد که قلب عثمان از کدورات صاف نبود و نور الهی را در بصر بصیرتش جایی نه ، بلکه به کدورات معاصی و کبائر موبقه قلبش سیاه و مغمور بود ، و نگاه بصیرتش به اغطیه کفر و نفاق مستور ، (فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى .

۱- [الف] ترجمه عسکر بن حصین . (۱۲) . [الطبقات الشافعیة الكبرى ۲ / ۳۲۷] .

الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ (۱)، (وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ) (۲)!!

اما آنچه گفته: حالا قصه عامل دیگر از عمال حضرت امیر (علیه السلام) باید شنید.

پس بدان که جمیع آنچه مخاطب در اینجا از قصه زیاد گفته با چیزهای دیگر که این ناصبی آن را مضرّ خود دانسته ترک کرده، ابن خلکان در "تاریخ" خود به شرح و بسط ذکر نموده، مختصری از آن این است که:

ابوالخیر (۳) ملک یمن به سبب غلبه قومش از ملک خود بیرون شده، به فارس رفت، و از کسری استمداد نموده، کسری لشکری همراه او کرد، چون آن لشکر وحشت بلاد عرب و کمی خیر آن را دیدند، به اطبای آن ملک سازش نمودند تا زهر در طعامش کردند، و هرگاه که در شکم آن ملک درد پیدا شد به نزد او رفتند و گفتند: حال تو بر این منوال رسیده، تو به کسری نامه نوشته ده که ما به اذن تو باز گشتیم، ناچار آن ملک به حسب اقتراح ایشان نامه نوشته داد، و چون در نفس خود خفت یافت در طائف - که شهری است کوچک و قریب به مکه واقع است - رفت، و در آنجا به حارث بن کلده ثقفی که طبیب عرب بود رجوع نمود، آن طبیب معالجه اش کرد تا صحت یافت، و بعد از صحت یک کنیزک سمیه نام و یک غلام مسمی به عبید - که کسری او.

۱- الحجّ (۲۲): ۴۶.

۲- النور (۲۴): ۴۰.

۳- در مصدر (أبوالجبر).

را داده بود - به آن طیب مزد علاج داد ، و از آنجا روان شد و در راه بمرد ، بعد از آن حارث بن کله سمیه را با عبید تزویج کرد (١).

و زیاد مذکور از بطن سمیه مذکور بر فراش عبید مسطور متولد شد ، چنانچه ابن خلکان بعد نقل قصه مذکور گفته :

فولدتُ سمیه علی فراش عبید ، فكان یقال له : زیاد بن عبید ، و زیاد بن سمیه ، و زیاد بن أبیه ، و زیاد بن أمه ، و ولدت سمیه أيضاً أبا بکره ، و ولدت أيضاً شبل بن معبد ، و نافع بن الحارث . . وهؤلاء الإخوه الأربعة هم الذین شهدوا علی المغیره بن شعبه بالزنا ، و کان أبو سفیان صخر بن حرب الأموی والد معاویه بن أبی سفیان یتهم فی الجاهلیه بالتردد إلى سمیه المذکوره ، فولدت زیاداً فی تلک المدّه ، لکنها ولدتها علی فراش زوجها . .

ثم إن زیاداً کبر وظهرت منه النجابه و البلاغه ، وهو أحد الخطباء المشهورین فی العرب < ٣٤ > بالفصاحه و الدهاء و العقل الکبیر (٢) حتی أن عمر بن الخطاب . . . کان قد استعمل أبا موسی الأشعری علی البصره ، فاستکتب زیاد بن أبیه ، ثم إن زیاداً قدم علی عمر بن الخطاب . . . من عند أبی موسی الأشعری ، فأعجب به عمر ، فأمر له بألف درهم ، ثم تذکرها بعد ما مضی ، .

١- وفيات الأعيان ٦ / ٣٥٥ .

٢- فی المصدر : (الکثیر) .

فقال : لقد ضاع ألف أخذها زياد . . فلما قدم عليه بعد ذلك قال له : ما فعل ألفك يا زياد ؟ قال : اشتريتُ بها عبيداً ، فأعتقتهُ -
يعني أباه - ، قال : ما ضاع ألفك يا زياد ! قال : هل أنت حامل كتابي إلى أبي موسى في عزلك عن كتابته ؟ قال : نعم يا أمير
المؤمنين ! إن لم يكن ذلك عن سخطه ، قال : ليس عن سخطه ، قال : فلم تأمره بذلك ؟ قال : كرهت أن أحمل على الناس
فضل عقلك . .

وكان عمر . . . قد استعمله على بعض أعمال البصره ، ثم عزله ، وقال : ما عزلتك لجرم ، وقال : كرهت أن أحمل على الناس
فضل عقلك (۱) . .

وكان عمر . . . قد بعثه لإصلاح فساد وقع باليمن ، فرجع من وجهه ، وخطب الناس خطبه لم يسمع الناس بمثلها ، فقال عمرو بن
العاص : أما والله لو كان هذا الغلام من قریش لساق العرب بعصاه (۲) .

تا آخر آنچه مخاطب خود ذکر کرده ، و مخاطب اگر چه تمام قصه زياد را نقل کرده ، لیکن عبارت مذکوره را و ذکر
عباراتی که منافی و مناقض مقصود او بوده است ، از راه کید و خدعه ترک کرده !

۱- از جمله : (وکان عمر . . .) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده .

۲- [الف] قوبل جميع عبارات ابن خلکان علی أصل تاریخه فی ترجمه یزید بن زیاد . [وفیات الأعیان ۶ / ۳۵۶ - ۳۵۷] .

و کسی را که عمر در عهد خود عامل کرده باشد ، و اعمال او را پسندیده باشد ، اگر حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز همان کس را قبل از ظهور قبائح افعال و شنائع اعمال او ، عامل کرده باشد ، این فعل آن حضرت را با فعل عثمان مقایسه نتوان کرد ؛ زیرا که عثمان با وصف نهی و تحذیر عمر و قادح دانستن تولیت بنی امیه در صلاحیت او برای خلافت ، و ظهور و ثبوت قبائح اعمال و افعال ایشان را تولیتها داد ، و با وصف حدوث فتنه های عظیم ایشان را عزل نکرد ، و از زیاد مذکور تا وقتی که از طرف آن حضرت عامل بود هیچ فعلی قبیح صادر نشد ، چنانچه ابن خلکان بعد از ذکر اشعار ابوسفیان گفته :

فلما صار الأمر إلى علي بن أبي طالب (رضي الله عنه) [(عليه السلام)] ووجه زياداً إلى فارس ، فضبط البلاد ، وحمى ، وجبى ، وأصلح الفساد ، فكاتبه معاوية يروم إفساده على علي (رضي الله عنه) [(عليه السلام)] ، فلم يفعل ، ووجه بكتابه إلى علي (رضي الله عنه) [(عليه السلام)] (۱) وفيه شعر تركته ، فكتب إليه علي (رضي الله عنه) [(عليه السلام)] : « إنما وليتك ما وليتك وأنت أهل لذلك عندى ، ولن تدرک ما نريده ممّا أنت فيه إلا بالصبر واليقين ، وإنما كانت من أبى سفيان فلته زمن عمر . . . لا تستحق بها نسباً ولا ميراثاً ، وإن معاوية يأتى المرء من بين يديه ومن خلفه ، فاحذره ثم احذره . والسلام » (۲) .

۱- هنا بياض فى [الف] بقدر نصف سطر .

۲- وفيات الأعيان ۶ / ۳۵۷ .

اما آنچه گفته: چون حضرت امیر (علیه السلام) بر این مکاتبات و مراسلات نهانی وقوف یافت به سوی < ۳۵ > زیاد نامه نوشت که عبارتش این است . . الی آخر .

پس از اینجا کذب ادعای اهل سنت که در باب مدح و خوبی جمیع صحابه علی العموم و حسن سیره و صلاح عقیده معاویه بالخصوص دارند، ثابت میشود؛ زیرا که در این نامه، جناب امیر (علیه السلام)، معاویه را شیطان فرموده که اغوای مردم از هر جانب منظور دارد .

پس اگر معاویه ممدوح خدا و رسول او (صلی الله علیه وآله وسلم) میبود چگونه ممکن بود که جناب امیر (علیه السلام) او را شیطان مصل میفرمود؟! .

اما آنچه گفته: او را برادر خود قرار داد .

پس استلحاق معاویه، زیاد را به ابوسفیان؛ دلالت صریحه بر فسق و فجور و عدم استیحای آن ملعون دارد که نسبت زنا بدون ثبوت آن به پدر خود و سمیه میگرد، و دعوی اخوت زیاد به کذب نموده و او را پسر ابوسفیان قرار داده .

و فضل بن روزبهان هم به شاعت این فعلش قائل شده چنانچه گفته:

لَمَّا بَلَغَ الْخِلَافَةَ إِلَى مَعَاوِيَةَ بَعَثَ إِلَى الْكُوفَةِ وَاسْتَلْحَقَ (۱) زِيَادًا، وَهَذَا مِنْ قِبَائِحِ الْأُمُورِ الصَّادِرَةِ عَنْ مَعَاوِيَةَ وَلَا يَعْتَدِرُ لَهُ . (۲)

انتهی .

۱- فی احقاق الحق: (استخلف) .

۲- احقاق الحق: ۲۶۳ - ۲۶۴ .

و عجب است که اهل سنت با این همه قبائح و شنائع افعال ، او را خلیفه بر حق و امام صدق دانند و هادی و مهتدی گویند !

ابن حجر در “صواعق محرقه” گفته :

فالحق ثبوت الخلافه لمعاويه من حين تسليم الحسن [علیه السلام] الأمر إليه ، فإنه بعد ذلك خلیفه حق ، و امام صدق (۱).

و پدر مخاطب در “ازاله الخفا” میفرماید :

تنبيه سوم : باید دانست که معاویه بن ابی سفیان ... یکی از اصحاب آن حضرت بود و صاحب فضیلت جلیله در زمره صحابه

... زنهار در حق او سوء ظنّ نکنی ... إلى أن قال :

أخرج الترمذی - عن حدیث عمر بن سعد - : سمعت النبی صلی الله علیه [وآله] وسلم یقول : اللهم اهد به .

و عقل نیز بر آن دلالت میکند ؛ زیرا که از طرق کثیره معلوم شده که آن حضرت معلوم فرمودند که وی فی وقت من الاوقات

خلیفه خواهد شد ، و آن حضرت چون شفقت وافر بر امت داشتند - كما قال الله تعالى : (حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ

رَحِيمٌ) (۲) - پس رأفت کامله آن جناب .

۱- الصواعق المحرقه ۲ / ۶۲۵ .

۲- التوبه (۹) : ۱۲۸ .

علیه [وآله] الصلاه والسلام نسبت [به] (۱) امت اقتضا فرمود که خلیفه ایشان را دعا به هدایت و اهتدا نماید . (۲) انتهى .

چه حیا و آزر است که شیطان مُغوی را - که چنان افعال شنیعه از او سرزده که حامیان او با وصف آنکه فدای جان بر نام او میسازند ، ناچار شده اقرار به شنائع و قبایح او مینمایند - خلیفه بر حق و امام صدق خود دانند و عادل و امین قرار دهند !!

و از همه در گذشته - العیاذ بالله - مدائح و مناقب او بر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) و حضرت جبرئیل برافند و استحیایی نکنند .

و از اینجا ثابت گردید که ائمه اهل سنت شیاطین مُغوی ، مصداق ائمه یهدون إلى النارند (۳) ، والحق ما شهدت به الأعداء (۴) .

۱- زیاده از مصدر .

۲- ازاله الخفاء ۱ / ۱۴۶ - ۱۴۷ .

۳- لعله اشاره إلى قوله تعالى : (وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ) سورة القصص (۲۸) : ۴۱ .

۴- به نظر میرسد مراد مؤلف (رحمه الله) این باشد که : شاه ولی الله و امثال او با دفاع از معاویه - با وجود این همه معایب ! - عملا اثبات نمودند که از مصدق ائمه یدعون إلى النار هستند ، و این رفتار آنها شهادت عملی است بر این حقیقت که آیه شامل حال آنها میشود .

و کمال حیرت آن است که والد مخاطب معاویه را < ۳۶ > صاحب فضیلت جلیله گفته ، و میدانم که جز فضیلت عداوت اهل بیت [(علیهم السلام)] کدام فضیلت داشت که حضرت امام حسن (علیه السلام) را مسموم نمود ، و بر وفات آن حضرت سرور اظهار کرد ، و با جناب امیر (علیه السلام) - که نفس رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) بود - قتال کرد ، و العیاذ بالله بر سب آن جناب اقدام نمود و امر به سب آن جناب کرد ؟! (۱) بلا شبهه این فضائل جلیله است که هرگز کسی مدافعت آن نمیتواند کرد ، و البته در حق چنین مردی - جامع الفضائل حاوی المناقب که عدیلش میسر نمیتواند شد - چگونه سوء ظن کرده اید ؟! و چگونه صاحب فضیلت جلیله نباشد ؟! و چگونه امام حق و خلیفه صدق نگردد ؟!

و از همه عجب تر آن است که مخاطب را چه استحیا دامنگیر شده که از خلافت معاویه در باب امامت انکار فرموده ، و گفته که :

اطلاق خلیفه هم بر او به جهت مشابَهت صوری و اصطلاح مروانیه است ، و محققین اهل سنت اطلاق لفظ (خلیفه) بر او نمیکنند (۲) .

۱- مصادر آن در طعن دوازدهم صحابه خواهد آمد .

۲- مؤلف تحفه اثنا عشریه در صفحه : ۱۸۰ گوید : اهل سنت . . . خلافت را منحصر در پنج کس مذکور (اشاره به امیرمؤمنان و امام مجتبی (علیهما السلام) و خلفای ثلاثه) داشته اند . و در صفحه : ۱۸۱ مینویسد : اهل سنت قاطباً اجماع دارند بر آنکه معاویه . . . از ابتدای امامت حضرت امیر (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] لغایت تفویض امام حسن [(علیه السلام)] به او از بغات بود که اطاعت ایام وقت نداشت و بعد از تفویض حضرت امام (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] بدو از ملوک شد . و در صفحه : ۱۸۳ میگوید : محققین از اهل سنت از اطلاق لفظ خلیفه هم تحاشی میکردند ، چنانچه در حدیث صحیح (الخلفاء بعدی ثلاثون سنه) ترمذی از سعید بن جهان که راوی این حدیث است نقل کرده که : چون او را گفتند که : مروانیاں نیز خود را خلیفه میگویند ، گفت : (کذب بنو الزرقاء ، إنما هم ملوک من شر الملوک) . . .

نمی دانم که مخاطب ابن حجر و والد ماجد خویش را که به صدق اعتقاد و خلوص نیت او را خلیفه میگویند (۱)، از محققین اهل سنت بلکه مطلق اهل سنت خارج خواهد کرد یا به تکذیب خویش خواهد پرداخت؟!!

اما آنچه گفته: بالجمله شرارت و بد ذاتی این زیاد و اولاد ناپاک او خصوصاً عبیدالله قاتل امام حسین (علیه السلام) در حق کافه مسلمین عموماً و در حق خاندان حضرت امیر (علیه السلام) خصوصاً به حدی است... الی آخر.

پس اگر بدکاری اولاد شخصی دلیل بدی آن شخص باشد، لازم آید که سعد بن ابوقاص - که به نزد اهل سنت از جمله اصحاب کبار معدود و محسوب است - به سبب بدکاری پسر خود عمر بن سعد از جمله بدکاران معدود شود زیرا که عمر بن سعد سردار فوج یزید و از قاتلان حضرت.

۱- لاحظ: الصواعق المحرقة ۲ / ۶۲۹ - ۶۳۰، ازاله الخفاء ۱ / ۱۴۶ - ۱۴۷.

امام حسین (علیه السلام) بود ، چنانچه ابن خلکان گفته :

فخرج الحسين بن علي [(عليهما السلام)] إلى الكوفة ، وأميرها يومئذ عبيد الله بن زياد ، فلما قرب منها سير إليه جيشاً مقدمه عمر بن سعد بن أبي وقاص ، فقتل الحسين (رضي الله عنه) [(عليه السلام)] بالطف . . وجرى ما جرى (۱) .

مگر عجب نیست از وقاحت ایشان که بگویند که : عمر بن سعد گو سردار فوج یزید و از قاتلان امام شهید بود ، لیکن چون مثل معاویه و دیگر اسلاف در قتال با جگر گوشگان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) مجتهد بود مأجور بوده ! گو اگر به خطای اجتهادی نقصان (۲) اجر شود لیکن یک اجر از دست هرگز رفتنی نیست ، گو محاربه الهی کنند چه جای محاربه آل رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) بلکه ملا- علی قاری - از کمال تدین ! - در “ شرح مشکاه ” به اجتهاد عمر بن سعد تصریح نموده (۳) ، چنانچه گفته :

قال ابن معين في عمر بن سعد : كيف يكون من قتل الحسين [(عليه السلام)] ثقة ؟ ! انتهى .

أقول : رحم الله من أنصف ، والعجب ممن يخرج حديثه في كتبهم مع علمهم بحاله . تمّ كلام ميرك .

۱- وفيات الاعيان ۶ / ۳۵۳ .

۲- در [الف] اشتبهاً اینجا : (نه) آمده است .

۳- [الف] ف [فايده :] عمر بن سعد در قتال جناب امام حسين (عليه السلام) مجتهد بود ، حسب تصریح ملا [علی] قاری !
! نعوذ بالله من ذلك .

وفیه : أنه قد يقال : إنه لم يباشِر قتله ، ولعل حضوره مع العسكر كان بالرأى < ۳۷ > والاجتهاد (۱) ! وربّما حسن حاله وطاب مآله ! ومن الذى سلم من صدور معصيه عنه وظهور زلّه منه ؟ ! فلو فتح هذا الباب أشكال الأمر على ذوى الألباب . (۲) انتهى .

پس این کلام ملا علی قاری صریح است در آنکه قتال عمر سعد با حضرت امام حسین (علیه السلام) و حصّ (۳) و تحریض لشکر که امیر آن بود بر قتل خاندان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و سید الشهداء (علیه السلام) اصلاً موجب جرح و قدح او نیست ، بلکه چون احتمال اجتهاد و رأی در این قتال است ، زبان طعن بر او نباید گشود و قدح و جرح او نباید نمود .

و کلام در (۴) مباشرت عمر سعد ، قتل حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) را بی فائده است ؛ زیرا (۵) سرداری لشکری که برای قتل اهل بیت رسول [(صلی الله علیه وآله وسلم)] و نهب و اسر خاندان بتول [(علیها السلام)] مأمور شود - که فضیلتی است بس جلیل ، و امر و تحریض و اعداد اسباب قتل سیدالشهدا (علیه السلام) که کار امیر است و منقبتی است بس عظیم - چه کم است که کلام در مباشرت قتل میکند ، و در مباشرت قتل .

۱- فی المصدر المطبوع : (یا کراه) .

۲- [الف] نشان عبارت مرقاته : الفصل الثانی من البکاء علی المیت از نسخه احمد حسین خان صاحب مقابله شد . (۱۲) . [مرقاته الفاتیح ۴ / ۱۹۰] .

۳- حصّه علی الأمر حصّاً - من باب قتل - : حثّه علیه . (مجمع البحرین ۱ / ۵۳۱)

۴- قسمت : (کلام در) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۵- در [الف] اشتباهاً اینجا : (که) آمده است .

و تحریض و اعداد اسباب قتل فرقی نیست .

فلعائن الله والسّموات والأرضین والملائکة والجنّ والینس تتری علی دین یحکم أهله باجتهاد قاتلی الأئمة الأمجاد [(علیهم السلام)] ، و تفتی باجتهادهم علی تلك الشنائع التي تنهّد منها الجبال ، وتنشقّ الوهاد والأنجاد .

و چه خوش گفته است ملاعلی قاری که : ومن الذی سلم .. إلى آخره (۱).

واقعی تمامی ائمه و مقتدایان اهل سنت با اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و ائمه هدی (علیهم السلام) علم بغض و عداوت افرشته اند ، و دقیقه [ای] از ایذا و تذلیل اهل بیت [(علیهم السلام)] فرو نگذاشته !!

اگر عداوت و ایذا و قتل اهل بیت [(علیهم السلام)] را موجب قدح دانند ، سر دفتر ، مقدوحین ثلاثه و اتباع ایشان باشند ، و تالی ایشان معاویه و اشیاع او ، پس مشکلی عظیم بر اهل سنت افتد که احتمال آن ایشان را ممکن نباشد ، (وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبِغْضِ ظَهِيرًا) (۲) .

و مع هذا عبیدالله بن زیاد از روات احادیث “ صحاح ” اهل سنت است ! چنانچه نووی در “ شرح صحیح مسلم ” گفته :

أما قول معقل لعبيد الله بن زياد : (لو علمت ان لي حياه ما .

۱- مرقاه الفاتیح ۴ / ۱۹۰ .

۲- الاسراء (۱۷) : ۸۸ .

حدّثک (۱)، فيه : عبید الله بن زیاد بن أبیه الذی یقال له : زیاد بن أبی سفیان . (۲) انتهى .

اما آنچه گفته : مسأله مشکل نزد شیعه آن است که این (۳) زیاد ولد الزنا بود .

پس جوابش آنکه : ولد الزنا بودن زیاد به نزد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ثابت نبود ، چنانچه از عبارت نامه آن حضرت - که مخاطب نقل کرده - واضح و لایح است ، و ابوبکره که صحابی مشهور و برادر همین زیاد بود ، نیز تکذیب قول ابوسفیان میکرد ، چنانچه علامه ابن خلکان بعد ذکر استلحاق معاویه زیاد را به طرف پدر خود گفته :

فصار یقال له : زیاد بن أبی سفیان ، فلمّا بلغ أخاه أبا بکره أن معاویه استلحقه ، وأنه رضی ذلک ، حلف یمیناً أن لا یکنمه أبداً ، وقال : هذا زنی أمّه ، وانتفی من أبیه ، والله ! ما علمت سمیة رأّت أبا سفیان قط ! ویله < ۳۸ > ما یصنع بأُمّ حبیبه زوج النبی صلی الله علیه [وآله] وسلم ، أیرید أن یراها ؟ ! فإنّ حجبتّه فضحتّه ، وإن رآها فیآلها من مصیبه تهتک من رسول الله [صلی الله علیه وآله وسلم] [حرمة عظیمه !

۱- هنا زیاده لم یدکرها المؤلف (رحمه الله) للاستغناء عنها .

۲- شرح مسلم نووی ۲ / ۱۶۶ - ۱۶۷ .

۳- در [الف] اشتبهاً : (ابن) آمده است .

وحجّ زياد في زمن معاوية ثم دخل المدينة ، فأراد الدخول على أم حبيبه ؛ لأنها أخته على زعمه وزعم معاوية ، ثم ذكر قول أبي بكره أخيه فانصرف عن ذلك .

وقيل : إن أم حبيبه لم تأذن له في الدخول عليها (۱) .

و نیز گفته :

قال أبو الحسن المدائني : أنا أبو الزبير الكاتب ، عن أبي إسحاق ، قال : اشترى زياد أباه عبيداً ، فقدم زياد على عمر ، فقال له : ما صنعت بأول شيء أخذته من عطائك ، قال : اشتريت به أبي ، قال : فأعجب ذلك عمر . . وهذا ينافي استلحاق معاوية إياه (۲) .

و شعرای عرب نیز بر کذب این ادعای ابوسفیان شهادت داده اند ، چنانچه ابن خلکان در ترجمه یزید بن زیاد بن ربیع بن مفرع حمیری گفته :

وكان ممّا قاله ابن مفرع في زياد بن عباد بن زياد من جملة أبيات عديده :

إذا أودى معاوية بن حرب * فبشّر شعب قلبك بالضداع فاشهد أن أمك لم تبشر *
أبا سفيان واضعه القناع ولكن كان أمر فيه
لبس * على وجل شديد وارتياح .

۱- وفيات الاعيان ۶ / ۳۵۸ .

۲- وفيات الاعيان ۶ / ۳۵۹ .

وقال فيه أيضاً :

ألا- أبلغ معاويه بن صخر * مغلغله عن الرجل اليماني أتغضب أن يقال أبوك عَفَّ * وترضى أن يقال أبوك زان فأشهد أن
رحمك من زياد * كرحم الفيل من ولد الأتان وأشهد أنها ولدت زياداً * وصخر من سميّه غير دان (١) و حاصل مضمون اين
ايات اين است كه سميّه مادر اين زياد با ابوسفيان مباشرت نكرده ، و ابوسفيان گاهى به او نزديك نشده .

ونيز ابن خلكان گفته :

ولما ادعى معاويه زياداً دخل إليه بنو أميه ، وفيهم عبد الرحمن ابن الحكم أخو مروان بن الحكم الأموى ، فقال لمعاويه :

لو لم تجد إلا الزنج لاستكثرت بهم علينا قلّه وذله ، فأقبل معاويه على أخيه مروان بن الحكم ، قال : أخرج عنّا هذا الخليع ، فقال
مروان : والله إنه لخليع ما يطاق . . فقال معاويه : والله لولا حلمى وتجاوزى لعلمت أنه يطاق ، ألم يبلغنى شعره فى وفى زياد ؟ !
ثم قال لمروان : أسمعنيه ، فقال :

ألا أبلغ معاويه بن صخر * لقد ضاقت بما تأتى اليدان أتغضب أن يقال : أبوك عَفَّ * وترضى أن يقال : أبوك زان .

وقد تقدّم ذكر بقیه (۱) الأبیات منسوبه إلى یزید بن مفرع ، وفيها خلاف : هل هی لابن مفرع أو لعبد الرحمن ؟ فمن رواها لابن مفرع روى البيت الأول على تلك الصورة ، ومن رواها لعبد الرحمن رواه على هذه الصورة (۲) .

و نیز گفته :

وقال عبید الله بن زیاد : ما هُجيتُ بشيء أشدّ علیّ من قول < ۳۹ > ابن مفرع :

فكر ففى ذاك إن فكرت معتبر * هل نلت مكرمه إلا بتأمير عاشت سميّه ما عاشت وما علمت * إن ابنها من قريش فى الجماهير (۳) و نیز از اشعار ابن مفرع این است :

إن زياداً و نافعاً و أبا بكره * عندى من أعجب العجب فهم رجال ثلاثة خلقوا * فى رحم أنثى و كلهم لأب ذاق قرشى كما يقول وذا (۴) * مولى وذا بزعمه عربى (۵) .

۱- در [الف] اشتبهاً : (تقيه) آمده است .

۲- وفيات الاعيان ۶ / ۳۵۹ .

۳- وفيات الاعيان ۶ / ۳۶۲ .

۴- در [الف] اشتبهاً : (ذوا) آمده است .

۵- شرح ابن ابى الحديد ۱۶ / ۱۹۲ .

و فضل بن روزبهان گفته :

وأما ما ذكر أن معاوية ادعى إخوه زياد ، فتفصيل هذه الرواية على ما ذكره المؤرخون ، وذكره ابن أبي الحديد في شرح نهج البلاغه ، وذكره ابن الجوزي في تاريخه : ان زياداً ولد على فراش عبيد الثقفي (۱) .

و دیگر صحابه نیز این معنا را کذب و دروغ میپنداشتند ، چنانچه در “ صحیح مسلم ” مذکور است :

عن أبي عثمان ، قال : لما ادعى زياد لقيتُ أبا بكره ، فقلتُ له : ما هذا الذي صنعتُم ؟ ! أنى سمعت ابن أبي وقاص يقول : سمع أذناى من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وهو يقول : « من ادعى أباً - فى الإسلام - غير أبيه ، يعلم أنه غير أبيه ، فالجنه عليه حرام » . فقال أبوبكره : أنا سمعته من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم (۲) .

و نووی در شرح این حدیث گفته :

معنى هذا الكلام : الإنكار على أبي بكره ، وذلك أن زياداً - هذا المذكور - هو المعروف بزياد بن أبي سفيان ، ويقال فيه : زياد بن أبيه ، ويقال : زياد بن أمه ، وهو أخو أبي بكره لأُمّه ، وكان يعرف :

۱- احقاق الحق : ۲۶۳ .

۲- [الف] كتاب الايمان ، باب من رغب عن أبيه . (۱۲) . [صحیح مسلم ۱ / ۵۷] .

زیاد بن عبیده (۱) الثقفی ، ثم ادّعاہ معاویہ بن أبی سفیان ، وألحقہ بأبیہ أبی سفیان ، وصار من جملة أصحابہ بعد أن کان من أصحاب علی بن أبی طالب [(علیه السلام)] ، فلهذا قال أبو عثمان لأبی بکرہ : ما هذا الذی صنعتم ؟ ! وکان أبو بکرہ ممّن أنکر ذلك ، وهجر بسببه زیاداً ، وحلف أن لا یكلّمه أبداً ، ولعلّ أبا عثمان لم یبلغه إنکار أبی بکرہ حین قال له هذا الکلام ، أو یكون مراده بقوله : (ما هذا الذی صنعتم) ما هذا الذی جرى من أخیک ؟ ! ما أقبحه وأعظم عقوبته ! فإن النبی صلی الله علیه [وآله] وسلم حرّم علی فاعله الجنّه . (۲) انتهى .

آری ولد الزنا بودن عبیدالله پسرش - که نام مادرش مرجانه بود - البته در کتب احادیث امامیه مذکور و مسطور است .

۱- فی المصدر : (زیاد بن عبید) .

۲- شرح مسلم نووی ۲ / ۵۲ .

طعن دوم : برگرداندن حکم بن ابی العاص طرید پیامبر صلی الله علیه وآله

قال : طعن دوم :

آنکه حَكَم بن ابی العاص را که پدر مروان [شیطان] (۱) بود ، و آن حضرت وی را بر تقصیری اخراج فرموده بود ، باز در مدینه طلبید .

جوابش آنکه : حَكَم را آن حضرت صلی الله علیه [وآله] وسلم برای دوستی او با منافقین و فتنه انگیزی او در میان مسلمین و معاونت کفار اخراج فرموده بود ، چون بعد از وفات پیغمبر [(صلی الله علیه وآله وسلم)] و خلافت شیخین ، غلبه اسلام (۲) و زوال کفر و بطلان نفاق به حدی شد که نام و نشان این دو فرقه در بلاد حجاز عموماً و در مدینه منوره خصوصاً از بیضه شیطان هم کمیاب تر گشت ! و قاعده اصول < ۴۰ > مقرر است که : الحکم المعلول بالعلّه یرتفع عند ارتفاعها ، پس حُکم به اخراج او نیز مرتفع شد .

و شیخین به آن جهت آمدن او را روادار نشدند که هنوز احتمال فتنه و فساد قائم بود ؛ زیرا که حَكَم از بنی امیه بود و شیخین از تیم و عدی ، [امکان .

۱- زیاده از مصدر .

۲- در تحفه : (و غلبه اسلام) نیامده است .

داشت [بنا بر عداوت جاهلیت باز عرق حمیتش به جوش آید و در میان مسلمین موشک دوانی کند ، و چون عثمان خلیفه شد که برادر زاده او میشد ، از این معنا هم اطمینان کلی دست داد ، لهذا او را به مدینه منوره طلبید و صله رحم نمود .

و خود عثمان را از این بابت سؤال کرده بودند که : حَکَم را چرا در مدینه آوردی ؟ او خود جواب شافی فرمود که : من اجازه آوردنش در مدینه منوره در مرض موت آن جناب گرفته بودم ، چون ابوبکر صدیق خلیفه شد و با او گفتم ، شاهد دیگری برای اجازه درخواست ، چون شاهد دیگر نداشتم سکوت کردم ، و همچنین نزد عمر رفتم که شاید گفته مرا تنها قبول نماید ، و او هم به دستور ابوبکر شاهد دیگر درخواست ، باز سکوت کردم ، چون خود خلیفه شدم به علم یقینی خود عمل کردم .

و شاهد این مقوله عثمان در کتابهای اهل سنت موجود است به روایت صحیح که : در مرض موت آن حضرت روزی فرمودند که : کاش نزد من مردی صالحی بیاید که با وی سخن کنم ، ازواج مطهرات و دیگر خادمان محل عرض کردند که : یا رسول الله ! [ص] ابوبکر را بطلبیم ؟ فرمود : نه ، باز گفتند : عمر را بطلبیم ؟ فرمود : نه ، باز گفتند : علی [(علیه السلام)] را بطلبیم ؟ فرمود : نه ، باز گفتند : عثمان را بطلبیم ؟ گفت : آری ، و چون عثمان آمد خلوت فرمود و تا دیر با او

سرگوشی نمود (۱).

عجب نیست که در آن سرگوشی که وقت لطف و کرم بود شفاعت این گنهکار کرده باشد و پذیرا هم شده باشد و دیگری بر آن مطلع نشده .

و نیز ثابت شده است که حکم در آخر عمر خود از نفاق و فساد توبه کرده بود ، چنانچه من بعد از او چیزی به وقوع نیامد .

و مع هذا پیر فرتوت شده بود و قوای او متساقط گشته ، خوف فتنه از او نمانده بود ، پس در آوردن او به مدینه در این حالت از قبیل نظر به اجنبیه که زال فرتوت دیو شکل باشد خواهد بود که اصلاً محل طعن نیست (۲) .

أقول :

قاضی القضاة در کتاب " مغنی " در تقریر این طعن از طرف شیعیان گفته :

ومن ذلك أنه ردّ الحكم بن أبي العاص إلى المدينة ، وقد كان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم سيّره ، وطرده ، وأبعده من المدينة ، وامتنع أبو بكر وعمر رده ، فصار بذلك مخالفاً للسنة ولسيره من تقدمه مدّعياً على رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم عاملاً بدعواه من غير بيّنه (۳) .

۱- مراجعه شود به الغدير ۹ / ۲۷۰ - ۲۷۱ .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۳۰۹ - ۳۱۰ .

۳- المغنی ۲۰ / ق ۲ / ۳۹ .

یعنی از جمله آنچه بر عثمان طعن کرده اند آن است که : او طلب کرد حَکَم بن ابی العاص را که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) او را رانده و از مدینه دور ساخته بود ، و ابوبکر و عمر از ردّ او امتناع نمودند ، و به این حرکت مخالفت سنت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) و سیره شیخین از او به ظهور آمده ، و دعوی کرد بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) حدیثی دروغ را و عمل کرد به دعوی خود < ۴۱ > به غیر بینه .

و شهرستانی در “ ملل و نحل ” در تقریر این طعن این عبارت گفته :

منها : أنه ردّ الحکم بن أبی العاص بن أمّیه إلى المدینه بعد أن طرده رسول الله [(صلی الله علیه وآله وسلم)] ، وکان یسمی : طرید رسول الله [(صلی الله علیه وآله وسلم)] ، وبعد أن کان تشفّع إلى أبی بکر وعمر أيام خلافتهما ، فما أجاباه إلى ذلك ، ونفاه عمر من مقامه باليمن أربعين فرسخاً (۱) .

و مولانا محمد باقر مجلسی - علیه الرحمه - در کتاب “ حق الیقین ” گفته :

طعن دوم آنکه : حَکَم بن ابی العاص را که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) او را از مدینه بیرون کرده ، به اعتبار کفر و نفاق او و ایدای بسیاری که از او به آن حضرت میرسید ، و تا حضرت در حیات بود او را رخصت دخول مدینه نداد ، و چون حضرت رحلت [کرد] (۲) از دنیا ، عثمان به اعتبار قرابتی و اتفاقی .

۱- [الف] اوائل کتاب . [الملل والنحل ۱ / ۲۶] .

۲- زیاده از مصدر .

که در نفاق با یکدیگر داشتند به نزد ابوبکر آمد و شفاعت کرد که او را رخصت دخول مدینه بدهد ، ابوبکر رخصت نداد ، و چون عمر خلیفه شد باز استدعا کرد عمر نیز راضی نشد ، چون خود خلیفه شد او را و امثال او را به اعزاز و اکرام در مدینه آورد ، و هر چند امیرالمؤمنین (علیه السلام) و زبیر و طلحه و سعد و عبدالرحمن و عمار و سایر صحابه در این باب با او سخن گفتند و بر عمل او انکار کردند ، فایده نکرد ، و این عمل مخالف سنت حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و مخالف سیره شیخین که شرط کرده بود که به طریقه ایشان عمل کند . (۱) انتهى .

و ما میگوییم : هرگاه حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) و طلحه و زبیر و سعد بن ابیوقاص و عبدالرحمن و عمار یاسر - که نزد اهل سنت از اجلای صحابه بودند - و عایشه - که مجتهد صدیقه بود ! - عثمان را بر این حرکت ناشایسته طعن و ملامت نمودند و هیچ عذر او را در این باب مقبول نداشتند پس تأویلات واهیه بارده مخاطب و پیشوایان او باطل محض باشد و اصلاً قابل سماعت نه .

و عثمان چنانکه در ردّ حکم بن ابی العاص مخالفت صریح فعل آن حضرت (صلی الله علیه و آله وسلم) کرده ، همچنان در این باب از او مخالفت صریح قول آن حضرت (صلی الله علیه و آله وسلم) سرزده ، زیرا که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) صحابه خود را از .

فتنه های حَکَم ترسانیده بود ، و ارشاد نموده بود که : « این کس قریب است که مخالفت خدا و سنت رسول او (صلی الله علیه وآله وسلم) نماید ، و از صلبش فتنه ها بیرون آید که دخان آن تا به آسمان رسد » ، صحابه عرض کردند که : این کس اذَلّ و خوارتر است از این معنا ! حضرت فرمود که : « بلی ، او چنین خواهد نمود ، و بعضی از شما از مددکاران او خواهند بود » .

و ظاهر است که مراد از این بعض عثمان است که مددکاری او حَکَم را ظاهر است که او را در مدینه داخل نمود و به عطایای وافره و اموال متکاثره بر او انعام نمود ، و با اولادش - که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بر ایشان لعنت کرده بود - مصاهرت کرد ، و مالهای بسیار و انعامات بی شمار به ایشان عطا کرد ، و مروان را کاتب و وزیر خود ساخت .

و روایتی که مضمونش مذکور شد در “ کنز العمال ” به این عبارت مذکور است : < ۴۲ > عن ابن عمر ، قال : هجرت الرواح إلى رسول الله [(صلی الله علیه وآله وسلم)] ، فجاء أبو الحسن ، فقال له رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم : « ادن » ، فلم يزل يدنيه حتى التقم أذنيه ، فبينما النبي [(صلی الله علیه وآله وسلم)] يساره إذ رفع رأسه كالفرع ، قال : قرع (۱) بسيفه الباب ، فقال لعلي [(علیه السلام)] : « اذهب فُقدّه كما تُقاد الشاه إلى حالها » ، فإذا علي [(علیه السلام)] يُدخل .

۱- فی المصدر : (فدع) ، وفي هامش المصدر - نقلًا عن النهاية ۱۱۹ / ۲ - : (الدع : الطرد والدفع) .

الحکم ابن ابی العاص ، آخذاً بأذنه ، وله رفّه (۱) حتّى أوقفه بين يدي النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فلعنه نبى الله ثلاثاً ، ثم قال : « اجلسه (۲) ناحيه » حتّى راح إليه قوم من المهاجرين والأنصار ، ثم دعا به ، فلعنه ، ثم قال : « إن هذا سيخالف كتاب الله ، وسنه نبىه ، وسيخرج من صلبه فتن يبلغ دخانها السماء » ، فقال ناس من القوم : هو أقلّ وأذلّ من أن يكون هذا منه ، قال : « بلى ، وبعضكم يومئذ شيعته » .

قط . فى الأفراد . كر . قال قط : تفرد به حسن بن قيس عن عطاء [عن] (۳) ابن عمر . (۴) انتهى .

و از این حدیث این هم ظاهر شد که آنچه اهل سنت دعوی مینمایند که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به عثمان در باب ردّ حکم اجازه داده بود ، محض افترا است از اهل سنت یا از عثمان ؛ زیرا که چگونه جایز است که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ردّ او را که باعث فتنه های عظیم شد ، جایز داشته باشد ؟ !

۱- فى المصدر : (ولها زومه) ، وفى هامش المصدر - نقلا- عن النهاية ۳ / ۳۱۶ - : (زومه : هى شىء يقطع من أذن الشاه ويترك معلقاً بها) .

۲- فى المصدر : (أحله) .

۳- الزيادة من المصدر .

۴- [الف] كتاب الفتن ، أمر ابن الحكم . [كنز العمال ۱۱ / ۳۵۸ - ۳۵۹] .

اما آنچه گفته : حَكَم را آن حضرت [(صلی الله علیه و آله)] برای دوستی او با منافقان اخراج فرموده بود .

پس اولاً : ثابت باید کرد که علت اخراج حَكَم فقط همین امر بود ، بعد آن بر آن امری بنا باید نمود ، و محض دعوی کافی نیست .

و یافعی در “ تاریخ “ خود آورده که :

حَكَم به افشای سرّی از اسرار سید ابرار جسارت نمود ، بنابراین آن حضرت او را از مدینه اخراج فرمود (۱) .

و ابن تیمیه گفته :

من الناس من یروی أنه حاکی النبّی [(صلی الله علیه و آله و سلم)] فی مشیه ، ومنهم من ینقل غیر ذلك (۲) .

و در روایت واقدی - علی ما نقل - واقع است که عثمان گفت :

وإنما أخرجهم - یعنی الحکم ومن معه - لکلمه بلغته عن الحکم (۳) .

یعنی جز این نیست که اخراج فرمود آن حضرت او را به سبب کلمه [ای] که از حَكَم به او رسیده بود .

۱- مرآة الجنان ۱ / ۸۵ .

۲- [الف] مطاعن عثمان . [منهاج السنه ۶ / ۲۶۵] .

۳- کتاب مغازی واقدی مطبوع ناقص است ، و فاقد این مطلب میباشد ، از نسخه های خطی آن نیز اطلاعی در دست نیست ،

مراجعه شود به : الشافی ۴ / ۲۷۰ ، شرح ابن ابی الحدید ۳ / ۳۱ ، نهج الحق : ۲۹۳ .

و نیز دوستی با منافقین دلیل نفاق است چنانچه حق تعالی شأنه فرموده : (الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ ..) (۱) (إِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ ..) (۲) .

و سید مرتضی علم الهدی گفته :

کیف تطیب نفس مسلم موقر لرسول الله [صلی الله علیه وآله وسلم] [معظّم له بأن یأتی إلى عدوّ لرسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) ، مصرّح بعداوتہ والوqیعہ فیہ حتّی یبلغ به الأمر إلى أن کان یحکى مشیہ ، فطرده رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) (۳) .

و عجب آن است که : مخاطب استحیا کرده اصل مطرود شدن حکم را انکار نکرده ، تعصب ابن تیمیہ را باید دید که با وجود ثبوت مطرود کردن حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) او را به استفاضه شیاع - در ردّ " منهاج الکرامه " - میخواهد که به انکارش پردازد ، چنانچه گفته :

قد ذکر غیر واحد من أهل العلم أن نفی الحکم باطل ، وأنّ النبی لم ینفہ إلى الطائف بل هو ذهب بنفسه ! (۴) .

۱- التوبه (۹) : ۶۷ .

۲- الجاثیه (۴۵) : ۱۹ . در [الف] اشتباهاً به جای دو آیه فوق آمده است : (إن المنافقین والمنافقات بعضهم أولیاء بعض) .

۳- الشافی ۴ / ۲۷۱ .

۴- منهاج السنه ۶ / ۳۵۳ ، ولاحظ أيضاً : ۲۴۶ .

اما آنچه گفته که : چون بعد از وفات پیغمبر [(صلی الله علیه وآله وسلم)] و خلافت شیخین و زوال کفر و بطلان نفاق به حدی... الی آخر .

پس مردود < ۴۳ > است به آنچه سابق از این در نقض باب مکائد تحریر نموده شد (۱) ، و به آنچه واقدی روایت کرده که : عثمان گفت : (وفی الناس من هو شر منه) (۲) .

و مخاطب ترجمه این لفظ در “حاشیه” از ترجمه اعثم کوفی نقل کرده (۳) .

اما آنچه گفته : حکم اخراج او نیز مرتفع شد .

پس مدفوع است به اینکه : برای اثبات این نتیجه ، اثبات صغری و کبرای قیاس ضرور و لابد است ، و آنفاً معلوم شد که نه صغرای این قیاس ثابت است نه کبری ، بلکه ضد و نقیض آنها ثابت است .

اما آنچه گفته : و شیخین به آن جهت آمدن او را روادار نشدند که هنوز احتمال فتنه و فساد قائم بود .. الی آخر .

پس شیخین تصریح کرده اند به اینکه ایشان حکم را به این جهت .

۱- تقلیب المكائد : ۳۲۷ (کید ۶۸) .

۲- انظر : الشافی ۴ / ۲۷۰ ، شرح ابن ابی الحدید ۳ / ۳۱ .

۳- حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۶۱۰ .

[رخصت] آمدن ندادند که مخالفت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و تغیر سنت آن حضرت لازم می‌آمد . و عثمان را توبیخ و تعبیر شدید بر درخواست طلب حکم کردند که تکلیف مخالفت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) میداد ، چنانچه از “ انسان العیون ” و “ تذکره الخواص ” سبط ابن الجوزی و “ تاریخ واقدی ” منقول خواهد شد (۱) . و این تعلیل که ناصبی ذکر کرده شیخین ذکر نکرده اند !

اما آنچه گفته : چون عثمان خلیفه شد که برادرزاده او میشد از این معنا هم اطمینان کلی دست داد .

پس از کافری منافقی بد کیشی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بر او لعنت کرده ، و در حق او فرموده : « إن هذا سیخالف کتاب الله وسنه نبیه (۲) » به چه طور اطمینان حاصل میتواند شد ؟ !

مگر کسی را اطمینان میتواند شد که اعتماد بر اقوال رسول [(صلی الله علیه وآله وسلم)] نداشته باشد ؛ و کسی که حالش چنین باشد او را از موشک دوانی در مسلمین چه باک .

اما آنچه گفته : صله رحم نمود .

پس جوابش آنکه : صله رحم نمودن با کسی مرغوب و مطلوب است که .

۱- السیره الحلبیه ۲ / ۲۷۰ ، تذکره الخواص : ۱۸۹ ، ونقله عن الواقدی السید المرتضی (قدس سره) فی الشافی ۴ / ۲۶۹ - ۲۷۱ .

۲- در اوائل همین طعن از کنز العمال ۱۱ / ۳۵۸ - ۳۵۹ گذشت .

آن کس دشمن خدا و رسول او (صلی الله علیه وآله وسلم) نباشد، چنانچه حق تعالی شأنه فرموده: (لا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ) (۱).

و نیز فرموده: (لا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ) (۲).

و نیز فرموده: (وَلَوْ كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالنَّبِيِّ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مَا اتَّخَذُوهُمْ أَوْلِيَاءَ) (۳).

پس صله کردن با کسانی که عدو خدا و رسول او (صلی الله علیه وآله وسلم) باشند به حیثیتی که مخالفت و عصیان خدا و رسول او (صلی الله علیه وآله وسلم) لازم آید، مذموم است نه ممدوح.

اما آنچه از عثمان نقل کرده که: او گفت که: من اجازه آوردنش در مدینه منوره در مرض موت آن جناب گرفته بودم.

پس جوابش آنکه: مضمون این کلام عثمان را قاضی القضاة در کتاب "مغنی" و فضل بن روزبهان در کتاب "ابطال الباطل" ذکر کرده اند (۴)، لیکن لفظ مرض موت را که مخاطب از طرف خود اضافه نموده، در اثنای کلام عثمان نقل نموده اند، بلکه قاضی نورالله شوشتری این لفظ را در عبارت.

۱- المجادله (۵۸): ۲۲.

۲- الممتحنه (۶۰): ۱۳.

۳- المائده (۵): ۸۱.

۴- المغنی ۲۰ / ق ۲ / ۵۰، وانظر: احقاق الحق: ۲۵۱.

خود به طریق استهزا مذکور ساخته ، چنانچه گفته :

لو كان عثمان صادقاً في استيذانه عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) لإدخال الحكم ؛ فلم لم يدخله في زمانه (صلى الله عليه وآله وسلم) مع غايه < ۴۴ > محبته [له] (۱) ونهايه اهتمامه في شأنه حتى لا يتهمه أبو بكر وعمر بعد ذلك بالكذب عناداً ؟ !

اللهم إلا- أن يقال : إنه استأذن في ذلك سرّاً عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) في مرضه ، وعند ما نسبه عمر إلى الهجر والهديان ، وضاق الوقت عن إدخاله في حياته لقرب وفاته وطول المسافه بين المدينه ، ومكان ذلك المطرود المردود ، وحينئذ لعمر أن يقول : إن الرجل كان يهجر ، فلا اعتداد بأنه (۲) في تلك الحاله ، (فليضحكوا قليلاً ولينكوا كثيراً) . (۳) انتهى .

و مضمون به ظنّ غالب آن است که مخاطب چون بر این کلام قاضی - علیه الرحمه - مطلع گردیده ، این قید را از طرف خود زیاده کرده .

و مع هذا در عبارت ترجمه " فتوح " اعثم کوفی - که مخاطب در حاشیه نقل کرده - اجازه صریح مذکور نیست ، بلکه در آن عبارت مذکور است که :

۱- الزیاده من المصدر .

۲- فی المصدر : (یاذنه) .

۳- احقاق الحق : ۲۵۱ ، والآیه الشریفه فی سوره التوبه (۹) : ۸۲ .

عثمان گفت : من که عثمانم حال بر رأی مبارک مصطفی صلی الله علیه [وآله] وسلم عرض داشتم در معنای باز آوردن او ، و مصطفی صلی الله علیه [وآله] وسلم مرا زمان داده بود (۱) .

و در عبارت واقدی - علی ما نقل - این لفظ واقع است :

وقد كان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم حيث كلمته أطمعني في أن يأذن له (۲) .

چنانچه سید مرتضی علم الهدی گفته :

إنه لم يرو عن الرسول [(صلى الله عليه وآله وسلم)] إذناً ، وإنما ادعى أنه أطمعه في ذلك ، وإذا جؤزنا كونه صادقاً عند الروايه بل قطعنا على صدقه لم يكن معذوراً (۳) .

و یافعی نیز وعده ردّش ذکر کرده چنانچه گفته :

واعتذر - لما طعن في ذلك - بأنه كان قد شفع فيه إلى النبي [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ، فوعده برده (۴) .

و ذهبی که از متعصبین اهل سنت است این اعتذار عثمان را ذکر ننموده ، چنانچه یافعی بعد از عبارت منقوله گفته :

۱- حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۶۱۰ .

۲- الشافی ۴ / ۲۷۰ ، بحار الأنوار ۳۱ / ۱۷۰ .

۳- الشافی ۴ / ۲۷۱ .

۴- [الف] سنه إحدى وثلاثين ، قوبل علی أصله . (۱۲) . [مرآه الجنان ۱ / ۸۵] .

قلت : هكذا رأيت أن أذكر عذر عثمان . . . في ذلك ، وأما قول الذهبي : (طرده النبي [صلى الله عليه وآله وسلم]) فلما استخلف عثمان أدخله المدينة وأعطاه مائة ألف (من غير ذكر عذر لعثمان فإطلاق قبيح يستبشعه (۱) كل ذي إيمان بفضل الصحابه أولى الحق والإحسان (۲) .

و ابن خلكان نقل کرده که حضرت رسول خدا (صلى الله عليه وآله) اذن ردّ حکم در زمان خلافت عثمان داده بود ، چنانچه گفته :

ويقال : إن عثمان . . . كان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قد أذن له في رده متى أفضى الأمر إليه (۳) .

و بنابر این خیانت و بی دینی عثمان در درخواست طلب حکم از شیخین لازم میآید که اذن مقید به زمان خلافت عثمان بود ، پس در زمان شیخین به چه وجه طلب او میخواست ؟ !

و در “ سیره حلبی ” - در ضمن اموری که مردم از عثمان ناخوش داشتند - مذکور است :

ومنها : أنه . . . أدخل عمه الحكم بن أبي العاص - والد مروان - .

۱- في المصدر : (يستشعنه) .

۲- مرآة الجنان ۱ / ۸۵ .

۳- وفيات الأعيان ۲ / ۲۲۶ .

المدينه ، وكان يقال له : طريد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ولعينه ، وقد كان صلى الله عليه [وآله] وسلم طرده إلى الطائف ، ومكث به مدّه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ومدّه أبى بكر بعد أن سأله عثمان فى إدخاله المدينه فأبى ، فقال له عثمان : عمى فقال : عمك إلى النار هيهات [هيهات] (١) أن < ٤٥ > أُغَيِّرَ شَيْئاً فَعَلَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وآله] وسلم ، والله لا رددته أبداً . .

فلما توفى أبو بكر وولى عمر كلمه عثمان فى ذلك ، فقال له : ويحك يا عثمان ! تتكلم فى لعين رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وطريده وعدو الله ورسوله ؟ !

فلما ولى عثمان رده إلى المدينه ، فاشتد ذلك على المسلمين المهاجرين والأنصار ، وأنكر ذلك عليه أعيان الصحابه فكان ذلك من أكبر الأسباب على القيام عليه . (٢) انتهى .

و در این عبارت ذکر کردن عثمان این معنا را که رسول خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) به او اجازه ردّ حکم داده بود ، مذکور نیست ، و نه طلب کردن شیخین شهادت .

١- الزیاده من المصدر .

٢- [الف] قبیل هذه العبارة على أصل سير [ه] الحلبي ، وهي موجودة فى خزانه كتب العلامة البارع السيد محمد تقى ابن العلامة مولانا السيد حسين أدام الله بركاتهما . (١٢) ح . [السيره الحلبيه ٢ / ٢٧٠] .

دیگر! بلکه در این تصریح است به اینکه عمر و ابوبکر نیز عثمان را ملامت بر درخواست طلب آن ملعون عدو خدا کردند .

اگر عثمان در درخواست طلب او متمسک به اجازه حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) میشد ، شیخین را ملامت و تعبیر او کی روا میبود ؟!

پس معلوم شد که حکایت اذن دادن حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - در باب رد آن ملعون ، محض باطل و مفتری است - اصلی ندارد (۱) .

۱- [الف] ما نقم الناس علی عثمان . . . لما ردّ عثمان الحکم بن أبی العاص طرید النبّی صلی الله علیه [وآله] وسلم وطرید أبی بکر وعمر إلی المدینه فتکلم الناس فی ذلک ، فقال عثمان : ما ینقم الناس منّی إن وصلت ترحماً [إنی وصلت رحماً] ، وقربت عمّاً ! [العقد الفرید ۴ / ۳۰۵] . وکتب عثمان إلی أهل الکوفه - حین ولّاه سعید بن العاص - : أمّا بعد / فإنی کتبت ولّیتکم الولید بن عقبه غلاماً حین ذهب شرّه ، وثاب حلمه ، وأوصیته بکم ولم أوصکم به ، فلما أعتبکم [أعتبکم] علانیه طعنتم فی سیرته ، وقد ولّیتکم سعید بن العاص ، وهو خیر عشیرته ، وأوصیته [وأوصیه] بکم خیراً ، فاستوصوا به خیراً . وكان الولید بن عقبه أخا عثمان لأُمّه ، وكان عامله علی الکوفه ، فصلّی بهم الصبح ثلاث رکعات - وهو سکران ! - ثم التفت إلیهم ، فقال : وإن شئتم زدکم ، فقامت علیه البینه عند عثمان ، فقال لطلحه : قم فأجلده ، قال : لم أکن من الجلّادین ، فقام إلیه علی (علیه السلام) فجأله . . . وفیه یقول الحطیئه : شهد الحطیئه حین یلقى ربّه * إن الولید أحقّ بالعدر نادى وقد تمّت صلاتهم * [أ أزیدکم ثملاً وما یدری] لیزیدهم خیراً ولو قبلوا * لجمعت بین الشفع والوتر [مسکوا] عنانک إذ جريت * ولو ترکوا عنانک لم تزل تجرى مختصر العقد ابن عبد ربّه . (۱۲) ر . [العقد الفرید ۴ / ۳۰۷ - ۳۰۸ ، والمصرع الرابع من البدء والتاریخ ۵ / ۲۰۱ . وغیره] . وردّ الحکم بن العاص ، وكان قد نفاه النبّی صلی الله علیه [وآله] وسلم إلی الریذه . وفى الریاض النضره : ردّه من الطائف إلی المدینه ، ولم یردّه أبو بکر ولا عمر . . . ، فردّه عثمان . . . [انظر : الریاض النضره ۲ / ۱۸۹ (چاپ مصر)] . قیل : إنّما ردّه بإذن النبّی صلی الله علیه [وآله] وسلم ، قاله غیر واحد وسیجیء . وولّی مصر عبد الله بن أبی سرح ، وأعطى أقرابه الأموال ، وكان ذلک ممّا ینقم علیه الناس . تاریخ الخمیس [۲ / ۲۵۹] . (۱۲) .

و در " تذکره خواصّ الأُمّة " تصنیف سبط ابن الجوزی مذکور است :

أمّا قوله - أى قول الحسن (علیه السلام) - : یابن طرید رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم لیشیر إلى الحکم ابن أبی العاص بن أمیه بن عبد شمس ، أسلم الحکم يوم الفتح ، وسکن المدینة ، وكان ینقل أخبار رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم إلى الکفار من الأعراب و غیرهم ، ویتجنّس علیه . قال الشعبي : وما أسلم إلا لهذا ، ولم یحسن إسلامه ، وراه رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم - يوماً - وهو یمشی ، ویجنح (١) فی مشیه ، ویحاکی رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم ، فقال له : « کن كذلك » ، فما .

١- فی المصدر : (یتخلّج) .

زال يمشى كأنه يقع على وجهه ، ونفاه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم إلى الطائف وابنه (١) ، فلمّا توفّي كَلِم عثمان أبابكر أن يرده ؛ لأنه كان عمّ عثمان ، فقال له أبو بكر : هيهات ! شىء فعله رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم والله لا أُخالفه أبداً . . فلمّا مات أبو بكر وولى عمر كَلِمه فيه ، فقال : يا عثمان ! أما تستحيى من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ومن أبى بكر تردّ عدوّ الله وعدوّ رسوله صلى الله عليه [وآله] وسلم إلى المدينة ؟ ! والله لا كان هذا أبداً . . ! فلمّا مات عمر وولى عثمان رده فى يوم ولى فيه ! وقزبه ، وأدناه ، ودفع له مالا- عظيماً ، ورفع منزلته ، فقام المسلمون على عثمان وأنكروا عليه ، وهو أول ما أنكروا عليه ، وقالوا : أرددت عدوّ الله ورسوله [صلى الله عليه وآله وسلم] وخالفت الله ورسوله [صلى الله عليه وآله وسلم] (؟ ! فقال : إنّ رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وعدنى برده ، فامتنع جماعه من الصحابه عن الصلاه خلف عثمان لذلك) ، ثم توفّي الحكم فى خلافة عثمان ، فصلّى عليه ، ومشى خلفه ، فشقّ ذلك على المسلمين ، وقالوا : ما كفاك ما فعلت ؟ ! تصلّى على منافق ملعون لعنه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فنفاه ؟ ! فخلعوه وقتلوه . وأعطا ابنه [مروان] (٢) خمس غنائم افريقيه خمسمائه ألف دينار .

١- فى المصدر : (ولعنه) .

٢- الزيادة من المصدر .

ولمّا بلغ عائشه أرسلت إلى عثمان : أما كفاك أنك رددت المناق [\(٤٦\)](#) حتى تعطيه أموال المسلمين وتصلى عليه ، وتشيعه ، وبهذا السبب قالت : اقتلوا نعثلا ، قتله الله ، فقد كفر .

ولمّا بلغ مروان إنكارها جاء إليها يعاتبها ، فقالت : اخرج يا ابن الزرقاء ! إنى أشهد على رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أنه لعن أباك وأنت في صلبه .

قال الشعبي : إن مروان ولد سنة اثنتين من الهجره ، وأبوه إنما أسلم يوم الفتح ، ونفاه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بعد ذلك .

قلت : فقد ذكر ابن سعد معنى الحكايه التي حكيناها . [\(١\)](#) انتهى .

١- تذكره الخواص : ١٨٩ ، والموجود في الطبقات الكبرى لابن سعد ٥ / ٣٦ (طبع دار صادر بيروت) هكذا : قالوا : قبض رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ومروان بن الحكم ابن ثمانى سنين ، فلم يزل مع أبيه بالمدينه حتى مات أبوه الحكم بن أبي العاص في خلافة عثمان بن عفان ، فلم يزل مروان مع ابن عمه عثمان بن عفان ، وكان كاتباً له ، وأمر له عثمان بأموال ، وكان يتأول في ذلك صله قرابته ، وكان الناس ينقمون على عثمان تقريبه مروان وطاعته له ، ويرون أن كثيراً ممّا ينسب إلى عثمان لم يأمر به ، وأن ذلك عن رأى مروان دون عثمان ، فكان الناس قد شنّفوا لعثمان لما كان يصنع بمروان ويقربه ، وكان مروان يحمله على أصحابه وعلى الناس ، ويبلغه ما يتكلمون فيه ويهدّدونه به : ويؤريه أنه يتقرب بذلك إليه ، وكان عثمان رجلاً كريماً حياً سليماً ، فكان يصدّقه في بعض ذلك ، ويرد عليه بعضاً ، وينازع مروان أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بين يديه ، فيردّه عن ذلك ويزبره ، فلما حصر عثمان كان مروان يقاتل دونه . . إلى آخره .

و این عبارت قاطع جمیع اعدار بارده و دافع شبهات غیر وارده اهل سنت است ، و از آن صریح هویداست که عثمان محض به جهت قرابت خویش میخواست که طرید و ملعون رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را به مدینه آورد ، و تصدیع این معنا به شیخین میداد ، و میخواست که تقوای ظاهری شیخین را - که در زعم معتقدان ایشان (۱) محقق بود بر باد دهد ، و ابو بکر طلب او را به مدینه علی القطع مخالفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) میدانست ، و بعد کلام بلاغت نظام ابن الخطاب اعنی : (أما تستحیی . .) - که ناصّ است به عدم استحیای کثیر الحیاء ، و من کان یستحیی الملائکة منه فی زعم أتباعه [!!] - از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و ابی بکر حاجت تطویل مقال نیست که وقاحت و آن هم از خدا و رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) قسمی که شناعت دارد بر جهال هم مخفی نیست فضلا عن الفضلاء .

علقمی در " شرح جامع صغیر " گفته :

وروی أنه صلی الله علیه [و آله] وسلم قال : « قلّه الحیاء کفر » (۲) .

۱- در [الف] اوشان آمده است .

۲- [الف] شرح حدیث : « الحیاء من الإیمان » . (۱۲) . [شرح جامع صغیر وانظر : کتر العمال ۳ / ۵۴] .

عن ابن عمر : أن النبی صلی الله علیه [وآله] وسلم قال : « إن الحیاء والایمان قرناءً جمیعاً فإذا رفع أحدهما تتبعه الآخر » . رواه البیهقی فی شعب الإیمان (۱) .

وامتناع جماعتی از صحابه از نماز گزاردن پس عثمان - با وصف اعتقاد اهل سنت به جواز صلاه خلف کل بزّ وفاجر - لطافتی که دارد خود مخفی نیست که بعد صلوح (۲) فاجر امامت را غالباً جز کفر مانع اقتدا نباشد .

و طعن و تشنیع مسلمین بر عثمان به جهت صدور این فعل اگر مقبول اهل سنت نباشد - لجواز کونهم من غیر الصحابه - پس کلام عایشه را - که صریح است در آنکه طلب آن منافق ملعون ، عثمان را کافی بود - چه علاج است ؟ !

و دادن اموال مسلمین به آن ملعون ، و نماز خواندن بر او ، و تشییعش کردن علاوه بر آن .

و تصدیق کلام علامه حلی است که فرموده که : عثمان استهزا به شریعت میگرد .

۱- [الف] الفصل الثالث من باب الرفق والحیاء وحسن الخلق . (۱۲) . [مشکاه المصابیح ۳ / ۱۴۰۹ - ۱۴۱۰] .

۲- یعنی صلاحیت داشتن .

و بعد این و آن غالباً اهل سنت را بعدِ سماعِ لعنِ حضرت عایشه بر عثمان ، و تکفیرش ، و امر به قتلش - به سبب طلبِ حَکَم و نماز گزاردن بر او و تشییعش - مجال دم زدن نماند !

و سید مرتضی در جواب قاضی القضاة عبد الجبار فرموده :

أَمَّا مَا ادَّعَيْتَهُ وَبَنَيْتَ الْأَمْرَ فِي قِصَّةِ الْحَكَمِ ؛ مِنْ أَنَّ عَثْمَانَ لَمَّا عَوْتَبَ فِي رَدِّهِ ادَّعَى أَنَّ الرَّسُولَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) أَذِنَ لَهُ فِي ذَلِكَ . .

فهو شيء ما سمع إلا منك ، ولا ندري من أين نقلته ، وفي أيّ كتاب وجدته ، وما رواه الناس كلهم بخلاف ذلك .

وقد روى الواقدي - من طرق مختلفة - وغيره من : أن الحكم بن أبي العاص لما قدم المدينة - بعد الفتح - أخرجته النبي (صلى الله عليه وآله) إلى الطائف ، < ٤٧ > وقال : « ولا تسكنني (١) في بلد أبداً » ، فجاءه عثمان ، فكلمه ، فأبى ، ثم كان من أبي بكر مثل ذلك ، ثم كان من عمر مثل ذلك ، فلما كان (٢) عثمان أدخله ، ووصله ، وأكرمه في ذلك ، فمشى في ذلك على (عليه السلام) والزبير وطلحه وسعد وعبد الرحمن بن عوف وعمار بن ياسر حتى دخلوا (٣) على عثمان ، فقالوا له : « إنك .

١- در [الف] اشتبهاً : (ولا تسكنني) آمده است .

٢- في المصدر : (قام) .

٣- در [الف] اشتبهاً : (دخلا) آمده است .

قد أدخلت هؤلاء القوم - يعنون الحكم ومن معه - وقد كان النبي (صلى الله عليه وآله) أخرجه وأبو بكر وعمر ، وإنا نذكرك الله والاسلام ومعادك ، فإن لك معاداً ومنقلباً ، وقد أبت ذلك الولاه [من] (١) قبلك ، ولم يطمع أحد أن يكلمهم فيه ، وهذا شيء نخاف الله تعالى عليك فيه .

فقال : إن قرابتهم مني حيث تعلمون ، وقد كان رسول الله (صلى الله عليه وآله) حيث كلمته أطمعني في أن يأذن له ، وإنما أخرجهم بكلمه بلغته عن الحكم ، ولن يضركم مكانهم شيئاً ، وفي الناس من هو شرّ منهم .

فقال علي (عليه السلام) : « لا أجد (٢) شرّاً منه ولا منهم » ، ثم قال علي (عليه السلام) : « هل تعلم أن عمر قال : والله لتحملن بنى أبي معيط على رقاب الناس ، والله لئن فعل لتقتلنه » .

فقال عثمان : ما كان منكم أحد يكون بينه وبينه من القرابه ما بيني وبينه ، وينال من المقدره ما أنال إلا أدخله ، [و] (٣) في الناس من هو شرّ منه . .

قال : فغضب علي (عليه السلام) وقال : « والله لتأتينا بشرّ من هذا إن (٤) .

١- الزيادة من المصدر .

٢- في المصدر : (أحد) .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- در [الف] اشتبهاً : (إذ) آمده است .

سلمت ، وسترى - يا عثمان - غبّ ما تفعل . ثم خرجوا من عنده .

وهذا كما ترى خلاف ما ادّعاه صاحب الكتاب بأن الرجل لما احتفل ادّعى أن رسول الله (صلى الله عليه وآله) كان أطمعه في رده ، ثم صرّح بأن رعايته فيه [من] (١) القرابه هي الموجه لرده ومخالفه الرسول (صلى الله عليه وآله) .

وقد روى - من طرق مختلفه - : أن عثمان لما كلم أبا بكر وعمر في ردّ الحكم أغلظا له وزبراه ، وقال له عمر : يخرجك رسول الله (صلى الله عليه وآله) وتأمرني أن أدخله ؟ ! والله لو أدخلته لم آمن أن يقول قائل : غير عهد رسول الله (صلى الله عليه وآله) ، والله لئن أشقّ باثنين (٢) كما يشقّه (٣) الأبلمه أحبّ إليّ من أن أخالف لرسول الله (صلى الله عليه وآله) أمراً ، وإياك - يا ابن عفان ! - أن تعاودني فيه بعد اليوم . .

وما رأينا عثمان قال في جواب هذا التعنيف والتوبيخ من أبي بكر وعمر أن عندي عهداً من الرسول [(صلى الله عليه وآله)] فيه ، لا أستحقّ معه عتاباً ولا تهجيناً . (٤) انتهى .

وبعض علما بعد نقل روایت واقدی که در آن واقع است که رسول خدا (صلى الله عليه وآله) به حکم فرمود : « ولا تساکننی فی بلد أبداً » . فرموده :

١- الزیاده من المصدر .

٢- فی المصدر : (یاثنين) .

٣- فی المصدر : (تنشق) .

٤- الشافی ٤ / ٢٦٩ - ٢٧١ .

وَأنت خبير بأنَّ إدخال الحکم المدینه بعد قوله (صلی الله علیه وآله) « لا تساکننی فی بلد أبداً » نفاق و شقاق للرسول صلی الله علیه [وآله] وسلم ؛ إذ لا فرق بین حیاته و مماته علیه [وآله] السلام . انتهى .

اما آنچه مخاطب در مقوله عثمان نقل کرده که او گفت : چون ابو بکر خلیفه شد به او گفتم ، شاهد دیگری برای اجازه خواست .

پس مردود است به چند وجه :

اول : آنکه از اینجا معلوم میشود < ۴۸ > که وجه عدم طلب شیخین حکم را همین بود که شاهی دیگر بر اذن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نبود و این وجه منافی است به آنچه سابقاً گفته که :

شیخین به آن جهت آمدن او را روادار نشدند که هنوز احتمال فتنه و فساد قائم بود (۱) .

دوم : آنکه در این مقام مدعی کدام کس بود که ابوبکر عثمان را یک شاهد دعوی قرار داد و شاهد دیگر خواست ؟ !

سوم : آنکه بنا بر این کمال جهل و نادانی عثمان از اصول شریعت ، یا تجویز صدور بعضی امور خلاف شریعت از ابوبکر معلوم میشود . .

و نیز جای تعجب است که عثمان - با وصف آنکه میدانست که ابوبکر شهادت حضرت مرتضی علی و حسن و حسین [(علیهم السلام)] را در حق حضرت فاطمه [(علیها السلام)] دختر حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سبب قرابت قبول نکرد - چگونه گمان کرد که شهادت تنها عثمان در حق حاکم - که برادر پدر او بود - قبول خواهد کرد؟!

مگر اینکه کسی بگوید که : چون ابوبکر و عثمان در میان خودشان عهد و پیمان محکم کرده بودند ، از این باعث عثمان را گمان آن بود که ابوبکر و عمر به جهت رعایت عهد و پیمان ، تنها دعوی او را در باب حاکم قبول خواهند کرد!

چهارم : آنکه ابوبکر دعوی جابر تنها [را] در مال بحرین قبول نمود ، و شاهد و بیینه طلب نکرد ، و هزار و پانصد درم به او داد ، چنانچه در " صحیح بخاری " مذکور است (۱) ، و عینی شارح آن گفته :

إِنَّمَا لَمْ يَلْتَمِسْ شَاهِدًا مِنْهُ ؛ لِأَنَّهُ عَدْلٌ بِالْكِتَابِ وَالسَّنَةِ ، أَمَا الْكِتَابُ فَقَوْلُهُ تَعَالَى : (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ . . .) (۲) ، و (كَذَلِكَ .

۱- صحیح بخاری ۳ / ۵۷ - ۵۸ و ۴ / ۵۵ - ۵۶ . و مراجعه شود به : الطبقات الکبری ۲ / ۳۱۷ ، کنز العمال ۵ / ۵۹۲ .

۲- آل عمران (۳) : ۱۱۰ .

جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا... (۱)، فمثل جابر إن لم يكن من خير أُمَّه فمن يكون؟! وأما السنه فلقوله: « من كذب علي متعمداً » .. إلى آخر الحديث، ولا يظن كذلك (۲) بمسلم فضلا عن صحابی (۳) انتهى .

یعنی ابوبکر از جابر شاهد طلب نکرد به جهت آنکه او عادل بود به شهادت کتاب خدا و سنت رسول او (صلی الله علیه وآله وسلم)؛ پس باور نکردن ابوبکر و عمر دعوی عثمان را دلیل است بر اینکه ایشان عثمان را فاسق و فاجر میدانستند نه عادل! اما آنچه گفته: و همچنین نزد عمر رفتم که شاید گفته مرا تنها قبول کند .

پس این مقوله بدتر از اول است؛ زیرا که عثمان اگر عمر را مانند ابوبکر میدانست، رفتن او به نزد عمر فعل عبث بود، چنانچه عقلا گفته اند: (من جرّب المجرب حلّت به الندامه)؛ و اگر عمر را خائن تر از ابوبکر میدانست پس با وجود این حال چون مطلوبش [را] قبول نکرد، معلوم شد که قباحت و شناعة و کذب این دعوی عثمان به نزد مردم چنان واضح تر بود که ابوبکر و عمر - با وجود متصف بودن به صفت کذب و غدر و خیانت و اثم و فجور به اعتقاد حضرت علی [علیه السلام] و عباس - که در حدیث " صحیح مسلم " .

۱- البقره (۲) : ۱۴۳ .

۲- فی المصدر : (ذلك) .

۳- [الف] کتاب الکفاله . (۱۲) . [عمدہ القاری ۱۲ / ۱۲۱] .

مذکور است (۱) - این دعوی او را تکذیب نمودند ، و حضرت علی (علیه السلام) نیز این دعوی عثمان را تصدیق نفرمود ، چنانچه در روایت واقدی مذکور است : فغضب علی - یعنی پس غضب فرمود علی (علیه السلام) - ثم خرجوا من عنده (۲) .

و بنا بر این اتباع شیخین و شیعیان حضرت امیرالمؤمنین < ۴۹ > علی بن ابی طالب (علیه السلام) چگونه این دعوی عثمان را تصدیق خواهند نمود ؟

اما آنچه از عثمان نقل کرده که او گفت : چون خلیفه شدم به علم یقینی خود عمل نمودم .

پس جوابش آنکه : عمل به علم یقینی خود وقتی جایز است که مقام تهمت نباشد ، و چون عثمان - به سبب قرابت حکم بن ابی العاص - در این باب متهم بود به فرط محبتش ، او را نمیرسید که در باب او اعتماد بر علم خود نماید .

و آنچه متعلق به این مبحث است در نقض جواب طعن چهاردهم از مطاعن ابوبکر بیان نموده شد .

-
- ۱- اشاره إلى قول عمر - لأمیر المؤمنین (علیه السلام) والعباس فی ضمن کلام له : فقال أبو بکر : قال رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم : لا- نورث ما ترکناه صدقه ، فرأیتماه کاذباً آثماً غادراً خائناً . . . ثم توفی أبو بکر وأنا ولی رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم ، وولیت أبو بکر ، فرأیتمانی کاذباً آثماً غادراً خائناً . . . إلى آخره . انظر : صحیح مسلم ۵ / ۱۵۱ - ۱۵۲ .
- ۲- الشافی ۴ / ۲۷۰ ، شرح ابن ابی الحدید ۳ / ۳۱ .

اما آنچه گفته : و شاهد این مقوله در کتابهای اهل سنت موجود است .. الی قوله : عجب نیست که در آن سرگوشی ... الی آخر .

پس در صورت فرض صدق روایت مذکوره ، ذکر حَکَم بن [ابی] العاص در آن روایت واقع نیست لا تصریحاً و لا ضمناً ، پس این احتمال در روایت مذکوره به هیچ وجه یافت نمیشود .

و اگر از این چنین احتمالات واهی فرضیه رفع شبهات تواند شد ، هر کسی را میرسد که برای رفع شبهه چنین احتمالی پیدا کند ، و حال آنکه نزد عقلا ثابت و متحقق است که برای تحقیق حق استدلال به امور ثابتة محققه باید کرد و یا برای اسکات خصم به امور مسلمة نزد او استدلال باید نمود ؛ و چون اذن دادن حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عثمان را برای آوردن حَکَم بن ابی العاص در مدینه به هیچ وجه از وجوه ثابت و متحقق نیست ، استدلال به آن برای دفع طعن از عثمان باطل باشد .

اما آنچه گفته که : نیز ثابت شده که حَکَم در آخر عمر خود از نفاق و فساد توبه کرده ... الی آخر .

پس تا وقتی که این را به دلیل واجب القبول ثابت نکند قابل اصغا نیست ، و فساد و نفاق او به یقین ثابت شده ، والیقین لا یزول إلا بیقین مثله .

و مع هذا در “ صواعق محرقة ” مذکور است :

ومن أشدّ الناس بغضاً لأهل البيت [عليهم السلام] مروان بن الحكم ، وكان هذا هو سرّ الحديث الذي صحّحه الحاكم عن ابن عبد الرحمن بن عوف ، قال : لا يولد لأحد مولود إلا أتى به النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فيدعوه له ، فأدخل عليه مروان بن الحكم ، فقال : « [هذا] (١) هو الوزغ ابن الوزغ ، الملعون بن الملعون » (٢) .

و در “ استيعاب ” بعد نقل شعر حسان در هجاء عبدالرحمن بن الحكم گفته :

أمّا قول [عبد الرحمن أحمد بن] (٣) حسان : (إنّ اللعين أبوك) فروى عن عائشه [- من طرق ذكرها ابن أبى خيثمه وغيره -] (٤) أنها قالت لمروان - إذ قال فى أخيها عبد الرحمن ما قال - : [أمّا أنت يا مروان ! ف] (٥) أشهد أنّ رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم لعن أباك وأنت فى صلبه (٦) .

و نیز در “ كتر العمال ” مذکور است كه : حضرت امام حسن (عليه السلام) به مروان - عليه اللعن - فرمود كه :

١- الزيادة من المصدر .

٢- [الف] المقصد الخامس من آيه المودّه . [الصواعق المحرقة ٢ / ٥٢٧] .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- الزيادة من المصدر .

٥- الزيادة من المصدر .

٦- الاستيعاب ١ / ٣٦٠ .

لقد لعن الله أباك على لسان نبيه صلى الله عليه [وآله] وسلم وأنت في صلبه (۱).

و در “ رجال مشكاه ” شيخ عبدالحق در ترجمه مروان مسطور است :

كان الحَكَم أبو مروان عليه في إسلامه طعن ، وكان إظهاره الإسلام يوم فتح مكة ، وكان يمرّ خلف رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فيغمز بعينه ويجلح بأنفه ، فبقي على ذلك التجليح ، وأصابته خبله ، واطلع الحكم ذات يوم على رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم في بعض حجر نسائه ، فخرج < ٥٠ > إليه يعيّره ، قال : « من عذيري من هذه الوزغه » ، وكان يفشى حديث رسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] وسرّه ، فلعنه ، وسيرّه إلى الطائف ، ومعه عثمان بن الأذرق والحارث وغيرهما من بنيه ، وقال : « لا يساكنني » ، فلم يزل طريداً حتى ردّه عثمان بن عفان إلى المدينة وكان ذلك ممّا نقم عليه (۲).

و قاعده مقررره اهل سنت است كه : كسى كه خاتمه او بر كفر و عدم ايمان و اسلام معلوم نباشد بر او لعنت جايز نيست ، چنانچه ملاّ على قارى در .

۱- [الف] كتاب الفتن ، وقعه صفين . (۱۲) . [كنز العمال ۱۱ / ۳۵۷] .

۲- رجال مشكاه : وقريب منه ما رواه العلامه الأمينى فى الغدير ۸ / ۲۴۳ - ۲۴۴ عن البلاذرى .

رساله ای که برای اثبات کفر فرعون و جواب رساله دوانی که در اثبات ایمان او است نوشته (١) گفته :

يجوز لعن الفسقه و آكله الربا و شربه الخمر و فعله الزنا بالعموم لا بخصوص فرد معين لم يعرف كفره عند خروجه من الدنيا بدليل معين . (٢) انتهى .

١- لم نعلم بطبعه ، ولا نعرف له نسخه ، قال فى كشف الظنون ١ / ٨٥٠ : رساله فى ايمان فرعون ؛ لجلال الدين محمد بن أسعد الصديقى الدوانى ، أولها : الحمد لله قابل توبه إذا تاب . . وشرحها المولى على القارى فى كراستين . وفى إيضاح المكنون للبغدادى ٢ / ١٨٧ قال : فرّ العون مَمَّن يدعى ايمان فرعون ؛ لعلى القارى الهروى - صاحب اتحاف الناس - أوله : الحمد لله الذى أسعد . . إلى آخره ، وهو شرح رساله جلال الدوانى فى ايمان فرعون . وانظر : هديه العارفين للبغدادى ١ / ٧٥٣ .

٢- رساله ملا على قارى : أقول : قال النووى : قد قال صلى الله عليه [وآله] وسلم : « لعن المؤمن كقتله » ، واتفق العلماء على تحريم اللعن ، فإنه فى اللغة : الابعاد والطرده ، وفى الشرع : الإبعاد من رحمه الله تعالى ، فلا يجوز أن يبعد من رحمه الله تعالى من لا يعرف حاله وخاتمه أمره معرفه قطيعه ، فلهذا قالوا : لا يجوز لعن أحد بعينه مسلماً كان أو كافراً أو دابه إلا من علمنا بنصّ شرعى أنه مات على الكفر أو يموت عليه كأبى جهل وإبليس . انظر : شرح مسلم للنووى ٢ / ٦٧ ، وعنه عمده القارى ١ / ٢٠٣ . وقال فى موضع آخر : قال الإمام أبو حامد الغزالى وغيره : لا يجوز لعن أحد من المسلمين ، ولا الدواب ، ولا فرق بين الفاسق وغيره ، ولا يجوز لعن أعيان الكفار حياً كان أو ميتاً إلا من علمنا بالنصّ أنه مات كافراً كأبى لهب وأبى جهل وشبههما . لاحظ : شرح مسلم للنووى ٢ / ١٢٥ . وقال أبو حيان الأندلسى : وأما الكافر المعين ؛ فجمهور العلماء على أنه لا يجوز لعنه . راجع : البحر المحيط ١ / ٦٣٤ . وقال ابن كثير : لا خلاف فى جواز لعن الكفار . . . فأما الكافر المعين فقد ذهب جماعه من العلماء إلى أنه لا يلعن ؛ لأننا لا ندرى بما يختم الله له . انظر : تفسير ابن كثير ١ / ٢٠٦ - ٢٠٧ . وقال الآلوسى - بعد الاشاره إلى القبائح العظام والمخازى الجسم التي صدرت عن بنى أميه ولعنهم فى غير واحد من الآيات - : لكن لا يخفى أن هذا لا يسوّغ عند أكثر أهل السنه لعن واحد منهم بخصوصه ، فقد صرّحوا أنه لا يجوز لعن كافر بخصوصه ما لم يتحقق موته على الكفر كفرعون ونمرود ، فكيف من ليس كافراً . لاحظ : تفسير الآلوسى ١٥ / ١٠٧ - ١٠٨ . وقال فى موضع آخر : فالجمهور على أنه لا يجوز لعن المعين فاسقاً كان أو ذمياً ، حياً كان أو ميتاً ، ولم يعلم موته على الكفر لاحتمال أن يختم له أو ختم له بالإسلام بخلاف من علم موته على الكفر كأبى جهل . راجع : تفسير الآلوسى ٢٦ / ٧٢ . وقال الحلبي - بعد ذكر تجويز لعن يزيد عن عدّه من أعلامهم - : وعلى هذا يكون مستثنى من عدم جواز لعن الكافر المعين بالشخص . لاحظ : السيره الحلبيه ١ / ٢٦٧ . وقال فى موضع آخر : لا يجوز لعن الشخص المعين على الراجح إلا إن علم موته على الكفر كأبى جهل وأبى لهب . راجع : السيره الحلبيه ٢ / ٢٨٢ . وقال ابن العربى : قال لى كثير من أشياخى : إن الكافر المعين لا يجوز لعنه ؛ لأن حاله عند الموافاه لا تعلم . انظر : أحكام القرآن ١ / ٧٤ . والمتبع يجد الكثير من هذا فى كتب القوم .

و در "صواعق محرقة" مذکور است که ائمه اهل سنت گفته اند :

لا- يجوز أن يُلعن شخص بخصوصه إلا أن عُلِمَ موته على الكفر كأبي جهل وأبي لهب ، أما من لم يعلم فيه ذلك فلا يجوز لعنه حتى أن الكافر الحي المعين لا يجوز لعنه (۱).

پس لعنت خدا و رسول او (صلی الله علیه وآله وسلم) بر حکم ، دلیل عدم اسلام و کفر آن بی دین و وقوع خاتمه اش بر کفر است ، پس قبول توبه اش معنا ندارد .

و نیز اگر حکم توبه کرده بود و توبه اش مقبول بود امام حسن (علیه السلام) مروان را بر ملعون بودن حکم به چه طور تغییر میفرمود ، و همچنین عایشه ؟ !

و او چرا در جواب نمیگفت که : چرا توبه این لعنت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) تأنیب و تعییر میکنی که او تائب شد و توبه اش مقبول افتاد ؟ !

و اگر فرض کرده شود که توبه او صحیح بود پس از آن جواز رد آن مطرود و ملعون به چه طور لازم میآید (۱).

اما آنچه گفته : مع هذا پیر فرتوت شده بود و قوای او متساقط گشته خوف فتنه از او نمانده . . الی آخر .

پس سفسطه ظاهر است ، پیر فرتوت جهان دیده ، اثاره فتنه و فساد زیاده تر از جوان میکند ، و از تساقط قوای ظاهره تساقط قوای افساد و فتنه انگیزی لازم نمیآید .

و مع هذا در عدم خوف فتنه از او و جواز مخالفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به طلبیدن او در مدینه ، ملازمت از کجا ثابت شده ؟ و الا میبایست که عمر در آخر خلافت خود که وقت پیری حکم بوده باشد طلب او میکرد .

۱- یعنی : توبه واقعی او دلیل نمیشود بر جواز برگرداندن او به مدینه ؛ زیرا توبه عذاب اخروی را برطرف میکند ، و احکام دنیوی را تغییر نمیدهد .

قال : طعن سوم :

آنکه اهل بیت و اقارب خود را مالهای خطیر بخشش فرمود ، و اسراف از حد گذرانید و بیت المال را خراب کرد ، چون حکم بن ابی العاص را به مدینه آورد ، یک لک (۱) درم به او بخشید ، و پسر او را که حارث بن الحکم بود عشورهای (۲) بازارهای مدینه و محصول گنج و مندویات (۳) آنجا دهانید ، و مروان را خمس افریقیه داد ، و عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن أمیه را - چون از مکه نزد او آمد - سه لک درم انعام فرمود ، یک دختر خود را دو دانه مرواید داد که قیمت آنها از حساب تجار و جوهریان در گذشته بود ، و دختر دیگر را مجمری < ۵۱ > از زر مرصع به یاقوت و جواهر گران قیمت بخشید ، و اکثر بیت المال در تعمیر عمارات و باغات و اراضی و مزارع خود :

- ۱- لک : صد هزار . رجوع شود به لغت نامه دهخدا . مؤلف تحفه گوید : نسبت هزار با لک چون نسبت ده با هزار است . رجوع شود به تحفه اثنا عشریه : ۳۱۲ .
- ۲- عشور : ده یک گرفتن از اموال کسی . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .
- ۳- مندویات :

صرف نمود ، و عبدالله بن الأرقم و معقیب دوسی این حالت را دیده از خدمت داروغگی بیت المال - که از عهد عمر بن الخطاب به ایشان تعلق داشت - استعفا نمودند و گذاشتند ، ناچار شده آن خدمت به زید بن ثابت معین نمود ، روزی بعد از تقسیم بیت المال بقیه که باقی بود آن را به زید بن ثابت بخشید آن بقیه زیاده از لک درم بود ، و ظاهر است که مبذّر و مسرف در مال خود مطعون و ملام شرع است چه جای آنکه در مال مسلمین این قسم کارها کند و اتلاف حقوق نماید .

جواب : این انفاق کثیر را از بیت المال قرار دادن و محل طعن گرفتن افترا و بهتان صریح است ، مال داری و ثروت عثمان قبل از خلافت [بود] خصوصاً در آخر خلافت عمر که فتوح بسیار از هر طرف میرسید و قسمت میشد ، تمام صحابه صاحبان ثروت و دولت شده بودند ، چنانچه بعضی فقرای مهاجرین را که در زمان آن سرور صلی الله علیه [و آله] وسلم به نان شبینه محتاج بودند هشتاد هشتاد هزار (۱) درم زکات میآمد ، و حضرت امیر (علیه السلام) را نیز وسعت و فراخی تمام بود ، عمارات و باغات و مزارع [را] همه (۲) پیدا کرده بودند ، چیزی است که نتوان پوشید ، عثمان چون از سابق هم غنی بود و تجارت او عمده ، در این وقت خیلی مال دار شده بود و این خرج و بذل او محض بر قبيله .

۱- در مصدر چاپ پیشاور (هزار) نبود ، ولی در چاپ دهلی صفحه : ۶۱۱ هست .

۲- در [الف] و مصدر : (هر همه) آمده است که اصلاح شد .

خودش نبود ، در راه خدا و اعتناق برده ها و دیگر وجوه خیرات و مبرّات صرف میکرد ، چنانچه هر جمعه یک برده آزاد میکرد ، هر روز همه مهاجرین و انصار را ضیافت مینمود ، و طعامهای مکلف (۱) به هیئت مجموعی میخورانید ، چنانچه حسن بصری گفته است که :

شهدتُ منادی عثمان ينادي : يا أيها الناس ! اغدوا علي أعطياتكم . . فيغدون فيأخذونها وافرّه ، يا أيها الناس ! اغدوا علي أرزاقكم . . فيغدون فيأخذونها وافيّه ، حتّى - والله - لقد سمعته أذناي يقول : علي كسوتكم . . فيأخذون الحلل ، و اغدوا علي السمن والعسل . .

وقال الحسن : أرزاق دارّه ، وخير كثير . رواه أبو عمر في الاستيعاب .

و انفاقات او را در تواریخ باید دید ، و سخا و جود او را از آن باید فهمید ، و هیچ کس جود و انفاق فی سبیل الله را اسراف نگفته ، (لا سرف فی الخیر) حدیث صحیح است .

و ظاهر است که چون انفاق بر اقارب و خویشان خود باشد اجر مضاعف میشود ، چنانچه در حدیث صحیح است که صدقه بر مسکین تنها صدقه .

۱- مکلف : به مشقت و دشواری در افتاده . . . تکلیف : ارتکاب هر کاری که فوق طاق باشد . رجوع شود به لغت نامه دهخدا . مقصود این است که غذاهایی را با زحمت و دشواری و مشقت تهیه و عموم مردم را به تناول آن دعوت میکرد .

است ، و بر اقارب دو چیز است هم صدقه و هم صله .

و در قرآن مجید نیز اقارب را بر دیگر مصارف مقدم ساخته اند ، قوله تعالی : (وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ) (۱) .

و امام احمد از سالم بن ابی الجعد روایت کرده است که عثمان جماعتی (۲) را از اصحاب رسول صلی الله علیه [و آله] و سلم - که من جمله آنها عمار < ۵۲ > بن یاسر هم بود - نزد خود طلبید و گفت : من شما را سؤال میکنم باید که راست بگویید ، قسم میدهم شما را به خدا آیا میدانید که پیغمبر خدا [(صلی الله علیه و آله و سلم)] در بخشش و عطایا قریش را بر دیگر مردم ترجیح میداد ، و باز بنی هاشم را بر دیگر قریش ؟ تمام جماعت صحابه سکوت کردند ، پس عثمان گفت : اگر به دست من کلیدهای جنت بدهند البته من بنی امیه را میدهم تا هیچ کس از اینها بیرون نماند ، همه در بهشت داخل شوند !

لیکن این همه انفاقات را از بیت المال فهمیدن ، محض تعصب و عناد است ، و خود عثمان را چون از این بابت پرسیدند ، در جواب گفت که : مال من پیش از خلافت معلوم دارید ، و بذل و انفاق من نیز میدانید ، پس این شبهات بیجا و مظنه های دور از عدالت و تقوا چرا به من مینمایند ؟ !

آمدیم بر شرح این قصه ها که مذکور شد ، باید دانست که در این نقل سراسر غلط و خبط راه یافته است ، قصه دیگر است و اینها دیگر روایت .

۱- البقره (۲) : ۱۷۷ .

۲- در [الف] و مصدر (جماعه) آمده است که اصلاح شد .

میکنند ، اصلاً ذکر بیت المال در [هیچ] (۱) روایت قصه نیامده ، آنچه مروی است این است که : عثمان پسر خود را با دختر حارث بن حَکَم نکاح کرد و او را از اصل مال خود یک لک درم به رسم ساچق فرستاد ، و دختر خود را که ام ابان بود با مروان بن حَکَم نکاح کرد و در جهیز او نیز یک لک درم داد .

و آن همه از خاص مال خودش بود نه بیت المال ، و این دادن صله رحم است که در زبان عام و خاص محمود ، و عند الله و عند الناس به خوبی و نیکی مشهور است .

و قصه بخشیدن خمس افریقیه به مروان نیز غلط محض است ، اصل قصه آن است که عثمان . . . ، عبدالله بن سعد بن ابی سرح را یک لک کس از لشکر سوار و پیاده همراه داده ، برای فتح مغرب زمین فرستاد و چون متصل شهر افریقیه - که پایتخت مغرب است - جنگ واقع شد ، مسلمانان بعد از کشش و کوشش بسیار فتح یافتند و غنایم بی شمار به دست آوردند ، عبدالله بن سعد بن ابی سرح خمس آن غنایم - که از نقود به قدر پنج لک اشرفی رایج الوقت آن دیار بود - برآورده نزد خلیفه وقت فرستاد ، و آنچه بابت خمس از قسم لباس و مواشی و اثاث و امتعه دیگر باقی بود و به سبب بُعد مسافت که از دارالخلافة یعنی مدینه منوره چند ماهه راه بود ، باربرداری آن خرج بسیار میخواست ، و مع هذا مشقت عظیم داشت همه را به دست مروان به .

یک لک درم فروخت ، و از مروان اکثر آن مبلغ وصول نموده نیز به مدینه فرستاد ، قدری از قیمت آن اسباب بر ذمه مروان باقی بود که در معرض وصول نیامده ، و مروان در این اثنا نقود خمس را گرفته ، به مدینه روانه شد ، و با عبدالله قرار کرد که من بقیه قیمت این اسباب را نیز در مدینه به حضور خلیفه خواهم رسانید ، و در مدینه منوره به سبب صعوبت این جنگ و بُعد مسافت آن دیار و امتداد پرخاش و انسداد طرق و شوارع جمیع مسلمین در تب و تاب بودند ، و هر یک را برادری یا پسری یا پدری یا شوهری یا دیگر قریبی در این جنگ بود < ۵۳ > و از حال آنها اطلاعی نه ، مجملاً میشنیدند که غنیم پر زور است و جنگ بسیار سخت ، و مردم بسیار شهید شده اند ، همه (۱) را حواس پراکنده و دلها بر بال کبوتر بسته ، عجب بی آرامی داشتند که به یک ناگاه مروان با این مبالغه خطیره در مدینه منوره رسید و بشارت و تهنیت به هر خانه رسانید و اخبار و خطوط مردم لشکر به تفصیل آورد و همه (۲) را عید جدید و فرحت و شادی بر مزید حاصل شد .

در تواریخ مطالعه باید کرد که آن روز در حق مروان چه دعاها که در مدینه نشد و چه ثناها که بر آن نالایق نمودند ، و هنوز مروان مصدر فعلی نشده بود که این همه عمل او را حبط میکردند ، و اصلاً به کار او اعتداد نمینمودند ، پس عثمان در جلد وی این بشارت و مژدگانی این کار نمایان که .

۱- در [الف] و مصدر : (هر همه) آمده است که اصلاح شد .

۲- در [الف] و مصدر : (هر همه) آمده است که اصلاح شد .

این مبالغ کثیره را - با وصف بُعد مسافت و خطر راه - امانت به سلامت رسانیده و جمیع اهل مدینه را فرحت و شادمانی داد ، آنچه از قیمت اثاث و مواشی خمس بر ذمه او بود به او بخشید و امام را میرسد که مبشرین و جواسیس و دیگر اصناف مردم را که باعث تقویت قلوب مجاهدین و موجب اطمینان خواطر پس ماندگان شان شوند ، از بیت المال انعام فرماید ، و مع هذا این امر به محضر صحابه و به طیب قلوب جمیع اهل مدینه واقع شد ، اصلا محل طعن نمیتواند شد .

و نیز در اینجا دقیقه [ای] باید دانست که انعام و عطا و بخشش و بذل را بر مالی که از آن این امور به عمل آید ، قیاس باید کرد ، اگر شخصی از لک روپیه یک روپیه به کسی بدهد یا صد یا هزار (۱) ، آن را اسراف نتوان گفت ؛ زیرا که نسبت هزار با لک چون نسبت ده با هزار است ، و در جمیع امور عقلیه و حسیه مراعات نسبت ، هم مقتضای عقل و هم حکم شرع است ، مثلا اگر در معجونی ده جزء حارّ و صد جزء بارد ترکیب کنند ، آن معجون را مفرط الحرات هرگز نخواهند گفت ، و در شرع نیز اگر در جایی که خراج لک روپیه باشد ، و از آنجا پنجاه هزار بگیرند ، عین عدل و انصاف است و ظلم و افراط گفتنش خلاف حکم شرع ، و علی هذا القیاس در مقادیر زکات و دیگر تقدیرات (

۱- متن مطابق چاپ دهلی است ولی در چاپ پیشاور آمده است : (اگر شخصی از صد روپیه یک روپیه به کسی بدهد یا هزار از صد هزار)

شرعیه و تقسیمات غنائم و فیه ، مراعات نسبت (۱) ملحوظ است ؛ و بسا است که مبلغ خطیر نسبت به مبلغی که از او باقی مانده و جدا کرده اند ، حکم شیء تافه و چیز بی قیمت دارد نسبت به مبلغ قلیل ، پس اگر انفاقات عثمان را نسبت به آنچه در وقت او در بیت المال جمع میشد و قسمت مییافت ملاحظه کنند ، هرگز اسراف نخواهد بود .

آری ؛ اگر جداگانه آن انفاقات را ملاحظه نمایند - بی نسبت به مجموع مال - حکم به اسراف میتواند شد ، لیکن چون در جمیع امور عقلیه و حسییه و شرعیه بدون ملاحظه نسبت ، حکم به افراط و تفریط نمودن مردود و نامقبول است ، در اینجا چرا مقبول خواهد شد ؟!

و آنچه گفته اند که : عبدالله بن خالد بن اسید را سه لک درم انعام فرمود ، نیز غلط است ، از روی تواریخ معتبره ثابت است > ۵۴ که این مبلغ را از بیت المال قرض داد و بر ذمه او نوشت تا باز ستاند ، چنانچه خود عثمان این امر را در جواب اهل مصر - وقتی که محاصره اش کرده بودند - گفته است ، و آخر عبدالله مذکور آن مبلغ را در بیت المال رسانید .

و آنچه گفته اند که : حارث بن حکم را بازارهای مدینه و گنج و مندویات داد که عشور آنها را گرفته ، در تصرف خود برده باشد ، نیز غلط است ؛ صحیح .

۱- در [الف] اشتبهاً : (نسب) آمده است .

این است که حارث را به طریق محتسبان ، داروغه امور بازار کرده بود تا از نرخ خبردار باشد و دغا (۱) و خیانت و غش و ظلم و تعدی واقع شدن ندهد و مکاییل و موازین و سنجات (۲) را تعدیل و تقویم نماید ، دو سه روز به این خدمت قیام نموده که اهل شهر شکایت او آوردند و گفتند که : تمامی هسته های (۳) خرما را برای شتران خود خرید کرد و دیگر بیوپاریان (۴) را خریدن نداد ، و شتران مردم از دانه ماندند ؛ عثمان [در] آن وقت او را عزل نموده و توبیخ فرمود و اهل شهر را تسلی داد ، و در این چه عیب به عثمان عاید میگردد ، بلکه عین انصاف او است که با وجود قرابت قریبه او به مجرد سماع شکایت عزلش فرمود .

و در وجه استعفای ابن ارقم و معقیب دوسی نیز تلیسی و کذبی داخل کرده اند ، صحیح این است که این هر دو به جهت کبر سن و عجز از قیام به .

۱- در اغلب معانی با دغل مترادف است . دغل : مکر و حيله . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

۲- در مصدر (سنجات) . سنج : معرب سنج . سنج : وزن و کیل ، وزن کردن و کشیدن که به ترازو باشد . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

۳- در [الف] و مصدر : (خسته های) آمده است که اصلاح شد .

۴- در مصدر (خریداران) . بیوپاری : بازرگان و سوداگر و تاجر . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

حق این خدمت محنت طلب ، استعفا نمودند ، و عثمان بعد از استعفای ایشان این خطبه بر خواند که :

أيها الناس ! إن عبد الله بن أرقم لم يزل على خزائنكم منذ زمن أبي بكر وعمر إلى اليوم ، وانه قد كبر وضعف ، وقد ولينا عمله زيد بن ثابت .

و آنچه از عمارات و باغات و مزارع ، عثمان را نسبت کرده اند که از بیت المال بود نیز دروغ و افترا است ، حقیقه الامر این است که عثمان را در باب تکثیر مالی علمی داده بودند که هیچ کس را بعد از وی این معنا میسر نشده که به وجه حلال ، به کمال عزت ، بی تعب و مشقت ، اینقدر مال را کسب نماید و آن همه را در مرضیات خدا به وجوه خیرات و مبرات صرف میفرمود ، و مصداق : (نعم المال الصالح للرجل الصالح) میشد .

پیش از خلافت هم طرق کسب مال بسیار بود و در انواع تجارات تفنن مینمود و بعد از خلافت تدبیری دیگر به خاطرش رسید که هر جا زمین موات مییافت ، هم در سواد عراق و هم در حجاز ، در آن ضیعه میساخت و جماعتی را از غلمان و موالی خاص خود با اسباب و آلات زراعت در آنجا نگاه میداشت تا آن بقعه را معمور سازند و از محصول آن قوت خود نمایند ، و در نشاندن باغها و اشجار میوه دار و کنندن آبار و اجرای انهار مشغول شوند تا آنکه زمین

عرب - با وصف مقحوطیت (۱) و بی رونقی که داشت - در زمان رفاهت نشان او حکم زمین مازندران و کشمیر و کوکن گرفته بود که همه جا چشمه ای است جاری و آبخاری است روان و اشجار میوه دار مهیا و زراعات گوناگون موجود ، و نیز به سبب آبادی و بودن غلمان و موالی < ۵۵ > او در صحراها و اودیه و بیشه ها ، قطع طریق و عیاری و دزدی همه موقوف شده بود ، و ضرر سیبوع درنده مثل شیر و پلنگ و کرگدن نیز قریب به عدم رسیده ، و جاهای نزول مسافران و یافتن علف و آذوقه پیدا گشته ، به این اسباب مسافران و تجار به امنیت خاطر تردد مینمودند ، و نقل امتعه نفیسه و تحائف بلدان و اقالیم مختلفه به سهولت انجامیده بود ، و از این هر دو معنا - یعنی حصول امن و رفاهیت (۲) - آبادی و زراعت که در عهد سعادت مهد او به وقوع آمد (۳) ، نسبت به بلاد عرب از خوارق عادات و عجائب واقعات مینمود .

و در حدیث شریف خبر داده اند : لا تقوم الساعه حتّی تعود أرض العرب مروجاً وأنهاراً .

و نیز عدی بن حاتم طایی را فرمودند که : إن طالت بك حياه لترينّ الظعینه تسافر من حیره النعمان إلى الكعبه لا تخاف أحداً إلا الله .

۱- مقحوط : قحطزده و گرفتار قحطی و خشکسالی . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

۲- در [الف] اشتبهاً اینجا : (واو) آمده است .

۳- در [الف] اشتبهاً اینجا : (واو) آمده است .

و از وفور خزائن و کثرت مال و ثروت و تکلفات مردم ، در زمان عثمان نیز در احادیث بسیار خبر فرموده اند ، و به کمال خوشی و بشاشت آن را ذکر نموده ، و چون عثمان بادی این تدبیر نیک شد ، اکثر صحابه کبار این روش را پسندیده ، اختیار آن نمودند ، از آن جمله حضرت امیر [(علیه السلام)] در حوالی ینبع (۱) و فدک و زهره (۲) و دیگر قری / و طلحه در غابه (۳) و آن نواحی (۴) / و زبیر در جرف (۵) و ذی خشب (۶) و آن ضلع همدین عمل شروع کردند ، و علی هذا القیاس صحابه دیگر ، و رفته رفته در زمین حجاز - خاصه در حوالی مدینه منوره - خیلی آبادانی و معموری به هم رسید ، اگر چند سال دیگر زمان عثمان دراز میشد ، زمین حجاز رشک گلکشت مصلاى شیراز و لاله زار .

- ۱- قال ابن الأثیر : هی - بفتح الیاء ، وسکون النون ، وضم الباء الموحده - قریه کبیره بها حصن علی سبع مراحل من المدینه من جهة البحر . انظر : النهایه ۵ / ۳۰۲ .
- ۲- قال الجوهري : وزهره - أيضاً - حی من قریش . راجع : الصحاح ۲ / ۶۷۴ .
- ۳- قال الحموی : هو موضع قرب المدینه من ناحیه الشام ، فيه أموال لأهل المدینه . لاحظ : معجم البلدان ۴ / ۱۸۲ .
- ۴- در [الف] : (نواح) آمده است که اصلاح شد .
- ۵- قال الحموی : موضع علی ثلاثه أمیال من المدینه نحو الشام ، به کانت أموال لعمر بن الخطاب ولأهل المدینه . انظر : معجم البلدان ۲ / ۱۲۸ .
- ۶- قال ابن منظور : هو واد علی مسیره ليله من المدینه ، وله ذکر کثیر فی الحدیث والمغازی . راجع : لسان العرب ۱ / ۳۵۵ .

گازرگاه هرات میشد ، و چون احیای موات و تعمیر اراضی غیر مملوکه (۱) به مال خود هر کس را به اذن امام جایز است ؛ خود امام را چرا جایز نباشد و محصول او را چرا حلال نداند و متصرف نشود ؟ !

و در روایات صریح واقع است و در تواریخ مسطور و مذکور که احیای موات و تعمیر اراضی و احداث باغات و حفر آبار و اجرای انهار همه از مال خالص خود میکرد ، و به حکم : (المال یجزّ المال) ، مداخل او هر روز در تضاعف و ازدیاد بود .

و کدام یک از اهل مدینه در زمان او بود که زراعت نمیکرد و باغ نمیشاند ؟ !

و قصه دادن باقی از بیت المال به زید بن ثابت نیز تلیس و خلط صدق با کذب است ، روایت صحیح این است که : روزی عثمان حکم فرمود به تقسیم مال بیت المال در مستحقین ، پس به قدر هزار درم باقی ماند و مستحقان تمام شدند ، به زید بن ثابت حواله نمود که موافق صوابدید خود در مصالح مسلمین خرج نماید ، چنانچه زید بن ثابت آن مبلغ را بر ترمیم و اصلاح عمارت مسجد نبوی - علی صاحبه [وآله] الصلوات والتسلیمات - صرف نمود ، هکذا ذکره المحبّ الطبری وغیره من أهل السنه فی جمیع القصص المتقدمه .

۱- در [الف] اشتبهاً اینجا : (که) آمده است .

غرض که این گروه به سبب سوء ظنی که دارند هر جا لفظ عثمان و دادن مال بی محابا به اقارب < ۵۶ > خود و دیگر مسلمانان یا تعمیر مسجد رسول صلی الله علیه [و آله] وسلم و دیگر مواضع متبرکه می‌شنوند ، همه را بر تصرف در بیت المال و اتلاف حقوق مردم حمل (۱) میکنند ، این سوء ظن را و این دانایی را علاجی نیست .

و این کلام ایشان بدان میماند که چون در عهد احمد شاه پادشاه ملقب به : دردرن (۲) درآنیان در شهر دهلی درآمدند و اموال و امتعه مردم را تصرف کردند ، هر گاه در بازار برمیآمدند (۳) و مساجد طلایی و عمارات منقش و مدارس و رباطات که ملوک و امرای آن شهر ساخته بودند میدیدند ، بی اختیار کلمات حسرت و افسوس از زبانشان برمیآمد ، و بعضی را چهره گریان مینمود ، اهل شهر از این بابت پرسیدند ، در جواب گفتند که : افسوس و حسرت ما از این است که این همه مال شاه را چه قسم ضایع کردند ؟! اگر کاش این اموال را ذخیره کرده میگذاشتند به کار شاه میآمد (۴) .

۱- در [الف] اشتباهاً : (عمل) آمده است .

۲- در مصدر - در هر دو چاپ - (در فتنه احمد ابدالی) به جای (در عهد احمد شاه پادشاه ملقب : به دردرن) .

۳- در [الف] و مصدر : (میبرآمدند) آمده است که اصلاح شد .

۴- تحفه اثناعشریه : ۳۱۰ - ۳۱۳ .

مولانا محمدباقر - علیه الرحمه - در کتاب "حق الیقین" در تقریر این طعن فرموده :

طعن ششم : آنکه خمس که مخصوص اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) است و اموال بیت المال و سایر اموال مسلمانان را به اولاد و اقارب خود زیاده از حدّ و اندازه داد ، از آن جمله به چهار کس - که چهار دختر خود را به ایشان داد - چهار صد هزار دینار داد - که تقریباً به حساب این زمان شصت هزار تومان است - و از مال افریقیه به مروان صد هزار دینار داد ، و به روایت کلبی و شهرستانی و دیگران دوست هزار دینار - که سی هزار تومان بوده باشد - به او داد ، و به روایت واقدی همه مال به او داد ، و گفته که : عثمان مکرر میگفت که : ابوبکر [و] عمر از این مال به خویشان خود نمیدادند من میدهم (۱) .

و ایضاً روایت نموده که : مالی عظیمی از بصره آوردند همه را یک کاسه میان اهل و اولاد خود قسمت کرد .

و هم او روایت کرده است که : شتر بسیار از زکات آوردند همه را حارث بن حکم داد ، و حکم بن ابی العاص را والی زکات قُضاعه کرد ، و به سی صد هزار رسید و همه را به او داد ، و صد هزار دینار به سعید بن .

۱- از (واقدی) تا اینجا در [الف] اشتباهاً تکرار شده است .

[ابی] (۱) العاص داد ، و مردم طعن و ملامتش نمودند .

و روایت کرده اند که : سعد بن ابوقحاص کلیدهای بیت المال را در مسجد انداخت و گفت : من دیگر خازن بیت المال نمیتوانم بود با این سلوک که به طرید رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) سی صد هزار دینار میدهد .

ابومخنف روایت کرده است که : عثمان نوشت به عبدالله بن ارقم خازن بیت المال که : به عبدالله بن خالد - که از خویشان عثمان بود - سی صد هزار [دینار] (۲) ، و به هر یک از جمعی که رفیق او بودند صد هزار [دینار] (۳) بدهد ، و او نوشته را رد کرد و آن مبلغها را نداد ، عثمان گفت : تو خازن مالی هر چه میگویم بکن ، عبدالله گفت : من خود را خازن مسلمانان میدانستم ، خازن تو غلام تو است ، کلیدها آورد و بر منبر آویخت .

و به روایت دیگر : پیش او انداخت و قسم یاد کرد که هرگز متوجه این کار نشود ، و عثمان کلیدها را به نائل غلام < ۵۷ > خود داد .

و واقعی روایت کرده است که : بعد از این واقعه زید بن ثابت را فرمود که سی صد هزار دینار (۴) از بیت المال برای عبدالله بن ارقم برد و گفت : امیر .

۱- زیاده از مصدر .

۲- زیاده از مصدر .

۳- زیاده از مصدر .

۴- در مصدر (درهم) .

فرستاده که صرف عیال و اقربای خود کنی ، عبدالله گفت : مرا به این مال حاجتی نیست ، و من برای آنکه عثمان به من مزد دهد خدمت بیت المال نکرده ام ، و به خدا سوگند که اگر این مال از مسلمانان است کار من اینقدر نیست که مزدش سی صد هزار درهم باشد و اگر از مال عثمان است نمیخواهم که نقصان به او رسانم که او بیت المال را به هر که خواهد به غیر حق بدهد .

و ابن ابی الحدید روایت کرده است از زهری که : جوهری از خزینه پادشاه عجم نزد عمر آوردند که چون آفتاب بر آن میتابید مثل مشعل آتش شعاعش بلند میشد ، عمر به خازن بیت المال گفت : این را میان مسلمانان قسمت کن که گمان دارم بر سر این ، بلا و فتنه عظیمی میان مسلمانان حادث شود ، خازن گفت : این یک جوهر را به همه مسلمانان نمیتوان قسمت کرد ، و کسی نیست که تواند از عهده قیمتش برآید که این را بخرد ، شاید دیگر سال حق تعالی فتوحی مسلمانان را روزی کند که کسی را اینقدر قدرت به هم رسد که تواند این را خرید ، گفت : پس در بیت المال ضبط کن ، و آن گوهر در خزینه بود تا عمر کشته شد ، و عثمان آن را به دختران خود داد .

و در این باب روایات و اخبار بسیار است که این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد ، و کسی که در اموال مسلمانان - خصوصاً خمس ذوی القربی - اینقدر برای خود و اقارب خود تغلب نماید که صرف فسق و فجور و اسراف و

تبدیر و زینت کند ، و فقرا و مساکین در مشقت و عسرت بوده باشند کی اهلیت خلافت عامه مسلمانان دارد با آنکه خلاف آن شرطی است که در اول بر او اقرار کرده که به طریقه ابوبکر و عمر عمل کند ، و عمر اگر چه در تفضیل در عطا بدعت کرد ، اما به نحوی میکرد که در نظر عوام مشتبه میشد و جهات واقعه را فی الجمله رعایت میکرد و خود کمتر تصرف مینمود ، و عثمان رسوایی را به حدی رسانید که خیانت و شقاوت او بر عالمیان ظاهر شد تا آنکه منتهی گشت به قتل او . (۱) انتهی مختصراً .

اما آنچه گفته که : این انفاق کثیر را از بیت المال قرار دادن و محل طعن گرفتن افترا و بهتان است .

پس منقوض است به چند وجه :

اول : آنکه به اعتراف خود عثمان ثابت است که این تصرفات بیجا و انفاقات ناروای او از بیت المال بود ، و بعد تنبیه اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بر این فعل خود نادم شده اقرار به خطای خود نمود .

عبدالله بن مسلم بن قتیبه در کتاب “السیاسه والامامه” گفته :

ثم قام رجل من الأنصار ، فقال : يا عثمان ! ما بال هؤلاء القوم من أهل المدينة يأخذون العطاء ولا يغزون في سبيل الله ؟ ! وإنما .

هذا المال لمن غزا فيه ، وقاتل عليه إلا هذه الشيوخ من أصحاب محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم .

قال عثمان : فأستغفر الله وأتوب إليه ..

ثم قال : يا أهل المدینه ! من كان له منكم < ۵۸ > ضرع فليلحق بضرعه ، ومن كان له زرع فليلحق بزرعه ، فإننا - والله - لا نعطي هذا المال إلا لمن غزا فيه وقاتل في سبيل الله إلا من كان من هذه الشيوخ من الصحابه (۱).

یعنی ایستاد مردی از انصار و گفت : یا عثمان ! چیست این قوم را از اهل مدینه که عطا را میگیرند و جهاد در راه خدا نمیکنند ؟! و جز این نیست که این مال نیست مگر برای کسی که جهاد کند در راه خدای تعالی مگر این پیران از اصحاب محمد صلی الله علیه [وآله] وسلم .

عثمان گفت : آمرزش میخوایم از خدا و توبه میکنم به سوی او ، و بعد از آن گفت : ای اهل مدینه ! کسی که از شما مواشی داشته باشد و از شیر آن انتفاع میگرفته باشد به مواشی خود ملحق شود ، و کسی که زراعتی داشته باشد به زراعت خود ملحق شود ، سوگند به خدا که داده نخواهد شد این مال مگر به کسی که غزا و قتال کند در راه خدا مگر این پیران از اصحاب محمد صلی الله علیه [وآله] وسلم .

۱- الامامه والسیاسه ۳۶ / ۱ (تحقیق الزینی) ، ۵۲ / ۱ (تحقیق الشیری) .

و ولی الله در “ازاله الخفا” روایتی طویل متضمن آمدن وفد مصر و گفتگوی ایشان با عثمان در بدعات او از “مصنف” ابوبکر بن ابی شیبه نقل کرده ، و در آن روایت این عبارت واقع است :

فقال لهم : ما تريدون ؟ فقالوا : نريد أن لا يأخذ أهل المدينة عطاءً ، فإنما هذا المال لمن قاتل عليه ولهذه الشيوخ من أصحاب محمد [صلی الله علیه وآله وسلم] ، فرضوا ، وأقبلوا معه إلى المدينة راضين ، فقام ، فخطب ، فقال : والله ! إنني ما رأيت وفداً هم خير لحقوا بي (۱) من هذا الوفد الذين قدموا علي .

و قال - مزه أخرى - : حسب أنه قال : من هذا الوفد من أهل مصر .

ألا من كان له زرع فليلحق بزعه ، ومن كان له ضرع فليحتلب ، ألا إنه لا مال لكم عندنا ، إنما هذا المال لمن قاتل عليه ولهذه الشيوخ من أصحاب محمد صلی الله علیه [وآله] وسلم (۲) .

و از این روایت صریح معلوم شد که عثمان مال بیت المال را به غیر مستحقان میداد که وفد مصر بر او به این فعل ملامت کردند و او قبول کرده مثل قولشان گفت که : این مال برای کسی است که بر آن مقاتله کند و برای اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) .

۱- فی المصدر : (لحوباتی) .

۲- [الف] در مآثر عثمان . [ازاله الخفاء ۲ / ۲۴۰] .

اگر این مال ملک عثمان بودی ، کلام این وفد را چه گنجایش بود ؟ و عثمان چرا قبول آن میکرد ؟ و (من قاتل علیه) چه معنا میداشت ؟

و کلام این وفد در الزام عثمان موافق حدیث رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بود که آن حضرت فرموده که : « اعراب مسلمین را در فیه و غنیمت چیزی نیست مگر اینکه جهاد کنند با مسلمین » ، کما فی کنز العمال :

« ليس لأعراب المسلمين في الفية والغنيمه شيء إلا أن يجاهدوا مع المسلمين » . ابن النجار عن بريده (۱) .

و عمر هم گفته که : غنیمت نیست مگر برای حاضران وقعه .. کما فی کنز العمال أيضاً :

عن طارق بن شهاب ، قال : قال عمر : إنما الغنيمه لمن شهد الوقعه . الشافعي . عب . س . والطحاوی . هق . وصححه (۲) .

و شیخ جلال الدین سیوطی در « تاریخ الخلفاء » و ملا علی متقی در « کنز العمال » و ابن حجر در « صواعق محرقة » آورده اند :

أخرج ابن سعد ، عن الزهري ، قال : ولي عثمان < ۵۹ > اثني عشر سنه ، فلم ينقم عليه الناس شيئاً مده سته سنين ، بل كان أحب إلي قريش من عمر ؛ لأن عمر كان شديداً عليهم ، فلما ولي .

۱- کنز العمال ۴ / ۳۷۵ .

۲- [الف] الفصل الثالث في الخمس والفية والغنيمه من كتاب الجهاد . (۱۲) . [کنز العمال ۴ / ۵۲۲] .

عثمان (۱) لاین لهم ، ووصلهم ، وتوانی فی أمرهم ، واستعمل أقاربه وأهل بيته فی الست الأواخر ، وأعطاهم المال متأولا فی ذلك الصله التي أمرها الله بها ، وقال : إن أبا بكر وعمر تركا من ذلك ما هو لهما ، وإنی أخذته فقسیمته فی أقبائی ، فأنكروا علیه ذلك (۲) .

یعنی روایت کرده ابن سعد از زهری که گفت : هرگاه که والی شد عثمان عتاب نکردند مردم بر او چیزی تا مدت شش سال ، بلکه او دوست تر بود به سوی قریش از عمر ؛ زیرا که عمر بر ایشان شدت و سختی میکرد ، و هرگاه که عثمان والی شد به ایشان لینت و نرمی کرد ، و در شش سال اخیر از ولایت خود اقارب و اهل بیت خود را عامل گردانید ، و داد ایشان را مال در حالی که تأویل کننده بود در این معنا صله رحم را که امر کرده است خدای تعالی به آن ، و گفت : به درستی که ابوبکر و عمر گذاشتند از این مال آنچه برای ایشان بود و من گرفتم آن را و قسمت کردم در میان اقبای خود ، پس انکار کردند این معنا را بر او . انتهى .

و در این روایت عثمان خود تصریح کرده که : او مال بیت المال را گرفته در اقبای خود تقسیم میکرد به تأویل صله رحم ، و ابوبکر و عمر آنچه از این مال جایز بود ترک کردند ، پس نسبت مخاطب افترا و بهتان را به شیعه ، افترا و بهتان باشد .

۱- از کلمه : (اثنی عشر . . .) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- کنز العمال ۵ / ۷۱۴ ، تاریخ الخلفاء ۱ / ۱۵۶ ، الصواعق المحرقة ۱ / ۳۴۱ .

دوم: آنکه اگر شهادت و اعتراف عثمان را بر اینکه این انفاقات او از بیت المال بود مقبول ندارند، شهادت جناب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (علیه السلام) را ملاحظه کنند که آن جناب تصریح فرموده به اینکه: «عثمان و اقارب او خوردند مال خدا را مثل خوردن شتران گیاه ربیع را»، چنانچه در خطبه شقشقیه - که به اعتراف اکابر ثقات اهل سنت مثل سبط بن الجوزی و صاحب "قاموس" و صاحب "نهایه" و غیر ایشان از کلام جناب امیر (علیه السلام) است (۱) - مذکور است:

«إلى أن قام ثالث القوم نافجاً حُضنيه بين نثيله ومعتلفه، وقام معه بنو أمية يخضمون مال الله خضم الإبل نبتة الربيع إلى أن انتكث عليه فتله، وأجهز عليه عمله، وكبت به بطنته» (۲).

و محمد طاهر گجراتی در "مجمع البحار" فرموده:

وفی حدیث علی [(علیه السلام)]: «فقام إليه بنو أمية يخضمون مال الله خضم الإبل نبتة الربيع».

۱- مراجعه شود به تذکره الخواص: ۱۱۷ - ۱۱۸، القاموس المحيط ۳ / ۲۵۰، النهایه فی غریب الحدیث ۲ / ۴۴ و ۵ / ۱۶، ۸۹.

۲- نهج البلاغه ۱ / ۳۵، بحار الأنوار ۲۹ / ۴۹۷ - ۵۰۹، شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۵۱، والخطبه طویلہ رواها الخاصه والعامه، راجع: الغدير: ۷ / ۸۵ - ۸۲، وتعليقه نهج البلاغه: ۵ (نسخه المعجم، طبعه جماعه المدرسين بقم).

وهو الأكل بأقصى الأضراس ، والقضم بأدناها (۱).

و آنچه جناب امیر (علیه السلام) از بطن عثمان و بندگی شکم او ذکر فرموده ، از ملاحظه دیگر روایات اهل سنت هم ثابت میشود و این عادت او از همیشه بود ، چنانچه در زمان خلافت عمر هر گاه او در باب خوردن بیت المال از اصحاب استشاره نمود ، عثمان همین اشاره نمود که : بخور و بخوران ، چنانچه در « کنز العمال » مذکور است :

عن أبي أمامه بن سهل بن حنيف ، قال : مكث عمر زماناً طويلاً (۲) لا يأكل من المال شيئاً حتى دخلت عليه في ذلك خصاصه ، وأرسل إلى أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فاستشارهم ، فقال : قد شغلت نفسي في هذا الأمر < ۶۰ > فما يصلح لي منه ؟

فقال عثمان بن عفان : كل وأطعم ، وقال ذلك سعيد بن الزبير (۳) بن عمرو بن نفيل ، وقال لعلي [(عليه السلام)] : ما تقول أنت في ذلك ؟ قال : « غداء وعشاء » ، فأخذ بذلك عمر . ابن سعد (۴) .

۱- مجمع بحار الأنوار ۲ / ۵۷ .

۲- لم يرد في المصدر المطبوع : (طويلاً) .

۳- في المصدر : (زيد) .

۴- [الف] كتاب الفضائل من الأقوال ، فضائل عمر ، بعد دو ورق از شروع فضائل . (۱۲) . [كنز العمال ۱۲ / ۵۶۸] .

سوم : آنکه اگر راه نصب و خروج درگیرند و به شهادت جناب امیر (علیه السلام) هم گوش نکنند ، اینک شهادت جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را بشنوند که آن جناب به اعجاز خود اخبار فرموده به استیثار عثمان بلکه به استیثار اصحاب ثلاثه مال فیء را ، و این معنا در کتب معتمده اهل سنت صحیح شده است ؛ بعد آن انکار اینکه عثمان تصرفات بیجا در بیت المال که حق مسلمین است مینمود تکذیب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) است ، معاذ الله من ذلک .

در “مشکاه” و “مصاییح” مذکور است :

عن أبي ذرٍ قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « كيف أنتم وأئمة بعدى ليتأثرون (۱) بهذا الفیء ؟ » قلت : أما والذي بعثك بالحقّ أضع سيفی علی عاتقی ، ثمّ أضرب به حتّى ألقاك . قال : « أفلا أدلّك علی خیر من ذلک : تصبر حتّى تلقانی » . رواه أبو داود . (۲) انتهى .

ملخص آنکه از ابی ذر (رضی الله عنه) مروی است که گفت : فرمود رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) : « چه حال شما خواهد بود با ائمه [ای] که بعد من خواهند بود ، و خواهند گزید برای خود این مال غنیمت را ؟ » ابی ذر گوید : گفتم : قسم به خدا [یی] که تو را به راستی مبعوث فرمود ، خواهم گذاشت سیف خود را بر دوش خود و .

۱- فی المصاییح : (یتأثرون) .

۲- [الف] کتاب امارت از مشکاه . [مصاییح السنه ۳ / ۱۹ ، مشکاه المصاییح ۲ / ۱۰۹۵] .

خواهم زد به آن تا آنکه ملاقت تو نمایم ، آن حضرت فرمود : « آیا راه نمایم تو را به چیزی که بهتر است از این : صبر کنی تا آنکه ملاقات من نمایی . » انتهى المحصل .

در این حدیث حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صریح اخبار فرموده به اینکه : ابوذر ، زمان این ائمه نار را که استیثار به مال غنیمت - که حق مسلمین است - خواهند کرد ، ادراک خواهد نمود ، و ظاهر است که ابوذر (رضی الله عنه) ادراک زمان فراعنه بنی امیه و غیرهم نکرده که این حدیث بر ایشان محمول شود ، بلکه در زمان عثمان وفات یافت ، چنانچه شیخ عبدالحق در " ترجمه مشکاه " گفته :

اما ابوذر (رضی الله عنه) موت وی در زمان خلافت عثمان ... بود در سنه ثنتین (۱) و ثلاثین . (۲) انتهى .

پس متعین شد که مراد به این ائمه ، خلفای ثلاثه اند ، و ظالم بودن این ائمه و شناعت و فظاعت این فعلشان از منطوق و مفهوم حدیث به حدی ظاهر است که احتیاج بیان ندارد ، و لیکن چون اهل سنت در وقت عجز به انکار بدیهیات هم میپردازند ضرورت افتاد که نص علمایشان بر ظلم این ائمه - که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) وصف شان بیان کرده و شناعت این فعلشان نقل کرده - آید ، پس بدان که شیخ عبدالحق در " ترجمه مشکاه " در شرح این حدیث گفته :

وفیء مالی است که گرفته شود از کفار بی قتال مثل : خراج و جزیه ، و .

۱- در مصدر (اثین) .

۲- [الف] کتاب الصلاه باب تعجیل الصلاه . (۱۲) . [أشعه اللمعات ۱ / ۲۹۴] .

آنچه بستانند از ایشان به قتال آن را غنیمت گویند ، و حکم فیء آن است که همه مسلمانان در آن شریک باشند و خمس نمیگیرند ، و از غنیمت خمس میگیرند ، و گفته اند < ۶۱ > که : مراد در این حدیث شامل هر دو است ، و مقصود اظهار ظلم است در بیت المال و ندادن حقوق مسلمانان (۱).

و ملا علی قاری در شرح این حدیث گفته :

قال ابن الهمام : والفيء : مال مأخوذ من الكفار بغير قتال كالخراج والجزية ، وأما المأخوذ بقتال فيسمى : غنيمه . انتهى . ويؤيده قوله تعالى : (وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رَسُولَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ..) (۲) إلى آخر الآيات .

وقوله عز وجل : (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ ..) (۳) إلى آخر الآيه .

وفى المغرب : الفيء - بالهمز (۴) - : ما نيل من أهل الشرك بعد ما تضع الحرب أوزارها ، وتصير الدار دار الإسلام ، وحكمه أن يكون لكافة المسلمين ، ولا يخمس .

۱- أشعه اللمعات ۳ / ۳۲۵ .

۲- الحشر (۵۹) : ۶ .

۳- الأنفال (۸) : ۴۱ .

۴- فى المصدر : (بالهمزه) .

والغنيمه : ما نيل منهم عنوةً والحرب قائمه ، وحكمها أن يخمس ، وسائر ما بعد الخمس للغانمين خاصه .

والنفل : ما نفل (۱) الغازي . . أي يعطاه زائداً على سهمه .

قال الطيبي : والفىء فى الحديث يشملها إظهاراً لظلمهم واستيثارهم بما ليس من حقهم ، ومن ثم جاء باسم الإشارة لمزيد تصور ظلمهم ، ويبيّن قول المظهر ، يعنى يأخذون مال بيت المال وما حصل من الغنيمه ، ويستخلصونه لأنفسهم ، ولا يعطونه لمستحقه . (۲) انتهى .

و در شرح قوله [صلى الله عليه وآله وسلم] : « تصبر » گفته :

خيرٌ بمعنى الأمر . . أي اصبر على ظلمهم ولا تحاربهم . (۳) انتهى .

و از این عبارت ملا- علی قاری به خوبی ظاهر شد که این استیثار ، ظلم عظیم و خیانت جسیم بود ، احتمال تأویلی را در آن مجال نیست .

چهارم : آنکه اگر شهادت رسول خدا (صلى الله عليه وآله) هم مقبول اهل سنت نیفتد ، اینک شهادت صحابه عدول بشنوند که البته تکذیب ایشان نزد اهل سنت به .

۱- فى المصدر : (ينفل) .

۲- [الف] الفصل الثانی من كتاب الإماره والقضا . (۱۲) . [مرقاه المفاتیح ۷ / ۲۶۰] .

۳- مرقاه المفاتیح ۷ / ۲۶۱ .

هیچ وجه ممکن نیست ، گو به تخطئه جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) پردازند !

پس بدان که صحابه عدول هم به استیثار عثمان شهادت داده اند ، رفاعه بن المالک بن العجلان الانصاری که صحابی جلیل است ، و صاحب “ استیعاب ” در ترجمه او گفته :

شهد بداراً وأُحداً (۱) وسائر المشاهد مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم (۲) .

تصریح کرده به اینکه در زمان عثمان اثره واقع شده ، و او به جهت رضای حق تعالی به انکارش پرداخته ، چنانچه در “ استیعاب ” در ترجمه او گفته :

ذكر عمر بن شبة المدائني ، عن أبي بصير ، عن جابر ، عن الشعبي ، قال : لَمَّا خَرَجَ طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ ، كَتَبَتْ أُمُّ الْفَضْلِ بِنْتُ الْحَارِثِ إِلَى عَلِيٍّ [(عليه السلام)] بِخُرُوجِهِمْ ، فَقَالَ عَلِيٌّ [(عليه السلام)] : « الْعَجَبُ لَطَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ أَنْ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمَّا قَبِضَ رَسُولَهُ قَلْنَا : نَحْنُ أَهْلُهُ وَأَوْلِيَاؤُهُ ، فَلَا يَنَازِعُنَا سُلْطَانُهُ أَحَدٌ ، فَأَبَى عَلَيْنَا قَوْمَنَا ، فَوَلَّوْا غَيْرَنَا ، وَأَيَّمُ اللَّهَ لَوْلَا مَخَافَةُ الْفِرْقَةِ ، وَأَنْ يَعُودَ الْكُفْرُ وَيَبُورَ الدِّينُ لَغَيْرِنَا ، فَصَبِرْنَا عَلَى بَعْضِ الْأَلَمِ ، ثُمَّ لَمْ نَرِ بِحَمْدِ اللَّهِ إِلَّا خَيْرًا ، ثُمَّ وَثَبَ النَّاسُ عَلَى عُثْمَانَ فَقَتَلُوهُ ، ثُمَّ بَايَعُونِي وَلَمْ أُسْتَكْرَهُ أَحَدًا ، وَبَايَعَنِي طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ < ٦٢ > وَلَمْ يَصْبِرَا شَهْرًا كَامِلًا حَتَّى خَرَجَا .

۱- در [الف] اشتباهاً : (وأُحدٌ) آمده است .

۲- الاستیعاب ۲ / ۴۹۷ .

إلى العراق ناكثين ، اللهم فخذهما بفتنتهما للمسلمين » .

فقال رفاعه بن رافع الزرقى : ان الله لما قبض رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ظننا أننا أحق الناس بهذا الأمر لنصرتنا رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ومكاننا من الدين ، فقلتم : نحن المهاجرون الأولون وأولياء رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] [الأقربون ، وأنا نذكركم الله أن تنازعونا مقامه فى الناس . . فخليناكم والأمر ، أنتم (۱) أعلم وما كان بينكم ، غير أننا لما رأينا الحق معمولاً به ، والكتاب متبعاً ، والسنة قائمه رضينا ، ولم يكن لنا إلا ذلك ، فلما رأينا الإثمه أنكرنا لرضى الله عز وجل ، ثم بايعناك ، ولم نأل ، وقد خالفك من أنت - فى أنفسنا - خير منه وأرضى ، فمرنا بأمرك . (۲) انتهى .

وولى الله پدر مخاطب نیز در “ازاله الخفا” این عبارت “استيعاب” [را] از قوله : (فقال رفاعه بن رافع) تا (أنكرنا) نقل کرده ، و آن را از جمله دلائل این معنا که بودن از مهاجرین اولین شرط خلافت خاصه است آورده (۳) .

و جناب امیر (علیه السلام) هم تقریر این قول رفاعه فرموده و انکاری بر آن ننموده ، .

۱- فى المصدر : (فأنتم) .

۲- الاستيعاب ۲ / ۴۹۷ .

۳- ازاله الخفاء ۱ / ۱۱۱ .

پس معلوم شد که نزد آن جناب هم ثابت بود که عثمان اثره به عمل آورد ، و کیف لا ، و قد سبق صریحاً ذلك منه (علیه السلام) (۱) .

و این قول رفاعه دلیل صریح است بر این معنا که عثمان اثره منکره به عمل آورد ، و او و جماعت دیگر انکار آن نمودند .

و عمار یاسر نیز - که صحابی عادل بود و مدائح بسیار او در کتب اهل سنت مروی است - میگفت که : عثمان استیثار مال فیء مینمود و در امارت و خلافت بدی نمود ، چنانچه ولی الله در "ازاله الخفا" به روایت حاکم آورده :

قال محمد بن حاطب : فقمْتُ ، فقلت : يا أمير المؤمنين ! إنا قادمون المدينة ، والناس سائلون عن عثمان ، فماذا تقول (۲) فيه ؟

قال : فاغتنم (۳) عمار بن یاسر و محمد بن أبی بکر ، فقالا وقالاً . فقال لهما علی [(علیه السلام)] : « يا عمار ! ويا محمد ! تقولان إنَّ عثمان استأثر وأساء الأمره ، وعاقبتم - والله - فأسأتم - والله - العقوبه » . (۴) انتهى بقدر الحاجه .

و نیز ولی الله در "ازاله الخفا" در ضمن ذکر اسماء صحابه که به زعم او ثناء شیخین کرده اند گفته :

۱- مراجعه شود به خطبه شقشقیه .

۲- فی المصدر : (نقول) .

۳- در [الف] اشتبهاً : (فاغتم) آمده است .

۴- [الف] مآثر عثمان در مسلک دوم افضلیت شیخین . (۱۲) . [ازاله الخفاء ۲ / ۲۳۸] .

ومنهم عمرو بن العاص القائل : والله لئن كان أبو بكر وعمر تركا هذا المال وهو يحلّ لهما شيء لقد غبنا ونقص رأيهما ، وأيم الله ما كانا مغبونين ، ولا ناقصي الرأي ، ولئن كانا امرأين يحرم عليهما من هذا المال الذي أصبنا بعدهما لقد هلكتنا ، وأيم الله ما الوهن إلا من قبلنا . أخرج ابن أبي شيبة . (۱) انتهى .

از این کلام عمرو عاص صریح ظاهر است که بعد شیخین مردم مالی را گرفتند که شیخین آن را ترک کرده بودند ، و ترک شیخین آن را از جهت حتم و سفاهت نبود بلکه بر ایشان آن مال حرام بود ؛ پس کسانی که بعد شیخین آن را گرفتند بر ایشان حرام بود و موجب هلاکت شان .

و ظاهر است که مراد عمرو عاص بیان حال زمان عثمان است ، و إلا- اگر مرادش < ۶۳ > بیان حال معاویه بودی تخصیص شیخین چه بود ، عثمان را نیز با ایشان ذکر میکرد .

و از این روایات عدیده ثابت میشود که اعطای عثمان مال خدا را به اقارب خود و ترجیح ایشان بر دیگران به حد تواتر معنوی رسیده .

و از اینجاست که ابن تیمیه - با وصف تعصبی که دارد تا آنکه به تکذیب احادیث صحیحه بل متواتره میپردازد - انکار این معنا نتوانست کرد ، چنانچه در حال عثمان گفته :

۱- [الف] قول عمرو عاص . [ازاله الخفاء ۱ / ۳۲۱] .

لکنہ - اے عثمان - فی الأموال کان یعطی الأقارب من العطاء ما لا یعطیه لغيرهم ، وحصل منه نوع توسع فی الأموال (۱) .

و نیز در جواب قول علامه حلی [(رحمه الله)] :

و کان یؤثر أهله بالأموال الكثيره من بیت مال المسلمین . . . إلى آخره (۲) .

گفته :

نعم کان یعطی أقاربه عطاءً كثيراً ، ویعطی غیر أقاربه أيضاً ، و کان محسناً إلى جميع المسلمین . (۳) انتهى .

بالجمله ؛ هر گاه به اعتراف عثمان و شهادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و جناب امیر (علیه السلام) و دیگر صحابه ثابت گردید که عثمان استیثار مال فیء به عمل آورده ، و آن را به اقارب خود خورانیده ، پس حالا متوجه سماعت شناعت آن باید شد ، و گو شناعت آن از قول رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و جناب امیر (علیه السلام) و صحابه ثابت شده ، لیکن شناعت آن از کلام عمر هم ثابت کنیم که نزد اهل سنت احق بالاتباع باشد که : کان الحقّ معه حیث ما کان ! و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و جناب امیر (علیه السلام) - العیاذ بالله - خطایا هم واقع شده .

۱- منهاج السنه ۸ / ۲۳۱ .

۲- منهاج الکرامه : ۱۰۸ .

۳- [الف] در جواب قول علامه : (الثانی عشر الفضائل إِمّا نفسانیه . .) إلى آخره . [منهاج السنه ۸ / ۲۴۹] .

پس بدان که شخصی از اقربای عمر از او مال الله را طلب کرد ، عمر او را زجر نمود و اخراج کرد و گفت که : اگر او را از مال خدا بدهم ملاقات خدا کنم در حالی که پادشاه خائن باشم ، چنانچه در “ازاله الخفا” مسطور است :

جاء رجل إلى عمر . . . - كانت بينهما قرابه - يسأله ، فزبره ، وأخرجه ، فكلّم فيه ، وقيل : يا أمير المؤمنين ! يسألك فزبرته وأخرجته ؟ ! قال : إنه (۱) سألتني من مال الله ، فما معذرتي إذا لقيته ملكاً خائناً ، فلولا سألتني من مالي ؟ ! . . ثم بعث إليه ألف درهم من ماله . (۲) انتهى .

و از این کلام عمر واضح گردید که عثمان با خدا ملاقات خواهد کرد در حالی که ملک خائن باشد ، زیرا که به اقارب خود اموال کثیره داده .

و نیز عثمان در اخذ خلافت شرط کرده بود که بر سیره شیخین عمل نماید و در این باب مخالفت صریحه با سیره ایشان نموده ، پس قابل خلافت نماند .

و نیز عمر در وصیتی که به خلیفه بعد خود نموده گفته :

وإياك والإِثْرَه والمحاباه فيما ولّك الله ممّا أفاء الله على المسلمين فتجوز فتظلم ، وتحرم نفسك من ذلك ما قد وسعه الله عليك (۳) .

۱- در [الف] اشتبهاً : (ینی) آمده است .

۲- [الف] قبول علی أصله ، بعد رساله تصوف در کلمات سیاسته [الملك وتدبير المنازل ومعرفه الأخلاق] . (۱۲) . [ازاله الخفاء ۲ / ۱۹۵] .

۳- ازاله الخفاء ۲ / ۱۹۱ .

و نیز گفته :

و لبئس الثمن أن يكون حظَّ امرء من دنياه موالاه عدو الله الداعي إلى معاصيه ، اركب الحقَّ وخض إليه الغمرات ، وكن واعظاً لنفسك ، وأنشدك لما ترخمت إلى جماعه المسلمين ، وأجلت كبيرهم ، ورحمت صغيرهم ، وقربت عالمهم لا تضربهم فيه لواء (١) ولا- تستأثر عليهم بالفى فتغضبهم ، ولا تحزّمهم عطاياهم عند محلّها فتفقرهم (٢) ، ولا- تجمرهم فى البعوث فتقطع نسلهم ، ولا- تجعل الأموال دوله بين الأغنياء < ٦٤ > منهم ، ولا تغلق بابك دونهم فياكل قوئهم ضعيفهم ، هذه وصيتى إياك ، وأشهد الله ، عليك السلام (٣) ، (وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) (٤) . . كذا فى إزاله الخفا (٥) .

-
- ١- [الف] هكذا أو ما شاكله فى نسخ إزاله الخفا ، والظاهر أنه تصحيف من النساخ أو من ولى الله ، والظاهر : (فيذلّوا) [يعنى بدل : (فيه لواء)] من الذلّ . . أى لا تضربهم فيصيروا أذلاءً محقّرين ، كما فى شرح النهج لابن أبى الحديد [١٢ / ١٧] . (١٢) .
 (ر . [أقول : وفى إزاله الخفاء : (لا تصر بهم فيه سواء)]
 ٢- در [الف] اشتبهاً : (فنفقرهم) آمده است .
 ٣- [الف] الظاهر : (وأقرء عليك السلام) كما فى شرح النهج . (١٢) . [أقول : وكذا فى المصدر] .
 ٤- المجادله (٥٨) : ٦ ، البروج (٨٥) : ٩ .
 ٥- [الف] بعد تمامى فصل سابع از مناقب عمر . (١٢) . [إزاله الخفاء ٢ / ١٩١] .

پس عثمان این وصیت عمر را هم نشنیده و بر آن عمل نکرده ، استیثار فیء و اغضاب مسلمین به عمل آورد ، و ایشان را از عطایایشان محروم ساخت و اموال را دوله بین الأغنیاء ساخت .

و هر گاه شناخت این فعل عثمان بالیقین ثابت شد و متحقق گردید که ظلم صریح و خیانت فزیح بود ، حاجت به دفع تأویل اهل سنت که بعد تسلیم بودن این مال از بیت المال نموده اند باقی نمانده که خود عمر بن الخطاب متکفل دفع آن شده ، و مخاطب هم چون بر سخافت آن مطلع شده از این راه به ذکر آن نپرداخته ، و الا چه ممکن بود که با وجود تطویل لا طائل در اجوبه هر طعن ، در اینجا فقط بر تکذیب اکتفا میورزید ، لیکن چون قاضی - نورالله مرقدہ - در جواب آن تقریری بس لطیف ذکر کرده ، ایراد آن مناسب نمود .

پس بدان که ابن روزبهان در جواب این طعن گفته :

وإن فرضنا أنه أعطى من مال الصدقات ، فریما كان لمصالح لا يعلمها إلا هو ، كما أعطى رسول الله [(صلی الله علیه وآله وسلم)] [أشراف العرب من غنائم حنین نفلاً كثيراً (۱)] .

و جناب قاضی - علیه الرحمه - در جوابش افاده فرموده :

أما قوله : وإن فرضنا أنه أعطى من مال الصدقات فریما كان لمصالح لا يعلمها إلا هو . .

ففيه : إن من لا يكون إلهاً ، ولا نبياً ، ولا معصوماً يُسأل عمّا يفعل ، وإذا لم يتبين وجه المصلحه فيما صدر عنه يتّهم ويطعن ، بل يقتل عند القدره عليه ، كما قتل عثمان آخرّاً لصدور أمثال ذلك عنه ، مع أن المصلحه فيما فعله النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) كانت ظاهره على أهل زمانه ، وهى تأليف قلوب هؤلاء الصناديد فى مبادئ الإسلام ، وأىّ مصلحه تتصور فى ائتلاف جماعه طردهم النبيّ [(صلى الله عليه وآله وسلم)] بإعطاء ما لا يحصى من الأموال بعد استقرار الإسلام .

وعندى أن تمثيل حال عثمان فى ذلك بحال النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) كفر نعوذ بالله منه .

ثمّ أقول : حيث لم يستحى الناصبه ، ولم يتأسوا بما نسبوا إلى إمامهم عثمان من الحياء ، والتزموا أن يدفعوا الاعتراض [عنه] (١) بكل حيله ووسيله ، فالأولى أن يجيبوا عمّا ذكره المصنف (قدس سره) بأنه أخذ إبل الصدقه - التى رواها الواقدى - عوضاً عن الإبل التى أعطاهها للنبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى جيش العسره ، وأخذ الدراهم والدنانير - التى رووها - عوضاً عن الدراهم التى أعطى النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) لتجهيز ذلك الجيش وغيره .

إن قيل : ان ما أخذه عثمان من مال بيت المال يزيد على ذلك .

أُجيب : بأنه أخذ الزيادة مستنداً بقوله : (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا) (١) .

ولو نوقش بأن ما أخذه من بيت المال كان أزيد من الأمثال أيضاً .

أُجيب : بأنه يجوز أن يكون أخذه للزيادة على ذلك من باب الرباء التي تتضاعف في سنين كثيرة من زمان < ٦٥ > النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى خلافة عثمان تضاعف بيوت الشطرنج .

ولو قيل : إنَّ الرباء حرام بنص الكتاب .

قلنا : لعلَّ عثمان يخصَّ ذلك بالقرض الذي يجرى بين العباد بعضهم مع بعض ، وما أعطاه عثمان في جيش العسره لم يعطه للنبي (صلى الله عليه وآله وسلم) هبه أو تملكاً بل إنما قرض (٢) به الله تعالى بوكاله نبيّه ! ولا رباء بين الله تعالى وبين عبده كما لا رباء بين الوالد وولده والزوج وزوجته . . إلى غير ذلك .

ولو نوقش في جواز هذا التخصيص .

قلنا : إن عثمان كان مجتهداً في ذلك بالقياس الفقهي ، وله ثواب على تقدير خطئه فيه ، فلا اعتراض عليه . تأمل فيه فإنه يتناول .

١- الأنعام (٦) : ١٦٠ .

٢- في المصدر : (أقرض) .

أدقّ ممّا ذكره في نصره عثمان ، والله المستعان (۱) .

قوله : وثروت عثمان .. إلى آخر .

أقول : چون ثابت است که عثمان اموال کثیره که پایانی ندارد به صرف آورده ، و آنقدر ظاهر است که از اخفای اهل سنت مخفی نمیتواند شد گو بودن آن را از مال بیت المال - بر خلاف خدا و رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) و صحابه و خود عثمان ! (۲) - اخفا سازند ، و در آن خدشه میشد که این اموال اگر از بیت المال نبود از کجا آمد ، لهذا اهل سنت در پی توجیه و تأویل آن افتاده اند ، پس خواجه کابلی در توجیه آن اختراع کرده که عثمان کیمیاگر بوده و چون این سخن غرابتی داشت در بیان آن قریب یک صفحه تسوید کرده ، و به جهت دفع غرابت آن برای شیخین هم این علم ثابت کرده و گفته که : از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) خلفا این علم را گرفته بودند ، بلکه این علم را به جناب امیر (علیه السلام) هم منسوب ساخته و به جهت تصحیح آن تصحیح خطبه الیابان به نسبت آن بالجزم به جناب امیر (علیه السلام) کرده ، و گفته که : در آن مذکور این علم هست ، و گفته که : اولاد آن حضرت این علم از آن جناب اخذ کردند (۳) مگر دگر متعصبین اهل سنت چون میبینند که این هم فضیلت جلیله است آن را .

۱- احقاق الحق : ۲۵۲ .

۲- اشاره است به جمیع مطالب گذشته ، فلا تغفل .

۳- الصواعق ، ورق : ۲۶۶ - ۲۶۷ .

برای ائمه طاهرين [(عليهم السلام)] ثابت نميکنند و کمال انکار مينمايند؛ و چون مخاطب هم بر غرابت اين توجيه کابلي متنبه شده و آن را خلاف واقع دانسته از ذکر آن اعراض کرده، اين وجه [را] ذکر کرده که مالداري عثمان از فتوح زمان عمر حاصل شده بود، ليکن بر عاقل بصير سخافت آن هم مخفي نيست؛ زيرا که اگر از تقسيم فتوح اين مالداري بود دگر صحابه هم اين قسم مالداري ميداشتند .

و آنچه مخاطب دعوي کرده که : بعضی فقراي مهاجرين را که به نان شيبينه محتاج بودند هشتاد هشتاد هزار درهم زکات برميآمد (۱)، و جناب امير (عليه السلام) را وسعت و فراخي حاصل بود .

پس مجرد از دليل است .

اما آنچه گفته : چنانچه حسن بصري گفته است : (شهدت منادی عثمان ينادی يا أيها الناس ..) إلی آخره .

پس بايد دانست که مخاطب به خوف فضيحت و رسوايي عثمان تمام کلام حسن [را] که در “ استيعاب ” مذکور است نقل نکرده ، فی الإستيعاب تمام العبارة هكذا :

قال الحسن : أرزاق داره كثيره ، وخير كثير ، < ۶۶ > وذات .

۱- در [الف] : (مييرآمد) آمده است که اصلاح شد .

بین حسن ، ما علی الأرض مؤمن یخاف مؤمناً (۱) إلا یودّه وینصره ویألفه ، فلو صبر الأنصار علی الإثره لوسعهم ما كانوا فیہ من العطاء والرزق الکریم ، لكنهم لم یصبروا ، وسلّوا السیف مع من سلّ ، فصار عن الکفار مغمداً ، وعلی المسلمین مسلولا إلی یوم القیامه (۲) .

و این کلام حسن صریح است در آنکه عثمان اثره به عمل آورد ، و آن بلا شک حرام و گناه است و ظلم صریح و تصرف بیجا در مال مسلمین است ، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به این اثره عثمان اخبار داده و مذمت بر آن فرموده چنانچه گذشت .

و در “مشکاه” مذکور است :

عن عبد الله بن مسعود ، قال : قال لنا رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم : « إنکم سترون بعدی إثره ، وأموراً تنکرونها » . قالوا : فما تأمرنا یا رسول الله ؟ قال : « أدوا إلیهم حقهم ، واسألوا الله حَقَّکم) . متفق علیه (۳) .

و در “شرح مشکاه” ملا علی قاری مذکور است :

وفی الجامع الصغیر : « أنکم ستلقون بعدی إثره ، فاصبروا حتّی .

۱- لم یکن فی المصدر : (یخاف مؤمناً) .

۲- [الف] ترجمه عثمان . [الاستیعاب ۳ / ۱۰۴۱ - ۱۰۴۲] .

۳- [الف] کتاب الاماره ، فصل اول . (۱۲) . [مشکاه المصابیح ۲ / ۱۰۸۷] .

تلقونی غداً علی الحوض» . رواه أحمد ، والشیخان ، والترمذی ، والنسائی ، عن أسید بن حضیر ، وأحمد ، والشیخان ، عن أنس (۱) .

و نیز از عبارت حسن ظاهر میشود که : انصار بر عثمان سیف کشیدند و در قتلش شریک شدند ، پس انکار اعانت نمودن صحابه بر قتل عثمان - که بعد از این از مخاطب سرزده است - باطل محض باشد .

اما آنچه گفته : هیچ کس جود و انفاق فی سبیل الله را اسراف نگفته ، (لا سرف فی الخیر) حدیث صحیح است ، و ظاهر است که چون انفاق بر خویشان خود باشد اجر مضاعف میشود .

پس این گفتگو به مقابله شیعیان هیچ فائده نمیبخشد ، محض هرزه سرائی است ، ایشان کی گفته اند که : عثمان از مال خود انفاق بسیار کرد و آن اسراف شد تا که این تقریر در جوابشان وجه توجهی داشته باشد ، بلکه مقصود از طعن این است که در مال بیت المال که حق مسلمین است تصرفات بیجا کرد ، و آن را به غیر مستحقین داد .

لیکن عجب آن است که عمر از حدیث صحیح : (لا سرف فی الخیر) (۲) .

۱- مرقاه المفاتیح ۷ / ۲۳۳ .

۲- قابل ذکر است که : (لا سرف فی الخیر) کلام حاتم طائی است چنانکه در تفسیر رازی ۱۳ / ۲۱۴ و غیر آن نقل شده ، و تا حال در کتب فریقین آن را به عنوان حدیث نیافته ایم . مؤلف (رحمه الله) هم اشاره به کلام خود دهلوی دارد که آن را حدیث صحیح گفته است .

خبری نداشت، و جود و انفاق را اسراف مینامید و بر آن ملامت میکرد! در "انسان العیون فی سیره الأئمن المأمون" آورده: وبلغه - أی عمر - أن خالداً أعطى الأشعث بن قیس عشرة آلاف، وقد قصد ابتغاء إحصانه، فأرسل لأبی عبیده أن یصعد المنبر، ویوقف خالداً بین یدیه، وینزعه عنه عمامته وقلنسوته، ویقیده بعمامته؛ لأن عشرة آلاف إن كان دفعها من ماله فهو سرف، وإن كان من مال المسلمین فهي خیانه. (۱) انتهى.

و ولی الله در "ازاله الخفا" در مآثر عمر گفته:

دیگر [آنکه] (۲) خالد بن ولید شاعری را بر مدیح خود ده هزار درهم صله داد، چون رسم فاسد بود گوارای طبیعت حضرت فاروق نیفتاد، خالد را از حکومت قنسرین معزول ساخته، در مدینه نشانند و الی آخر العمر او را به حکومتی نامزد نکرد، و برای ابو عبیده نوشته فرستاد (۶۷) که او را از قنسرین به نزد خود خواند و در محضر اعیان لشکر ایستاده نماید، و بفرماید که عمامه را از سرش بردارند و به همان عمامه مقید سازند، بعد از آن استفسار کنند که این ده هزار از چه مکان صرف کرده است؟ اگر از بیت المال.

۱- [الف] سیره خالد ابی [بنی ظ] جذیمه . (۱۲) . [السیره الحلبیه ۳ / ۲۱۳] .

۲- زیاده از مصدر .

یا از دفن جاهلیت برآید خیانت کرده باشد، و اگر از مال خود عطا نمود به اسراف کار فرمود. (۱) انتهى.

پس بنا بر اعتقاد عمر اگر - بالفرض - این انفاق کثیر عثمان از مال خود هم باشد مطعون خواهد بود.

قوله: و امام احمد از سالم ابن ابی الجعد روایت کرده... الی قوله: لیکن این همه انفاقات را از بیت المال فهمیدن محض تعصب و عناد است.

اقول: این روایت دلالت صریحه دارد بر آنکه این انفاقات او از بیت المال بود؛ زیرا که او این فعل شنیع خود را بر فعل جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) قیاس کرده، و ظاهر است که اگر ترجیح جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) بنی هاشم بر غیرشان و ترجیح قریش بر غیرشان صحیح باشد، متصور نیست مگر در قسمت غنائم و مثل آن؛ زیرا که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) چنان مال وافر کی از ملک خود میداشت که تقسیم آن میکرد و در آن این ترجیح به عمل میآورد؟! و از اینجا است که ولی الله این روایت را در وجه ترجیح دادن عثمان بنی امیه را در عطایا بر سائر ناس نقل کرد، حیث قال:

و از آن جمله آنکه بنی امیه را در عطایا بر سایر ناس ترجیح میداد:

أخرج أحمد، عن سالم ابن أبی الجعد، قال: دعا عثمان ناساً من.

۱- [الف] مآثر عمر. [ازاله الخفاء ۲ / ۶۵] .

أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم - فيهم عمار بن ياسر - فقال : إني سائلكم ، وإني أحب أن تصدقوني ، نشدتكم الله أتعلمون أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم كان يؤثر قريشاً على سائر الناس ، ويؤثر بني هاشم على سائر قريش ؟ قال : فسكت القوم ، فقال عثمان : لو أن بيدي مفاتيح الجنة لأعطيتهما بنى أميه حتى يدخلوا من عند آخرهم ، فبعث إلى طلحه والزبير ، فقال عثمان : ألا أحدثكما عنه ؟ - يعني عماراً - أقبلت مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم - آخذاً بيدي - نمشي في البطحاء حتى أتى على أبيه وأمه وعليه يعذبون ، فقال أبو عمار : يا رسول الله ! الدهر هكذا ! فقال له النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم : « اصبر » ثم قال : « اللهم اغفر لآل ياسر ، وقد فعلت » . (۱) انتهى .

این کلام ولی الله صریح دلالت دارد بر اینکه عثمان به این تقریر جواب از اعطای اموال کثیره بیت المال به بنی امیه داده ، چه اگر این انفاقات عثمان از مال او بود در جواب طعن بر آن ، محتاج قیاس آن بر فعل رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) چرا میشد ، بلکه در جواب همین میگفت که : من این عطایا ، بنی امیه [را] از مال خود میدهم جای طعن چیست ؟

۱- [الف] مآثر عثمان . [ازاله الخفاء ۲ / ۲۴۶ ، مسند أحمد ۱ / ۶۲] .

و جواب قیاس عثمان این فعل شنیع خود را بر فعل رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آن است که : اگر این ترجیح رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) صحیح باشد از حکم الهی خواهد بود نه از جهت ایشار قرابت خویش . و در باب ترجیح بنی امیه بر سائر مردم اصلاً حکمی از جانب خدا و رسول او (صلی الله علیه وآله وسلم) وارد نشده ، بلکه احادیث کثیره در مدح تقسیم بالسویه و ذم < ۶۸ > خلاف آن وارد است .

و اگر بالفرض این انفاقات عثمان از مال او هم بوده باشد ، پس چونکه بنی امیه از مبعوض ترین مردم به سوی رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بودند ، تعظیم و اکرام و تقویت ایشان به اعطای اموال و افره صریح معاندت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) باشد .

اما آنچه گفته : و خود عثمان را چون از این بابت پرسیدند در جواب گفت که : مال من پیش از خلافت معلوم دارید ، و بذل و انفاق من نیز میدانید . . الی آخر .

پس از روایات “کنز العمال” و “تاریخ الخلفاء” و “صواعق محرقة” و غیر آن دانستی (۱) که عثمان در جواب همین گفته که : من به عطای مال از بیت المال احتساب اجر دارم و صله رحم میکنم ، و اگر عمر و ابوبکر نیز از این مال میگرفتند ایشان را جایز بود .

۱- اوائل همین طعن از کنز العمال ۷ / ۵ ، تاریخ الخلفاء ۱ / ۱۵۶ ، الصواعق المحرقة ۱ / ۳۴۱ گذشت .

و جوابی که مخاطب نقل کرده عثمان نداده بلکه او اعتراف کرده به تصرف بیت المال، و آن را جایز پنداشته .

لیکن از کلام مخاطب عدم جواز اعطای عثمان اموال به اقارب ثابت است که گمان آن را مظنه بعید از عدالت و تقوا گفته ، پس بطلان تأویل ابن روزبهان و غیره از کلام مخاطب هم ظاهر شد .

اما آنچه گفته : باید دانست که در این نقل سراسر غلط و خبط است ، قصه دیگر است و اینها دیگر روایت میکنند .

پس بدان که علمای شیعه - رضوان الله علیهم - در این مقام آنچه ذکر کرده اند از کتب معتبره اهل سنت نقل کرده اند ، و تغییر و تحریف کار نواصب است و ساحت شیعه از آن منزّه و مبرّا است .

سید مرتضی علم الهدی در "شافی" میفرماید :

فأما قوله - فی جواب ما یسأل عنه من إیثاره أهل بیته بالأموال - : أنه لا یمتنع أن یكون إنما أعطاهم من ماله .

فالروایه بخلاف ذلك ، وقد صرح الرجل بأنه كان یعطى من بیت المال صلّه لرحمه ، ولما عوتب (۱) علی ذلك لم یعتذر منه بهذا الضرب من العذر ، ولا قال : إن هذه العطایا من مالی ، ولا .

۱- فی المصدر : (وقف) .

إعتراض لأحد فيه ، وقد روى الواقدي - بإسناده - ، عن المسور ابن مخرمه أنه قال : سمعت عثمان يقول : إن أبا بكر وعمر كانا متأولان في هذا المال بكف (١) أنفسهما وذوى أرحامهما ، وإنني تأولت فيه صله رحمتي .

وروى عنه : أنه كان بحضرته زياد بن عبد الله الحارثي - مولى الحارث بن كلده الثقفي - وقد بعث أبو موسى بمال عظيم من البصره ، فجعل عثمان يقسمه بين أهله وولده بالصحاف ، ففاضت عينا زياد دموعاً لما رأى من صنيعه في المال ، فقال : لا تبك فإن عمر كان يمنع أهله وذوى أرحامه ابتغاء وجه الله ، وأنا أعطى أهلي وقرابتي ابتغاء وجه الله !

وقد روى هذا المعنى عنه من عدّه طرق بألفاظ مختلفه .

وروى الواقدي - بإسناده - قال : قدمت إبل من مال الصدقه على عثمان ، فوهبها الحارث بن الحکم بن أبي العاص .

وروى - أيضاً - : أنه ولّى الحکم بن أبي العاص صدقات بنى قضاعه ، فبلغت ثلاث مائه ألف ، فوهبها له حين < ٦٩ > أتاه بها .

وروى أبو مخنف والواقدي - جميعاً - : ان الناس أنكروا على .

١- في المصدر : (ظلف) وفي الهامش : الظلف - بالتحريك - : المنع . قال ابن الأثير : وفي حديث علي (رضي الله عنه) [(عليه السلام)] : « ظلف الزهد شهواته » . . أي : كفّها ومنعها . انظر : النهايه ٣ / ١٥٩ .

عثمان إعطاء سعيد بن العاص مائه ألف درهم ، فكلم (١) على [(عليه السلام)] والزيبر وطلحه وسعد وعبد الرحمن في ذلك ، فقال : إن لى قرابه ورحماً ، فقالوا : أما كان لأبى بكر وعمر قرابه وذو رحم ؟ ! فقال : إن أبا بكر وعمر كانا يحتسبان فى منع قرابتهما ، وأنا أحتسب فى عطاء قرابتى ، قالوا : فهديهما - والله - أحب إلينا من هديك .

وروى أبو مخنف : انه لما قدم على عثمان عبد الله بن خالد بن أسد بن أبى العاص - من مكه - وناس معه أمر عثمان لعبد الله بثلاث مائه ألف ، ولكل واحد من القوم مائه ألف ، وصكك بذلك على عبد الله بن الأرقم ، وكان خازن بيت المال ، فاستكثره ، ورد الصك ، ويقال : إنه سأل عثمان أن يكتب عليه بذلك الكتاب (٢) دين ، فأبى ذلك ، وامتنع ابن الأرقم أن يدفع المال إلى القوم ، فقال له عثمان : إنما أنت خازن لنا فما حملك على ما فعلت ؟ فقال ابن الأرقم : كنت أرانى خازناً للمسلمين ، وإنما خازنك غلامك ، والله لا آتى (٣) لك بيت المال أبداً . . وجاء بالمفاتيح فعلقها على المنبر ، ويقال : بل ألقاها إلى عثمان فدفعها عثمان (٤) إلى نائل مولاه .

١- فى المصدر : (فكلمه) .

٢- فى المصدر : (كتاب) .

٣- فى المصدر : (ألى) .

٤- در [الف] اشتباهاً اينجا : (وهو) افزوده شده است .

وروى الواقدي : إن عثمان أمر زيد بن ثابت أن يحمل من بيت المال إلى عبد الله بن أرقم في عقيب هذا الفعل ثلاث مائة ألف درهم فلمّا دخل بها عليه قال له : يا أبا محمد ! إن أمير المؤمنين أرسل إليك يقول [لك] (١) : إنّنا قد شغلناك عن التجاره ، ولك ذو رحم أهل حاجه ، ففرّق هذا المال فيهم ، واستعن به على عيالك ، فقال عبد الله بن الأرقم : مالي إليه حاجه ، وما عملت لأن يؤاجرنى (٢) عثمان ، والله لئن كان هذا من مال المسلمين فما بلغ قدره على أن أعطى ثلاث مائة ألف درهم ، ولئن كان من مال عثمان فما أحبّ أن أزراه (٣) من ماله شيئاً .

وما في هذه الأمور أوضح من أن يشار إليه ويثبت عليه . (٤) انتهى .

و ابن عبد البرّ در كتاب “ استيعاب “ گفته :

روى ابن وهب ، عن مالك ، قال : بلغنى أن عثمان أجاز عبد الله بن الأرقم - وكان له على بيت المال - بثلاثين ألفاً ، فأبى أن يقبلها . هكذا قال مالك .

١- الزيادة من المصدر .

٢- [الف] [خ . ل : (يصيني) . [وفي المصدر : (يثبني)] .

٣- في المصدر : (أرزاه) ، وفي الهامش : أى أصيب منه .

٤- الشافى ٤ / ٢٧٢ - ٢٧٤ .

وروی سفیان بن عیینه ، عن عمرو بن دینار : ان عثمان استعمل عبد الله ابن الأرقم علی بیت المال ، فأعطاه عثمان ثلاث مائه ألف درهم ، فأبى عبد الله أن يأخذها قال : إني عملت لله ، وإئما أجرى علی الله . (۱) انتهى .

اما آنچه گفته : عثمان پسر خود را با دختر حارث بن الحکم نکاح کرد و او را از مال خود یک لک درهم به رسم ساچق (۲) فرستاد ، و دختر خود را که ام أبان بود با مروان بن الحکم نکاح کرد و در جهیز او نیز یک لک درهم داد و آن همه از خاص مال خودش بود . . الی آخر .

پس بدان که در “ روضه الصفا ” - که کلام مخاطب در مطاعن < ۷۰ > ابی بکر دلالت دارد بر بودنش از تواریخ معتبره سنیان (۳) - در ذکر خلافت عثمان مذکور است که :

یک دختر خود را به مروان بن الحکم و دیگری را به برادرش حارث در سلک ازدواج کشیده و از بیت المال خواسته فراوان و از خمس غنائم .

۱- الاستیعاب ۳ / ۸۶۶ .

۲- ساچق : دستوری است که یک روز پیش از شادی کتخدائی از قسمتی پیرایه و البسه با سبوجه های شیرینی نُقل و آرایش از طرف داماد به خانه عروس فرستند ، و این لفظ ترکی است . رجوع کنید به لغت نامه دهخدا .

۳- تحفه اثناعشریه : ۲۶۵ (طعن سوم ابوبکر) .

[افریقیه] (۱) مطایای آمال مروان را پر گردانید . (۲) انتهى .

پس اگر این معنا غلط و کذب باشد صاحب " روضه الصفا " هم کاذب و مفتری باشد .

و در " تاریخ " مظفری (۳) - که مصنفش شافعی المذهب و از تلامذه شیخ عمادالدین ابی حامد محمد بن یونس که از اجله ائمه شافعیه بوده است ، علی ما نقل عنه - مذکور است :

ثمّ زوّج عثمان سعید بن العاص بنت عمه ام البنین بنت الحکم بن أبی العاص ، ومنحه من بیت المال أربعین ألف درهم ، فهلکت أم البنین ، ثمّ زوّج ابنته ام عمرو بنت عثمان من سعید ، وأعانه بمال عظیم من بیت المال ، وزوّج ابنته عائشه بنت عثمان الحارث بن الحکم ، وأعطاه مالا من بیت المال (۴) .

۱- زیاده از مصدر .

۲- روضه الصفا ۲ / ۷۲۳ (چاپ سنگی : ۲ / ۲۲۸) .

۳- لا- زال مخطوطاً حسب علمنا ، ولم نتحصل علی خطیته . قال فی كشف الظنون ۱ / ۳۰۵ : التاريخ المظفری ؛ للقاضی شهاب الدین ابراهیم بن عبد الله ابن أبی الدم الحموی ، المتوفی سنه اثنتین وأربعین وستمائه ، وهو تاریخ يختصّ بالمله الاسلامیه فی نحو ستّ مجلدات .

۴- [الف] شروع ذکر بعض قضایای موجب غوغای عام و فتنه انام باشد . (۱۲) . [تاریخ مظفری : ولاحظ أيضاً ما ذكره اليعقوبی فی تاریخه ۲ / ۱۶۶] .

و مع هذا در سابق گذشت که او به دادن مال بیت المال به اقربای خود چشم اجر از خداوند عالم میداشت، و این معنا را صله رحم گمان میکرد (۱)، پس وجه تحاشی از این معنا و بالیقین آن را کذب و دروغ نام نهادن چیست؟!

دوم: آنکه اگر بالفرض این اعطا به دامادان از خاصّ مال او بوده باشد تا هم غیر جایز بود؛ زیرا که (۲) رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر جمیع اولاد حکم لعنت فرموده و ایشان را فتنه ها نام نهاده که دخان آن به آسمان رسد و تمامی بنی امیه را خدای تعالی شجره ملعونه فرموده است، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ایشان را از مبعوض ترین مردم میداشت و مروان را بخصوصه لعنت فرموده، و وزغ ابن وزغ گفته، و به خواب دیدن اینکه ایشان بر منبر آن حضرت میروند رنجیده شده، پس عثمان - که اولاد حکم را قوت و عزت داده و مالهای وافر به ایشان عطا کرده - بالیقین مخالفت و معاندت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرده، و باعث رنج آن جناب شده، و آخر همین تقویت و اعزاز عثمان بنی امیه را باعث آن شد که مروان ملعون و دیگر بنی امیه خلفا شدند، پس عثمان باعث امری شد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آن را به خواب دیده باز تبسم نفرمود و همیشه بعد آن رنجیده مانده.

۱- اوائل همین طعن از کنز العمال ۵ / ۷۱۴، تاریخ الخلفاء ۱ / ۱۵۶، الصواعق المحرقة ۱ / ۳۴۱ گذشت.

۲- در [الف] اشتباهاً: (زیرا که) تکرار شده است.

اما آنچه گفته : وقصه بخشیدن خمس افریقیه به مروان نیز غلط محض است .

پس بدان که عبدالجبار معتزلی این قول را از ابوعلی حکایت کرده ، و سیدمرتضی علم الهدی در نقض آن گفته :

فأما قوله - حاكياً عن أبي علي - : أن دفعه خمس إفريقيا إلى مروان ليس بمحفوظ ولا منقول .

فتعلل منه بالباطل ؛ لأن العلم بذلك يجرى مجرى الضرورى ، ومجرى ما تقدم بسائره (۱) ، ومن قرأ الأخبار علم ذلك على وجه لا يعرض فيه شك ، كما يعلم نظائره ، وقد روى الواقدى ، عن أسامه بن زيد ، عن نافع مولى الزبير ، عن عبد الله بن الزبير ، قال : أغزانا عثمان سنه < ۷۱ > سبع وعشرين إفريقيا ، فأصاب عبد الله بن سعد بن أبي سرح غنائم جليله ، فأعطى عثمان مروان ابن حاكم تلك الغنائم ، وهذا كما ترى يتضمن الزيادة على الخمس ، ويتجاوز إلى إعطاء الكل .

وروى الواقدى ، عن عبد الله بن جعفر ، عن أم بكر بنت الميسور قالت : لثيما بنى مروان داره بالمدينه دعى الناس الى طعامه - وكان الميسور ممن دعاه - فقال مروان - وهو يحادثهم - :

۱- فى المصدر : (ومجرى العلم بسائر ما تقدم) .

والله ما أنفقت في داري هذه من مال المسلمين درهماً فما فوقه . فقال الميسور : لو أكلت طعامك وسكتت كان خيراً لك ، لقد غزوت معنا إفريقيه وإنك لأقلنا مالا ورقيقاً (١) وأعواناً ، وأخف (٢) ثقلاً ، فأعطاك ابن عمك خمس إفريقيه ، وأعملك على الصدقات ، فأخذت أموال المسلمين .

وروى الكلبي ، عن أبيه ، عن أبي مخنف : ان مروان ابتاع خمس إفريقيه بمائتي ألف درهم أو بمائتي ألف دينار ، وكلّم عثمان ، فوهبها له ، فأنكر الناس ذلك على عثمان .

وهذا بعينه هو الذي اعترف [به] (٣) أبو الحسن الخياط ، واعتذر بأن قلوب المسلمين تعلقت بأمر ذلك الجيش ، فرأى عثمان أن وهب (٤) لمروان ثمن ما ابتاعه من الخمس لِمَا جاء (٥) بشيراً بالفتح على سبيل الترغيب .

وهذا الاعتذار ليس بشيء ، ثم قال : والذي روينا من .

١- في المصدر : (ورقيقاً) ، وهو الظاهر .

٢- في المصدر : (وأخفنا) .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- في المصدر : (يهب) .

٥- في المصدر : (جاءه) .

الأخبار في هذا الباب خال (١) من البشاره ، وإئما تقتضى أنه مال (٢) ترك ذلك عليه ، فتركه ، أو ابتداء هو بصلته ، ولو أتى بشيراً بالفتح - كما ادّعوا - لما جاز أن يترك [عليه] (٣) خمس الغنيمه العائده (٤) على المسلمين ، وتلك البشاره لا تستحقّ أن تبلغ البشير فيها ألف (٥) دينار ، ولا اجتهاد في مثل هذا . (٦) انتهى .

وابن عبد البرّ در كتاب " استيعاب " در ترجمه عبدالرحمن بن حنبل اخو كلده بن حنبل گفته :

وهو القائل في عثمان بن عفان . . . لما أعطى مروان خمس مائه ألف من خمس إفريقيه .

أحلف بالله جهد اليمين * ما ترك الله أمراً سدى ولكن جعلت لنا فتنه * لكي نبتلى بك أو تُبتلى .

١- در [الف] اشتبهاً : (حال) آمده است .

٢- في المصدر : (سأله) .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- في المصدر : (العائد نفعه) .

٥- في المصدر : (مأتى ألف) .

٦- الشافى ٤ / ٢٧٥ - ٢٧٦ .

دعوت الطريد فأدنيته * خلافاً لما سنّه المصطفى ووليت قرباك أمر العباد * خلافاً لسنّه من قد مضى وأعطيت مروان خمس الغنيمه * أثرته وحميت الحمى ومالا- أتاك به الأشعري * من الفء أعطيته من دنى فإن الأيمنين قد بينا * منار الطريق عليه الهدى فما أخذنا درهماً غيله * ولا قسماً درهماً فى هوى (۱) و این اشعار آبدار عبدالرحمن - که از اصحاب عدول است ، و ابن عبدالبر که محدث جلیل القدر است بالقطع او را قائل آن گفته - دلالت صریحه دارد بر آنکه عثمان مروان را خمس غنیمت بخشیده . < ۷۲ > و سواى این دیگر فضائل جلیله عثمان نیز از این اشعار ثابت است :

اول : آنکه عثمان را - این صحابی عادل - فتنه خوانده است . والخليفة الحقُّ أحقُّ بأن يكون رحمة و (۱) لا نقمه [ولا] فتنه .

دوم : آنکه بر دعوت حَکَم طرید ، بر عثمان طعن ساخته و آن را خلاف سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفته .

سوم : آنکه تولیت عثمان اقارب خود را خلاف سنت ماضین گفته ، حال آنکه عثمان در اخذ خلافت شرط عمل بر سیره شیخین کرده ؛ پس اگر به مخالفت سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نزد اهل سنت طعن متوجه نمیتواند شد ، به مخالفت سیره شیخین مخلصی از طعن امکانی ندارد که شرط خلافت بود .

چهارم : آنکه اتخاذ حمی را نیز از مطاعن عثمان گرفته ؛ پس شیعه که بر آن طعن میکنند حق باشد که موافق قول صحابی است : والصحابه کلهم عدول ، والافتداء بأيهم كان يوجب الاهتداء !

پنجم : آنکه قول او : (ومالا أتاك به الأشعري ..) إلى آخره . مصدق روایتی است که بعد از این از ابن اسحاق منقول شود که در آن مسطور است که : ابوموسی گفت که : هرگاه مال را نزد عثمان میآوردم آن را به سوی زنان و دختران خویش میفرستاد ، و از جمله آن مجمری بود از ذهب مکمل به درّ و یاقوت ، آن را به یک دختر خود داد ، و به دیگری دو دانه مروارید داد که قیمتش معلوم نبود .

ششم : آنکه از تعریض هر دو شعر اخیر واضح است که این افعال خلاف هدایت بل عین ضلالت بود ، و عثمان بعینه مال خدا را میگرفت و به هوی و خواهش تقسیم میکرد .

و در کتاب “ ملل و نحل ” مذکور است :

الخلاف التاسع : فی أمر الشوری واختلاف الآراء فیها حتّی اتفقوا کلّهم علی بیعه عثمان ، وانتظم الملک ، واستقرت الدعوه فی زمانه ، وکثرت الفتوح ، وامتلاء بیت المال ، وعاش الناس علی حسن خلق ، وعاملهم بالبسط (۱) غیر أن أقاربه من بنی أمیه قد رکبوا نهابر (۲) فرکبته ، وجاروا فجیر علیه ، ووقعت [فی زمانه] (۳) اختلافات کثیره ، وأخذوا علیه أحداثاً کلّها محاله علی بنی أمیه .

منها : ردّه مروان بن الحکم بن أمیه إلى المدینه بعد أن طرده رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم ، وکان یسمی : طرید رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم ، وبعد أن تشفع إلى أبی بکر وعمر أيام خلافتهما ، فما أجابا إلى ذلك ، ونفاه عمر من مقامه باليمن أربعین فرسخاً ! .

۱- در [الف] اشتبهاً : (بالبسط) و در مصدر : (بأبسط ید) آمده است .

۲- النهابر : المهالك . لاحظ : الصحاح ۲ / ۸۴۰ .

۳- الزیاده من المصدر .

ومنها : نفيه أبا ذر (رضى الله عنه) إلى الربذه ، وتزويجه مروان بن الحَكَم ابنته ، وتسليمه خمس غنائم إفريقية ، وقد بلغ مائتي ألف دينار ، ومنها : إيواؤه عبد الله بن سعد بن أبي سرح بعد أن أهدر النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم دمه ، وتوليته إياه مصر بأعماله (۱) ، وتوليته عبد الله بن عامر البصره حتى أحدث فيها ما أحدث . . إلى غير ذلك . (۲) انتهى .

از این عبارت “ ملل و نحل ” صاف ظاهر است که عثمان خمس غنائم افريقية را به مروان ملعون داد ، و مقدار آن دو صد هزار دینار بود .

سبحان الله < ۷۳ > به ملاءنه (۳) بنی امیه - که از مبغوض ترین خلق نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله) بودند - دو دو لک اشرفی دهند ، و گاهی شنیده نشد که به جناب امیر (علیه السلام) و حضرت حسنین (علیهما السلام) و حضرت فاطمه (علیها السلام) اینقدر مال وافر داده باشند ؛ دادن اموال را چه ذکر ، شیخین فدک را از حضرت فاطمه [(علیها السلام)] انتزاع کردند ، و عثمان آن را به مروان ملعون داد .

و اگر از جناب امیر (علیه السلام) و حسنین (علیهما السلام) و فاطمه (علیها السلام) عداوت داشتند ، گاهی چنین مال به ابوذر و عمار و غیر ایشان از افاضل صحابه میدادند ، به دادن مال چه رسد کاش از ایذا رسانی و جلا وطنی محفوظ میداشتند !

۱- فی المصدر : (بأعمالها) .

۲- الملل والنحل ۱ / ۲۶ .

۳- یعنی : ملاءعین .

و در “کنز العمال” مسطور است :

عن الزهري ، قال : لما ولي عثمان عاش اثنتي عشر سنه أميراً ، يعمل سته سنين لا ينقم الناس عليه شيئاً ، وانه لأحبّ إلى قریش من عمر بن الخطاب ؛ لأن عمر كان شديداً عليهم ، فلما وليهم عثمان لان لهم ، ووصلهم ، ثم توانى فى أمرهم ، واستعمل أقرباءه وأهل بيته فى الست الأواخر ، وكتب لمروان بخمس مصر ، وأعطى أقرباءه المال ، وقال : إن أبا بكر وعمر تركا من ذلك ما هو لهما ، وإنى أخذته فقسمته بين أقربائى . ابن سعد (۱).

و از این روایت “کنز العمال” واضح گردید که عثمان به مروان خمس مصر داده .

و نیز از این روایت ظاهر است که عثمان اقربای خویش را مال بیت المال را - که شیخین از اخذ آن ممتنع بودند - داد ، و از غایت معاندت خدا و رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) و استهزای به شریعت آن را جایز گفت .

و شیخ عبدالحق در “رجال مشکاه” گفته :

قال الزهري : ولي عثمان اثنتي عشر سنه ، تعمل ستّ سنين لا ينقم الناس عليه شيئاً ، وأنه لأحبّ إلى قریش من عمر بن الخطاب لأن عمر كان شديداً . . . (۲) فلما وليهم عثمان لان لهم ، .

۱- [الف] كتاب الاماره ، خلافت عثمان . (۱۲) . [كنز العمال ۵ / ۷۱۴] .

۲- در [الف] به اندازه چند کلمه سفید است .

ووصلهم ، ثم توانی فی أمرهم واستعمل أقرباءه وأهل بيته فی الست الأواخر ، وكتب لمروان خمس إفريقيه ، وأعطى أقرباءه وأهل بيته المال ، وتأول فی ذلك الصله التي أمر الله بها ، وقال : إنَّ أبا بكر وعمر تركا من ذلك ما هو لهما ، وإنی أخذته فقسمته فی أقربائي . (۱) انتهى .

از این روایت شیخ عبدالحق - که از عمده متأخرین اهل سنت این دیار است - صریح واضح شد که عثمان مروان را خمس افريقية داده ، و هم دگر اقربای خود را مال الله داده ، و از نهایت بی باکی و استهزا به خدا و رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) این فعل حرام و گناه شنیع را صله مستحبه قرار داده ، أعوذ بالله من الوقاحه ، والقول على الله بما لم يأمر به ، والافتراء عليه .

و در کتاب " المختصر فی اخبار البشر " در مطاعن عثمان مذکور است :

ومما نقم الناس عليه ردّه حَكَم بن العاص طريد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبى بكر وعمر ، وإعطاء مروان بن الحَكَم خمس غنائم إفريقيه ، وهو خمس مائه ألف دينار ، وفي ذلك يقول عبد الرحمن الكندي :

۱- [الف] ترجمه عثمان . [رجال مشكاه : وانظر : الطبقات الكبرى لابن سعد ۳ / ۶۴ ، الصواعق المحرقة لابن حجر ۱ / ۳۴۱] .

ما حلف (۱) بالله جهد اليمين * ما ترك الله أمراً سدى < ۷۴ > ولكن خلقت لنا فتنه * لكي نبتلى بك أو تبتلى دعوت اللعين فأدنيته * خلافاً لسنة من قد مضى وأعطيت مروان خمس الغنائم (۲) * ظلماً لهم وحميت الحمى (۳) واز " تذكره خواص الأمة " سبط بن الجوزي منقول شد كه :

عثمان به مروان خمس افريقيه داد ، و عايشه بر اين معنا انكار شديد نمود و به همين جهت او را نعتل و كافر خواند و تحريص بر قتلش شروع نمود (۴) .

هر گاه به روايات واقدي و كلبي و صاحب " استيعاب " و صاحب " مختصر في اخبار البشر " و سبط ابن الجوزي و صاحب " ملل و نحل " و ابن سعد و .

۱- في المصدر : (سألحلف) .

۲- في المصدر : (العباد) .

۳- المختصر في أخبار البشر ۱ / ۲۳۵ - ۲۳۶ ، وقد ترك المؤلف (رحمه الله) بعض الأشعار للاختصار .

۴- تذكره الخواص : ۱۸۹ .

شیخ عبدالحق دهلوی ، دادن عثمان به مروان خمس افریقیه ثابت شده ، انکار آن تعصب محض ناشی از جهل یا تجاهل است

اما آنچه گفته : هنوز مروان مصدر فعلی نشده بود که این همه عمل او را حبط میکردند و اصلاً به کار او اعتداد نمینمودند .

پس جوابش آنکه : رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) او را (وزغ ابن وزغ) و (ملعون ابن ملعون) خوانده و کفی به خسراناً و خزیاً ، پس عثمان را کی جایز بود که مغضوب و ملعون رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را والی گرداند ؟ !

نه که او را انعام و بخشش نماید و آن انعام هم که کند از بیت المال حق مؤمنین ؛ این همه صریح مخالفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و معاندت با او است .

اما آنچه گفته : پس عثمان در جلد وی این بشارت . . . الی قوله : آنچه از قیمت اثاث و مواشی خمس بر ذمه او بود بخشید . . . الی آخر .

پس در کلام سید مرتضی ردّ این گذشت که اگر مروان بشارت هم آورده بود اعطای خمس به او جایز نبود (۱) ، دلیلی از قرآن و سنت باید آورد بر اینکه امام را جایز است که مبشرین ملعونین را از بیت المال و آن هم از خمس انعام فرماید و مجرد دعوی کافی نیست .

و اعجب اینکه هر گاه اهل مصر عثمان را بر دادن این مال به مروان مطعون و ملزم ساختند ، عثمان را هیچ جواب میسر نشد که به آن ایشان را ساکت سازد و مخاطب توجیحات بارده برای اصلاح فعل او ذکر میسازد ، (مدعی سست گواه چیست ؟) اگر عثمان دلیلی و مستمسکی از قرآن یا سنت میداشت البته در جواب ظاهر میکرد .

در “ کنز العمال ” به تبویب “ جمع الجوامع ” سیوطی در روایتی - که در جواب طعن دهم مذکور خواهد شد - مذکور است که عثمان در جواب الزامات اهل مصر گفت :

أما قولكم : إني أعطيت مروان مائتي ألف . . فهذا بيت مالهم فيستعملوا عليه . (۱) انتهى .

اصلاً عذری از این فعل قبیح - ولو کان بارداً - در خاطر عثمان نیامد که به معرض بیان آرد ناچار (۲) شده گفت که : هر که را خواهید بر بیت المال خود حاکم گردانید .

اما آنچه گفته : و مع هذا این امر به محضر صحابه و به طیب قلب جمیع اهل مدینه واقع شد اصلاً محل طعن نمیتواند شد .

پس کذب محض و بهتان صرف است ، دانستی که اکثر صحابه مانند ابوذر .

۱- کنز العمال ۱۳ / ۸۳ .

۲- در [الف] : (لاچار) آمده است که اصلاح شد .

غفاری و عمار یاسر و عایشه بر او انکار شدید نمودند تا اینکه عایشه او را نعتل و کافر گفت ، و گفت : اقتلوا نعتلا قتله الله فقد کفر .

و عبدالرحمن < ۷۵ > اشعار متضمن طعن و تشنیع و تعریض بر این فعل و دیگر افعال او گفته .

و در “ روضه الأحباب ” مسطور است :

نقل است که : چون خمس غنائم افریقیه به مدینه رسید ، مروان بن الحکم آن را به پانصد هزار دینار خرید ، به وی ارزانی داشت و اهل مدینه به این امر عثمان را عیب و طعن کردند (۱) .

اما آنچه گفته : اگر شخصی از لک روپیه یک روپیه به کسی بدهد یا صد یا هزار آن را اسراف نتوان گفت .

پس منقوض است به اینکه : اگر آن کس مستحقّ یک روپیه نباشد ، البته دادن آن یک روپیه به او اسراف خواهد بود ، چه جای اینکه زیاده باشد ، چنانچه ابن حزم ظاهری در کتاب “ محلی ” گفته :

والسرف حرام ، وهو النفقه فی ما حرّم الله - عزّ وجلّ - قلّت أو کثرت ، أو التبذیر فی ما لا یحتاج إلیه ضروره بما (۲) لا یبقی للمنفق .

۱- روضه الأحباب ، ورق : ۳۱۹ - ۳۲۰ .

۲- فی المصدر : (ممّا) .

بعده غنی ، و (۱) إضاعه المال وإن قلّ برمیة عبثاً (۲) .

اما آنچه گفته : از روی تواریخ معتبر ثابت است که این مبلغ را از بیت المال قرض داد و بر ذمه او نوشت تا بازستاند . . الی آخر . . . (۳) .

این باعث سقوط طعن نمیشود چه مقصود همین است که عثمان تصرف غیر جایز در بیت المال کرد گو تدارکش بعد تغلیط و تشدید کرده باشد .

و ادای مال از نزد خود هم ثابت نشده ، محض وعده را روایت کرده اند ، ایفائش از کجا ثابت شده .

و مع هذا قرض دادن از بیت المال هم بیوجه جایز نیست .

قاضی القضاة عبدالجبار معتزلی در باب دادن عثمان داماد خود را سه صد هزار دینار به طریق حکایت از ابوعلی گفته :

ولو صحّ ذلك لكان لا يمتنع أن يكون أعطى من بيت المال ليردّ عوضه من ماله ؛ لأن للإمام عند الحاجة أن يفعل ذلك ، كما له أن يقرض غيره . (۴) انتهى .

و سید مرتضی در جوابش فرموده :

۱- فی المصدر : (أو) .

۲- المحلّی ۷ / ۴۲۸ .

۳- در [الف] به اندازه سه سطر سفید است .

۴- المغنی ۲۰ / ق ۲ / ۵۲ ، وعنه الشافی ۴ / ۲۶۶ .

أما قوله : لو صحَّ أنه أعطاهم من بيت المال لجاز أن يكون ذلك على طريق القرض .

فليس بشيء ؛ لأن الروايات أولاً تخالف ما ذكره .

وقد كان يجب - لمّا نغم عليه وجوه الصحابه إعطاء أقاربه من بيت المال - أن يقول لهم : هذا على سبيل القرض ، وأنا أردّ أعوضه ، ولا يقول ما تقدّم ذكره من أنني أصل به رحمی .

على أنه ليس للإمام أن يقرض (۱) من بيت المال إلا ما يصرف في مصلحة المسلمين مهمّة تعود عليهم نفعها ، أو في سدّ خلّه وفاقه لا- يتمكنون من القيام بالأمر معها ، فأما أن يقرض (۲) المال لتتسع به [ويمرح فيه] (۳) مترفو بنی أمیه وفتیاقهم فلا أحد يجيز ذلك . (۴) انتهى .

خلاصه آنکه قول او : (اگر صحیح بوده باشد عطای عثمان از بیت المال جایز است که به طریق قرض داده باشد) پس باطل است ؛ زیرا که مخالف < ۷۶ > روایات است ، و به تحقیق که واجب بود بر عثمان - هرگاه که اعیان صحابه بر او معاتبه کردند بر این معنا - اینکه میگفت که : این دادن بر .

۱- فی المصدر : (یقترض) .

۲- فی المصدر : (یقترض) .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- الشافی ۴ / ۲۷۵ .

سبیل قرض است و من عوض آن را در بیت المال باز پس خواهم کرد ، نه اینکه بگویند که : من صله رحم خود کردم .

و علاوه اینکه : جایز نیست امام را که قرض گیرد از بیت المال مگر چیزی که صرف کرده شود در مصلحت مسلمین و مهمات ایشان که نفع آن به ایشان عائد گردد و یا در دفع کردن حاجتی که ایشان از قیام به امر دین به جهت آن متمکن نتوانند شد ، اما قرض گرفتن مال به جهت فراحی اغنیای بنی امیه و فساق ایشان پس هیچ کس جایز نمیدارد این معنا را .

اما آنچه گفته : و آنچه گفتند که : (حارث بن حکم را بازارهای مدینه و گنج و مندویات داد که عشور آنها گرفته به تصرف خود برده باشد) نیز غلط است .

پس بدان که این مضمون در کتب علمای شیعه - که به نظر فقیر رسیده - مذکور نیست ، لیکن در "محاضرات" راغب اصفهانی (۱) مذکور است که :

۱- [الف] جلال الدین سیوطی در "بغیه الوعاه" [۲ / ۲۹۷] میفرماید : المفضل بن محمد بن معلی الإصبهانی أبو القاسم الراغب ، صاحب المصنفات ، کان فی أوائل المائة الخامسة ، له : مفردات القرآن ، وأفانین البلاغه ، والمحاضرات ، وقفت علی الثلاثه ، وقد کان ظنی أن الراغب معتزلی حتی رأیت بخط الشیخ بدر الدین الزرکشی - علی ظهر نسخه من القواعد الصغری لابن عبد السلام ، ما نصّه - : ذکر الإمام فخر الدین الرازی فی تأسیس التقدیس فی الأصول : أن أبا القاسم الراغب من أئمة السنّه ، وقرنه بالغزالی ، قال : وهی فائده حسنه ؛ فإن كثيراً من الناس یظنون أنه معتزلی . انتهى . (۱۲) . استقصاء الإفحام ، جلد

جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) موضع سوق مدینه را بر مسلمین تصدق کرده بود ، عثمان نقض حکم آن جناب کرده آن را به حارث بن حکم اقطاع ساخت ، قال فیها :

ومِمَّا أَنْكَرَ عَلَيْهِ - أَيْ عَلَى عِثْمَانَ - قَالُوا : آوَى طَرِيدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ الْحَكَمَ بْنَ الْعَاصِ ، وَأَعْطَاهُ مِائَةَ أَلْفِ دِرْهَمٍ ، وَنَفَى أَبَا ذَرٍّ إِلَى الرَّبَذَةِ ، وَعَامَرَ بْنَ عَبْدِ الْقَيْسِ إِلَى الشَّامِ ، وَتَصَدَّقَ النَّبِيُّ [(صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)] بِمَهْزُورِي (۱) عَلَى الْمُسْلِمِينَ ، وَهُوَ مَوْضِعُ سَوْقِ الْمَدِينَةِ ، فَنَقَضَهُ عِثْمَانُ وَأَقْطَعَهُ الْحَارِثُ بْنُ حَكَمٍ أَخَا مِرْوَانَ ، وَأَقْطَعَ فِدْكَ مِرْوَانَ ، وَكَلَّ ذَلِكَ مِمَّا وَصَفَهُ بِهِ عُمَرُ . . . حَيْثُ قَالَ : هُوَ كَلَّفَ بِأَقْرَابِهِ . (۲) أَنْتَهَى .

و شناعت این فعل ظاهر است ، احتیاج بیان ندارد ، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) چیزی را بر مسلمین تصدق نماید و هر دو خواجه سنیان آن را برقرار دارند و .

۱- فی المصدر : (بمهزور) . قال ابن الأثیر : مهزور : وادی بنی قریظه بالحجاز ، فأما بتقدیم الرء علی الزای فموضع سوق المدینه ، تصدق به رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم علی المسلمین . انظر : النهایه ۵ / ۲۶۲ .

۲- [الف] قد أعطانی الله - بمنّته وکرمه - کتاب المحاضرات للراغب ، فقابلت هذه العبارة علیه ، فصححتها منه ، وهی فی الحدّ العشرین من حدود الكتاب ، والحمد لله علی ذلك . (۱۲) . [محاضرات الأدباء ۲ / ۴۹۴] .

عثمان معاندتاً لرسول الله علی رغمه (صلی الله علیه وآله وسلم) حکم آن جناب را منقوض ساخته ، آن را به لعین و طرید آن حضرت بسپارد ، هل یجیء ذلک من مسلم مؤمن موقر لرسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) أو معاند مضاداً ، ولأقواله مناقض مخالف لأفعاله ؟ ! ولکن لیس ذلک بأول قاروره کسرت فی الإسلام ! فدک را جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به حضرت فاطمه (علیها السلام) داده ، اولِ ثلاثه آن را از آن حضرت انتزاع کرد و به شهادت چهار معصوم گوش ننهاد ، و لیکن او اینقدر پرده داری کرده که برای این انتزاع و این نقض حکم رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از وعید : « من کذب علی .. » ، ترسیده حدیثی بر آن جناب بر بست و در نظر عوام خود را در آن فعل تابع رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) وا کرد ، و عثمان شدید الحیاء حیا را کار فرموده این پرده هم از رو بر افکند و خود را از وعید : « من کذب علی .. » محفوظ داشته حدیثی در باب اقطاع این موضع سوق و فدک به مروان لعین بر بست .

و مخاطب در تقریر طعن ، دادن عثمان به یک دختر خود دو دانه مروارید که قیمت آن از حساب در گذشته بود ، و عطا نمودن به دختر دیگر مجمری از زر مرصع به یاقوت و جواهر ذکر کرده و در جواب طعن از این حکایت جوابی ننوشته ، ظاهراً چونکه < ۷۷ > این معنا به روایت اعظم ثقات اهل سنت ثابت است از جوابش عاجز آمده !

ابن اسحاق كه به غايت معتبر و محدّث ثقّه است (١) - على ما نقل - از ابوموسى روايت كرده :

١- لم نعلم بطبع كتابه ، ولا نعرف له نسخه ، قال الشيخ الطهرانى فى الذريعه ١٢ / ٢٨١ : سيره النبى - ويعبر عنه ب : المغازى أيضا فى كثير من الموارد - لأبى بكر محمد بن إسحاق بن يسار المطلبى ، المتوفى ١٥١ من أصحاب الباقر والصادق (عليهما السلام) كما فى رجال الشيخ وغيره . وهو أول من كتب فى مغازى النبى صلى الله عليه وآله وسلم وسيرته ، وهو من سبى عين النمر ، أول سبى دخل المدينه . ويأتى بعنوان : المغازى وهو موجود عند صادق وحدث بطهران ، وفى (سبها سالار ١٥٧٩) وترجمته الفارسىه عند الدكتور مهدوى بطهران . وفى مقدمه كتاب السير النبويه لابن هشام الحميرى ١ / ١٠ - ١١ قال : سيره النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم ؛ ألّفها أبو عبد الله محمد بن إسحاق بن يسار المطلبى المتوفى فى سنه ١٥١ من الهجره ، وهذّبها أبو محمد عبد الملك بن هشام بن أيوب الحميرى ، المتوفى فى سنه ٢١٨ من الهجره . . . وجاء من بعد ذلك : أبو محمد عبد الملك بن هشام بن أيوب ، الحميرى ، البصرى ، المصرى ، المتوفى فى أوائل أو أخريات العقد الثانى من القرن الثالث أو فى أوائل العقد الثالث منه ، وهو الذى انتهت إليه سيره ابن إسحاق ، ووقف عنده علمها ، وإليه اليوم تنسب ، حتّى لم يعد أكثر الناس يعرفها إلا باسم : سيره ابن هشام . . . وليس من شكّ عندنا ولا عند أحد من الناس أن الكتاب الذى وضعه محمد ابن إسحاق أكبر من هذا الكتاب الذى بين أيدينا اليوم وأوفر مائه وأكثر جمعا ، وبخاصه فى أخبار الجاهليه التى تسبق بعثه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، كما أنا لا نشكّ فى أن ابن هشام قد حافظ على عبارته ابن إسحاق فيما أبقاها من الكتاب ، لم يغيّر منها كلمه ، بل أداها كما رواها له زياد البكائى عن ابن إسحاق .

إِنَّمَا كُنْتُ إِذَا أَتَيْتَ عَمْرًا بِالْمَالِ وَالْحَلِيهِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ لَمْ يَلْبَثْ أَنْ يَقْسِمَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ حَتَّى لَا يَبْقَى مِنْهُ شَيْءٌ ، فَلَمَّا وَلى
عُثْمَانُ أَتَيْتَهُ بِهِ فَكَانَ يَبْعَثُ بِهِ إِلَى نِسَائِهِ وَبَنَاتِهِ ، فَلَمَّا رَأَيْتَ ذَلِكَ أُرْسَلْتَ دُمُوعِي وَبَكَيْتَ ، فَقَالَ لِي : مَا يَبْكِيكَ ؟ فَذَكَرْتُ لَهُ
صَنْعَهُ وَصَنَعَ عَمْرٌ ، فَقَالَ : رَحِمَ اللَّهُ عَمْرًا كَانَ حَسَنَةً وَأَنَا حَسَنَةً ، وَلِكُلِّ مَا اكْتَسَبَ ، قَالَ أَبُو مُوسَى : إِنْ عَمْرٌ كَانَ يَنْتَرِعُ
الدَّرْهَمَ الْفَرْدَ مِنَ الصَّبِيِّ مِنْ أَوْلَادِهِ فَيُرَدُّهُ فِي مَالِ اللَّهِ وَيَقْسِمُ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ ، فَأَرَاكَ قَدْ أُعْطِيتَ إِحْدَى بَنَاتِكَ مَجْمَرًا مِنْ ذَهَبٍ
مَكْلَلًا - بِاللُّؤْلُؤِ وَالْيَاقُوتِ وَأُعْطِيتَ الْآخَرَى دَرَّتِينَ لَا يَعْرِفُ كَمْ قِيَمَتُهُمَا ! فَقَالَ : إِنَّ عَمْرًا عَمِلَ بِرَأْيِهِ وَلَا يَأْلُو عَنِ الْخَيْرِ ، وَأَنَا أَعْمَلُ
بِرَأْيِي وَلَا آلُو عَنِ الْخَيْرِ ، وَقَدْ أَوْصَانِي اللَّهُ بِذَوِي الْقُرْبَى ، وَأَنَا مُسْتَوْصٍ بِهِمْ . (۱) انتهى .

و از این روایت ابوموسی ظاهر میشود که : عثمان اکثر این فعل را به عمل میآورد ، و زیورهای ذهب و فضه و مالهای وافر از
مال مسلمین به ازواج و بنات خود عطا میکرد .

و دادن جوهر ثمین کسری را به بعض دختران خود به روایت زبیر بن بکار - که از ثقات اهل سنت است - ثابت شده ، چنانچه
ابن ابی الحدید گفته :

:

روی الزبیر بن بکار ، عن الزهری ، قال : لَمَّا أَتَى عُمَرَ بِجَوْهَرٍ كَسْرِي وَضَعَهُ فِي الْمَسْجِدِ ، فَطَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ ، فَصَارَ كَالْجَمْرِ ، فَقَالَ لِحَاظِنِ بَيْتِ الْمَالِ : وَيْحَكَ ! أَرَحْنِي مِنْ هَذَا ، وَأَقْسِمُ بِبَيْنِ الْمُسْلِمِينَ ، فَإِنْ نَفْسِي تَحَدَّثَنِي أَنَّهُ سَيَكُونُ فِي هَذَا بَلَاءٌ وَفِتْنَةٌ بَيْنَ النَّاسِ ، فَقَالَ : يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ! إِنْ قَسَمْتَهُ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ لَمْ يَسْعَهُمْ وَليْسَ أَحَدٌ يَشْتَرَاهُ ؛ لِأَنَّ ثَمَنَهُ عَظِيمٌ ، وَلَكِنْ نَدَعُهُ إِلَى قَابِلٍ ، فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَفْتَحَ عَلَيَّ الْمُسْلِمِينَ بِمَالٍ فَيَشْتَرِيهِ مِنْهُمْ ، قَالَ : أَرْفَعُهُ ، فَأَدْخِلْهُ بَيْتَ الْمَالِ ، وَقْتُلْ عُمَرَ وَهُوَ بِحَالِهِ ، فَأَخَذَهُ عُثْمَانُ لَمَّا وَلى الْخِلَافَةَ فَحَلَّى بِهِ بَنَاتِهِ . (۱) انتهى .

در اینجا کشف صحیح عمر بن الخطاب را ملاحظه باید فرمود که چه قسم از امر مستقبل خبر داده و فعل عثمان را به بلا و فتنه بین الناس تعبیر فرموده ، فلله درّه ! (۲) !

- ۱- [الف] جزء ثامن ، شرح مشاجره بینه (علیه السلام) و بین عثمان . (۱۲) . [شرح ابن ابی الحدید ۱۶ / ۹] .
- ۲- کاملاً روشن است که تعبیر مؤلف (قدس سره) از باب استهزا و تمسخر میباشد ، و گرنه این پیشگوییها را دشمنان برای عمر جعل کرده اند در برابر معجزاتی که از اهل بیت (علیهم السلام) در اخبار از آینده صادر شده است . و کلام مؤلف (رحمه الله) در طعن چهارم عثمان خواهد آمد که : و حصول علم به امور مستقبله اگر در عثمان فرض کرده شود از قبیل کهانت خواهد بود نه از قبیل کرامات !

اما آنچه گفته : در وجه استعفای ابن ارقم و معقیب دوسی نیز تلبیسی و کذبی داخل کرده اند .

پس تلبیس و کذب عادت ائمه اهل سنت است ، ساحت علمای شیعه از امثال این رذائل پاک و میزاست ، و روایت آوردن عبدالله بن ارقم کلیدهای بیت المال و آویختن بر منبر یا انداختن پیش عثمان - علی اختلاف القولین - قبل از این نقل نموده شد .

و عثمان اگر وجه استعفای آنها به طور دیگر در خطبه ذکر نموده باشد ، دلیل کذب دیگران نمیتواند شد .

اما آنچه گفته که : آنچه عمارات و باغات و مزارع عثمان را نسبت کرده اند که از بیت المال بود نیز دروغ < ۷۸ > و افترا است .

پس دانستی که ابن قتیبه در کتاب "السیاسة والامامة" تصریح کرده به اینکه اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) این امور را نیز در احداث و بدعات عثمان نوشته بودند .

اما آنچه گفته : در حدیث شریف خبر داده اند : لا تقوم الساعة حتی تعود أرض العرب مروجاً .. إلى آخره .

پس اولاً : از کجا لازم آمده که این اخبار از حال زمان عثمان باشد ؟ !

و ثانیاً : از این اخبار رضا از کجا مستفاد شده ؟ بسا که از حالات ائمه

جائر و خلفای غاصب خبر داده اند ، و به همین قیاس است حدیث دیگر که نقل کرده .

و آنچه گفته : و از وفور خزائن و کثرت مال و ثروت و تکلفات مردم در زمان عثمان نیز در احادیث بسیار خبر داده اند و به کمال خوشی و بشاشت آن را ذکر نموده اند .

پس ذکر آن احادیث ضرور بود ، و اگر بالفرض عثمانیان در احادیث موضوعه این معنا را ذکر کرده باشند ، کذب آن خود ظاهر است ؛ زیرا که در صحاح احادیث اهل سنت اخبار از فتوح اموال و حصول خزائن کثیره به صحابه با مذمت شدید بر تنافس و تحاسد ایشان در اموال دنیا وارد شده ، چنانچه در طعن هفتم از مطاعن صحابه معلوم خواهد شد .

و بالیقین این فتوح دنیا بر صحابه در زمان خلفای ثلاثه بود ، پس لابد فتوح دنیا که در زمان عثمان شده نیز مذموم و قبیح خواهد شد چه تبرئه زمان عثمان از این قباحت و زمان شیخین را مصداق آن ساختن خلاف مسلک اهل سنت است .

و در کتاب “کنز العمال” مسطور است :

عن المسور بن مخرمه ، قال : أتى عمر بن الخطاب بغنائم القادسية ، فجعل يتصفّحها ، وينظر إليها ، وهو يبكي ، فقال له عبد الرحمن : يا أمير المؤمنين ! هذا فرح وسرور ! فقال : أجل ،

ولكن لم يؤت هذا قوم قط إلا أورتهم العداوه والبغضاء .

الخرائطي في مكارم الأخلاق . هق (۱) .

و از مباحث آتیه معلوم میشود که ابوذر (رضی الله عنه) - که به شهادت جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) صادق اللهجه بود - این کثرت مال عثمان را مذمت شدید کرده ، و عثمان را در جمع این مال مصداق آیه : (يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ) (۲) میدانست ، پس نسبت رضا به کثرت مال عثمان به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) افترای قبیح و دروغ صریح باشد .

اما آنچه گفته : از آن جمله حضرت امیر [(علیه السلام)] در حوالی ینبع وفدک . . الی آخر .

پس اثبات این معنا لازم بود ، بارها گفته شد که محض ادعا در امثال این مواقع غیر کافی است ، و فعل دیگر صحابه اگر ثابت هم شود حجت نیست .

اما آنچه گفته : چون احیای موات (۳) و تعمیر اراضی غیر مملوکه به مال خود هر کس را به اذن امام جایز است ، خود امام را چرا جایز نباشد .

۱- [الف] الفصل الرابع فی الأرزاق والعطایا من کتاب الجهاد . (۱۲) . [کنز العمال ۴ / ۵۸۸] .

۲- التوبه (۹) : ۳۵ .

۳- در [الف] اشتبهاً : (اموات) آمده است .

پس لازم نیست که هر فعلی که رعیت را جایز باشد امام را هم جایز باشد ، رعیت را جایز است که آنچه امام از فیه و غنائم در میان ایشان تقسیم کند بگیرند ، لیکن امام را جایز نیست که بیت المال را بخورد .

و مع هذا در طعن نهم (۱) معلوم خواهد شد که عمر بن الخطاب < ۷۹ > اقطاع زمین موات را به یکی از مسلمین بدون رضای جمیع مسلمانان جایز نمیداشت ، پس به اقطاع خلیفه زمین موات را برای خود چه رسد !؟

اما آنچه گفته : و در قصه دادن باقی از بیت المال به زید بن ثابت نیز تلبیس و خلط صدق با کذب است ، روایت صحیح این است که : روزی عثمان حکم فرمود به تقسیم مال بیت المال در مستحقین ، پس به قدر هزار درهم باقی ماند و مستحقان تمام شدند ، به زید بن ثابت حواله نمود که موافق صواب دید خود در مصالح مسلمین خرج نماید ، چنانچه زید بن ثابت آن مبلغ را بر ترمیم و اصلاح عمارت مسجد نبوی - علی صاحبه [وآله] الصلوات والتسلیمات - صرف نمود .

پس مدفوع است به اینکه : تعمیر مسجد از مال مسلمین بدون اذن همه ایشان جایز نیست ، چنانچه معروف است که :

معاویه خواست که در شام مسجدی بنا کند ، حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به .

فسخ کند و در مدینه اقامت نموده ، مردم را از عثمان باز دارد ، عایشه به زید بن ثابت گفت :

وما منعك يابن ثابت ! ولك الأساريف (۱) قد أقطعها لك عثمان ولك كذا وكذا ، وأعطاك عثمان من بيت المال زهاء عشرة ألف دينار .

زید گفت : من در جواب عایشه هیچ حرفی نگفتم .. الى آخر الحكايه (۲) .

بدان که قاضی القضاة در این مقام طعنی دیگر ذکر کرده و آن این است :

وأعطى من بيت المال الصدقه المقاتله وغيرها وذلك مما لا يحلّ في الدين (۳) .

یعنی بخشید از بیت المال صدقه - که مصارف آن در قرآن مجید مفصل مذکور است - سپاهیان و لشکریان و غیر ایشان را و این معنا در دین پیغمبر ما [(صلی الله علیه وآله وسلم)] حلال نیست .

و هر گاه مردم نزد حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) آمدند و از عمال عثمان شکایت نمودند ، آن حضرت به ابن الحنفیه صحیفه داد و گفت : « برو با این .

۱- فی المصدر : (الأساویف) وفی هامشه عن شرح ابن ابی الحدید : (الأشاریف) .

۲- الشافی ۴ / ۲۴۱ .

۳- المغنی ۲۰ / ق ۲ / ۳۹ ، ولاحظ : صفحه ۵۲ .

صحيفه به سوى عثمان و خبر ده او را : إنها صدقه رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، چنانچه در “ صحیح بخاری ” مذکور است :

عن ابن الحنفیه ، قال : لو كان علی [(علیه السلام)] ذاکراً عثمان . . . ذكره يوم جاءه ناس فشكوا سعاہ عثمان ، فقال لی علی [(علیه السلام)] : « اذهب إلى عثمان ، فأخبره أنها صدقه رسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ، فمُر ساعاتك يعملون فيها » ، < ٨٠ > فأثبته بها ، فقال : اغنها عنا ، فأثبت بها علياً [(علیه السلام)] ، فأخبرته ، فقال : « ضعها حيث أخذتها » .

وقال الحمیدی : حدّثنا سفيان ، قال : حدّثنا محمد بن سوقفه ، قال : سمعت منذر الثوري ، عن ابن الحنفیه ، قال : أرسلني أبي ، قال : « خذ هذا الكتاب فاذهب به إلى عثمان فإن فيه أمر النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم في الصدقه » (١) .

و ابن حجر در “ فتح الباری ” شرح صحیح بخاری در شرح این قول گفته :

. . أي إن الصحيفه التي أرسل بها إلى عثمان كان مكتوباً فيها بيان مصارف الصدقات ، وقد بيّن في الروايه الثانيه أنه قال : « خذ هذا الكتاب فإن فيه أمر النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم في الصدقه » .

١- [الف] أوائل كتاب الخمس . (١٢) . [صحیح بخاری ٤ / ٤٨] .

وفی روایه ابن ابی شیبہ : « خذ کتاب السعاه ، فاذهب به إلى عثمان » . (۱) انتهى .

و ظاهر است که غرض از فرستادن حضرت امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] صحیفه مصارف صدقات را که آن حضرت به املائی حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نوشته بود به سوی عثمان همین بود که او در مصارف صدقات خلاف (۲) سنت حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) عمل میکرد .

۱- فتح الباری ۶ / ۱۵۰ .

۲- در [الف] اشتبهاً : (خلافت) آمده است .

طعن چهارم: عزل و نصبهای بی جا

قال : طعن چهارم :

آنکه عثمان در خلافت خود عزل کرد جمعی از صحابه را مثل ابوموسی اشعری را از بصره و به جای او عبدالله بن عامر بن کریز را منصوب ساخت ، و عمرو بن العاص را از مصر و به جای او عبدالله بن سعد بن ابی سرح را فرستاد ، و او مردی بود که در زمان آن جناب مرتد شده بود و با مشرکین ملحق گردیده و آن حضرت خون او را مباح فرموده - در روز فتح مکه - تا آنکه عثمان او را به حضور آن حضرت آورد و به جَدّ تمام عفو جرایم او کنانید و بیعت اسلام نمود ؛ و عمار بن یاسر را از کوفه ، و مغیره بن شعبه را نیز از کوفه ، و عبدالله بن مسعود را از قضای کوفه و داروغگی خزاین بیت المال آنجا .

جواب از این طعن آنکه : عزل و نصب عمال کار خلفا و ائمه است لازم نیست که عمال سابق را به حال دارند و الا مهان و محقر شوند .

آری ؛ عزل عامل بیوجه نباید کرد و عزل این همه اشخاص را وجوهی است که در تواریخ مفصله مذکور و مسطور است ، بعد از اطلاع بر آن وجوه حسن تدبیر عثمان معلوم میشود .

و فی الواقع عزل این اشخاص و نصب اشخاصی که مذکور شده اند ،

موجب انتظام امور و فتوح بسیار شد و رنگ خلافت دگرگون گشت و جیوش و عساکر و ولایت و اقالیم و قلمرو مملکت طول و عرضی پیدا کرد که هرگز در زمان اکاسره و قیاصره به خواب نمیدیدند: از قسطنطنیه تا عدن عرض ولایت اسلام بود، و از اندلس تا بلخ و کابل طول آن، کاش اگر قتله عثمان ده دوازده سال دیگر هم تن به صبر میدادند و سکوت کرده میشستند، سند و هند و ترک و چین نیز مثل ایران و خراسان یا علی یا علی میگفتند، آن اشقیا نفهمیدند که هر چند عثمان بنی امیه را مسلط کرده و از دست ایشان کار گرفته اما آخر نام، نام محمد [(صلی الله علیه وآله وسلم)] و علی [(علیه السلام)] است. خراسان را عبدالله بن عامر بن کریز < ۸۱ > فتح نموده و حالا در مشهد و شیراز و نیشابور و هرات، غیر از نعره حیدری شنیده نمیشود، آخر چون عثمان و بنی امیه در ترک و چین و راجپوتانه و هند و سند نرسیدند محمد [(صلی الله علیه وآله وسلم)] و علی [(علیه السلام)] را هم مردم این دیار نشناختند و غیر از رام (۱) و کشن (۲) و گنگا (۳) و جمنا (۴) پیر و .

۱- به اعتقاد هنود یکی از نامهای خدا که در مظهري حلول کرده باشد... یکی از اوتاد - یعنی مظاهر پروردگار - که به صورت بشر برای تنبیه دیوان مردم خوار به زمین آمد .

۲- کشن : گشن ، فحل ، بسیار انبوه ، فراوان ، بسیار انبوه ، به عقیده محققان... اصلاً به معنای نر و فحل و مجازاً به معنای بسیار انبوه و فراوان استعمال شده . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا . کشن شهری است در هند واقع در ناحیه کرالا ، و آن مهمترین بندر ساحلی مالابار است . فرهنگ فارسی معین ۶ / ۱۵۸۱ .

۳- گنگا : گنگ . گنگ : نام قبله پیشینیان است که بیت المقدس باشد . نام بتکده ای است از بتکده های چین ، نام بتخانه ای است در ترکستان . رودخانه ای باشد بسیار بزرگ در هندوستان... هندوان به آن اعتقاد بسیار دارند ، و در آن آب غسل کردن و مرده های خود را سوختن و خاکستر و استخوانهای آنها را در آن آب ریختن فوز عظیم و سبب درجات و مزیل سیئات میداند... منبع آن کوهستان سوالک است از جمنا و الله آباد گذشته مشروب میکند... اهل هند... گویند : منبعش از بهشت است و از آن آب تا دویت فرسنگ به تبرک برند و عظم و کبرا را به وقت وفات به آن غسل دهند و اکفان خود را بدان آب برآرند و معابد خو را بدان شویند... شعب معروف آن عبارتند از جمنا و... مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

۴- جمنا : رودی است در هند . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا واژه : گنگ . ظاهراً اسامی گذشته از نامهای مرتاضهای معروف هندی و امثال آنها باشد .

مرشدی ندارند ، و در چین و خطا و ترك اينقدر هم نيست كه نام اين بزرگان را كسي شناسد و تعظيم نمايد ، در اين مقام ناچار به طريق قصه خواني - علي سبيل الاجمال - وجوه اين عزل و نصب را بيان کرده ايد ، و ابن قتیبه و ابن اعثم كوفي و سمساطی را كه عمده مورخين شيعه اند شاهد اين افسانه سرايي آورده شود تا قابل اعتبار باشد .

اما قصه ابوموسی ، پس اگر عزل او نمیکرد فسادی عظیم بر میخواست كه تداركش ممكن نمیشد و كوفه و بصره همه خراب میگشت به سبب

نفاقی و اختلافی که در لشکر هر دو شهر واقع شده بود، تفصیلش آنکه: در زمان خلافت عمر بن الخطاب... ابوموسی اشعری والی بصره بود به جهت قرب حدود فارس و شوکت زمین داران آنجا ابوموسی از پیشگاه خلافت مدد درخواست نمود از حضور خلافت لشکر کوفه برای مدد او متعین گردید، قبل از آنکه لشکر کوفه نزد ابوموسی برسد از اثنای راه آنها را متعین فرمود به جنگ رامهرمز - که شهری است عظیم ما بین فارس و اهواز - لشکر کوفه به آن سمت متوجه شد و فتح نمایان کرد، شهر را تصرف نمود، غارت کرد و قلعه را نیز تسخیر نمود و مال بسیار و بندیان بی شمار از زن و بچه به دست آورد، چون این خبر به ابوموسی رسید خواست که لشکر کوفه را تنها به آن غنایم مخصوص نکند و لشکر بصره را که بارها مشقت جنگ آن بلاد کشیده بودند محروم نگذارد، به لشکر کوفه گفت که: این مکانات را که شما غارت کردید من امان شش ماه داده بودم و مهلت منظور داشتم تا معامله به واجبی بگیرم و نقض عهدم هم لازم نیاید، شما را محض برای تخویف آنها متعین کرده بودم، عجله نمودید و با آنها در افتادید، لشکر کوفه این امر را انکار نمودند گفتند که: قصه امان محض افترا است و در میان ردّ و بدل بسیار واقع شد و فیما بین هر دو لشکر نزاع قائم گردید، آخر این ماجرا [را] به خلیفه نوشتند عمر بن الخطاب فرمود که: آنچه صلحای لشکر ابوموسی و کبرای صحابه که در آنجا هستند مثل: حذیفه بن الیمان و براء بن عازب و عمران بن حصین و انس بن مالک و سعید بن عمرو انصاری و امثال ایشان - بعد از

تفتیش و قسم دادن ابوموسی بر آنکه تا شش ماه امان داده بودم - بنویسند ، بر طبق آن عمل خواهم نمود ، ابوموسی به حضور اعیان مذکورین قسم خورد ، و حکم خلیفه رسید که : مال و بندی را با اهل بلاد مذکور باز دهند و تا مدت مؤجله تعرض نمایند ، این قصه موجب دل گرانی لشکر کوفه شد از ابوموسی ، و جماعتی از آن لشکر به حضور خلیفه رسیدند و اظهار نمودند که : اگر امان میداد در لشکر بصره خود البته معلوم و مشهور و معروف میشد تا حال کسی از لشکر بصره < ۸۲ > بر این معنا اطلاع ندارد ، پس ابوموسی قسم دروغ خورده ، خلیفه ابوموسی را به حضور خود طلبید و از قسم سؤال کرده ، او گفت : والله من قسم به حق خورده ام ، خلیفه گفت : پس چرا لشکر را بر سر آنها فرستادی تا کردند آنچه کردند ، اگر دروغ در قسم نداری ، در مصلحت ملک داری ، البته خطا کاری ، این وقت ما را میسر نیست که دیگری قابل این کار به جای تو نصب کنیم (۱) ، برو و بر صوبه داری بصره و سرداری لشکر آنجا قیام نما ، تو را و قسم تو را به خدا سپردیم تا وقتی که شخصی قابل این کار در نظر ما پیدا شود ، آنگاه تو را عزل کنیم ، و در این اثنا عمر به دست ابولؤلؤ شهید شد و نوبت خلافت به حضرت عثمان رسید ، لشکریان بصره نیز دفتر دفتر شکایت و تنگی نمودن در داد و دهش از ابوموسی به حضرت خلیفه وقت اظهار نمودند ، و لشکریان کوفه خود از .

۱- در [الف] اشتبهاً : (کنم) آمده است .

سابق دل برداشتند ، عثمان دانست که اگر حالا این را تغییر نکنم هر دو لشگر بر هم میشوند و در کارهای عمده دل نمیدهند ، و حال ملک هر دو صوبه به خرابی میانجامد ، ناچار او را تغیر کرد و عبدالله بن عامر بن کریز را - که اکرم فتیان قریش بود ، و طفل بود که او را به حضور پیغمبر آورده بودند و آن جناب آب دهن مبارک خود را در گلوی او چکانده بود ، و آثار شہامت و نجابت و لوازم سرداری و ریاست از حرکات و اقوال و افعال او در نوجوانی ظاهر میشد - به جای او نصب کرد و موجب کمال انتظام آن نواحی و هر دو لشگر گردید .

احمد بن ابی سیار در " تاریخ مرو " (۱) روایت میکند که :

مما فتح عبد الله بن عامر خراسان ، قال : لأجعلن شكري لله أن أخرج من موضعي هذا محرماً ، فخرج من نيشابور . ورواه سعيد بن منصور في سننه أيضاً (۲) .

-
- ۱- لم تصل لنا مخطوطته ، ولا- نعلم بطبعه . قال في هديه العارفين للبغدادی ۱ / ۵۰ : السیاری أحمد بن سیار بن ایوب أبو الحسن السیاری المروزی المحدث ، توفي سنة ۲۶۸ ثمان وستين ومائتين . له تاریخ مرو الروذ .
 - ۲- تاریخ مرو : سنن سعید بن منصور : وراجع : السنن الکبری للبیهقی ۵ / ۳۱ ، تاریخ مدینه دمشق ۲۹ / ۲۶۳ ، الاصابه ۵ / ۱۵ ، تاریخ الطبری ۳ / ۳۵۹ ، الکامل لابن الأثیر ۳ / ۱۲۷ ، البدایه والنهایه ۷ / ۱۸۰ ، تهذیب التهذیب ۵ / ۲۴۰ ، فتح الباری ۳ / ۳۳۴ ، عمدہ القاری ۹ / ۱۹۲ ، تعلیق التعلیق ۳ / ۶۱ . ورواه بعضهم هكذا : لما فتح عبد الله . . . إلى أن قال : فأحرم من نيشابور . انظر : فتح الباری ۳ / ۳۳۴ ، وعمده القاری ۹ / ۱۹۲ .

و اما عمرو بن العاص ، پس او را به جهت کثرت شکایت اهل مصر عزل فرمود ، و سابق در عهد عمر هم به سبب بعضی امور - که از او به حضور معروض شده بود - معزول شده بود ، چون اظهار توبه نمود باز به حال کرده بودند .

بالجمله ؛ عثمان را بر عزل ابوموسی و عمرو بن العاص مطعون کردن به شیعه نمی‌زید که این هر دو نزد ایشان واجب القتل اند ، جایز العزل چرا نباشند ؟ و قابلیت اسلام نداشتند تا به ریاست اسلام چه رسد !

و لهذا بعضی ظریفان اهل سنت این طعن را از طرف شیعه به رنگ دیگر تقریر کرده اند که : عثمان چرا این هر دو را اکتفا بر عزل فرمود و قتل ننمود تا در واقعه تحکیم بد سگالی (۱) امت و امام وقت از ایشان به وقوع نیامدی .

و بعضی ظریفان دیگر جواب این طعن به این روش داده اند که : عثمان دانست که اگر این هر دو را میکشم امامت من نزد عام و خاص ثابت خواهد شد ؛ زیرا که علم غیب خاصه امام است و شیعه را جای انکار نخواهد ماند ، و از آنجا که حُلق حیا بر مزاج عثمان غالب بود از تکذیب صریح شیعه شرم کرد و اکتفا بر عزل نمود تا اشاره باشد به صحت امامت او .

۱- بد سگال بودن ، مقابل نیکو سگالی [= نیک اندیشی ، خیرخواهی] . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

و اگر < ۸۳ > شیعه گویند که : اگر ابوموسی جایز العزل میبود حضرت امیر [(علیه السلام)] او را چرا از طرف خود حاکم میکرد ؟

گوییم : از روی تواریخ ثابت است که : این حاکم کردن به ناچاری بود نه به اختیار ، و اگر بالفرض به اختیار هم باشد چون در این کار هم خطا کرد معلوم شد که قابل عزل بود .

فایده جلیله :

در اینجا باید دانست که مطاعن شیخین را غیر از شیعه کسی تقریر نمیکند ؛ و لهذا در کتب اهل سنت که این مطاعن از کتب شیعه منقول اند ، اکثر بر اصول شیعه مینشینند و چسبان میشوند ، بر خلاف مطاعن عثمان که اکثر بر اصول شیعه مینشینند ، و وجه این عدم انطباق آن است که طاعنین بر عثمان دو فرقه اند : شیعه و خوارج ، پس مطاعن عثمان دو قسم است : قسمی آنکه : بر اصول شیعه مینشینند ، و قسمی آنکه : بر اصول خوارج منطبق میشود ، و در کتب اهل سنت هر دو قسم را مخلوط کرده میآرند ، بلکه شیعه نیز برای تکثیر سواد مطاعن عثمان در کتب خود هر دو قسم را بی تمیز و تفرقه ذکر میکنند ، از این سبب بعضی مطاعن عثمان که در کتب اهل سنت و شیعه موجود است ، بر اصول شیعه و مذهب ایشان درست نمیشود ، و طعن عزل ابوموسی نیز از همین باب است ، والله اعلم .

و طعن عزل عمرو بن العاص نه بر اصول شیعه منطبق میشود و نه بر اصول خوارج که هر دو فرقه او را تکفیر مینمایند و هر چند در آن وقت که

عثمان او را عزل کرد ، کلمات و حرکات کفر از او صادر نشده بود ، لیکن چون آخرها کافر و مرتد شد ، عزل او از عثمان محض کرامات عثمان باید فهمید ! و خارقه [ای] که از وی در باب عزل معاویه شیعه در خواست میکردند در اینجا به ایشان نمود که عمرو بن العاص را عزل فرمود و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را به جای او منصوب کرد ، و او هر چند در ابتدای امر مرتد شده بود لیکن بعد از اسلام دوباره هیچ امری شنیع از او به وقوع نیامد ، بلکه به حسن تدبیر و خوبی نیت او تمام مغرب زمین مفتوح شد و خزائن وافره به حضور خلافت فرستاد ، و بلاد دوردست را دار الاسلام ساخت تا آنکه در جزایر مغرب نیز غارتها کرد و غنایم آورد ، اهل تاریخ نوشته اند که از غنایم او بیست و پنج لک دینار زر سرخ نقد جمع شده بود ، و اثاث و پوشاک و زیور و مواشی و دیگر اصناف مال را خود شماری نبود ، و خمس این همه را به حضور خلافت فرستاد و در میان مسلمین مقسوم شد ، و چهار خمس باقی را در میان لشکر خود به وجه مشروع تقسیم نمود ، و در لشکر او بسیاری از صحابه و اولاد صحابه بودند هر همه از سیره او خوش ماندند ، و به هیچ وجه بر او ضاع او انکار نکردند ، از جمله آنها عقبه بن عامر جهنی و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمرو بن العاص ، باز چون فتنه قتل عثمان به وقوع آمد خود را کناره کشید و در هیچ طرف شریک نشد و گفت که : با خدا عهد بسته ام که بعد

از قتال کفار ، قتال مسلمانان نکنم < ۸۴ > تا آخر عمر به آبرو (۱) گذرانید !

و اما عمار بن یاسر ، پس عزل او را نسبت به عثمان کردن خلاف واقع است ، او را عمر بن الخطاب عزل کرد به جهت کثرت شکایت اهل کوفه از او ، بعد از عزل او عمر بن الخطاب این کلمات فرمود که :

من يعذرني من أهل الكوفة ؛ إن استعملت عليهم تقياً استضعفوه ، وإن استعملت عليهم قوياً فجروه (۲) .

و به جای او مغیره بن شعبه را والی کرد ، چون در عهد عثمان از مغیره بن شعبه نیز شکایات آوردند او را متهم به رشوه کردند - حال آنکه همه افترا بود - ناچار بنا بر پاس خاطر رعایا او را معزول نمود .

و حال ابن مسعود - إن شاء الله تعالى - در طعن دیگر عن قریب معلوم خواهد شد که باعث طلبیدن او از کوفه به مدینه چه بود .

و با قطع نظر از این وجوه مذکوره والی امر را عزل و نصب عمال میرسد ، جای طعن نیست ، و عزل کردن صحابی بی تقصیر و بیوجه و نصب کردن غیر صحابی به جای او از حضرت امیر [(علیه السلام)] بارها به وقوع آمده :

از آن جمله عمر بن ابی سلمه که پسر ام سلمه ام المؤمنین و ریبب آن .

۱- در مصدر (انزوا) .

۲- انظر : الفتوح لابن أعمش ۲ / ۳۲۱ .

حضرت صلی الله علیه [و آله] وسلم بود از جانب حضرت امیر [(علیه السلام)] بر بحرین صوبه دار بود ، او را بی تقصیر و بیوجهی - چنانچه خود حضرت امیر [(علیه السلام)] در عزل نامه برای او نوشته اند و در مطاعن ابوبکر نقل آن نامه از " نهج البلاغه " گذشت - تغییر فرمود و به جای او نعمان بن عجلان ورقی را - که صحابی نبود و به عشر عشیر مرتبه عمر بن ابی سلمه در علم و تقوا و عدل و دیانت نمیرسید - منصوب فرمود .

و قیس بن سعد بن عباده را - که نشان بردار حضرت پیغمبر [(صلی الله علیه و آله وسلم)] بود و صحابی عمده و صحابی زاده - حضرت امیر [(علیه السلام)] از مصر عزل فرمود و مالک اشتر را - که نه صحابی بود و نه صحابی زاده و مصدر فتنه و فساد گردیده ، عثمان را شهید کرده ، و طلحه و زبیر را ترسانیده ، باعث بر بغی گشته بود ، و به یقین معلوم بود که چون او در مصر خواهد رسید معاویه هرگز سکوت نخواهد کرد و بر مصر افواج خواهد فرستاد و کار دشوار خواهد شد - به جای او نصب فرمود ، و علی هذا القیاس (۱) .

أقول :

مضمون این طعن در کتب علمای شیعه یافته نشده ، بلکه این طعن خوارج است بر عثمان ، چنانچه ابن حجر مصنف " صواعق محرقة " گفته :

۱- تحفه اثنا عشریه : ۳۱۳ - ۳۱۶ .

ما نغم الخوارج عليه أمور ، منها : أنه عزل أكابر الصحابه عن أعمالهم ، وولاهم دونهم من أقاربه كأبي موسى الأشعري عن البصره ، وعمرو بن العاص من (۱) مصر ، وعمّار بن ياسر عن الكوفه ، والمغيره بن شعبه عنها - أيضاً - ، وابن مسعود عنها - أيضاً - ، وأشخصه إلى المدینه . (۲) انتهى .

و مخاطب در عبارات خود لفظ اکابر را - که دلالت به زیادت بزرگی آن صحابه میکرد - حذف نموده ، و وجه طعن را نیز از راه خیانت ذکر نموده ، و غرض از این خیانت آنکه : آنچه در جواب گفته کرسی نشین تواند شد ! و حال آنکه پدر مخاطب در کتاب "ازاله الخفا" وجه طعن [را] به وضوح تمام ذکر کرده ، چنانچه گفته :

از آن جمله آنکه اصحاب آن حضرت را از حکومت [بلاد] (۳) معزول ساخت و حدّاث بنی امیه را - که در اسلام سابقه نداشتند - حاکم گردانید مثل عزل ابی موسی < ۸۵ > به عبدالله بن عامر از بصره و عزل عمرو بن العاص از مصر به ابن ابی سرح (۴) .

و در کلام ابن قتیبه - که سابق نقل نموده شد - چنین مذکور است :

۱- فی المصدر : (عن) .

۲- الصواعق المحرقة ۱ / ۳۳۱ .

۳- زیاده از مصدر .

۴- ازاله الخفاء ۲ / ۲۴۶ - ۲۴۷ .

وما كان من إفشائه العمل والولايات في أهله وبنى عمه من بنى أميه حدّاث وغلّمه لا صحبه لهم من الرسول [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ولا تجربه بالأمر (١).

و جلال الدين سيوطى در “ تاريخ الخلفا ” و ابن حجر در “ صواعق ” روايت طويل نقل نموده اند و در آن روايت در ضمن ذكر اسباب و بواعث اجماع صحابه بر خذلان عثمان اين عبارت واقع است :

لما ولي كره ولايته نفر من الصحابه ؛ لأنه كان يحبّ قومه ؛ فكان كثيراً ما يعطى (٢) بنى أميه ممّن لم يكن لهم صحبه ، وكان يجيء من أمرائه ما ينكره الصحابه ، وكان يستعقب فيهم فلا يعزلهم (٣).

و نیز جلال الدين سيوطى در “ تاريخ الخلفا ” گفته :

وفى سنه خمس وعشرين عزل عثمان سعداً عن الكوفه وولى الوليد بن عقبه بن أبى معيط ، وهو صحابى ، أخو عثمان لأمه ، فكان هذا ممّا (٤) نقم عليه ؛ لأنه آثر أقاربه بالولايات (٥).

١- الإمامه والسياسه ١ / ٣٥ - ٣٦ (تحقيق الزينى) ، ١ / ٥٠ - ٥١ (تحقيق الشيرى) .

٢- فى تاريخ الخلفاء : (يولّى) .

٣- تاريخ الخلفاء ١ / ١٥٧ ، الصواعق المحرقة ١ / ٣٤١ .

٤- فى المصدر : (وذلك أول ما) .

٥- تاريخ الخلفاء ١ / ١٥٤ - ١٥٥ .

و در نقض جواب طعن اول ذکر نموده شد که سید مرتضی علم الهدی نقل نموده که : چون عثمان سعد بن وقاص را از کوفه عزل کرد و به جای وی ولید بن عقبه را منصوب گردانید ، عمر بن زاره النخعی برخاست و گفت :

يا بنی أسد ! بئس ما استقبلنا به أخوكم ابن عفان ، أمن عدله أن ينزع عنا ابن أبي وقاص الهین اللین السهل القریب ، وبعث علينا أخاه الولید الأحق الماجن الفاجر قديماً وحديثاً ؟ ! واستعظم الناس مقدمه [وعزل سعد به] (۱) ، وقالوا : أراد عثمان كرامه أخيه بهوان أمه محمد [(صلی الله علیه وآله وسلم)] (۲) .

و سعد بن وقاص نزد اهل سنت در عشره مبشره معدود است ، پس از ولید بن عقبه که فاسق و شراب خوار بود افضل باشد ، و عزل نمودن افضل و نصب نمودن مفضول به جای او البته موجب طعن است .

اما آنچه گفته که : فی الواقع عزل این اشخاص و نصب اشخاصی که مذکور شده اند موجب انتظام و فتوح بسیار شد . . . الی آخر .

پس بدان که فتوح بلدان اگر دلیل حسن افعال و اعمال شود لازم آید که یزید و حجاج و دیگر ظالمان و فاسقان که جیوش و عساکر بسیار داشتند و قلمرو مملکت ایشان بسیار طول و عرض پیدا کرده از بهترین نیکوکاران بوده باشند !

۱- الزیاده من المصدر .

۲- الشافی ۴ / ۲۵۱ .

اما آنچه گفته : حالا در مشهد و شیراز و نیشابور و هرات ، غیر از نعره حیدری شنیده نمیشود .

پس بدان که سبب شنیدن نعره حیدری در این بلدان ، شمشیر زدن شاه اسماعیل - علیه الرحمه والغفران من الله الرحمان - است ، نه تسلط عمّال و حکام عثمان ! و کسی که اطلاع بر آن (۱) خواسته باشد به کتاب " حبیب السیر " (۲) و در کتب تواریخ رجوع نماید .

اما آنچه گفته : آخر چون بنی امیه در ترک و چین و راجپوتانه و هند نرسیدند ، محمد [(صلی الله علیه وآله وسلم)] و علی [(علیه السلام)] را هم مردم این دیار نشناختند و غیر از رام و کشن و گنگا [و] جمنا پیری و مرشدی ندارند .

پس چون کذب این سالبه کلیه بر هر کس واضح و لائح است حاجت به توضیح ندارد ، آری تا وقتی که اتباع بنی امیه بر این بلاد < ۸۶ > تسلط داشتند هر کسی که نام محمد [(صلی الله علیه وآله وسلم)] و علی [(علیه السلام)] میگرفت - به سبب خلّو قلوب ایشان از معارف و عقاید حقّیه - فایده [ای] به حال او نمیرسانید .

و بر فرض اینکه شیوع اسلام در بلاد مذکوره به سبب تسلط بنی امیه بوده باشد ، دلیل خوبی آنها نمیتواند شد ، زیرا که در حدیث صحیح متفق علیه واقع است که :

۱- قسمت : (اطلاع بر آن) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- حبیب السیر ۴ / ۴۰۶ شرح حال شاه اسماعیل صفوی .

إِنَّ اللَّهَ يُؤَيِّدُ هَذَا الدِّينَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ (۱).

یعنی به درستی که خدای تعالی تأیید میکند این دین را به مردی فاجر .

اما آنچه گفته که : ابن قتیبہ و ابن اعثم کوفی و سمساطی که عمده مورخین شیعه اند . . . الی آخر .

پس بدان که مخاطب در باب دوم این کتاب خود تصریح کرده که : عبدالله بن مسلم بن قتیبہ از معتبرین اهل سنت است (۲).

و ابن حجر در کتاب " لسان المیزان " گفته :

عبد الله بن مسلم بن قتیبہ أبو محمد ؛ صاحب التصانیف صدوق ، قال الخطیب : كان ثقةً ، ديناً ، فاضلاً .

قال السلفی : كان ابن قتیبہ من الثقات وأهل السنه لكنّ الحاكم يضده (۳) من أجل المذهب .

قلت : الذي يظهر لي أنّ مراد السلفی ب : (المذهب) النصب ؛ .

-
- ۱- انظر : كنز العمال ۱ / ۴۵ ، ۷۰ و ۱۰ / ۱۸۳ ، ۲۱۴ ، مسند أحمد ۲ / ۳۰۹ ، سنن الدارمی ۲ / ۲۴۰ ، صحيح البخاری ۴ / ۳۴ و ۵ / ۷۵ و ۷ / ۲۱۲ ، صحيح مسلم ۱ / ۷۴ ، سنن البيهقي ۸ / ۱۹۷ و ۹ / ۳۶ . وغيرها كثير جداً .
 - ۲- تحفه اثنا عشرية : ۴۰ (كيد نوزدهم) .
 - ۳- في المصدر : (بضده) .

فإنّ في ابن قتيبه انحرافاً عن أهل البيت [(عليهم السلام)] ، والحاكم بالضدّ (۱) من ذلك . (۲) انتهى كلام العسقلاني ملخصاً

و علمای شیعه در کتب مناظرات از کتب همین ابن قتیبه نقل میکنند نه از آن ابن قتیبه که به ادعای مخاطب در باب دوم شیعی بوده ، بلکه کدامین کتاب که تصنیف ابن قتیبه شیعی بوده باشد حالا- یافت نمیشود ، به خلاف ابن قتیبه سنی که کتاب “السیاسه والامامه” که از تصانیف اوست به نزد این احقر موجود است .

و اما ابن اعثم کوفی پس هرگز شیعی نبوده و مخاطب بنا بر اثبات تشیع او به زعم خود این عبارت از “لسان المیزان” نقل نموده :

أحمد بن أعثم الكوفي الأخباري المورّخ ، قال ياقوت : كان شيعياً ، وعند أصحاب الحديث ضعيف ، صنّف كتاب الفتوح إلى الإمام الرشيد (۳) .

و ما میگوئیم که : این یاقوت که حکم به تشیع احمد بن اعثم کوفی نموده ، خارجی و دشمن حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بوده ، چنانچه علامه ابن خلکان در تاریخ “وفیات الاعیان” در ترجمه همین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله الرومی الحموی گفته :

۱- فی المصدر : (علی ضدّ) .

۲- لسان المیزان ۳ / ۳۵۷ - ۳۵۹ .

۳- لسان المیزان ۱ / ۱۳۸ .

كان متعصباً على بن أبي طالب (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] ، وكان قد طالع شيئاً من كتب الخوارج ، فاستبدَّ (۱) في ذهنه منه طرف قوى ، وتوجه إلى دمشق في سنة ثلاث عشر وست مائه ، وقعد في بعض أسواقها ، وناظر بعض من يتعصب لعلي [(عليه السلام)] ، وجرى بينهما كلام أدى إلى ذكره علياً (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] بما لا يسوغ ، فثار الناس عليه ثوره كادوا يقتلونه ، فسلم منهم . (۲) انتهى .

پس مراد یاقوت به تشیع ابن اعثم محبت اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بوده باشد ، چنانچه مخاطب نیز در باب اول تصریح کرده که :

آنچه در “تاریخ واقدی” و غیره [از] کتب قدیمه یافته میشود : فلان من الشیعه . . أو من شیعه علی [(عليه السلام)] . . - حال آنکه آن کس از رؤسای اهل سنت است - مراد از آن شیعه اولی است (۳) .

پس کسی را که علمای اهل سنت نسبت به تشیع کرده باشند و مراد محقق نشود به مجرد این نسبت حکم به تشیع مصطلح نتوان < ۸۷ > کرد .

۱- فی المصدر : (فاشتیک) .

۲- وفيات الأعیان ۶ / ۱۲۷ - ۱۲۸ .

۳- تحفه اثناعشریه : ۱۱ .

و در نقض باب مکاید معلوم شد که سمساطی “تاریخ طبری” را مختصر کرده و از طرف خود در بین ترجمه چیزی نیافزوده (۱).

پس هر چه از “تاریخ سمساطی” نقل نموده شود در حقیقت منقول از “تاریخ طبری” خواهد بود.

اما آنچه گفته: قبل از آنکه لشکر کوفه نزد ابوموسی برسد از اثنای راه آنها را متعین فرمود به جنگ رامهرمز... الی آخر.

پس بدان که ابن حجر قصه ابوموسی را چنین نقل نموده:

أما أبو موسى؛ فإن جند عمله (۲) شكوا شحّه، وجند الكوفة نقموا عليه أنه أمرهم بأمر عمر لهم بطاعته بفتح رامهرمز، ففتحوها، وسبوا نساءها وزراريها، فلما بلغه ذلك قال: إني كنت آمنتهم، فكتبوا لعمر [فأمر] (۳) بتحليفه، فحلف؛ فأمر برد ما أخذ منهم.. فرفعوه لعمر فعتب عليه وقال: لو وجدنا من يكفينا عملا (۴) عزلناك. (۵) انتهى.

۱- تқلب المكائد : ۲۹۳.

۲- كذا.

۳- الزيادة من المصدر.

۴- فی المصدر: (عملك).

۵- الصواعق المحرقة ۱ / ۳۳۱.

اما آنچه گفته : این هر دو نزد ایشان واجب القتل اند .

پس بدان که اگر ابوموسی واجب القتل میبود البته حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) حکم به قتل او میکرد .

اما عمرو بن العاص ، پس وقتی واجب القتل گردید که در جنگ صفین همراه معاویه به مقاتله آن حضرت برخاست .

و جوابی که از طرف ظریفان اهل سنت نقل کرده مقذوح است به اینکه : در شریعت مقدسه نبوی سزای هیچ کس قبل از ظهور قصور او جایز نیست .

و اگر عثمان در اینجا حیا را به کار آورد ، این بی حیا چرا متابعت او اختیار نکرد ؟ !

اما آنچه گفته : شیعه نیز برای تکثیر سواد مطاعن عثمان ، خود هر دو قسم را بی تمیز و تفرقه ذکر میکنند ... الی آخر .

پس کذب محض و افترای صرف است ، شیعه هرگز مطاعن را ذکر نمیکنند که مبنی بر اصول خوارج باشد ، آری اگر طعنی مبنی بر اصول اهل سنت باشد گو مخالف مذهب شیعه باشد ، میتواند شد که بنا بر الزام آن را ذکر کنند .

اما آنچه گفته که : طعن عزل عمرو بن العاص بر اصول شیعه منطبق نمیشود و نه بر اصول خوارج که هر دو فرقه او را تکفیر مینمایند .

پس ظاهر این عبارت آن است - و در واقع هم چنین است - که اهل سنت عمرو بن العاص را تکفیر نمیکنند ، پس طعن عزل عمرو بن العاص بر اصول اهل سنت منطبق و از قبیل الزامیات باشد .

و مع هذا آنچه گفته : هر چند در آن وقت که عثمان او را عزل کرده ، کلمات و حرکات کفر از او صادر نشده بود .

صریح دلالت میکند که : در آن وقت عمرو بن العاص قابل عزل نشده بود .

و حصول علم به امور مستقبله اگر در عثمان فرض کرده شود از قبیل کهانت خواهد بود نه از قبیل کرامات !

و بر هر تقدیر در شریعت مقدسه نبوی تعزیر هیچ کس قبل از وقوع گناه جایز نیست .

اما آنچه گفته : در لشکر او بسیاری از صحابه و اولاد صحابه بودند ، هر همه از سیره او خوش ماندند .

پس بدان که ابن حجر در " صواعق محرقه " گفته :

وكفاه فخراً أن عبد الله بن عمرو بن العاص قاتل تحت رايته ككثيرين (۱) من الصحابه (۲) .

۱- فی المصدر : (کثیر) .

۲- الصواعق المحرقه ۱ / ۳۳۲ .

و آن مدفوع است به اینکه : تابع بودن مانند عبدالله بن عمرو بن العاص اگر دلیل خوبی عبدالله بن ابی سرح باشد لازم آید که بودن ابوبکر و عمر در تحت رایت عمرو بن عاص در جنگ سلاسل دلیل خوبی عمرو عاص باشد ، < ۸۸ > و همچنین بودن دیگر صحابه تحت رایت معاویه ، و اولاد صحابه مانند عمر بن سعد در لشکر یزید پلید ، دلیل نیکی معاویه و یزید باشد .

اما آنچه گفته : و حال ابن مسعود در طعن دیگر عن قریب معلوم خواهد شد که باعث طلبدن او از کوفه چه بود .

پس بدان که مخاطب در اینجا سبب طلبدن عثمان ابن مسعود را ذکر نکرده و حال آنکه سبب اصلی آن این بود که : عبدالله بن مسعود بر احداث عثمان انکار میکرد ، از این جهت عثمان از او ناخوش شده او را عزل نمود ، چنانچه ابن حجر در “ صواعق محرقة ” گفته :

وأما ابن مسعود ففكان ينقم على عثمان كثيراً ، فظهرت له المصلحة في عزله (۱) .

اما آنچه گفته : از آن جمله عمرو بن ابی سلمه - که پسر ام سلمه ام المؤمنین وریب آن حضرت صلی الله علیه [و آله] وسلم از جانب حضرت امیر [(علیه السلام)] بر بحرین صوبه دار بود او را بی تقصیری و بیوجهی - چنانچه .

خود حضرت امیر [(علیه السلام)] در عزلنامه برای او نوشته اند و در مطاعن ابوبکر نقل آن نامه از “ نهج البلاغه ” گذشت -
تغییر فرمود . . الی آخر .

پس از آنجا که تلبیس و خیانت و عدم احتراز کذب و افترا و بهتان و دروغ شیوه مخاطب است در جمیع این کتاب ، در اینجا هم راه تلبیس و خیانت رفته ، و از افترا بر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیاندیشیده ، میگوید که : جناب امیر (علیه السلام) بیوجه ابن ابی سلمه را عزل فرمود ، و خود در عزلنامه به این معنا تصریح فرموده !! أعاذنا الله من هذه الافتراءات علی حضرات الأئمة السادات ، حال آنکه از نامه جناب امیر (علیه السلام) - که بالتمام نقل آن گذشته - معلوم کردی که وجه عزل او را جناب امیر (علیه السلام) در آخر نامه - که مخاطب از راه خیانت نقل آن ننموده ! - بیان فرموده ، و آن وجه این است که : چون عمر بن ابی سلمه در علم و تقوا و عدل و دیانت و اقامه عمود دین و جهاد کافرین ید طولی داشت ، و جناب امیر (علیه السلام) برای جهاد فئه باغیه معاویه اراده تشریف بری به سوی شام داشت ، لهذا خواست که عمر بن ابی سلمه را - که در اعانت جهاد این کفار خیلی کار آمدنی بود - همراه خود دارد .

و مع هذا در شروع این طعن خود گفته : آری عزل عامل بیوجه نباید کرد ، و در اینجا میگوید که : جناب امیر [(علیه السلام)] بارها عاملان خود را بیوجه عزل کرده ، پس بنابر اعتقاد خود بر جناب امیر (علیه السلام) طعن عائد کرده ! معاذ الله من ذلک .

و قیس بن سعد بن عبادہ را ہم جناب امیر (علیہ السلام) بیوجہ عزل نفرمودہ ، چنانچہ در “استیعاب” در ترجمہ قیس بن سعد مذکور است :

وکان ولّاه علی [(علیہ السلام)] مصر ، فضاقت به معاویہ ، وأعجزته فیہ الحیلہ ، فکابد (۱) فیہ علیاً [(علیہ السلام)] ، ففطن علی [(علیہ السلام)] لمکیدته (۲) ، فلم یزل به الأشعث وأهل الکوفہ حتی عزل قیساً ، وولّی محمد بن أبی بکر ، ففسدت علیہ مصر (۳) .

و آنچه گفته : کہ مالک اشتر را به جای قیس بن سعد نصب فرموده ، و به یقین معلوم بود کہ او باعث فساد و دشواری کار خواهد شد .

پس اولاً : در “استیعاب” خلاف آن مذکور است (۴) .

و ثانیاً : بر تقدیر ثبوتش بنا بر تقریر مخاطب لازم میآید کہ - معاذ اللہ ! - جناب امیر (علیہ السلام) عمداً دیده و دانسته مصدر < ۸۹ > فساد و دشواری کار خود گردید ، (سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ) (۵) .

۱- فی المصدر : (وکاید) .

۲- فی المصدر : (بمکیدته) .

۳- الاستیعاب ۳ / ۱۲۹۰ .

۴- اشاره به عبارتی کہ اخیراً از “استیعاب” گذشت .

۵- النور (۲۴) : ۱۶ .

طعن پنجم : رفتارهای ناپسند با صحابه

[قال :] طعن پنجم :

آنکه از عبدالله بن مسعود و اُبی بن کعب سالیانه ایشان که از عهد عمر بن الخطاب مقرر بود بند فرمود ، و ابوذر را از مدینه منوره به سوی قصبه ربذه اخراج نموده ، و عباده بن الصامت را بابت امر به معروفی که با معاویه کرده بود عتاب کرد ، و عبدالرحمن بن عوف را منافق گفت ، و عمار بن یاسر را آنقدر زد که فتق پیدا کرد ، و کعب بن عبده بهزی را اهانت و تذلیل نمود بنا بر کلمه حقی که از او صادر شده بود ، و اینها اَجَلَه صحابه اند که اهانتشان نزد اهل سنت موجب طعن در دیانت شخص میشود و چون دیانت او نزد اهل سنت درست نباشد ، امامت او چگونه صحیح خواهد بود ؟ !

تفصیل این قصه ها آنکه :

ابوذر غفاری در شام بود چون او را کردارهای ناشایسته عثمان زبانی قاصدان (۱) مکشوف شد ، عیوب عثمان را برملا گفتن آغاز نهاد و انکار بر .

۱- در مصدر (فاسدان) ، و مقصود دهلوی این است که ابوذر از زبان دیگران عیوب عثمان را شنیده بود نه اینکه خودش دیده باشد .

افاعیل او شروع نمود . معاویه به عثمان نوشت که : ابوذر تو را نزد مردم حقیر میکند ، مردم را از اطاعت تو خارج مینماید ، تدارک این واقعه زود فرما . عثمان به معاویه نوشت :

أشخصه إليّ عليّ مركب وعر ، وسائق عنيف .

معاویه به همین صفت او را به مدینه روان کرد ، چون نزد عثمان رسید ، عثمان او را عتاب نمود که : چرا مردم را بر من خیره میکنی و از اطاعت من بیرون میآری؟! ابوذر گفت که : از رسول صلی الله علیه [وآله] وسلم شنیده ام که : « چون اولاد حَکَم بن اَبی العاص به سی مرد رسند ، مال خدا را دولت خود قرار دهند ، و بندگان خدا را غلام و کنیزک خود شمارند ، و دین خدا را به حيله و تزویز دغل سازند ، و چون چنین کنند حق تعالی بر ایشان غضب فرماید ، و بندگان خود را از شرّ ایشان خلاص دهد » .

عثمان به صحابه حاضرین گفت که : هیچ کس از شما این حدیث [را] از پیغمبر صلی الله علیه [وآله] وسلم شنیده است ؟ همه گفتند : نه .

باز علی [(علیه السلام)] را طلبید و از او پرسید ، علی [(علیه السلام)] گفت : « من این حدیث خود از زبان پیامبر شنیده ام ، لیکن این حدیث دیگر شنیده ام که :

« ما أظلت الخضراء ولا أقلت الغبراء أصدق لهجه من أبي ذرّ » .

پس عثمان خشمناک شده و ابوذر را گفت که : از این شهر به در رو ، ابوذر به ربنده رفت و تا آخر حیات خود همانجا بود .

و عباده بن الصامت نیز در شام بود در لشکر معاویه ، دید که قطاری از شتران میگذرد و بر آن شتران شراب مسکر در تُنگها بار کرده اند ، پرسید که : چیست ؟ گفتند که : شرابی است که معاویه برای فروختن فرستاده ، عباده کاردی گرفته برخاست و تُنگها را و پخالها را بدرید تا همه شراب ریخت ، باز اهل شام را از سوء سیره عثمان و معاویه تحذیر نمود ، و معاویه این همه ماجرا به عثمان نوشت و در نامه درج کرد که : عباده را به حضور خود طلب فرما که بودن او موجب فساد ملک و لشکر میشود .

عثمان عباده را نزد خود طلبید و بر او عتاب کرد که : تو چرا بر من < ۹۰ > و بر معاویه انکار میکنی ، اطاعت اُولی الامر را واجب نمیشناسی ؟ ! عباده گفت که : من از پیغمبر شنیده ام که :

« لا طاعه لمخلوق فی معصیه الخالق » و عبدالله بن مسعود را چون از قضا و خزانه داری کوفه معزول ساخت ، و ولید بن عقبه را والی ساخت ، ابن مسعود جور و ظلم ولید را دید و آشفته شده ، نزد مردم معایب او را ذکر کردن گرفت ، و مردم را در مسجد کوفه جمع نموده ، بدعتهای عثمان پیش ایشان یاد کرد و گفت که : ای مردم اگر امر بالمعروف و نهی عن المنکر نخواهید کرد ، خدای تعالی بر شما غضب خواهد فرمود ، و یَیدان را بر شما مسلط خواهد کرد ، و دعای نیکان مستجاب نخواهد شد ، و چون خبر اخراج ابوذر بدو رسید در محفل عام خطبه برخواند و این آیه - به طریق تعریض بر عثمان - تلاوت نمود : (ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ

أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ .. (۱).

ولید تمام این قصه ها را به عثمان نوشت ، عثمان او را از کوفه طلبید ، چون به مسجد نبوی رسید ، عثمان غلام سیاه خود را فرمود که : او را بزند ، آن غلام او را زده از مسجد بیرون کرد ، و مصحف او را گرفته احراق نمود ، و خانه او را محبس او ساخت ، و سالیانه او را چهار سال بند داشت تا آنکه مُرد ، و بر جنازه خود ، زییر را به امامت وصیت نمود ، و گفت که : عثمان بر جنازه من نماز نخواند .

عثمان خبردار شد و به عیادت او رفت و گفت : ای ابن مسعود ! برای من از خدا استغفار کن . ابن مسعود گفت : بار خدایا ! تو غفوری و کریمی لیکن از عثمان در گذر نکنی تا قصاص من از او نگیری .

و چون صحابه همه از عثمان آزرده شدند و عبدالرحمن بن عوف را بر تولیت او عتاب نمودند ، عبدالرحمن نادم شد و گفت : من ندانستم که چنین خواهد بر آمد ، و حالا اختیار به دست شما است . پس این مقوله به عثمان رسید گفت که : عبدالرحمن منافق است ، هیچ پروا ندارد که چه میگوید . عبدالرحمن قسم غلیظ یاد کرد که تا زنده است با عثمان سخن نگوید ، و بر همین متارکت و مهاجرت مُرد .

پس اگر عبدالرحمن منافق بود ، بیعت او با عثمان صحیح نشد ، و اگر منافق نبود پس عثمان به تهمت کردن او به نفاق فاسق شد ، و فاسق قابل امامت نیست .

و قصه ضرب عمار بن یاسر آنکه :

قریب پنجاه کس از اصحاب رسول مجتمع شده ، قبایح عثمان در نامه نوشتند و عمار را گفتند که : این نامه را به عثمان برسان تا باشد که متنبه شود و از این امور شنیعه باز آید ، و در آن نامه این هم مرقوم بود : اگر از این بدعات بازنگردی تو را عزل کنیم و به جای تو دیگری را نصب نماییم ؟ !

چون آن نامه را عثمان برخواند بر زمین انداخت ، عمار گفت که : این نامه را حقیر مپندار که اصحاب رسول صلی الله علیه [و آله] وسلم این را نوشته اند و نزد تو فرستاده اند ، و قسم به خدا که من از راه نصیحت و خیر خواهی تو آمده ام و بر تو میترسم . عثمان گفت : کذبَتَ یابن سمیّه . . ! و غلامان خود را فرمود که : او را بزنیید ، آنقدر زدند که بر زمین افتاد و بیهوش شد ، و بعد از آن عثمان خود برخاست و < ۹۱ > بر شکم و مذاکیر او لگد زد به حدی که او را فتق پیدا شد و تا چهار وقت نماز بیهوش ماند بعد از افاقه قضا کرد ، اول کسی که تنبان برای فتق پوشید او بود ، بنومخزوم آشفته شدند و گفتند که : اگر عمار از این فتق بمیرد ما در عوض او شیخی عظیم را از بنی امیه به قتل برسانیم ، و عمار از آن باز در خانه خود نشست تا آنکه حضرت امیر [(علیه السلام)] خلیفه شد .

و قصه کعب بن عبده بهزی آنکه :

جماعتی (۱) از اهل کوفه جمع شدند و نامه نوشتند برای عثمان و بدعات و قبایح او را در آن نامه شمردند و نوشتند که : اگر از این بدعات باز آمدی فبها و الا ما از اطاعت تو خارج میشویم ، خبر شرط است ، و به دست شخصی از کاروان سپردند ، و کعب بن عبده جداگانه نامه نوشت که در آن کلام عنیف تر و خشونت بسیار مندرج بود و به دست همان قاصد داد ، عثمان بعد از خواندن نامه او برآشفست و سعید بن ابی العاص را نوشت که : کعب بن عبده را از کوفه اخراج بکن و به کوهستان سر ده . او در خانه کعب رفت و او را برهنه ساخت و بیست تازیانه زد و باز اخراجش نمود به کوهستان .

و همین سعید بن ابی العاص ، اشتر نخعی را نیز اهانت نمود و هتک حرمت کرد قصه اش آنکه : چون سعید مذکور صوبه دار کوفه شد و در مسجد درآمد و مردم همه مجتمع شدند و ذکر کوفه و خوبی سواد او در میان آمد ، عبدالرحمن بن حنین که کوتوال (۲) سعید و رساله دار پیادگانش بود گفت :

کاش ! سواد کوفه همه درجاگیر امیر باشد ؟ ! اشتر نخعی گفت : این چه .

۱- در [الف] و مصدر : (جماعه) آمده است که اصلاح شد .

۲- کوتوال : نگهدارنده قلعه و شهر ، قلعه دار ، دژبان ، سرهنگ ، بعضی گویند این لغت هندی است ؛ چون کوت به معنای قلعه است . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

قسم میشود ، خدای تعالی این ملک را به شمشیرهای ما مفتوح نموده و ما را مالک آن کرده ؟! عبدالرحمن گفت : خاموش ، اگر امیر خواهد همه سواد را ضبط نماید . اشتر با او سخت شد و ترشی کرد ، و تمام اهل کوفه به حمایت اشتر و به پاس زمینهای خود بر عبدالرحمن بلوا کرده آنقدر کوفتند و زدند که بر پهلوی خود افتاد ، و سعید این ماجرا را به عثمان نوشت ، عثمان نوشت که : اشتر را با جمعی که اعانه او کرده بودند از کوفه به سوی شام اخراج نماید ، در شام رفتند و تا فتنه قتل عثمان همانجا ماندند ، و آخر سعید بن ابی العاص به مدینه گریخته آمد ، و بند و بست کوفه از او سرانجام نشد ، و مردم بر او بلوا نموده خروج نمودند ، و در این وقت سرداران کوفه برای اشتر نوشتند که : برادران مسلمانان تو [همه] (۱) یک عهد و یک قسم شده اند و سعید را برآورده ، اراده خروج بر عثمان دارند ، این وقت را غنیمت دان و خود را به ما برسان که به اتفاق این مهم را پیش بریم . اشتر به عجله تمام در کوفه رسید و ثابت [بن] (۲) قیس را که کوتوال شهر بود زده برآوردند ، و اشتر و جمیع عساکر کوفه مجتمع شده سوگند یاد کردند که : من بعد این عمال عثمان را در کوفه آمدن ندهند . آخر عثمان ناچار شده به موجب فرمایش ایشان ، ابوموسی اشعری را به صوبه داری کوفه فرستاد .

۱- زیاده از مصدر .

۲- زیاده از مصدر .

جواب اجمالی از این طعن آنکه : اکثر اشخاص < ۹۲ > که مذکور شده نزد شیعه واجب القتل بودند و هیچ حرمت نداشتند ؛ زیرا که نصّ پیغمبر را کتمان کردند و حق اهل بیت را به مددکاری ظالمان تلف نمودند و از شهادت حق سکوت کردند ، پس آنچه حضرت امیر [(علیه السلام)] را در حق آنها بایستی کرد عثمان بجا آورد ، جای طعن چرا باشد !

و ابوذر و عمار هر چند نزد شیعه به حسب ظاهر از این گروه مستثنی بودند و قابل اخراج و اهانت نه ، لیکن به حکم خبر [صحیح] (۱) که : « التقیه دینی و دین آبائی » ، تقیه را که بر ذمه ایشان واجب بود از دست دادند و ترک واجب نمودند ، و اقتدا به حضرت امیر (علیه السلام) نکردند که به رعایت تقیه این همه امور را از عثمان گوارا میکرد و سکوت مینمود .

و نیز بیوفایی این هر دو به ثبوت پیوست که برای نفسانیت خود به کمال انکار و مقابله عثمان برخاستند و اخراج و اهانت و ضرب و شلاق [را] از دست او قبول کردند ، و وقت اظهار نص امامت در عهد ابی بکر که خلل در حق واجبی حضرت امیر [(علیه السلام)] و دین پیغمبر میشد پنبه در دهان کرده نشستند ، خوب شد که به سزای خود رسیدند !

در این باب اصلاً جای طعن بر عثمان نیست ؛ زیرا که عثمان ایشان را تأدیب و تعریض محض بر ترک تقیه و ارتکاب مجاهره نمود .

جواب دیگر : امر خلافت و امامت از آن جنس نیست که در باب حفظ آن امر عظیم این قسم حرمتها را مراعات کرده شود ، و مساهله نموده اید ، حضرت امیر پاس حرم رسول صلی الله علیه [و آله] وسلم و امّ المؤمنین نفرمود ، و طلحه و زبیر را که حواریان پیغمبر و قدیم الاسلام - و زبیر خصوصاً عمه زاده پیغمبر بود - قتل نمود ، در مقام مدافعت از خلافت ؛ چه قطعاً معلوم است که طلحه و زبیر و عایشه خواهان جان حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نبودند مگر آنکه قاتلان عثمان را درخواست میکردند ، و جدا شدن اینقدر فوج کثیر از لشکر در امر خلافت و مملکت خلل میکرد و حکم خلیفه سستی میپذیرفت ؛ به همین جهت مقابله فرمود ، اصلاً پاس قرابت و مصاهرت و زوجیت و صحبت رسول ننمود ، ابوموسی اشعری را - چون اهل کوفه را از رفاقت حضرت امیر [(علیه السلام)] منع میکرد - سیاست نمود ، و سوختن خانه او و غارت کردن اسباب او به دست مالک اشتر به وقوع آمد ، و حضرت امیر (علیه السلام) آن همه را تجویز فرمود .

اینک تواریخ طرفین موجود است اگر سر مویی در این مقدمات تفاوت برآید ، پس معلوم شد که مصلحتِ خلافت عمده مصالح است ، فوت شدن مصالح جزئی در جنب آن چندان نیست ، اگر عثمان هم چند کس را از صحابه رسول تخویف و اهانت نمود چه باک که کمتر از قتل است .

و آنچه ام المؤمنین را از اهانت بعد از جنگ جمل به وقوع آمد بر تاریخ دانان پوشیده نیست ، این است آنچه بر مذاق شیعه تقریر توان کرد .

و آنچه اهل سنت در جواب این طعن از روی روایات صحیح خود تنقیح کرده اند ، جواب دیگر است که : عثمان را حضرت پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلم - به حضور مردم و تنها نیز - بارها تقید فرموده بودند که : تو را خدای تعالی در وقتی از > ۹۳ اوقات خلعت خلافت خواهد پوشانید ، اگر منافقان خواهند که آن را از تو نزع کنند ، هرگز نخواهی کرد و صبر خواهی کرد ، چنانچه در " صحاح " اهل سنت موجود است که :

آن حضرت صلی الله علیه [و آله] وسلم روزی در میان یاران خود ذکر فتنه میفرمود و آن فتنه را نزدیک بیان میکرد ، مردم را سراسیمه یافت ، فرمود که : این مرد - و اشاره به عثمان نمود - آن روز نزدیک بر هدایت خواهد بود ! و جمعی کثیر از صحابه این قصه را روایت کرده اند .

و در ذکر همین فتنه جای دیگر فرمود که : هر که در آن فتنه نشسته باشد بهتر است از کسی که ایستاده باشد ، و ایستاده بهتر است از رونده ، و رونده بهتر است از دونده .

و نیز در مرض موت خود روزی فرمود که : (لیست عندی رجلا - أکلمه) چون اهل بیت عرض کردند که : به جهت مؤانست ابوبکر و عمر را بطلیبیم ؟ فرمود : لا- ، باز گفتند : علی را بطلیبیم ؟ فرمود : لا ، باز گفتند که : عثمان را بطلیبیم ؟ فرمود : نعم ، چون عثمان آمد با وی در سرگوشی تا دیر چیزها فرمود . و جناب پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلم را در آن وقت طاقت نشستن نبود ، سر عثمان را بر سینه خود گرفته به او وصایا میفرمود و چهره عثمان متغیر

میشد و به آواز بلند بی اختیار از زبان او بر میآمد که : (الله المستعان ، الله المستعان) .

و این حدیث را نیز چند کس از ازواج مطهرات و خادمان خانگی آن جناب که در آن وقت حاضر بودند روایت کرده اند .

و ابوموسی اشعری را نیز فرمودند که : عثمان را بشارت بهشت ده و بگو که : بلوای عام بر تو خواهد شد .

بالجمله ؛ در این واقعه خاص نصوص قطعیه و وصایای تأکیدیّه پیغمبر نزد عثمان محفوظ و موجود بود و عثمان بر آن وصیت مستقیم ماند ، چون دید که بعضی از اصحاب نیز با این منافقین در باب خلع و نزع آن خلعت هم صفیر و هم آواز میشوند ، خواست تا این فتنه را حتّی الامکان فرونشاند ، آن صحابه را فی الجمله چشم نمایی کرد تا به شرکت ایشان این فتنه قوت نگیرد ، و منافقین و اوباش را به رفیق بودن ایشان پشت گرمی نشود .

نزد اهل سنت عصمت خاصه انبیا [علیهم السلام] است ، صحابه را معصوم نمیدانند و لهذا حضرت امیر [علیه السلام] و شیخین بعضی از صحابه را حدّ زده اند ، و خود جناب پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلم مسطح را که از اهل بدر بود ، و حسان بن ثابت را زیر حدّ قذف گرفته اند ، و کعب بن مالک و مراره بن الربیع و هلال بن امیه را که - دو کس از ایشان حاضران غزوه بدر بودند - در سزای تخلف از غزوه تبوک تا پنجاه روز مطرود و مغضوب داشته اند ، و ماعز أسلمی را رجم فرموده اند ، و بسیاری را تعزیر و حدّ شرب خمر جاری فرموده .

چون تعزیر هر کس به حسب منصب و مرتبه او است ، عثمان نیز چند کس را به موجب حال چشم نمایی فرمود تا هم داستان منافقین و اوباش نشوند و در بلوا شریک نگردند ، و بحمد الله همین قسم واقع شده که هیچ کس از صحابه کرام به قتل عثمان آلوده نشده ، محض منافقین و فاسقین و اوباش مصدر این حرکت گردیدند ، < ۹۴ > و در آن وقت عثمان چون تقدیر را از زبان آن حضرت صلی الله علیه [و آله] وسلم دانسته بود ، هرگز مدافعت نکرد و تن به کشتن در داد و صبر عظیم کرد ، و لهذا اکثر این مردم را بعد از گوشمال و چشم نمایی راضی کرد و عذر خواست .

و حال عثمان در این امر هم نزد اهل سنت مثل حال حضرت امیر [(علیه السلام)] است قدم به قدم که او را نیز جناب پیغمبر وصیت فرموده بود که :

« یا علی ! لا یجتمع الأمةُ علیک بعدی ، وإنک تقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین » .

وقتی که حضرت امیر (علیه السلام) سریر آرای خلافت راشده پیغمبر [(صلی الله علیه و آله وسلم)] شد ، به قدر مقدور در تسکین فتنه و دفع مخالفان - که طلحه و زبیر و امّ المؤمنین عایشه صدیقه و یعلی بن امیه و ابوموسی اشعری و دیگر صحابه کرام بودند - کوشش و سعی فرمود و از قتل و قتال و جنگ و جدال به ایشان باک نفرمود ، هر چند تقدیر مساعد نشد و انتظام امور خلافت صورت نسبت ، پس در صورتی که امر صریح آن حضرت به هر یک از این دو بزرگوار در این باب متحقق بود دیگر ادب صحبت و قرابت را نگاهداشتن و امر آن جناب را

تفویت نمودن چه گنجایش داشته باشد! مثل مشهور است که : (الأمر فوق الأدب) .

چون این جوابهای اجمالی به خاطر نشست ، حالا جواب تفصیلی از این قصه ها باید شنید ، باید دانست که :

این قصه ها به وضعی که در طعن منقول شده همه از اختراعات و مفتریات شیعه است و در تواریخ معتبره اصلا وجودی ندارد ، و این قصه ها را به وضعی که در تواریخ معتبره مذکور است باید شنید تا خود به خود جواب حاصل گردد :

اما قصه اخراج ابوذر ، پس موافق روایت ابن سیرین و دیگر ثقات و تابعین چنین است که : ابوذر در اصل مزاج خود خشونتی و سلاطت لسانی داشت ، به حضور پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلم با بعض خدمتکاران آن جناب که بلال مؤذن بود و بزرگی او مجمع علیه جمیع طوائف اهل اسلام است ، در افتاده بود و با او ذکر مادرش کرده ، جناب پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلم او را بر این زبان درازی توبیخ شدید فرمودند و گفتند : « أَعِیرَته بأمه ؟ ! إنک امرؤ فیک جاهلیه » .

چون در لشکر شام اتفاق اقامتش شد و در عهد عثمان دولت و ثروت و اموال عظیمه به دست اهل اسلام آمد و هر همه از مهاجرین و انصار صاحب لکوک شدند ، ابوذر زبان طعن در حق جمیع مالداران دراز نمود ، و اول با معاویه

گفتگو کرد و این آیه را متمسک خود ساخت : (وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) (۱) و انفاق کل مال را فرض قرار داد ، هر چند معاویه و صحابه دیگر او را فهمانیدند که مراد انفاق قدر زکات است نه کل مال ، و شاهد بر این اراده آیه میراث و فرائض است ؛ زیرا که اگر انفاق کل مال واجب میبود ، تقسیم متروکه وجهی نداشت ، اصرار بر معتقد خود نمود و خشونت و عنف با هر کس آغاز نهاد ، و لشکریان < ۹۵ > او را مخالف جمهور دانسته انگشت نما کردند ، هر جا که میرفت جماعت جماعت و جوق جوق گرد او میشدند ، و این آیه را به آواز بلند میخواندند تا در جنون آید و ستیزه نماید ، چون این حالت که منجر به تمسخر و طنز گشت مناسب شأن و مرتبه او نبود ، معاویه این ماجرا را به عثمان نوشت ، عثمان فرمود : تا او را رخصت به مدینه نماید به عزت و احترام به مدینه روانه شد - نه آنچه گفتند که : بر مرکب عنیف و سائق شدید روانه اش کردند - چون در مدینه منوره رسید مردم را قصه او با مردم شام مسموع شده بود ، در اینجا نیز دنبال او جوانان خوش طبع و صبیان مزاح دوست افتادند و او را از این آیه کریمه و معنای آن پرسیدن گرفتند تا او را نُقل مجلس ساختند (۲) ، و در همین اثنا عبدالرحمن بن عوف - که بالقطع مبشر به جنت و یکی از ده یار بهشتی بود - رحلت فرمود و مال فراوان گذاشت به حدی که بعد از ادای .

۱- التوبه (۹) : ۳۴ .

۲- [الف] [خ . ل : (سازند) .

دیون و تنفیذ وصایای او چون ترکه او را تقسیم نمودند ثمن مال باقیش به چهار زن او رسید و من جمله آن چهار، یک زن را زیاده بر هشتاد هزار درهم در حصه میرسید، چون او را در مرض مطلقه نموده بود تمام حصه اش ندادند، بر هشتاد هزار درهم صلح نمودند، به ابوذر حال او را همین مردم ظرافت طلب بیان کردند، او از راه تشددی که در این امر داشت از بشارت پیغمبر در حق او غفلت ورزید، و حکم به ناری بودنش نمود، و این معنا صریح خلاف نص نبوی شد.

کعب احبار - که یکی از علمای اهل کتاب بود، و در عهد عمر بن الخطاب به شرف اسلام مشرف شده - با او گفت که: ای ابوذر! بالاجماع ثابت است که ملت حنیفیه اسهل الملل و اوسع آنها است، انفاق کل مال در ملت یهودیه که اضیق الملل و اشد آنها است نیز واجب نیست، در ملت حنیفیه چه قسم واجب خواهد بود؟! سخن را فهمیده گو، ابوذر به سبب حدّتی که در مزاج داشت بر آشفت و گفت: ای یهودی! تو را به این مسائل چکار؟! و عصا برداشت تا کعب احبار را بزند، کعب احبار از آنجا بگریخت و ابوذر دنبال او گرفت تا آنکه به مجلس عثمان رسیدند، کعب احبار در پشت عثمان پناه گرفت، و ابوذر دیوانه وار هیچ نیاندیشد و عصای خود را راند، گویند که: ضرب عصا به پای عثمان هم رسید، چون عثمان این حالت مشاهده کرد، غلامان خود را فرمود تا ابوذر را از کعب باز دارند که خیلی بی حواس و بی خود است مبادا او را بیجا زند و موجب قتل او گردد، غلامان عثمان او را به آهستگی

برداشته به خانه اش رسانیدند ، بعد از افاقه از آن حال ، ابوذر پیش عثمان آمد و گفت که : مذهب من همین است که انفاق کل مال را واجب میشناسم و مردم شام و حالا- مردم مدینه گرداگرد من جمع میشوند و میخواهند که مرا دیوانه و مسخره سازند ، در حق من صلاح چیست ؟ عثمان فرمود که : فی الواقع چنین است که مردم بر تو جمع < ۹۶ > میشوند و انبوه میکنند ، اگر تو را به خاطر آید از مجامع مردم کناره گیر و در قصبه [ای] از قصبات نواحی مدینه اقامت نما . ابوذر از آن باز در قصبه ربنده - که بر سه مرحله از مدینه است - رخت اقامت انداخت ، و بعد چندی برای زیارت مسجد نبوی وملاقات عثمان میآمد ، و در این حالات هرگز شکایت عثمان از وی منقول نشده ، بلکه کمال اطاعت و انقیاد به وی داشت ، دلیل واضح بر این آنکه : جمیع مورخین نوشته اند که : چون در قصبه ربنده رسید ، عامل آن قصبه از طرف عثمان غلامی بود از غلامان عثمان که امامت نماز پنجگانه در مسجد جامع میکرد ، وقت نماز آن غلام ابوذر را تقدیم کرد و گفت : تو افضل و بهتر از منی باید که امام شوی . ابوذر گفت که : تو نایب عثمانی و عثمان بهتر از من است ، و نایب شخص در حکم آن شخص است ، لازم همین است که تو امام باشی . آخر آن غلام را امام کرد و عقب او نماز گزارد .

و قصه ابوذر این است که به تحریر آمد ، و این فرقه - از راه بغض و عنادی که دارند - تحریف قصه های واقع مینمایند و سر یک قصه را با دُم قصه دیگر میندند و از آن تمثالی خیالی و صنمی موهوم ، از روح تحقق و

وقوع خالی برای خود تراشیده آن را معبود میسازند (أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ)! (۱) وقصه عبادہ بن الصامت خود افترا و بہتان است ، نہ معاویہ شکایت او نوشت و نہ او را عثمان بہ مدینہ طلبید ، در هیچ تاریخ مذکور نیست بلکہ در تواریخ معتبرہ چنین مسطور است کہ : چون معاویہ بر جزیرہ قبرس غزوہ نمود ، عبادہ بن الصامت ہمراہ او بود ؛ زیرا کہ فضائل این غزوہ و شہادت بہ مغفرت غازیان این مہم دریا از زبان پیغمبر صلی اللہ علیہ [و آلہ] وسلم او و زوجہ او امّ حرام بنت ملحان شنیدہ بودند ، چون جزیرہ مذکور فتح شد و غنائم آنجا بہ دست مسلمین افتاد ، و معاویہ خمس آن را جدا کردہ بہ دارالخلافہ فرستاد و خود نشست تا باقی را در لشکر تقسیم نماید و جماعتی (۲) از صحابہ آن حضرت در گوشہ [ای] جدا نشستند تا وضع تقسیم را ملاحظہ نمایند کہ بر طبق سنت پیغمبر است یا نہ . از آن جملہ عبادہ بن الصامت و شداد بن اوس فہری و ابوالدردا و وائلہ بن الاسقع و ابوامامہ باہلی و عبداللہ بن بسر مازنی بودند ، در اثنای این حال دو کس از لشکریان دو دراز گوش خوب را حی کردہ میبردند ، عبادہ بن الصامت از آنها پرسید کہ : این ہر دو دراز گوش را کجا میبرید و اینہا چکارہ اند ؟ لشکریان .

۱- الصافات (۳۷) : ۹۵ .

۲- در [الف] و مصدر : (جماعہ) آمدہ است کہ اصلاح شد .

گفتند که : معاویه به ما بخشیده است به جهت آنکه بر اینها حج نماییم . عبادہ گفت که : این گرفتن شما را حلال نیست و دادن معاویه را حلال نیست ، پس آن لشکریان دو دراز گوش را به حضور معاویه بازگردانیدند و گفتند که : عبادہ چنین گفته است ، چون گرفتن ما را حلال نباشد ما چگونه بگیریم و بر آن حج بگذاریم ؟ ! معاویه عبادہ را طلبید و از صورت مسأله پرسید ، عبادہ گفت که :

سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول - في غزوه حنين ، < ۹۷ > والناس يكلّمونه في المغانم ، فأخذ وبره (۱) من بعير وقال - : « ما لي ممّا أفاء الله عليكم من هذه الغنائم مثل هذه إلاّ الخمس ، والخمس مردود عليكم » ، فاتق الله يا معاویه ! واقسم الغنائم على وجهها ، ولا تعط أحداً منها أكثر من حقه .

معاویه گفت : پس قسمت غنائم را به طور خود بگیر و مرا از این بار عظیم سبک بار گردان که منت تو خواهم برداشت . عبادہ داروغه قسمت شد و ابوامامه و ابوالدرداء نیز با وی در این مهم شریک و رفیق شدند و تا آخر خلافت عثمان بر همین اسلوب ماندند . و وفات عبادہ بن الصامت در شام است و مدفن او بیت المقدس ، او هرگز از معاویه جدا نشده و به مدینه نیامده پس این قصه سراسر غلط است .

۱- در [الف] اشتبهاً : (و ابره) آمده است .

و آنچه در وجه ناخوشی عبدالله بن مسعود ذکر کرده اند نیز غلط و افترا است ، در کتب صحیحیه از آن اثری نیست ، صحیح اینقدر است که چون عثمان اختلاف مردم در قرائت قرآن [را] به حدی مشاهده نمود که اکثر عوام الفاظ غیر منزله میخواندند و به اختلاف قرائت بهانه میجستند ، به مشورت حذیفه بن الیمان و دیگر اجلاً - که حضرت امیر (علیه السلام) هم از آن جمله بود - خواست تا همه طوایف عرب و عجم بر یک مصحف جمع شوند و از آن تخلف نورزند و این عزم را به فعل آورد .

عبدالله بن مسعود و اُبی بن کعب که بعض قرائات (۱) شاذه در مصحفهای خود نوشته بودند - حال آنکه بعضی عبارات ، ادعیه قنوت بودند ، و بعضی عبارات ، تفاسیر که جناب پیغمبر [(صلی الله علیه و آله وسلم)] در وقت تلاوت قرآن بیان معانی آن میفرمودند - از موقوف کردن مصاحف خود ابا ورزیدند و در ابقای مصاحف ایشان فتنه عظیم در دین پیدا میشد که در نفس قرآن اختلاف واقع بود ، رفته رفته منجر به قبایح بسیار میشد . در گرفتن مصاحف غلامان عثمان البته با ابن مسعود خشونت نمودند و ضرب و صدمه هم به او رسید بی آنکه عثمان ایشان را به این امر ، امر کرده باشد .

اُبی بن کعب مصحف خود را بی مزاحمت حواله نمود با وی پرخاشی به میان نیامده و کدورتی نماند ، و مع هذا عثمان به هر چه ممکن بود استرضای .

۱- در [الف] اشتهاً : (قرائت) آمده است .

ابن مسعود خواست و عذرها کرد، اگر ابن مسعود قبول نکند ملامت بر ابن مسعود خواهد بود نه بر عثمان!

و چون ابن مسعود مریض شد و عثمان به خانه اش آمد، استغفار از او درخواست و عطای او را نیز آورد، ابن مسعود گفت: عطای تو را نمیگیرم، چون من محتاج بودم نرسانیدی، حالا که (۱) از این جهان مستغنی شدم و سفر آخرت مینمایم به من میدهی؟!

عثمان گفت که: به دختران خود بده. ابن مسعود گفت: دختران خود را به خواندن سوره واقعه در هر شب فرموده ام و از جناب پیغمبر صلی الله علیه [وآله] وسلم شنیده ام که: «هر که سوره واقعه هر شب بخواند به فاقه مبتلا نگردد». عثمان برخاسته نزد ام حبیبه زوجه مطهره رسول صلی الله علیه [وآله] وسلم رفت و از او استدعا نمود که ابن مسعود را از من راضی گردان، ام حبیبه ابن مسعود < ۹۸ > را مراتب بسیار گفته فرستاد، باز عثمان نزد ابن مسعود رفت و گفت که: ای عبدالله چرا تو هم مثل یوسف پیغمبر به برادران خود نمیگویی: (لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) ؟ (۲) ابن مسعود سکوت کرد و جواب نداد.

پس از طرف عثمان در استرضای و استعفا قصوری واقع نشد و اقصی الغایه در این مقدمه کوشید و بریء الذمه شد، و این فعل ابن مسعود.

۱- در [الف] اشتبهاً: (حال آنکه) آمده است.

۲- یوسف (۱۲) : ۹۲.

با عثمان . . . از قبیل شکر رنجه‌ها است که اخوان و اقران را با هم می‌باشد بی آنکه منکر خلافت عثمان . . . یا عدم لیاقت او را معتقد باشد .

سلمه بن شقیق - که از اخصّ یاران ابن مسعود بود - گفته است که :

دخلت علی ابن مسعود . . . فی مرضه الذی توفّی فیه ، و عنده قوم یذکرون عثمان ، فقال لهم : مهلا- ، فاینکم إن تقتلوه لا تصیبون مثله !

بالجمله ؛ این چیزها در عالم سیاست ملکی کثیر الوقوع می‌باشد ، اگر این امور (۱) در مطاعن شمرده شود ، دایره بر شیعه تنگ تر خواهد شد ، و چه خواهند گفت در هجران حضرت امیر برادر عینی خود را عقیل بن ابی طالب عطای او را آنقدر ناقص فرمود که - بعدِ مراجعه از جنگ صفین - برخاسته نزد معاویه رفت ؛ و ابویوب انصاری را که از اعظام اصحاب بود و از خُصّ شیعه آن جناب ، عزل فرمود و خشونت فرمود و هجران او کرد و عطای او بند ساخت تا آنکه از وی جدا شد و به معاویه ملحق گردید ؛ عقیل و ابویوب چه کمی دارند از ابوذر و ابن مسعود ؟ ! اگر عثمان در این امر مورد طعن است حضرت امیر نیز شریک او است ، معاذ الله که ختین پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم را کسی از اهل ایمان به طعن یاد کرده یا این امر قبیح به خاطر او گذرد . و قصور فهم خود است که امثال این امور را طعن فهمیده شود ، (سخن شناس ! نه دلبراً خطا اینجاست) .

۱- در [الف] اشتبهاً اینجا : (را) آمده است .

و قصه عبدالرحمن بن عوف خود هیچ اصلی ندارد و عبدالرحمن اگر بر تولیت عثمان نادم میشد ، چرا به تصریح نمیگفت ؟ ! اینقدر صحیح است که عبدالرحمن و عثمان را جناب پیغمبر صلی الله علیه [وآله] وسلم با هم عقد اخوت بسته بود ، به این جهت عبدالرحمن با عثمان مباسطات بسیار داشت ، روزی عثمان از کثرت مباسطات او تنگ شد و متوحش گشت و گفت :

إني أخاف - يابن عوف - : أن تبسط من دمي !

و این چنین امور در میان یاران و برادران صحبت بسیار واقع میشود و اثری از آن در دلها نمیماند ، از حضرت امیر نیز این قسم مزاح و انبساط با مردم واقع شده ، دارقطنی از زیاد بن عبدالله نخعی روایت میکند که :

كُنَّا جُلُوسًا مَعَ عَلِيٍّ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) [(عَلَيْهِ السَّلَامُ)] فِي الْمَسْجِدِ الْأَعْظَمِ ، وَالْكَوْفَةِ يَوْمَئِذٍ بِهَا خِصَاصٌ (۱) ، فَجَاءَهُ الْمُؤَذِّنُ فَقَالَ : الصَّلَاةُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ! لِلْعَصْرِ ، فَقَالَ : اجْلِسْ . . فَجَلَسَ ، ثُمَّ عَادَ ، فَقَالَ ذَلِكَ ، فَقَالَ عَلِيٌّ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) [(عَلَيْهِ السَّلَامُ)] : هَذَا الْكَلْبُ يَعْلَمُنَا بِالسَّنَةِ !

و نیز دارقطنی روایت میکند :

عن زیاد المذكور ، قال : < ۹۹ > جاء رجل إلى علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] ، فسأله عن الوضوء ، فقال : أبدء باليمين أو الشمال ؟ فأضطر علي به ، ثم دعا بماء ، فبدأ بالشمال قبل اليمين ! (۲) .

۱- فی السنن : (أخصاص) .

۲- خود دارقطنی راوی این دو حدیث - زیاد نخعی - را تضعیف کرده است مراجعه شود به سنن دارقطنی ۱ / ۹۲ ، ۲۶۰ .

و قصه عمار به صورتی که نقل کرده اند نیز صحیح نیست بلکه صورت قصه او - موافق روایات اهل سنت - این است که: روزی عمار و سعد بن ابوقاص در مسجد مقدس آمدند و کسی را نزد عثمان فرستادند که: ما در مسجد آمدیم (۱) تو را میباید که حاضر شوی تا با تو در بعضی امور که از تو صادر شده است و موجب شکایت عوام گشته مطارحه نمایم، عثمان به دست غلام خود گفته فرستاد که: مرا امروز اشغال بسیار است، این وقت باز گردید و فلان روز موعده شماست بیایید و آنچه خواهید بگویید. سعد برخاسته رفت و عمار باز کسی را فرستاد که: همین روز باید آمد، عثمان باز عذر کرد، باز عمار کس را فرستاد، باز عثمان عذر کرد، و غلامان عثمان عمار را زده از مسجد کشیده بیرون کردند و گفتند که: حد استیدان در شرع سه مرتبه است، حالا- از حد شرعی تجاوز کردی، تعزیر تو واجب شد. چون این خبر به عثمان رسید خود دویده به مسجد آمد و مردم را حاضر کرد و عمار را طلبید و سوگند یاد کرد که این امر شنیع به گفته من واقع نشده است، و آن غلام را تویخ فرمود و گفت: (هذا یدی لعمّار، فلیقتصّ منی إن شاء).

عمار دست او را بوسید و راضی شد، دلیل قوی بر این، آنکه در ایام محاصره عثمان... عمار از آن فرقه بود که عوام بلوایان را حقوق عثمان میفهمانید، و ایشان را از محاصره او منع میکرد، چون آب را بر عثمان بند.

۱- در مصدر (آمده ایم).

کرده بودند عمار برآمد و به آواز بلند گفت : (سبحان الله ! قد اشتری بئر رومه وتمنعونه ماءها) .

باز دویده نزد امیرالمؤمنین علی [(علیه السلام)] آمد و گفت که : مردم بلوا امروز بر عثمان آب را بند کرده اند ، و من فهمانیده ام نفهمیده اند ، حیلہ باید کرد کہ بہ عثمان آب برسد ، امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] گفت : در بلوا هیچ پیش نمیروند مگر از راه دیگر کہ مخفی است ، سعی میکنم ، آخر بہ سعی و تلاش یک پخال (۱) شتر آب از آن راه بہ عثمان . . . رسانیدند ، پس بہ جهت عمار طعن بر عثمان نمودن ، مصداق آن مثل عربی شدن است کہ : (رضی الخصمان ، ولم یرض القاضی) .

وقصہ کعب بن عبدہ بہزی ناتمام است ، نصف قصہ او را ذکر کرده اند و نصف آخر او را حذف کرده اند ، تتمہ قصہ اش آن است کہ : چون خبر زدن کعب بہ عثمان رسید ، سعید بن العاص را زجر نوشت و نوشت کہ : کعب را نزد من بہ تعظیم و تکریم بفرست ، پس چون کعب نزد عثمان رسید گفت کہ : ای کعب ! تو نامہ درشتی بہ من نوشتی ، و آیین مشورت و نصیحت برادران مسلمان این نمیباشد ، نصیحت را بہ لین و رفق باید نوشت نہ بہ درشتی ، خصوصاً نسبت بہ رؤسا و خلفا ، در حق فرعون کہ از اشقیای مقرر است خدای تعالی پیغمبر اولوالعزم خود را ادب تعلیم فرمودہ کہ : (فَقُولَا لَهُ قَوْلًا :

لَيْتاً (۱) و من به زدن تو ننوشته بودم ، بی امر من تو را ضرب واقع شد ، اینک قمیص خود را از بدن میکشم < ۱۰۰ > و چابک حاضر میکنم ، اگر میخواهی قصاص از من بگیر ، کعب گفت : چون به این مرتبه انصاف فرمودی من از حق خود درگذشتم و فی الواقع در نوشتن کلمات غلیظه تقصیر دارم ، من بعد کعب نزد عثمان ماند و از مصاحبان خاص او بود .

و اما قصه اشتر نخعی ، پس صحیح است ، و او نه صحابی بود و نه صحابی زاده ، بلکه از اوباش کوفه بود که پاس اولوالامر نمود و عوام را بر اهانت عامل عثمان بر غلانیید (۲) ، و اگر از مثل این امور رئیس وقت درگذرد موجب فساد عظیم میگردد ، و اشتر نخعی همان است که موجب (۳) فتنه ها گردید و نوبت به قتل عثمان رسانید ، و باز موشک دوانی نگذاشت و طلحه و زبیر را تخویف به قتل کرد تا از مدینه گریخته به مکه رفتند ، و امّ المؤمنین را سپر خود ساختند و با امیر [(علیه السلام)] قتال و جدال به وقوع آمد ، و همه این حرکات اشتر نخعی باعث بی انتظامی امور خلافت حضرت امیر [(علیه السلام)] گشت ، و دائماً اشتر نخعی بر حضرت امیر هم تحکّمات میکرد و کما ینبغی اطاعت بجا نمیآورد ، چنانچه در تواریخ مذکور و مشهور است ، و بعد از آنکه عثمان .

۱- طه (۲۰) : ۴۴ .

۲- بر غلانیید : برانگیخت . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

۳- [الف] خ . ل : (مصدر) .

موافق فرمایش او و یاران او ابوموسی را بر اهل کوفه والی کرد و حذیفه بن الیمان را بر خراج داروغه ساخت ، سکوت نکرد و غوغای کوفه را گرفته بر سر عثمان آمد و اهل مصر را نیز رفیق خود ساخت و او را قتل نمود ، بلکه مباشر قتل او شد - علی ما فی بعض الروایات - و قتل عثمان سبب فتنه شد تا به قیام قیامت چنانچه در حدیث آمده است :

لا تقوم الساعه حتّی تقتلوا إمامکم ، وتجتلدوا بأسیافکم ، ویرث دنیاکم شرارکم .

این قسم شخص را بایستی قتل نمود که فساد امت منتفی میشد ، چه جای اخراج واهانت ، این همه فرط حیای عثمان . . . بود که به اینقدر قناعت نمود ! [\(۱\)](#) اقول :

ابن حجر مکی در “صواعق محرقة” در تقریر این طعن گفته :

ومنها : أنه حبس عطاء ابن مسعود وأبی بن کعب ، ونفی أبا ذرّ إلى الربذه ، وأشخص عباده بن الصامت من الشام إلى المدینه لَمَّا اشتکاه معاویه ، وهجر ابن مسعود ، وقال لابن عوف : إنک منافق ، وضرب عمار بن یاسر ، وانتهک حرمة کعب بن عبیده . [\(۲\)](#) .

۱- تحفه اثناعشریه : ۳۱۶ - ۳۲۳ .

۲- فی المصدر : (عجره) .

فضربه عشرين سوطاً ونفاه إلى بعض الجبال ، وكذلك حرمة الأشتر النخعي . (۱) انتهى .

و قاضی القضاة عبدالجبار معتزلی در کتاب “ مغنی ” در تقریر این طعن از طرف شیعیان این عبارت گفته :

ومن ذلك أنه أقدم على كبار الصحابة بما لا يحلّ ، نحو إقدامه على ابن مسعود عند ما أحرق المصاحف ، وإقدامه على عمار حتى روى أنه صار به فتق ، وكان أحد من ظاهر المسلمين (۲) على قتله ، ويقول : قتلناه كافراً ، وأقدم على أبي ذرّ - مع عظم تقدّمه - حتى سيّره إلى الربذة ونفاه ، بل قد روى أنه ضربه . (۳) انتهى .

و در کتب علمای شیعه مانند کتاب “ الاستغاثه فی بدع الثلاثه ” و “ < ۱۰۱ > ” تجرید العقاید “ و “ کشف الحقّ ” و “ حقّ الیقین ” و دیگر کتب - که در این باب تصنیف شده - به غیر از نام همین سه کس از صحابه - که در عبارت قاضی القضاة ذکر آنها وارد شده - کسی دیگر مذکور نیست (۴) .

۱- الصواعق المحرقة ۱ / ۳۳۴ .

۲- فی المصدر : (المبطلین) ، و ذکر فی الهامش : فی الأصل : (المتظلمین) .

۳- المغنی ۲۰ / ۲ ق / ۴۰ .

۴- مراجعه شود به : الاستغاثه : ۵۱ - ۵۷ ، شرح تجرید العقائد : ۴۰۶ (تحقیق زنجانی) ، و صفحه : ۵۱۶ (تحقیق آملی) ، و صفحه : ۲۱۲ (تحقیق سبحانی) ، نهج الحق و کشف الصدق : ۲۹۵ - ۲۹۸ ، حق الیقین : ۲۶۰ - ۲۶۴ .

آنچه گفته : اکثر اشخاص - که مذکور شدند - نزد شیعه واجب القتل بودند . . . الی قوله : جای طعن چرا باشد .

جوابش آنکه : اگر چه این اشخاص نزد شیعه هیچ حرمت ندارند ، لیکن چونکه اهل سنت همه صحابه را عادل میدانند ، و احادیث بسیار و روایات بی شمار در مدح و ثنا و تحریم ایدای ایشان میآرند ، بلکه از آیه : (وَكَرِهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِضْيَانَ) (۱) گویا عصمت ایشان ثابت میکنند (۲) و شیعه را به دانست خود به مجرد همین احادیث و آیات در لعن و طعن خلفا و دیگر صحابه ساکت میکنند ، پس البته بنابر مذهب ایشان ایذا و اهانت این اشخاص موجب قبح عدالت و مخالفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و خروج از صلاحیت امامت خواهد شد .

اما آنچه گفته : لیکن به حکم خبر صحیح که : « التقیه دینی و دین آبائی » تقیه را که بر ذمه آنها واجب بوده از دست دادند .

پس بدان که : هر قدر که تقیه بر آنها واجب بود هرگز آن را از دست ندادند ، و آنچه از امر به معروف و نهی منکر واجب بود آن را به عمل .

۱- الحجرات (۴۹) : ۷ .

۲- برای نمونه مراجعه شود به : تحفه اثنا عشریه : ۳۴۶ .

آوردند ، و تفصیل آن در نقض باب یازدهم خواهد آمد إن شاء الله تعالی (۱) .

اما آنچه گفته : اقتدا به حضرت امیر [(علیه السلام)] نکردند که به رعایت تقیه این همه امور [را] از عثمان گوارا میکرد و سکوت مینمود .

پس غلط محض است ، انکار کردن جناب امیر بر شنائع و قبایح احداث و بدعات عثمان در کتب فریقین مذکور است (۲) ، نسبت سکوت در این باب به آن جناب افترای صریح است .

اما آنچه گفته : و نیز بیوفایی اینها به ثبوت پیوست که برای نفسانیت به کمال انکار و مقابله عثمان بر خواستند .

۱- اشاره است به اثر دیگری از مؤلف به نام " مصارع الأفهام لقطع الأوهام " در ردّ باب یازدهم تحفه ، برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به مقدمه تحقیق .

۲- مؤلف در سرتاسر مطاعن عثمان - به صورت پراکنده - برخی از آن موارد را آورده ، ما فقط به آدرس آن اکتفا میکنیم :
ازاله الخفاء ۲ / ۲۳۸ ، تاریخ الخلفاء سیوطی ۱ / ۱۵۷ - ۱۵۹ ، تاریخ مدینه دمشق : ۳۹ / ۴۱۵ - ۴۱۸ ، شرح ابن ابی الحدید ۳ / ۳۱ و ۸ / ۲۵۲ و ۹ / ۱۳ (به نقل از موفقیات زبیر بن بکار) ، الشافی فی الامامه ۴ / ۲۶۹ - ۲۷۱ (به نقل از واقدی) ۲۷۲ - ۲۷۴ ، ۲۸۹ - ۲۹۱ ، ۳۰۴ ، تذکره الخواص : ۱۴۳ ، ۱۸۶ إتحاف الوری ۲ / ۲۱ - ۲۲ ، تاریخ الطبری ۳ / ۳۲۲ ، الکامل لابن الأثیر ۳ / ۱۰۲ ، البدایه والنهایه ۷ / ۱۷۳ ، الغدیر ۸ / ۱۰۲ ، بحار الأنوار ۲۲ / ۴۱۱ .

پس این بزرگواران امر به معروف و نهی عن المنکر میکردند ، و این را نفسانیت نامیدن دادِ نفسانیت دادن است .

اما آنچه گفته : در وقت اظهار نصّ امامت در عهد ابی بکر که خلل در حق واجبی حضرت امیر [(علیه السلام)] و دین پیغمبر میشد ، پنبه در دهان کرده نشستند .

پس مدفوع است به اینکه : سکوت ابوذر و عمّار در وقت انعقاد بیعت ابوبکر نزد شیعه ممنوع و غیر مسلم ، بلکه نزد ایشان چنان ثابت و متحقق است که این هر دو کس از جمله آن صحابه بودند که حجت‌های شافیه بر امامت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ابطال دعوی ابوبکر به خلافت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) بیان کردند ، چنانچه در حدیث طویلی که مولانا محمدباقر مجلسی - علیه الرحمه - در کتاب " حقّ الیقین " آن را به فارسی ترجمه نموده آورده ، مذکور است که :

پس عمّار برخاست و گفت : ای گروه قریش ! و ای گروه انصار و مسلمانان ! بدانید که اهل بیت پیغمبر شما اولی اند به خلافت و احق اند به میراث او ، و قیام به امور دین بیش از همه کس میتوانند نمود ، و حفظ ملت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) بهتر میتوانند کرد ، و خیر خواه ترند نسبت به امت از همه کس ، پس بگویید به صاحب خود که حق را ردّ کند به اهلس پیش از آنکه امر شما سست شود و فتنه < ۱۰۲ > عظیم شود و دشمنان در شما طمع کنند .

و میدانید که علی ولی شما است به عهد خدا و رسول او (صلی الله علیه و آله وسلم) ، و میدانید

که فرق گذاشت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) در میان او و تو در موطن بسیار: درها را از مسجد مسدود کرد به غیر از در او، و کریمه خود فاطمه (علیها السلام) را به او داد و به سایر طلبکاران نداد، و گفت: من شهرستان حکمت و علی در گاه آن است، هر که حکمت خواهد از در گاهش بیاید، و همیشه شما به امور دین به او محتاج هستید، و او در هیچ امر به شما محتاج نیست، با آن سوابق عظیمه که او دارد و هیچ یک از شما ندارد، پس چرا از وی میل به دیگری میکنید و حق او را به غارت میبرید؟! (بُسْ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا). (۱) انتهى.

و همچنین ابوذر - علیه الرحمه - و دیگر صحابه موافق دانش و علم خود حجتها ذکر کرده اند (۲).

۱- [الف] در طعن سوم از مطاعن ابی بکر. [حق الیقین : ۱۷۳ - ۱۷۴ ، آیه مبارکه در سوره کهف (۱۸) : ۵۰] .
 ۲- در مصادر متعدد آمده است که : دوازده نفر از مهاجرین و انصار صریحاً مخالفت خویش را با خلافت ابوبکر اعلام کردند ، در روز جمعه هنگامی که او در مسجد پیامبر (صلی الله علیه وآله) بالای منبر بود ، در برابر او مشروحاً استدلال و احتجاج نمودند . از مهاجرین : خالد بن سعید بن العاص - یا برادرش عمرو - ، مقداد بن الأسود ، اُبی بن کعب ، ، عمار بن یاسر ، ابوذر غفاری ، سلمان ، عبد الله بن مسعود و بریده اسلمی (در احتجاج عثمان بن حنیف را به جای ابن مسعود ذکر کرده و در رجال برقی قیس بن سعد را) . و از انصار : خزیمه بن ثابت معروف به ذو الشهادتین ، سهل بن حنیف ، أبویوب انصاری ، و أبوالهیثم بن التیهان . سید بن طاوس این مطلب را از دانشمندان عامه روایت کرده و گفته : در روایات شیعه به نحو متواتر آمده است ، برای اطلاع از تفصیل قضیه و مشروح سخنان مخالفین مراجعه شود به : رجال برقی : ۶۳ - ۶۶ ، خصال : ۴۶۱ - ۴۶۵ ، احتجاج : ۷۵ - ۸۰ ، الیقین : ۲۳۵ - ۲۴۲ ، الصراط المستقیم : ۲ / ۷۹ - ۸۴ ، نهج الایمان : ۵۷۸ - ۵۸۹ ، انوار الیقین : ۳۸۶ - ۳۸۸ ، شفاء صدور الناس : ۴۸۱ - ۴۸۴ ، بهجه المباهج : ۲۶۴ - ۲۷۱ ، بحار الأنوار : ۱۸۹ / ۲۸ - ۲۰۳ ، ۲۰۸ ، ۲۱۹ ، الدرّ النظیم : ۴۴۱ - ۴۴۷ . شیخ مفید در الافصاح : ۴۸ ، هادی زیدی در تثبیت الإمامه : ۱۴ - ۱۵ ، ابن شهر آشوب مازندرانی در مثالب النواصب : ۱۲۷ و قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین ۱ / ۸۵۸ نیز بدان اشاره کرده اند . برخی افراد دیگر نیز در ضمن سخنان و اشعاری مخالفت خویش را با خلافت ابوبکر بیان داشته اند ، مراجعه شود به : کتاب ردّه واقدی : ۴۵ ، فتوح ۱ / ۱۲ ، تاریخ یعقوبی ۲ / ۱۲۴ ، شرح ابن ابی الحدید ۶ / ۲۰ - ۲۱ و ۱۳ / ۲۳۲ ، مثالب النواصب : ۱۳۱ ، المختصر فی تاریخ البشر ۱ / ۱۵۶ ، تمه المختصر ۲ / ۲۱۵ ، فرائد السمطین ۲ / ۸۲ ، کتاب سلیم : ۷۸ (چاپ الهادی : ۲ / ۵۷۶) ، ارشاد ۱ / ۳۲ ، جمل : ۱۱۸ ، الفصول المختاره : ۲۶۸ ، کنز الفوائد ۱ / ۲۶۶ - ۲۶۷ ، اعلام الوری : ۱۸۴ ، المقنع سدآبادی : ۱۲۰ - ۱۳۱ .

اما آنچه گفته: در این باب اصلاً جای طعن بر عثمان نیست؛ زیرا که عثمان ایشان را تأدیب و تعزیر، محض بر ترک تقیه و ارتکاب مجاهره نمود.

پس جوابش آنکه: این سفسطه ای است باطل و تلبیسی است واهی!

اولاً : وجوب تقیه در این مقام ممنوع است ، بلکه چون اکثر اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) مخالف عثمان بودند و انکار بر شنائع و فظائع او میکردند ، خوف مرتفع گشته بود .

ثانیاً : اینکه اگر فرض غیر واقع کنیم که : ابوذر و عمار تقیه واجب را ترک کردند ، پس غایه الامر آنکه عثمان و ایشان همه مطعون خواهند شد نه اینکه فقط ایشان مطعون باشند و ساحت عثمان بری ، مثلاً اگر مسلمانی در کفار مبتلا شود و تقیه بر او واجب باشد ، و آن کس ترک تقیه کند و اسلام ظاهر کند ، و کفار او را به قتل رسانند ، پس در این صورت چنین گفته نخواهد شد که : کفار خوب کردند که او را تعزیر بر ترک تقیه کردند ، بلکه به این ایذا دادن کفار ملوم خواهند شد ، و آن کس بر ترک تقیه .

ثالثاً : آنکه از دلیلی شرعی ثابت باید ساخت که تعزیر ترک تقیه همین است که عثمان با ابوذر و عمار از ضرب و طرد به عمل آورد .

رابعاً : آنکه اگر ثابت شود که چنین تعزیر بر ترک تقیه جایز است ، پس حاکم شرع را جایز خواهد بود نه جائز را ، و عثمان را شیعه حاکم شرع نمیدانند بلکه از جائران میپندارند .

و آنچه جوابی دیگر گفته و آن را هم بر مذاق شیعه به حسب گمان باطل خود تقریر کرده ، خلل بین در آن به چند وجه است :

اول : آنکه نزد شیعه خلافت جناب امیر (علیه السلام) بر حق و صواب بود ، و کسی

که خلل اندازی در آن کُند موجب عذاب و تعزیر خواهد شد، و خلافت عثمان باطل و ناحق بود، پس خلل کردن در آن موجب ثواب جمیل خواهد شد نه باعث تعزیر.

دوم: آنکه جناب امیر ابتدا به قتل این کسان نفرموده، بلکه ایشان را به مواعظ و نصایح بالغه از قتال انذار فرموده، لیکن چونکه ایشان از بغی و فساد باز نیامدند و جنگ و قتال آغاز کردند جناب امیر (علیه السلام) مدافعتشان کرد، به خلاف عثمان که خود ابتدا به ضرب و طرد اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) کرد، و ایشان سوای نصیحت و زجر بر عیوب او (۱۰۳) چیزی دیگر نکرده بودند.

سوم: آنکه طلحه و زبیر و عایشه و ابوموسی نزد شیعه اصلاً حرمتی نداشتند که جناب امیر رعایت آن میکرد، به خلاف ابوذر و عمار.

چهارم: آنکه جناب امیر (علیه السلام) را حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) وصیت به قتال ایشان و عدم رعایت حرمت ایشان کرده بود، به خلاف عثمان که برای او در باب ضرب و طرد این اصحاب از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) هیچ وصیتی اهل سنت هم نقل نمیکنند.

اما آنچه گفته: حضرت امیر [(علیه السلام)] پاس حرم رسول [(صلی الله علیه و آله وسلم)] و أم المؤمنین نفرمود، و طلحه و زبیر را که (۱) حواریان پیغمبر و قدیم الاسلام و زبیر.

۱- در [الف] اشتباهاً: (زیرا که) آمده است.

خصوصاً عمّه زاده پیغمبر بود ، قتل نمود .

پس مخاطب از شدت عداوتی که دارد میخواید که - معاذ الله ! - الزامی به جناب امیر (علیه السلام) عائد سازد (۱) ، و فعل شنیع عثمان را بر فعل جناب امیر (علیه السلام) قیاس نماید ، حال آنکه حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به زبیر فرموده بود که : « تو قتال خواهی نمود . . . (۲) [با علی] و ظالم خواهی بود » ، چنانچه در « کنز العمال » مذکور است :

عن أبي جرير المازنی قال : شهدت علياً [(علیه السلام)] والزبير حين توافقا ، فقال له علي [(علیه السلام)] : « يا زبير ! أنشدك أسمع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « إِنَّكَ تَقَاتِلُ عَلِيًّا وَأَنْتَ لَهُ ظَالِمٌ ؟ » قال : نعم ، ولم أذكر ذاك إلا في مقامي هذا ، ثم انصرف . ع . عق . ق . في الدلائل . كر (۳) .

و نیز در « کنز العمال » است :

عن الأَسود بن قيس ، قال : حدّثني من رأى الزبير يوم الجمل فنوّه به علي [(علیه السلام)] : « يا أبا عبد الله ! » فأقبل حتّى التفت أعناق دوابّهما ، فقال له علي [(علیه السلام)] : « أتذكر يوماً أتانا رسول الله .

۱- قسمت : (عائد سازد) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- در [الف] اینجا به قدر چند کلمه سفید است .

۳- [الف] کتاب الفتن وقعه الجمل . [کنز العمال ۱۱ / ۳۳۹] .

صلی الله علیه [وآله] وسلم - وأنا أناجیک - فقال : « أتناجیه ؟ والله ! ليقاتلنک يوماً وهو ظالم ؟ ! » فضرب الزبير وجهه دابته ، فانصرف . ش . کر . (۱) انتهى .

و در “صواعق محرقه” مذکور است :

أخرج الحاكم - وصححه - [و] (۲) البيهقي ، عن أبي الأسود ، قال : شهدت الزبير خرج يريد علياً [(عليه السلام)] ، فقال له علي [(عليه السلام)] : « أشدك الله هل سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : « تقاتله وأنت [له] (۳) ظالم ؟ ! » فمضى الزبير منصرفاً . (۴) انتهى .

و هر گاه زبير در قتال جناب امير (عليه السلام) ظالم باشد ، طلحه و عايشه نیز ظالم بوده باشند ، به خلاف عمّار و ابوذر و ديگر اصحاب که ایشان را عثمان اهانت و تذليل به ضرب و طرد نموده ؛ چرا که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به این اصحاب نفرموده که : شما در زجر عثمان بر عیوب او و نصیحت او ظالم خواهید بود .

و نیز طلحه و زبير جمعی از شیعیان جناب امير (عليه السلام) را قتل نمودند ؛ لهذا .

۱- کنز العمال ۱۱ / ۳۴۰ .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- [الف] آخر الباب الثامن فی خلافه علی [(عليه السلام)] . [الصواعق المحرقه ۱ / ۳۴۸] .

جناب امير (عليه السلام) ايشان را به قتل رسانيد ، چنانچه در “ كنز العمال ” در روايتى طويل مذكور است :

فقام إليه رجل ، فقال : يا أمير المؤمنين ! أخبرنا على ما قاتلت طلحة والزبير ؟ قال : « قاتلتهم على نقضهم بيعتى ، وقتلهم شيعة من المؤمنين : حكيم بن جبيل (١) العبدى من عبد القيس والسائحه والأساوره بلا حق استوجبوه منهما ، ولا كان ذلك لهما دون الإمام ، ولو أنّهما فعلا ذلك بأبى بكر وعمر لقاتلاههما ، ولقد علم < ١٠٤ > مَنْ هاهنا من أصحاب محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم أنّ أبا بكر وعمر لم يرضيا مَمَّن امتنع من بيعه أبى بكر حتّى بايع وهو كاره ، ولم يكونوا بايعوه بعد الأنصار ، فما بالى . . ؟ ! فقد بايعانى طائعين غير مكرهين ، ولكنّهما طمعا منى فى ولايه البصره واليمن ، فلما لم أولهما ، وجاءهما الذى غلب من حُبهما للدنيا وحرصهم عليها ، خفتُ أن يتخذوا عباد الله خولا ، ومال المسلمين لأنفسهما ، فلما زويت ذلك عنهما ، وذلك بعد أن جرّبتهما ، واحتججت عليهما . (٢) انتهى .

١- فى المصدر : (جبهه) .

٢- [الف] كتاب المواعظ والحكم ، خطب على [(عليه السلام)] ، قوبل على أصله بنسخته ، قوبلت على نسخه على المتقى . (١٢) . [كنز العمال ١٦ / ١٩١ - ١٩٢] .

اما آنچه گفته : و ابوموسی اشعری را - چون اهل کوفه را از رفاقت حضرت امیر [(علیه السلام)] منع میکرد - سیاست نمود ، و سوختن خانه او و غارت کردن اسباب او به دست مالک اشتر به وقوع آمد ، و حضرت امیر [(علیه السلام)] آن همه را تجویز فرمود .

پس جوابش به چند وجه است :

اول : آنکه چونکه این کلام را به حسب گمان خویش بر مذاق شیعه گفته است بر او لازم بود که سوختن مالک اشتر خانه ابوموسی و غارت نمودن اسبابش و رضای جناب امیر (علیه السلام) بر آن از کتب صحیحه معتمده شیعه ثابت مینمود .

دوم : آنکه مخاطب در باب امامت در جواب مطاعن خوارج و نواصب کلامی گفته که از آن مفهوم میشود که : جناب امیر (علیه السلام) بر این نهب و غارت راضی نبود ، و هذمه عبارتت :

و ابوموسی اشعری را مالک [اشتر] [\(۱\)](#) و غلامان او اهانت کردند ، و بی فرموده حضرت امیر [(علیه السلام)] در کوفه خانه او را سوختند ، و حضرت امیر [(علیه السلام)] را اطلاع این معنا نبود ، چنانچه در " تاریخ طبری " ثابت است . [\(۲\)](#) انتهی .

۱- زیاده از مصدر .

۲- تحفه اثناعشریه : ۲۳۱ .

ظاهر است که غرض مخاطب آن است که این افعال بدون اطلاع جناب امیر [(علیه السلام)] واقع شد ، و آن جناب این معنا را تجویز نفرموده / چه اگر آن جناب تجویز میفرمود - بنابر زعمش - جواب نواصب تمام نمیشد . و در اینجا به مقتضای آنکه دروغگو را حافظه نباشد ، دعوی نموده که : تجویز جناب امیر (علیه السلام) از تواریخ طرفین ثابت است .

سوم : آنکه از تواریخ نهب مالک اشتر مال ابوموسی را ثابت نمیشود ، بلکه در “ روضه الاحباب ” مذکور است :

چشم مالک که بر ابوموسی افتاد بدان نمایید و به آواز بلند گفت : تو در این سرا چه کنی ؟ چه این سرای سلطانی تعلق به امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] دارد ، و تو شرف بیعت او نگرفته ای ، تو غریب و محتاج مثل یکی اراذل شرفشان نیافته ای ، در این سرای چه کار داری ؟! (۱) ابوموسی از آن سورت و شدت که از او دید تنزل نمود (۲) و به تواضع و درخواست آمد و گفت : امروز مهلت ده تا از این سرای برآیم (۳) و به جای دیگر انتقال نمایم .

۱- در مصدر : (مالک چون ابوموسی را دید گفت : تو در این سرا چه کنی ؟ چه این سرای سلطان است و تعلق به

امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] دارد ، و تو شرف بیعت او نیافته ای ، تو در این سرا چه کار داری) ؟!

۲- در مصدر : (سورت که داشت تنزل نموده) .

۳- در مصدر : (سه روز مرا مهلت ده تا این سرا را خالی کنیم) .

مالک گفت : لا ولا کرامه لک (۱) ، یک ساعت نگذارم که دیگر در این خانه باشی ، بفرمود تا جمله متاع او را از آن سرای بیرون انداختند ، و اهالی کوفه چون خبر قدم مالک اشتر شنیدند جمله بر در قصر الاماره جمع شدند ، و در آن هجوم و ازدحام اکثر متاع و اموال ابوموسی به تاراج و غارت رفت . (۲) انتهی .

از اینجا ظاهر شد که نه مالک اشتر خانه ابوموسی را سوخت - و چگونه < ۱۰۵ > میسوخت که آن خانه سلطانی بود ! بلکه ابوموسی را از آن خانه اخراج نموده - نه مال ابوموسی را نهب کرد ، بلکه مال او را از خانه بیرون کرده بود ، هرگاه ازدحام مردم شد در آن هجوم و ازدحام اکثر متاع او به غارت رفت .

چهارم : آنکه قیاس عمّار و ابی ذر بر ابوموسی از قبیل قیاس ظلمت بر نور است ، به جهت آنکه ابوموسی منافق و ملعون و فاسق و فاجر بود .

در “استیعاب” در حال ابوموسی مذکور است :

وعزله علی [(علیه السلام)] ، فلم یزل واجداً علی علی [(علیه السلام)] حتّی جاء .

۱- در مصدر : (لا والله) .

۲- [الف] قوبل علی أصله . (۱۲) . [روضه الأحباب ، ورق : ۳۵۰] .

منه ما قال حذیفه ، فقد روی فیہ لحذیفه (۱) کلام کرهت ذکره . (۲) انتهى .

و در “کنز العمال” مذکور است :

عن أبي مریم ، قال : سمعت عمّار بن یاسر یقول : یا ابا موسی ! أنشدک الله ألم تسمع رسول الله [(صلی الله علیه وآله وسلم)] یقول : « من کذب علیّ متعمداً فلیتبعه من النار ؟ » وأنا سائلک عن حدیث فإن صدقت وإلا بعثتُ علیک من أصحاب رسول الله [(صلی الله علیه وآله وسلم)] من یقرّک به . . أنشدک الله ! ألیس إنّما عناک رسول الله [(صلی الله علیه وآله وسلم)] - أنت نفسک - فقال : « إنّها ستكون فتنه بین أمتی أنت - یا أبو موسی ! - فیها نائماً خیر منک قاعداً ، وقاعداً خیر منک [قائماً ، وقائماً خیر منک] (۳) ماشياً » ، فخصّک رسول الله [(صلی الله علیه وآله وسلم)] ولم یعمّ الناس .

فخرج أبو موسی ، ولم یردّ علیه شیئاً . ع . کر . (۴) انتهى .

پس منافق و فاسق و ملعون و دشمن خدا و رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) را به کسانی که از خلصای مؤمنین و اتقیای صالحین و دوستان خدا و رسول مختار و صادقین ابرار بودند چه نسبت ؟! و قیاس چنین منافق بر این اصحاب کبار از دین داری نمیآید !

۱- در [الف] اشتهاهاً : (الحذیفه) آمده است .

۲- الاستیعاب ۳ / ۹۸۰ .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- [الف] کتاب الفتن ، فصل فی متفرقات الفتن . (۱۲) . [کنز العمال ۱۱ / ۲۷۳] .

اما آنچه گفته : اینک تواریخ طرفین موجود است ، اگر سر مو در این مقدمات تفاوت برآید .

پس دانستی که : تفاوت بسیار در مقدمه ابوموسی ظاهر شده ، و تکذیب مخاطب به کلام خودش واضح شده ، پس به این کذب و دروغ دعوی این صدق و راستی سوای مخاطب کار دیگری نیست .

اما آنچه گفته : و آنچه ام المؤمنین را از اهانت بعد از جنگ جمل به وقوع آمد بر تاریخ دانان پوشیده نیست .

پس تفصیل آن اهانت بیان باید کرد .

اما آنچه گفته : این است آنچه بر مذاق شیعه تقریر توان کرد .

پس دلیل نهایت جهل و نادانی یا غایت تلبیس و بی ایمانی است ، آنچه از اول تا آخر گفته یک حرف هم از آن بر مذاق شیعه صحیح و درست نمیآید .

اما آنچه گفته : حضرت پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلم به حضور مردم و تنها نیز بارها تقید فرموده بودند که : تو را خدای تعالی در وقتی از اوقات خلعت خلافت خواهد پوشانید . . . الی آخر .

پس چنین احادیث از موضوعات و مفتریات است ، اکابر محققین اهل سنت اعتراف دارند به اینکه : رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) در باب امامت بر کسی نص نفرموده .

ابن حجر در “فتح الباری” در شرح حدیث شوری از ابن بطلال نقل کرده :

و یؤخذ منه بطلان قول الرافضه و غیرهم أنّ النبی صلی الله علیه [و آله] وسلم نصّ أنّ الإمامه فی أشخاص بأعیانهم ؛ إذ لو کان > ۱۰۶ < كذلك لما أطاعوا عمر فی جعلها شوری ، ولقال قائل منهم : ما وجه التشاور فی أمر کفیناه بیان الله علی لسان رسوله ؟! (۱) و در “جامع الاصول” مذکور است :

لا- یصدق الشیعہ بنقل النصّ علی إمامه علی - کرم الله وجهه - [(علیه السلام)] ، والبکریه علی إمامه أبی بکر ؛ لأنّ هذا وضعه الآحاد أولا وأفسوه ، ثمّ کثر الناقلون فی عصره وبعده فی الأعصار ، فلذلك لم یحصل التصدیق . (۲) انتهى .

هرگاه احادیث امامت ابوبکر موضوع باشد ، پس احادیث عثمان نیز موضوع خواهد بود .

و اگر این احادیث موضوعه را تسلیم هم کنیم ، دفع طعن از عثمان امکانی .

۱- [الف] باب کیف یبایع الإمام الناس من کتاب الأحکام . [فتح الباری ۱۳ / ۱۷۱] .

۲- [الف] الفرع السابع من شروع الکتاب ذکر التواتر . (۱۲) . [جامع الأصول ۱ / ۱۲۱] .

ندارد؛ چه در آن احادیث امر به تذلیل و تحقیر و ایذا و ایلام این صحابه به شداید مصائب هرگز مذکور نیست، فقط امر به عدم خلع خلافت از خود است و بس، و این امر مبیح ضرب و کوب و تشدید و تطرید این اجله صحابه نمیتواند شد که مناقب و محامدشان هم بالخصوص و هم بالعموم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بارها ارشاد فرموده، و احادیث بسیار در حفظ و پاسداری ایشان ذکر نموده، و تذلیل و تحقیر ایشان را حرام ساخته، و آیات مدح و ثنای صحابه راه احتمال صدور افعال شنیعه و فسق و فجور بر ایشان - به اقوال خود مخاطب (۱) - باز بسته.

کمال حیرت است که اگر شیعه آن صحابه را - که کوشش و سعی در نزع خلافت از جناب امیر کردند، و به غصب و ستم قمیص خلافت را در بر کردند - و اتباعشان را تحقیر و تذلیل کنند، اهل سنت ایشان را ملوم و مطعون سازند و در حق ایشان یافه درائی و ژاژخائی (۲) آغاز نهند و به اوهام باطله به مخالفت کتاب و سنت نسبت کنند بلکه جمعی از ایشان تکفیر شیعه کنند، حال آنکه نزد شیعه هرگز مدح این صحابه اصلاً ثابت نشده، لا فی الکتاب ولا فی السنه.

و خود اهل سنت چنین صحابه را - که به وقوع مدح و ثنای ایشان به اقصی.

۱- برای نمونه مراجعه شود به: تحفه اثنا عشریه : ۳۴۶.

۲- ژاژخائی: بیهوده گوئی، هرزه درائی، یاوه سرائی. مراجعه شود به لغت نامه دهخدا.

الغایه خود هم قائل اند ، و نزد شیعه هم ثابت است و خوبی ایشان مجمع علیه اهل اسلام است - به گناه آنکه زجر و توییح عثمان بر معایب و مثالب و مظالم او نموده اند ، به کمال وقاحت بی محابا تحقیر و تذلیل کنند ، و قابل ضرب و کوب و تشدید و تطرید و تعزیر و تحقیر و اجلاء و ایذا گویند ، و از سخنان خود که در مقابله شیعه از کمال بی فهمی به آن متفوه میشوند یک سر غفلت کنند !!

اما آنچه گفته : و در ذکر همین فتنه جای دیگر فرمود که : هر که در آن فتنه نشسته باشد بهتر است از کسی که ایستاده باشد .
.. الی آخر .

پس عمّار بن یاسر و حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) ، ابوموسی را در روایت این حدیث به طریق عموم تکذیب فرموده اند ، و عمّار تصریح نموده به اینکه : خطاب حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به خصوص ابوموسی بوده ، مراد آن حضرت آنکه سعی نمودن ابوموسی در مخالفت حضرت امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] چنان فتنه ای است که در حالی که نشسته باشد بهتر است از حالی که ایستاده باشد و در حالی که خفته باشد بهتر است از حالی که بیدار > ۱۰۷ < باشد .

اما آنچه گفته : و ابوموسی اشعری را فرموده اند ... الی آخر .

پس خبر ابوموسی به جهت مثالب او - که مذکور شد - قابلیت اعتبار

ندارد ، و عمر هم خبر تنها ابوموسی را در باب استیذان اعتبار نکرده تا که از دیگر صحابه تصدیق ننموده ، چنانچه در “ صحیحین “ مذکور است (۱) ، هرگاه عمر خبر ابوموسی را تصدیق نکرده شیعیان خبر او را چرا اعتبار خواهند کرد ؟!

و شیخ رحمت الله در “ مختصر تنزیه الشریعه عن الاحادیث الموضوعه “ آورده است :

حدیث أنس : كنت مع رسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ، فجاء جاء ، فاستفتح ، فقال : يا أنس ! اخرج فانظر من هذا ، فخرجت فإذا أبو بكر ، فقلت : هذا أبو بكر يا رسول الله [ص] ! قال : ارجع ، فافتح له ، وبشّره بالجنّه ، وأخبره بأنه الخليفة من بعدى .

ثم جاء جاء .. إلى آخر الحديث ، وفيه : فإذا هو عمر فذكر مثله ، وفيه : وأخبره بأنه الخليفة بعد أبي بكر ..

ثم ذكر عثمان مثله ، وأنه الخليفة بعد عمر ، وآخره : مره (۲) عند ذلك بالصبر .

وفيه كذاب ، وقال ابن المديني : سألت أبي عن هذا الحديث ، .

۱- صحیح بخاری ۳ / ۶ - ۷ و ۸ / ۱۵۷ ، صحیح مسلم ۶ / ۱۷۹ .

۲- فی تنزیه الشریعه : (وأخبره بأنه سيبلغ منه دماً يهراق ، و مره ..) إلى آخر ما في المتن .

فقال : كذب موضوع (۱).

پس اخبار آن کسانی که چنین موضوعات صریحه بافته اند - که اولیائشان به اضطرار قائل به کذب و وضع آن میشوند - چه اعتبار دارد!

اما آنچه گفته : چون دید که بعضی از اصحاب نیز به این منافقین . . . الی آخر .

پس منافی و معارض است با آنچه مخاطب در این باب و در باب دوم تصریح کرده به اینکه : بعد از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) منافقی باقی نمانده (۲).

و نیز این قول را یاد باید داشت که برای تکذیب کلمات آتیه اش مفید خواهد شد ؛ زیرا که در آنجا انکار بحت نموده و گفته که : عثمان کسی از صحابه را ایدایی نرسانیده و توهینی نکرده ، بلکه آنچه از ضرب و کوب به ایشان رسید بدون اجازه عثمان بود (۳).

۱- تنزیه الشریعه ۱ / ۳۹۱ .

۲- تحفه اثناعشریه : ۶۲ (باب دوم ، کید شصت و هشتم) ، ۳۰۹ - ۳۱۰ (طعن دوم عثمان) .

۳- عبارت او که اول همین طعن گذشت چنین است : غلامان عثمان البته با ابن مسعود خشونت نمودند ، و ضرب و صدمه هم به او رسید بی آنکه عثمان ایشان را به این امر ، امر کرده باشد . . . و غلامان عثمان عمار را زده از مسجد کشیده بیرون کردند . . . چون این خبر به عثمان رسید خود دویده به مسجد آمد . . . و سوگند یاد کرد که این امر شنیع به گفته من واقع نشده است .

و این قول او دلالت دارد بر آنکه : این صحابه را عثمان خود چشم نمایی کرده ، پس بیان باید نمود که آن چشم نمایی چه بود ، آیا محض ارائه عیون بود ؟! یا اینکه ایذا و آسیبی هم رسانیده ؟!

و نیز از اقوال آتیه اش ظاهر میشود که : کسی از صحابه مثل ابن مسعود و عمّار و ابوذر و عبدالرحمن و عباده بن الصامت انکار حقیقت خلافت او نموده و همه معتقد صحت خلافت و جلالت قدر او بودند ، و در اینجا تصریح کرده به اینکه : این اصحاب در باب خلع و نزع خلعت خلافت عثمان شریک منافقین بودند .

اما آنچه گفته : نزد اهل سنت عصمت خاصه انبیا [(علیهم السلام)] است ، صحابه را معصوم نمیدانند .

پس مکرر معلوم شده که اهل سنت انبیا [(علیهم السلام)] را نیز معصوم نمیدانند (۱) ، و صحابه را اگر چه معصوم نمیدانند ، لیکن همه را عدول میدانند ، چنانچه در “صواعق محرقة” مذکور است :

قال ابن الصلاح والنووی : الصحابه کلّهم عدول ، وکان للنبی .

۱- مراجعه شود به جلد اول تشیید المطاعن ، مقدمه مؤلف (رحمه الله) .

صلى الله عليه [وآله] وسلم مائه ألف وأربعة عشر ألف صحابه (١) عند موته ، القرآن والأخبار مصرحان بعدالتهم (٢) .

و ابن حجر عسقلاني در كتاب " الاصابه فى تمييز الصحابه " فرموده : < ١٠٨ > اتفق أهل السنه على أن الجميع عدول ، ولم يخالف فى ذلك إلا شذوذ من المبتدعه ، وقد ذكر الخطيب فى الكفايه فصلاً نفيساً فى ذلك ، فقال : عداله الصحابه ثابتة معلومه بتعديل الله تعالى لهم ، وإخباره عن طهارتهم ، واختياره (٣) لهم ، فمن ذلك قوله تعالى : (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ) (٤) .

وقوله : (وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا) (٥) .

وقوله : (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ) (٦) .

وقوله : (وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ) .

١- فى المصدر : (صحابى) .

٢- الصواعق المحرقة ٢ / ٦٤٠ .

٣- فى المصدر : (واخبارهم) .

٤- آل عمران : (٣) « ١١٠ » .

٥- البقره (٢) : ١٤٣ .

٦- الفتح (٤٨) : ١٨ .

وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ (١).

وقوله : (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) (٢).

وقوله : (لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَاناً وَيَنْصِرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ) .. إلى قوله : (إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ) (٣) فى آيات كثيرة يطول ذكرها ، وأحاديث شهيره يكثر تعدادها ، وجميع ذلك يقتضى القطع بتعديلهم ، ولا يحتاج أحد منهم مع تعديل الله تعالى إلى تعديل أحد من الخلق .

على أنه لو لم يرد من الله ورسوله فيهم شيء مما ذكرناه لأوجبت الحال التى كانوا عليها - من الهجره والجهاد ، ونصره الاسلام ، وبذل المهج والأموال ، وقتل الآباء والأولاد ، والمناصحه فى الدين ، وقوه الإيمان واليقين (٤) - القطع على تعديلهم ، والاعتقاد لنزاهتهم ، وأنهم أفضل من جميع الخالفين بعدهم ، .

١- التوبه (٩) : ١٠٠ .

٢- سوره الأنفال (٨) : ٦٤ .

٣- الحشر (٥٩) : ١٠ - ٨ .

٤- در [الف] اشتباهاً اينجا : (واو) آمده است .

والمعدّلين الذين يجيئون من بعدهم . هذا مذهب كافه العلماء ، ومن يعتمد قوله . ثم روى بسنده إلى أبي زرعه الرازي ، قال : إذا رأيت الرجل يتقصّ أحداً من أصحاب رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] فاعلم أنه زنديق ، وذلك أن الرسول حقّ ، والقرآن حقّ ، وما جاء به حقّ ، وإنما أدّى إلينا ذلك كلّ (۱) الصحابه ، وهؤلاء يريدون أن يخرجوا (۲) شُهودنا ليبتلوا الكتاب والسنة ، والجرح بهم أولى ، وهم زنادقه . (۳) انتهى .

پس مخاطب که در این مباحث ازرا و تحقیر اجلائی اصحاب مثل : عمّار و ابوذر و ابن مسعود به غایت شوخ چشمی و بی باکی نموده ، و زبان درازی و سوءادبی در حقّ ایشان آغاز کرده ، و ایشان را نسبت به سوی هم صفییری منافقین در خلع و نزع خلافت عثمان کرده ، و ایشان را به سبب قصد نزع خلافت عثمان - که به زعم او گناه بس عظیم بلکه موجب سلب ایمان است ! - از اصحاب فتنه و شرّ و فساد گفته ، و ایشان را مستحقّ این اهانت و رسواییها - که از عثمان به ایشان رسیده - دانسته ؛ صریح مخالفت و معاندت .

۱- در [الف] اشتبهاً اینجا : (إلا) آمده است .

۲- فی المصدر : (یجرحوا) .

۳- [الف] شروع الكتاب الفصل الثالث فی عداله الصحابه . (۱۲) . [الإصابه ۱ / ۱۶۲ - ۱۶۳] .

کلام الهی بنابر قواعد خود کرده باشد ، و به مقتضای حدیثی که صاحب " اصابه " نقل کرده از زندیقان بی ایمان باشد .

کار اهل سنت به غایت عجیب واقع شده که هر گاه شیعه بر صحابه - که مورد حدیث حوض [واقع] شده غضب حقوق > ۱۰۹
 < اهل بیت نمودند ، و از حق برگشته ، بر ظلم و ستم اصرار کردند ، و اتباع خلفای جور اختیار کردند - طعن میکنند و تحقیر و انتقاص ایشان مینمایند ، این آیات و احادیث عامه را - که در مدح صحابه به طور قضایای مهمله وارد است - پیش کنند ، و به زعم خویش اسکات ایشان کنند ، و ایشان را از مخالفین صریح کلام خدا و رسول او پندارند ، و گویند که : این صحابه که مهج و نفوس و اولاد و اموال خود را فدای پای مبارک جناب رسالت مآب صلی الله علیه [و آله] وسلم کردند به چه طور ممکن است که یک سر از رعایت حق رسول خدا صلی الله علیه [و آله] وسلم برگردند ، و بر فسق و فجور و ظلم و ستم اقدام کنند ؟ ! و هر گاه که خود مضطر میشوند در پی تحقیر و تذلیل اجلائی صحابه - که مدح و عدالت ایشان به این آیات و احادیث عامه هم بنابر قواعدشان ثابت است و هم احادیث خاصه در مدح و کمال ایمان ایشان و جلالت قدر و علو شأنشان وارد است - میافتند ، و ایشان را مستحق اهانت و رسوایی و زد و کوب و تطرید و تشرید میگویند ، و از التزام اموری که موجب سلب ایمان ایشان است نیز در حق ایشان باک ندارند ، و از دعاوی خود که در باب تعظیم و اکرام و اجلال جمیع صحابه دارند غفلت میورزند ،

راست گفته اند که : دروغگو را حافظه نباشد !

و احادیثی که در کتب اهل سنت در خصوص فضائل ابوذر و عمار یاسر مذکور است دلالت میکنند بر آنکه : اینها به مراتب جلیله ایمان و مدارج علیه ایقان فایز بودند ، و تعظیم و اجلال ایشان ضروری اسلام است ، و ایذا و تحقیر ایشان موجب وزر و وبال و هلاکت و نکال و مفضی به غضب ذو الجلال است .

صاحب "جامع الاصول" از "صحیح ترمذی" ، و جلال الدین سیوطی در کتاب "جامع صغیر" از "مسند احمد بن حنبل" و از "صحیح ترمذی" و ابن ماجه و "مستدرک" حاکم به روایت عبدالله بن عمرو بن عاص آورده که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در حق ابوذر فرموده :

« ما أظلت الخضراء ولا أقلت الغبراء من ذی لهجه أصدق من أبی ذر (۱) » .

یعنی : « آسمان سایه نیفکند و زمین بر نداشت از اهل زمان راستگوتر از ابوذر » . بنابراین حدیث شریف هر چه ابوذر گوید باید که راست بوده باشد ، و اگر نه کذب پیغمبر خدا لازم آید ، معاذ الله من ذلک !

۱- [الف] قبیل علی أصل الجامع الصغیر . (۱۲) . [مراجعه شود به : جامع الاصول ۹ / ۵۰ ، سنن ترمذی ۵ / ۳۳۴ ، الجامع الصغیر ۲ / ۴۸۵ ، سنن ابن ماجه ۱ / ۵۵ ، مسند احمد ۲ / ۲۲۳ و ۵ / ۱۹۷ ، المستدرک ۳ / ۳۴۲] .

و این ابوذر در جمله سابقین اسلام معدود و محسوب است ، چنانچه در “عمده القاری شرح صحیح بخاری” مذکور است :

أسلم قديماً ، روى عنه أنه قال : أنا رابع أربعة فى الإسلام (۱).

یعنی : او قدیم الاسلام است و میگفت : من چهارم آن کسان ام که به اسلام سبقت نمودند .

و نیز صاحب “جامع الاصول” از “صحیح ترمذی” حدیث مذکور را با زیادتی چنین نقل نموده :

« ما أظلت الخضراء ولا أقلت الغبراء من ذى لهجه أصدق ، ولا أوفى من أبى ذرّ ، شبه عيسى بن مريم . »

فقال عمر بن الخطاب - كالحاسد ! - : يا رسول الله ! [ص] أفتعرف ذلك ؟ قال : « نعم ، فاعرفوه » (۲).

و نیز جلال الدین سیوطی از “صحیح ترمذی” و “مستدرک” حاکم و صاحب “جامع الاصول” به روایت عایشه < ۱۱۰ >

نقل نموده اند که : حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در حقّ عمّار یاسر فرموده :

۱- [الف] كتاب الإيمان ، باب المعاصى من أمر الجاهليه ، ولا يكفر صاحبها بارتكابها إلا بالشرك . [عمده القارى ۱ / ۲۰۵]

۲- جامع الاصول ۹ / ۵۰ ، سنن ترمذی ۵ / ۳۳۴ .

« ما خَيْرَ عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ بَيْنَ أَمْرَيْنِ إِلَّا اخْتَارَ أَرشُدَهُمَا (۱) ». .

یعنی : « هرگز مخیر گردانیده نشد عَمَّار بن یاسر در میان دو امر مگر آنکه اختیار کرد او چیزی را که رشد آن نمایان تر بود »

و در « کنز العمال » مذکور است :

عن حذیفه : « أَنَّ الْجَنَّةَ تَشْتَقُ إِلَى أَرْبَعَةٍ : عَلِيٍّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ، وَعَمَّارٍ ، وَسَلْمَانَ ، وَالْمُقَدَّادَ ». . طب . عن شداد بن أوس (۲)

و صاحب « جامع الاصول » از نسائی آورده که آن حضرت در حق او فرموده :

« مُلِيَ عَمَّارٌ إِيمَانًا إِلَى مَشَاشِهِ (۳) ». .

یعنی : مملو است عَمَّار از ایمان تا سر استخوانهای او .

و صاحب « جامع الاصول » از « صحیح ترمذی » نقل کرده که : عَمَّار بن یاسر اذن دخول بر رسول خدا صلی الله علیه [و آله] وسلم خواست ، آن .

۱- [الف] قبیل علی أصل الجامع الصغير . (۱۲) . [مراجعه شود به : جامع الاصول ۹ / ۴۵ - ۴۶ ، سنن ترمذی ۵ / ۳۳۲ ،

الجامع الصغير ۲ / ۴۹۵ ، المستدرک ۳ / ۳۸۸] .

۲- کنز العمال ۱۱ / ۷۵۴ .

۳- جامع الاصول ۹ / ۴۶ ، السنن الكبرى للنسائی ۸ / ۱۱۱ .

حضرت فرمود :

« ائذنوا له ، مرحباً بالطيب المطيب (۱) » .

یعنی : (اذن دهید او را ، جای فراخ است برای پاک و پاک کرده شده) .

و از “ صحیح مسلم ” به روایت ابوسعید آورده که او گفت : خبر داد مرا کسی که بهتر از من بود : ابوقتاده ، که به درستی که رسول خدا صلی الله علیه [و آله] وسلم در حالی که خندق میکند (۲) ، خاک را از سر عمّار دور میکرد و میگفت :

« بؤس ابن سمیه ، يقتلك (۳) فئه باغیه (۴) » .

و از “ صحیح بخاری ” به روایت عکرمه [نقل کرده] که او گفت : عبدالله بن عباس مرا و پسر خود علی را گفت که : به سوی ابوسعید خدری برو و از وی حدیث پیغمبر بشنو ، پس ما رفتیم او در حائطی بود و آن را اصلاح میکرد ، پس ردای خود [را] گرفت و بر پشت و ساقین بسته نشست ، در اثنای حدیث بنای مسجد نبوی را ذکر نمود و گفت : ما یک یک خشت بر میداشتیم (۵) و .

۱- جامع الاصول ۹ / ۴۱ ، سنن ترمذی ۵ / ۳۳۲ .

۲- در [الف] اشتهاً : (می‌کنید) آمده است .

۳- فی المصادر : (تقتلك) .

۴- جامع الاصول ۹ / ۴۲ ، صحیح مسلم ۸ / ۱۸۵ .

۵- در [الف] : (می‌برداشتیم) آمده است که اصلاح شد .

عَمَّارِ دُو دُو خَشْتِ بَرَمِیْدَاشْت (۱)، پیغمبر خدا صلی الله علیه [و آله] وسلم چون او را دید خاک را از او دور میکرد و میگفت :

« وِیْحَ عَمَّارِ ! یَدْعُوهُمُ إِلَى الْجَنَّةِ وَیَدْعُونَهُ إِلَى النَّارِ (۲) » .

یعنی : « رحمت باد بر عَمَّار ! دعوت خواهد نمود ایشان را به سوی بهشت و ایشان دعوت خواهند کرد او را به سوی آتش دوزخ » .

و در « کنز العمال » - تبویب « جمع الجوامع » سیوطی - مذکور است :

عن ابن عباس : « من یحقرَّ عَمَّاراً یحقرَّه الله ، ومن یسبَّ عَمَّاراً یسبَّه الله ، ومن یبغض عَمَّاراً یبغضه الله » . ع . وابن قانع .

عن خالد بن الولید : « یا خالد ! لا تسبَّ عَمَّاراً آنَّه من یعادى عَمَّاراً یعاده الله ، ومن یبغض عَمَّاراً یبغضه الله ، ومن یسبَّ عَمَّاراً یسبَّه الله ، ومن یسفه عَمَّاراً یسفهه الله ، ومن یحقرَّ عَمَّاراً یحقرَّه الله » . طب . وسمویه . طب . ک (۳) .

پس هرگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود که : « هر که عَمَّار را تحقیر کند او را خدا محقر میدارد ، و هر که عَمَّار را مبعوض دارد او را خدا مبعوض میدارد » ، پس عثمان که عَمَّار را تحقیر و اهانت کرد و نیز او را مبعوض داشت لابد خدای تعالی عثمان را محقر و مبعوض داشته باشد .

۱- در [الف] : (میرداشت) آمده است که اصلاح شد .

۲- جامع الاصول ۹ / ۴۳ - ۴۴ ، صحیح بخاری ۱ / ۱۱۵ .

۳- کنز العمال ۱۱ / ۷۲۶ .

و مولانا محمد باقر مجلسی - علیه الرحمہ - در کتاب "حق الیقین" از "مشکاه" نقل نموده که در آن از "مسند" احمد حنبل آورده که :

خالد در حدیث طویلی روایت نموده که : حضرت رسول خدا صلی الله علیه [و آله] وسلم فرمود : « هر که عمار را دشمن دارد خدای تعالی او را دشمن دارد (۱) .

و در "مشکاه" مذکور است :

عن خالد بن الولید . . . ، قال : کان < ۱۱۱ > بینی و بین عمار بن یاسر کلام ، فأغلظت له فی القول ، فانطلق عمار یشکونی إلی رسول الله صلی الله علیه [و آله] وسلم ، فجاء خالد وهو یشکوه إلی النبی صلی الله علیه [و آله] وسلم . قال : فجعل یغلظ له ، ولا یزیده إلا غلظه ، والنبی صلی الله علیه [و آله] وسلم ساکت لا یتکلم ، فبکی عمار وقال [یا] (۲) رسول الله [ص] ! ألا تراہ ؟ ! فرفع النبی صلی الله علیه [و آله] وسلم رأسه ، وقال : « من عادى عماراً عاداه الله ، ومن أبغض عماراً أبغضه الله » .

قال خالد : فخرجتُ فما کان شیء أحبّ إلیّ من رضی عمار ، فلقیتہ بما رضی ، فرضی (۳) .

۱- حق الیقین : ۲۶۲ ، مسند احمد ۴ / ۸۹ ، مشکاه المصابیح ۳ / ۱۷۶۰ .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- مشکاه المصابیح ۳ / ۱۷۶۰ .

و ابن حجر مکی در “صواعق محرقة” آورده که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرموده :

اهتدوا بهدی عمّار ، وتمسکوا بعهد ابن مسعود (۱) .

و نیز صاحب “جامع الاصول” در فضائل عبدالله بن مسعود آورده که : راوی گفت :

سألت حذیفه عن رجل قریب السمّت والهدی [والدلّ] (۲) من رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم حتّی تأخذ منه ، فقال : ما نعلم أحداً أقرب سمّاً وهدیاً ودلاًّ- بالنبی صلی الله علیه [وآله] وسلم من ابن أمّ عبد حتّی یتواری بجدار بیته ، ولقد علم المحفوظون من أصحاب محمد [صلی الله علیه وآله وسلم] ان ابن أمّ عبد أقربهم إلی الله وسیله . أخرجه البخاری .

وعند الترمذی : أقربهم إلی الله زلفی .

وقال مسروق : قال عبد الله : والذی لا إله غیره ! ما أنزلت سوره من کتاب الله إلاّ أنا أعلم أين أنزلت ، ولا أنزلت آیه من کتاب الله إلاّ أنا أعلم فیما أنزلت ، ولو أعلم أحداً أعلم منی بکتاب الله تبلغه الإبل لركبت إلیه .

وفی روایه شقیق ، قال : خطبنا عبد الله بن مسعود ، فقال : علی .

۱- فی المصدر : (وما حدّثکم ابن مسعود فصّدّقوا) ، الصواعق المحرقة ۱ / ۵۷ .

۲- الزیاده من المصدر .

قراءه من تأمروني أن أقرأ ! والله ! لقد أخذت القرآن من في رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم .

و في روايه : لقد قرأت على رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بضعا وسبعين سورة سورة (١) ، ولقد علم أصحاب رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] أنى من أعلمهم بكتاب الله وما أنا بخيرهم ، ولو أعلم أن أحدا أعلم منى لرحلت إليه .

قال شقيق : فجلست في الخلق (٢) أسمع ما يقولون ، فما سمعت راداً يقول غير ذلك ، ولا يعيبه .

أخرجه مسلم ، وأخرج البخارى الثانيه .

و في روايه النسائي ، قال : خطبنا ابن مسعود ، فقال : كيف تأمرون (٣) أن أقرأ على قراءه زيد بن ثابت بعد ما قرأت من في رسول الله بضعا وسبعين سورة ، وإن زيدا مع الغلمان له ذؤابتان (٤) .

و صاحب " جامع الاصول " از " صحيح " مسلم و ترمذى آورده كه هرگاه كه .

١- لم يكن في المصدر إلا (سوره) واحده .

٢- في المصدر : (الخلق) .

٣- في المصدر : (تأمروني) .

٤- جامع الأصول ٩ / ٤٧ - ٤٨ .

آیه کریمه : (لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعَمُوا ..) (۱) تا آخر آیه نازل شد ، حضرت رسول خدا صلی الله علیه [و آله] وسلم به عبدالله بن مسعود گفت : أنت منهم . یعنی : تو از جمله کسانی هستی که این آیه در شأن آنها نازل شده (۲) .

اما آنچه گفته : چون تعزیر هر کس به حسب منصب و مرتبه او است ، عثمان نیز چند کس را به موجب حال چشم نمایی فرمود .

پس تعزیر هر کس (۳) در شرع مبین جناب سید المرسلین به حسب جرم و گناه او مقرر است نه به حسب مرتبه و منصب او ، و صدور تقصیری که سبب تعزیر تواند شد ، < ۱۱۲ > [بر] ذمه صحابه مذکورین ثابت نشده .

سید مرتضی علم الهدی در نقض مثل این قول گفته :

فَأَمَّا قَوْلُهُ عَنْ أَبِي عَلِيٍّ : (إِنَّهُ لَوْ ثَبِتَ أَنَّهُ ضَرَبَهُ لِلْقَوْلِ الْعَظِيمِ الَّذِي كَانَ يَقُولُ فِيهِ لَمْ يَكُنْ طَعْنًا ؛ لِأَنَّ لِلْإِمَامِ تَأْدِيبَ مَنْ يَسْتَحِقُّ ذَلِكَ) .

فكان يجب أن يستوحش صاحب الكتاب ، أو من حكى .

۱- المائده (۵) : ۹۳ .

۲- جامع الأصول ۹ / ۴۹ - ۵۰ ، صحيح مسلم ۷ / ۱۴۷ ، سنن ترمذی ۴ / ۳۲۱ .

۳- از قسمت : (به حسب منصب ...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

كلامه من أبى على وغيره من أن يعتذر - من ضرب عمار ووقذه حتى لحقه من الغشى ما لحقه وترك الصلاة ، ووطئه بالأقدام امتهاناً واستخفافاً - بشيء من العذر ، فلا عذر يسمع من إيقاع نهايه المكروه بمن روى أن النبى (صلى الله عليه وآله) قال فيه : « عمار جلده ما بين العين والأنف ، ومتى تنكأ جلده يدم الأنف » .

وروى أنه قال : « ما لهم ولعمار ؟ ! يدعوهم إلى الجنة ويدعوناه إلى النار » .

وروى العوام بن حوشب ، عن سلمه بن كهيل ، عن علقمه ، عن خالد بن الوليد : أن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : « من عادى عماراً عاداه الله ، ومن أبغض عماراً أبغضه الله » .

وأى كلام غليظ سمعه من عمار يستحق به ذلك المكروه العظيم الذى تجاوز مقدار ما فرضه الله فى الحدود ؟ !

إنما كان عمار وغيره يبينوا (١) عليه أحداثه ويعاتبه (٢) أحياناً على ما يظهر من سىء أفعاله ، وقد كان يجب أحد الأمرين : إما أن ينزع عما يعاتب (٣) عليه من تلك الأفعال ، أو يبين عذره فيها .

١- فى المصدر : (أثبتوا) .

٢- فى المصدر : (ومعائبه) .

٣- فى المصدر : (يواقف) .

وبراءتہ منها ما يظهر وينشر ويشهر ، فإن أقام مقيم بعد ذلك على توبيخه وتفسيقه زجره عن ذلك بوعظ أو غيره ، ولا يقدم على ما يفعله الجبابرة والأكاسره من شفاء الغيظ بغير ما أنزل الله تعالى ، وحكم به . (۱) انتهى .

و نیز سید مرتضی علم الهدی در نقض قول عبدالجبار گفته :

وأما قوله : (إن الله تعالى والرسول [صلى الله عليه وآله وسلم] ندبا إلى خفض الجناح ، ولين القول للمؤمن والكافر) ، فهو كما قال ، إلا أن هذا أدب كان ينبغي أن يتأدب به عثمان في أبي ذر ، ولا يقابله بالتكذيب ، وقد قطع الرسول [صلى الله عليه وآله وسلم] على صدقه ، ولا يسمعه مكروه الكلام ، وهو إنما نصح له ، وأهدى إليه عيوبه ، وعاتبه على ما لو نزع عنه لكان خيراً له في الدنيا والآخرة . (۲) انتهى .

اما آنچه گفته : لهذا اکثر مردم را بعد از گوشمال و چشم نمایی راضی کرد و عذر خواست .

پس ظاهر نمیشود که ارضای عثمان اصحاب را به چه چیز معلل کرده و ب : (هذا) اشاره به کدام امر نموده !

۱- الشافی ۴ / ۲۹۲ - ۲۹۳ .

۲- الشافی ۴ / ۲۹۹ .

و تلبیس و تسویل مخاطب ملاحظه کردنی است که لفظ : (گوشمال) و (چشم نمایی) استعمال مینماید تا که دلالت کند بر خفت ایزدانی که عثمان به اصحاب رسانیده ، حال آنکه عثمان به اصحاب ایزداهای شدید رسانیده ، چنانچه عمّار را آنقدر زده که بی هوش شد و غشی بر او طاری گشت ، و همچنین ابوذر را به ربذه - که ابغض مواضع نزد ابوذر بود - اخراج کرد الی غیر ذلک . < ۱۱۳ > و این ایذا رسانی عثمان به اصحاب اگر به امر صریح رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بود و در شرع او را جایز بلکه به سبب تسکین فتنه عظیم و حفظ نظام خلافت حقّه - که افساد آن فساد است در امور دینیه - واجب بود ، عذر خواستن از آن معنا ندارد ، بلکه عذر خواستن در این صورت اغرا بر حرام است و از اینجا است که چونکه جناب امیر (علیه السلام) در مقاتله عایشه و اتباع او بر حق بود اصلا با ایشان عذر ننموده .

اما آنچه گفته : پس در صورتی که امر صریح آن حضرت به هر یک از این دو بزرگواران در این باب محقق بود الی آخر

پس امر حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به جناب امیر (علیه السلام) در باب قتال اصحاب جمل البته ثابت و متحقق است ، لیکن امر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به عثمان در باب ضرب و طرد و اهانت و ایزدای ابوذر و عمّار و ابن مسعود هرگز ثابت نیست ، و ادعای این معنا افترای قبیح است بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) .

اما آنچه گفته : این قصه ها به وضعی که در طعن مذکور شد ، همه از اختراعات و مفتریات شیعه اند و در تواریخ معتبره اصلی و وجودی ندارد .

پس بدان که سید مرتضی علم الهدی در کتاب “ شافی ” در نقض قول عبدالجبار معتزلی گفته :

قد روی جمیع أهل السیر - علی اختلاف طرقهم وأسانیدهم - : أن عثمان لَمَّا أعطی مروان بن الحکم ما أعطاه ، وأعطی الحارث بن الحکم بن أبی العاص ثلاثمائة ألف درهم ، وأعطی زید بن ثابت مائة ألف درهم ، جعل أبو ذر یقول : بَشِّرِ الْكَافِرِينَ بِعَذَابِ أَلِيمٍ (۱) ، ویتلو قول الله عز وجل : (وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابِ أَلِيمٍ) (۲) ، فرغ ذلك مروان إلى عثمان ، فأرسل إلى أبي ذر نائلاً مولاه ، أن انته عما يبلغني عنك ..

فقال : أينهانی عثمان عن قراءه كتاب الله وعيب من ترك أمر الله ؟ ! فوالله لئن أرضى الله بسخط عثمان أحبَّ إلي من أن أرضى عثمان بسخط الله .

فأغضب عثمان ذلك وأحفظه ، فتصابر .

۱- اشاره إلى قوله تعالى : (وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابِ أَلِيمٍ) (سوره التوبه (۹) : ۳) .

۲- التوبه (۹) : ۳۴ .

وقال - يوماً - : يجوز للإمام أن يأخذ من المال فإذا أيسر قضاءه ؟ فقال كعب الأحرار : لا بأس بذلك ، فقال له أبو ذر : يا ابن اليهوديين ! أتعلّمنا ديننا ! فقال عثمان : قد كثر أذاك لي ، وتولّعك بأصحابي ، إلحق بالشام . . فأخرجه إليها .

وكان أبو ذر ينكر على معاوية أشياء يفعلها ، فبعث إليه معاوية ثلاثمائة دينار ، فقال أبو ذر : إن كانت (١) من عطائي الذي حرمتونه عامي هذا قبلتها ، وإن كانت صلّه فلا حاجة لي فيها . . وردّها عليه .

وبنى معاوية الخضراء بدمشق ، فقال أبو ذر : يا معاوية ! إن كانت هذه من مال الله فهي الخيانة ، وإن كانت هذه من مالك فهي الإسراف .

وكان أبو ذر يقول : والله لقد حدّثت أعمال ما أعرفها ، والله ما هي في كتاب الله ولا سنّه نبيّه ، والله إنني لأرى حقاً يطفأ وباطلاً يحيى ، < ١١٤ > وصادقاً مكذباً ، وأثره بغير تقى ، وصالحاً مستأثراً عليه . .

فقال حبيب بن مسلمة الفهري لمعاوية : إن أبا ذر لمفسد عليكم الشام ، فتدارك أهله إن كانت لكم فيه حاجة .

١- در [الف] اشتباهاً : (كان) آمده است .

فكتب معاوية إلى عثمان ، فكتب عثمان إلى معاوية :

أما بعد ؛ فاحمل جندباً إلى علي أغلظ مركب وأوعره ، فوجه به مع ساريه (١) الليل والنهار .

وحمله علي شارف (٢) ليس عليها إلا قتب حتى قدم المدينة وقد سقط لحم فخذه من الجهد ، فلما قدم أبو ذر المدينة بعث إليه عثمان أن إلحق بأى أرض شئت ، فقال : بمكة ؟ فقال : لا ، قال : فبيت المقدس ؟ قال : لا ، قال : فبأحد المصريين ؟ قال : لا ، ولكنى مسيرك إلى الربذه ، فسيّره إليها ، فلم يزل بها حتى مات .

وفي روايه الواقدي : ان أبا ذر لما دخل على عثمان ، قال له : لا أنعم الله بك عينا يا جندب .

فقال أبو ذر : أنا جندب ، وسمّانى رسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] : عبد الله ، فاخترت اسم رسول الله الذى سمّانى به على اسمى .

فقال له عثمان : أنت الذى تزعم أنا نقول : إن (يدُ الله معلولة) (٣) ، و (إنَّ الله فقيرٌ ونَحْنُ أغنياءُ) (٤) .

فقال أبو ذر : ولو كنتم لا تزعمون لأنفقتم مال الله على عباده ، .

١- فى المصدر : (من سار به) ، وهو الظاهر .

٢- قال ابن الأثير : الشارف : الناقه المسنّه . انظر : النهايه ٢ / ٤٦٢ .

٣- المائده (٥) : ٦٤ .

٤- آل عمران (٣) : ١٨١ .

ولكنني أشهد أن رسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] يقول : « إذا بلغ بنو أبي العاص ثلاثين رجلاً جعلوا مال الله دولاً ، وعباد الله خولاً ، ودين الله دخلاً ، ثم نزع (١) الله العباد منهم » .

فقال عثمان لمن حضره : استمعتموها من نبي الله ؟ فقالوا : ما سمعناه ، فقال عثمان : ويلك يا أبا ذر أتكذب على رسول الله ؟ ! فقال أبو ذر لمن حضره : أما تظنون أنني صدقت ؟ فقالوا : لا والله ما ندرى (٢) ، فقال عثمان : ادعوا لي علياً . . فدعى ، فلما جاء ، قال عثمان لأبي ذر : اقصص عليه حديثك في بني أبي العاص ، فحدثه . . فقال عثمان لعلي [(عليه السلام)] : هل سمعت هذا من رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ فقال : « لا ، وقد صدق أبو ذر » ، فقال : كيف عرفت صدقه ؟ قال : « لأنني سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : « ما أظلت الخضراء ، ولا أقلت الغبراء من ذي لهجه أصدق من أبي ذر » .

فقال من حضر من أصحاب النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) - جميعاً - : لقد صدق أبو ذر ، فقال أبو ذر : أُحدّثكم أنني سمعت هذا من رسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ثم تتهمونني ، ما كنت أظن أنني أعيش حتى أسمع هذا من أصحاب محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

وروى الواقدي - في خبر آخر بإسناده - ، عن صهبان مولى .

١- في المصدر : (يريح) .

٢- جملة : (فقالوا : لا والله ما ندرى) در مصدر نيامده است .

الأسلميين ، قال : رأيت أبا ذر يوم دخل به على عثمان ، فقال له : أنت الذى فعلت وفعلت ؟ قال له أبو ذر : [إني] (١) نصحتك ، فاستغششني ، ونصحت صاحبك فاستغششني ، فقال عثمان : كذبت ، ولكنك تريد الفتنة وتحببها ، قد انغلت (٢) الشام علينا . .

فقال له أبو ذر : اتبع سنّه صاحبيك لا يكن لأحد عليك كلام ، فقال له عثمان : < ١١٥ > مالك وذلك لا أم لك ؟ فقال أبو ذر : والله ما وجدت لي عذراً إلا الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر .

فغضب عثمان ، وقال : أشيروا عليّ في هذا الشيخ الكذاب ! إما أن أضربه ، أو أحبسه ، أو أقتله - فإنه قد فرّق جماعه المسلمين - أو أنفيه من أرض الإسلام .

فتكلم على (عليه السلام) - وكان حاضراً - فقال : « أشير عليك بما قال مؤمن آل فرعون : ف (إِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ) (٣) » ، قال : فأجابه عثمان بجواب غليظ لا أحب أن أذكره ! وأجابه على [(عليه السلام)] بمثله .

ثم إن عثمان حظر على الناس أن يقاعدوا أبا ذر ، ويكلموه . .

١- الزيادة من المصدر .

٢- فى المصدر : (تحببها ، قد قلبت . .) .

٣- غافر (٤٠) : ٢٨ .

فمكث كذلك أياماً ، ثم أمر أن يؤتى به ، فلما أتى به ، وقف بين يديه ، قال : ويحك يا عثمان ! أما رأيت رسول الله (صلى الله عليه وآله) ورأيت أبا بكر وعمر ، هل رأيت هذا هديهم ؟ ! إنك لتبطش بي ببطش جبار ! فقال : اخرج عن بلادنا ، فقال أبو ذر : فما أبغض إليّ جوارك ! فإلى أين أخرج ؟ قال : حيث شئت . قال : فأخرج إلى الشام أرض الجهاد ، فقال : إنما جئتك (١) من الشام لما قد أقمتها (٢) فأردك إليها ؟ ! قال : فأخرج إلى العراق ، قال : لا ، قال : ولم ؟ قال : تقدم على قوم أهل شبهه وطعن في الأئمة ، قال : فأخرج إلى مصر ؟ قال : لا ، قال : فإلى أين أخرج ؟ قال : إلى البادية . . فقال أبو ذر : فهو أيضاً التعرّب بعد الهجرة . أ أخرج إلى نجد ؟ فقال عثمان : بل إلى الشرق الأبعد أقصى فأقصى ، فقال أبو ذر : قد أبيت عليّ إلا ذلك ، قال : امض على وجهك ، ولا تعدوّن الربذه ، فخرج إليها (٣) .

وروى الواقدي ، عن مالك بن أبي الرجال (٤) ، عن موسى بن ميسره : أن أبا الأسود الدؤلي قال : كنت أحب لقاء أبي ذر .

١- في المصدر : (جلبتك) .

٢- في المصدر : (أفسدتها) ، كما ذكر (أفسدتها) في هامش [الف] من نسخه أخرى .

٣- در مصدر (فخرج إليها) نيامده است .

٤- في المصدر : (الرجال) .

لأسأله عن سبب خروجه ، فنزلت الربذه ، فقلتُ له : ألا تخبرني خرجت من المدينة طائِعاً أم أُخرجت ؟ فقال : كنتُ في ثغر من ثغور المسلمين أُغنى عنهم ، فأُخرجتُ إلى مدينة الرسول صلى الله عليه [وآله] وسلم .

فقلت : أصحابي ودار هجرتي ، فأُخرجت منها إلى ما ترى .

ثم قال : بينا أنا ذات ليلة نائم في المسجد إذ مرّ بي رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] [فضربنى (۱) برجله ، وقال : « لا أراك نائماً في المسجد » ، فقلت : بأبي أنت وأمي غلبتني عيني فَنمت فيه ، فقال : « كيف تصنع إذا أُخرجوك منه ؟ » قلت : إذا ألحق بالشام ، فإنها أرض مقدسه ، وأرض بقيه الإسلام ، وأرض الجهاد ، فقال : « كيف تصنع إذا أُخرجوك منها ؟ » فقلت : أرجع إلى المسجد ، قال : « فكيف تصنع إذا أُخرجوك منه ؟ » قلت : آخذ سيفي فأضرب به ، فقال صلى الله عليه [وآله] وسلم : « ألا أدلك على خير من ذلك : انسق معهم حيث ساقوك ، وتسمع < ۱۱۶ > وتطيع » ، فسمعت ، وأطعت ، وأنا أسمع وأطيع ، والله ليلقيَن الله عثمان وهو آثم في جنبي .

وكان يقول بالربذه : ما ترك الحق لي صديقاً (۲) .

وكان يقول فيها : ردّني عثمان بعد الهجره أعرابياً .

۱- در [الف] اشتبهاً : (فضربي) آمده است .

۲- این سطر در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

والأخبار في هذا الباب أكثر من أن نحصرها ، وأوسع من أن نذكرها .

وما يحمل (۱) نفسه على ادعاء أن أبا ذر خرج مختاراً إلى الربذه إلا مكابراً .

ولسنا ننكر أن يكون ما أورده صاحب الكتاب من أنه خرج مختاراً روى ، إلا أنه في الشاذّ النادر ، وبإزاء هذه الروايه الفذّه كل الروايات التي تتضمّن خلافها ، ومن تصفّح الأخبار علم أنها غير متكافئه على ما ظنّ صاحب الكتاب .

وكيف يجوز خروجه عن اختيار؟ وإنما أُشخص من الشام على الوجه الذي أُشخص عليه من خشونه المركب ، وقبيح السير به للموجد عليه ، ثم لَمّا قدم المدينه منع الناس من كلامه ، وأُغلظ له في القول ، وكل هذا لا يشبه أن يكون خرج إلى الربذه باختياره .

وكيف يظنّ عاقل أن أبا ذر يحبّ أن يختار الربذه منزلاً مع جذبها وقحطها وبُعدها عن الخيرات؟ ولم تكن بمنزل مثله . (۲)

اما آنچه گفته كه : ابوذر در اصل مزاج خود خشونتی و سلاطت لسانی داشت ... الى آخره .

۱- در [الف] اشتبهاً : (عمل) آمده است .

۲- الشافى ۴ / ۲۹۳ - ۲۹۹ .

پس از اینجا کمال سوء ادبی و بی باکی اهل سنت در باب صحابه اخیار - که از مخلصین سرور ابرار بودند - باید دریافت ، و پی باید برد که ادعای اهل سنت تعظیم و اجلال جمیع صحابه را محض لسانی است ، و اجلال ایشان مخصوص به منافقین لثام است .

باید دید که مخاطب در تحقیر و ازرای شأن حضرت ابی ذر - علیه الرحمه - و مذمت آن بزرگوار - که تعظیم شان مجمع علیه اهل اسلام است ، و حضرت رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) موافق روایات معتبره اهل سنت جنابشان را در زهد مشابیهت به حضرت عیسی داده و مدح و ثنا بسیار نموده - چقدر مبالغه و اهتمام تمام بکار برده ، آن جناب را به خشونت مزاج و سلاطت لسان - که از اخلاق مذمومه و اوصاف قبیحه است و از شأن ادانی مؤمنین بعید است ! - منسوب ساخته ، از مصداق (رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ) (۱) خارج ساخته .

و قول جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) - که در حق ابی ذر در کتب اهل سنت وارد است - از مذاّم آن بزرگوار شمرده ، و اصلاً به تأویل و توجیه آن مثل شراح " صحیح " بخاری نپرداخته ، و در حق آن جناب الفاظ : جنون ، و ستیزه ، و بیحواسی ، و بی خودی بر زبان آورده ، و کسانی که به آن جناب تمسخر .

میکردند و طنز و طعن مینمودند ، ایشان را جوانان خوش طبع و صبیان مزاح دوست (۱) نام نهاده ، اشاره به مدح ایشان و حسن و صواب رأیشان نموده .

و نیز آن جناب را به مخالفت نصّ نبوی و کمال بلاد و سفاهت و سوء فهم نسبت نموده که امر واضح - که بر صبیان هم مخفی نبوده - با وصف افهام و تفهیم نمیفهمید ، و اصرار و اشتداد (۲) بر خلاف خدا و رسول او (صلی الله علیه و آله وسلم) داشت .

سیوطی در رساله " القام الحجر " گفته : < ۱۱۷ > قال القاضی عیاض - فی الشفاء - : سبّ الصحابه و تنقیصهم حرام ، ملعون فاعله . (۳) انتهى .

پس انصاف باید نمود که : آیا مخاطب به این تنقیص و تحقیر ابوذر - علیه الرحمه - فاعل حرام ، و ملعون است یا نه !!

و نیز در همان رساله مسطور است :

أفتی أبو المطرف الشعبي في رجل أنكر تحليف امرأه بالليل .

۱- در [الف] اشتبهاً : (مزاج دوست) آمده است .

۲- در [الف] اشتبهاً : (استداد) آمده است .

۳- إقام الحجر : ۶۵ ، ولاحظ : الشفا ۲ / ۳۰۷ .

قال : ولو كانت بنت أبي بكر الصديق ما حلفت (۱) إلا بالنهار ، وصوّب قوله بعض المتّسمين بالفقه ، فقال أبو المطرف :

ذكر هذا لابنه أبي بكر . . . يوجب عليه الضرب الشديد والحبس الطويل .

والفقيه الذى صوّب قوله هو أحقّ باسم الفسق من اسم الفقه ، فيقدّم إليه فى ذلك ويؤخّر ، ولا يقبل فتواه ، ولا شهادته ، وهى جرحه تامّه فيه ، ويُبغض فى الله . انتهى .

فإذا كان هذا فى من لم يسبّ ولم يعرض ، بل أقرّ على قول من عرّض ، فما ظنّك بمن عرّض أو صرّح بالسبّ ؟ !

والغرض من هذا كلّه تقرير أنّه فاسق ، مرتكب لعظيم من الكبائر ، لا مخلص له إلى العداله بسبيل ، ومن كان بهذه الصفه لا يقبل شهادته قطعاً . (۲) انتهى .

پس هر گاه مجرد ذکر بنت ابى بكر - بدون ايهام عيبى و نقصى - موجب تعزير و حبس طويل و فسق باشد و مقرّر آن هم فاسق گردد ، پس كسى كه مبالغه در تنقيص و تعبير و تحقير حضرت ابى ذر نمايد ، بلا شكّ او هم فاسق و قابل تعزير و حبس طويل و غير قابل قبول شهادت باشد . و اگر از عذاب .

۱- فى المصدر : (حلفتها) .

۲- [الف] الفصل الثالث من الرساله . [إقام الحجر : ۶۶ - ۶۷] .

دنیا خلاصی یافته از عذاب آخرت او را نجات حاصل شدنی نیست .

اما آنچه گفته : با بعض خدمتکاران آن جناب که بلال مؤذن بود و بزرگی او مجمع علیه طوائف اهل اسلام است ، درافتاده و با او ذکر مادرش کرده .

پس بدان که ما اول این قصه را از کتب اهل سنت نقل کنیم بعد از آن به اظهار تصرفات مخاطب پردازیم ، و قصه مذکوره بنابر آنچه ابوداود در “سنن” خود آورده این است که :

راوی گفت : من ابوذر را در ربه دیدم و بر او چادر گنده بود و بر غلام او مانند آن چادر .

مردم گفتند : یا اباذر ! اگر چادری که به نزد غلام تو است بگیری و با چادر خود منضم سازی یک حله شود ، و غلام خود را پارچه دیگر بدهی .

ابوذر گفت که : من روزی با مردی که مادرش عجمی بود و عربی نبود گفتگو کردم ، به سبب مادرش او را سخن ننگ آور گفتم ، او شکایت من به حضور رسول خدا صلی الله علیه [و آله] وسلم نمود ، آن حضرت فرمود : « یا اباذر ! به درستی که تو مردی هستی که در تو خصلت جاهلیت است » ، و گفت : « غلامان شما موجب فضیلت شما هستند و حق تعالی بر شما انعام کرده ، پس کسی که متابعت شما نکند او را بفروشید ، و عذاب نکنید خلق خدا را » .

و در روایت دیگران است که : غلامان شما برادران شمایند هر چه

بخورید ، ایشان را بخورانید و هر چه ببوشید ، ایشان را بپوشانید (۱).

و نام بلال < ۱۱۸ > در این روایت و در روایت “ صحیح بخاری ” و “ صحیح مسلم ” مذکور نیست (۲) ، بلکه سیاق الفاظ این روایت خصوصاً قوله : « إخوانکم خولکم ، جعلهم الله تحت أیدیکم » - که در “ صحیح بخاری ” مذکور است (۳) - دلالت میکند بر اینکه : آن مرد غلام ابوذر بوده باشد .

اما تعیین و تخصیص ، پس در روایت ولید بن مسلم - به طریق انقطاع - مذکور است که آن مرد مولای ابوبکر بود (۴) ، و روایت منقطع الاسناد قابل احتجاج و استناد نمیباشد . و مخاطب به حسب عادت خود در اینجا به طریق قطع نام بلال را ذکر نموده .

اما آنچه مخاطب گفته : با او ذکر مادرش کرده .

پس بدان که ابوذر - علیه الرحمه - ذکر مادر آن کس به بدی نکرده ، بلکه همین قدر گفته : (یابن السوداء) یعنی : ای پسر زن سیاه رنگ ، چنانچه در “ عمده القاری شرح صحیح بخاری ” مذکور است :

فإن قلت : ما كان تعبيره بأُمَّه ؟

۱- سنن ابوداود ۲ / ۵۱۰ .

۲- صحیح بخاری ۱ / ۱۳ ، صحیح مسلم ۵ / ۹۲ - ۹۳ .

۳- صحیح بخاری ۱ / ۱۳ .

۴- کما فی عمده القاری ۱ / ۲۰۸ .

قلت : عیّره بسواد أمّه - علی ما جاء فی روايه أُخرى - : قلت له : یابن السوداء (۱) .

و مراد از قول آن حضرت : « إِنَّكَ امرؤٌ فیکَ جاهلیه » آن است که : تو مردی هستی که در تو خصلتی از خصال جاهلیت باقی مانده ، و به منکر بودن آن معرفت حاصل نکردی ، چنانچه ابن حجر در “ فتح الباری ” گفته :

ویظهر أنّ ذلك کان من أبی ذرّ من قبل أن يعرف تحریمه ، فكانت تلك الخصله من خصال الجاهلیه باقیه عنده ، فلهذا قال ما قال .

وعند المؤلف - فی الأدب - قلت : علی ساعتی هذه [من] (۲) کبر السنّ ، قال : نعم ، كأنّه تعجب من خفاء ذلك علیه ، مع کبر سنّه ، فبین له کون هذه الخصله مذمومه شرعاً ، فكان بعد ذلك یساوی غلامه فی الملبوس وغيره أخذاً بالأحوط ، وإن کان لفظ الحدیث یقتضی اشتراط المواساه لا المساواه . (۳) انتهى .

و نیز ابن حجر در بیان وجه ایراد بخاری این حدیث را در کتاب الایمان در باب : (إنّ المعاصی لا یکفّر صاحبها بارتکابها إلاّ بالشّرك) گفته :

۱- [الف] جمیع عبارات الشروح ، فی باب المعاصی من أمر الجاهلیه ، کتاب الایمان . [عمدہ القاری ۱ / ۲۰۸] .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- فتح الباری ۱ / ۸۱ .

واستدلّ - أيضاً - بقوله صلى الله عليه [وآله] وسلم - لأبى ذرّ - : « فيك جاهليه » . . أى خصله من الجاهليه ، مع أنّ منزله أبى ذرّ من الإيمان فى الذروه العالیه ، وإئتما وبئخه بذلك على عظيم منزلته عنده تحذيراً عن معاوده مثل ذلك ؛ لأنه وإن كان معذوراً بوجه من وجوه العذر ، لكن وقوع ذلك من مثله يستعظم أكثر ممّن هو دونه (۱) .

و در “ ارشاد السارى ” مذکور است :

لعلّ هذا كان من أبى ذرّ قبل أن يعرف تحريم ذلك ، فكانت تلك الخصله من خصال الجاهليه باقيه عنده ؛ ولذا قال عليه [وآله] الصلاه والسلام : « إنك امرؤ فيك جاهليه » ، وإلا فأبو ذرّ من الإيمان بمنزله عالىه وإئتما وبئخه بذلك على عظم منزلته تحذيراً له عن معاوده مثل ذلك (۲) .

و در “ عمدہ القارى ” مذکور است :

قلت : الظاهر أنّ هذا كان منه قبل أن يعرف تحريمه (۳) .

و بر فرض اینکه این معنا گناه بوده باشد ، پس گناه صغيره باشد نه کبيره ، چنانچه کرمانی گفته :

۱- فتح البارى ۱ / ۷۹ .

۲- ارشاد السارى ۱ / ۱۱۵ ، وانظر : فتح البارى ۱ / ۷۹ .

۳- عمدہ القارى ۱ / ۲۰۸ .

والتعير ب [نحو] (۱): (ابن السوداء) صغيره (۲) .

و از گناه صغيره برائت ساحت < ۱۱۹ > هيچ يک از اصحاب ثابت نيست .

و علی آي حال ابوذر از آن توبه نموده ، چنانچه سياق روايت مذکوره بر آن دلالت ميکند .

و در “ ارشاد الساری ” مذکور است :

روی الرمادی (۳) : أنه لما شكاه بلال إلى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قال له : « شتمت بلالا وعيرته بسواد أمه ؟ ! » قال : [نعم ، قال :] (۴) « خشيت (۵) أنه بقي فيك شيء من كبر الجاهليه » ، فألقى أبو ذرّ خدّه على التراب ، ثم قال : لا أرفع خدي حتّى يطأ بلال خدي بقدمه . (۶) انتهى .

در “ خير جاری شرح صحيح بخاری ” مذکور است :

يروى أنّ أبا ذرّ هو بلال ، رماه بسواد أمّه ، فانطلق .

۱- الزيادة من المصدر .

۲- شرح الكرمانی علی البخاری ۱ / ۱۴۰ ، ونقله عنه ابن حجر فی فتح الباری ۱ / ۷۹ .

۳- فی المصدر : (البرماوی) .

۴- الزيادة من المصدر .

۵- فی المصدر : (حسبُ) .

۶- ارشاد الساری ۱ / ۱۱۵ .

بلال إلى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فشكى إليه تعبيره بذلك ، فأمره رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أن يدعوه ، فلمّا جاءه أبو ذرّ ، قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « شتمت بلالاً - وعيرته بسواد أمّه ؟ » قال : نعم ، قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « ما كنت أظنّ أنّه بقى في صدرك من أمر الجاهليه ! » فألقى أبو ذرّ نفسه إلى الأرض ، ثمّ وضع خده على التراب ، وقال : والله ! لا أرفع خديّ منها حتّى يطأ بلال خديّ بقدميه . . فوضع بخديه قدمه . (۱) انتهى .

خلاصه آنکه : چون ابوذر کلام رسول خدا صلى الله عليه [وآله] وسلم شنید خود را بر زمین افکند و رخساره خود را بر خاک نهاد و گفت : سوگند به خدا ! رخساره خود را بر نمیدارم تا اینکه بلال به قدم خود رخساره مرا بکوبد ، پس بلال قدم خود را به مکافات بر رخساره او نهاد .

و انصاف این است که اینقدر تذلل از کسی دیگر نمیتواند شد ، و ابوذر از کمال انصاف که در جبّلت او بود قصه مذکوره را بیان نموده ، و ابوذر به این کلمه ابتدا نکرده تا دلالت بر خشونت او کند ، بلکه اول از غلام مذکور کلمه سخت و درشت سرزد .

در “ عمده القاری ” مذکور است :

فإن قلت : لما قال (سابت) (۱) من باب المفاعله .

قلت : ليدلّ على أن السبّ كان من الجهتين ، ويدلّ عليه ما فى روايه مسلم . (۲) انتهى .

و عبارت “ صحیح مسلم “ این است :

كان بينى وبين رجل من إخوانى كلام ، وكانت أمّه أعجميه ، فعيرته بأُمّه ، فشكاني إلى النبىّ صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فلقيت النبىّ صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فقال : « يا أبا ذرّ ! إنك امرؤ فيك جاهليه » . قلت : يا رسول الله [ص] ! من سبّ الرجال ، سبوا أباه وأمّه (۳) .

و نووی در شرح آن گفته :

معنى كلام أبى ذرّ : الاعتذار عن سبّه ام ذلك الإنسان ، يعنى : إنه سبّنى ، ومن سبّ إنساناً سبّ ذلك الإنسان (۴) .

اما آنچه گفته : اول با معاويه گفتگو کرد و این آیه را متمسک خود ساخت :

۱- در [الف] اشتهاً : (سابت) آمده است .

۲- عمدہ القارى ۱ / ۲۰۸ .

۳- [الف] كتاب صحبه المماليك بعد كتاب الإيمان قبل كتاب القسامه والمحاريين . (۱۲) . [صحيح مسلم ۵ / ۹۳] .

۴- شرح مسلم نووى ۱۱ / ۱۳۳ .

(الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) (۱)، و انفاق كل مال را فرض قرار داد ، هر چند معاویه و صحابه دیگر او را فهمانیدند که مراد انفاق قدر زکات است نه کل مال ... الی آخر .

پس مخالف است به آنچه در “ صحیح بخاری ” مذکور است : < ۱۲۰ > عن زید بن وهب ؛ قال : مررت بالربذه ، فإذا أنا بأبی ذرّ ، فقلت : ما أنزلک منزلك هذا ؟ قال : كنت بالشام ، فاختلفت أنا ومعاویه فی (الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ) (۲) قال معاویه : نزلت فی أهل الكتاب ، فقلت : نزلت فینا وفيهم . . فكان بینی وبينه فی ذلك ، فكتب إلی عثمان یشکونی ، فكتب إلی عثمان : أن أقدم المدینه . . فقدمتها ، فكثر علی الناس حتّی كأنّهم لم یرونی قبل ذلك (۳) .

حاصل آنکه : روایت است از زید بن وهب گفت : رفتم در ربذه پس دیدم من ابوذر را ، گفتم : چه چیز تو را در این منزل فرود آورده ؟ گفت : بودم در شام ، پس اختلاف کردم من و معاویه در اینکه مراد از : (الَّذِينَ يَكْتُمُونَ .

۱- التوبه (۹) : ۳۴ .

۲- التوبه (۹) : ۳۴ .

۳- [الف] کتاب الزکاه باب ما أُدی زکاته فلیس بکتر . [صحیح بخاری ۲ / ۱۱۱] .

الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ (۱) چیست؟ معاویه گفت: در اهل کتاب نازل شد، و من گفتم: نازل شده در حق ما و اهل کتاب، و این اختلاف در میان من و او بود تا اینکه معاویه به عثمان شکایت من نوشت، عثمان مرا به مدینه طلبید، و چون در مدینه آمدم مردمان بر من به کثرت انکار کردند که گویا مرا پیش از آن ندیده بودند.

و جمال الدین محدث در کتاب "روضه الاحباب" بعد از ذکر مضمون حدیث مذکور این عبارت گفته:

و نیز ابوذر پیوسته طریق امر معروف و نهی از منکر مسلوک داشته به موجب: (قَلَّ الْحَقُّ وَإِنْ كَانَ مُرًّا) عمل نموده، معاویه را از بعضی امور که لایق به حال حکام نمیدانست منع مینمود، و از رسانیدن کلمه حق هیچ محابا نمیکرد، وی از این معنا به تنگ آمده شکایت ابوذر غفاری به امیرمؤمنان عثمان نوشت، ذوالنورین بعد از وقوف بر مضمون مکتوب معاویه، مصلحت در بودن ابوذر در شام ندید، وی را به مدینه طلب نموده، معاتب ساخت، بعد از ردّ [و بدل] (۲) بسیار وقیل و قال بی شمار ابوذر را از افتا منع نمود و حکم به اخراج نمود، ابوذر گفت: مرا دستوری ده که به ولایت شام روم.

۱- التوبه (۹) : ۳۴ .

۲- زیاده از مصدر .

گفت: اگر به شام میفرستادم چرا از آنجا میطلبیدم، صبح اسفار (۱) تو دیگر از افق شام طالع نشود. گفت: بگذار که به عراق روم.

فرمود: میخواهی در عراق فتنه را متحرک گردانیده، اهل آن مملکت را در اغرا بر من غریق سازی؟! ابوذر گفت: پس هر جا که فرمایی بروم.

امیرالمؤمنین عثمان گفت: در نواحی حجاز کدام موضع نزد تو ابغض است؟ گفت: ربذه، و آن موضعی است در بادیه که از آنجا تا مدینه سه مرحله است. عثمان گفت: به آن موضع میاید رفت. (۲) انتهی.

و در "صواعق" مذکور است که:

خرج - ای أبو ذرّ - بعد وفات ابي بكر من المدینه إلى الشام، فلم یزل بها حتى ولی عثمان، فكتب معاوية إليه يشكو أبا ذرّ؛ لأنه كان قوالاً بالحقّ، وكان یغلظ للناس فی القول، فكتب إليه عثمان یطلبه إلى المدینه (۳).

۱- در مصدر: (اشتهار). اسفار: روشن شدن، تابان شدن روی. مراجعه شود به لغت نامه دهخدا.

۲- [الف] قبول علی أصله، ذکر وقایع سال سی ام از هجرت. (۱۲). [روضه الأحباب، ورق: ۳۲۲].

۳- [الصواعق، ورق: ۲۷۷ - ۲۷۸]. [الف] و از عبارت "تاریخ طبری" که مخاطب در حاشیه نقل کرده معلوم میشود که: سبب مخالفت معاویه با ابوذر آن بود که ابوذر میگفت: مالی که در بیت المال جمع میشود مال جمیع مسلمین است، و معاویه گفت: مال خدا است، و عبارت مذکوره این است: كان أبو ذرّ معظماً فی الصحابه، و بعثه عمر إلى الشام لیأمر هناك بالمعروف وینهی عن المنکر، فبقی هناك إلى وقت عثمان، و نازع مع معاویه؛ و كان أبو ذرّ یدعو لبیت المال - بیت مال المسلمین - و كان معاویه یقول: بیت مال الله. فانکر ذلك أبو ذرّ، و كان یقول له: كأنک - یا معاویه! - ضنت به فی القوت عن المسلمین، فأسقطت عنه اسم المسلمین، فلما کثر ذلك الانکار استحیی معاویه من الناس، فكتب إلى عثمان يشكو سفاهه ابي ذرّ! [و] يستأذنه فی الانکار به، فكتب عثمان إلى معاویه: إني أخاف أن یكون من الّذین یفتح بهم الفتنه، فما هاهنا أمر لك مع ابي ذرّ، فإن لم یمكنك الصحبه فاصرفه. [حاشیه تحفه اثنا عشریه: ۶۲۸، و لم نجده فی تاریخ الطبری]. حاصل آنکه: بود ابوذر معظّم در میان صحابه، و فرستاد عمر او را به سوی شام تا امر کند در آنجا به معروف و نهی کند از منکر، و در آنجا ماند تا وقت عثمان، و نزاع کرد با معاویه، ابوذر بیت المال را، بیت مال مسلمین میگفت، و غرضش آنکه: در این مال، جمیع مسلمین شریک اند، و بر طبق سنت رسول خدا صلی الله علیه [وآله] وسلم بر ایشان قسمت باید کرد، و معاویه میگفت: بیت المال، بیت مال الله است، و غرضش آنکه: من هر چه خواهم در آن تصرف کنم، ابوذر بر معاویه این معنا انکار کرده و گفت: ای معاویه! تو در دادن قوت مسلمین به ایشان از بیت المال بخل کردی، پس نام مسلمین را از بیت المال ساقط نمودی. و هرگاه که این انکار ابوذر به اکثر پیوست، معاویه از مردم شرم کرد و به عثمان شکایت تعرض او

نوشت ، و آن جناب را نسبت به سفاهت نمود ، و طلب اذن کرد در نکایت رسانیدن به او ، عثمان به معاویه نوشت که : من
میترسم که او از آن کسان باشد که باب فتنه به آنها مفتوح شود پس تو را در آنجا با ابوذر کاری نیست ، و اگر تو را صحبت
او ممکن نباشد او را نزد من بفرست .

اما آنچه گفته که : لشکریان قول او را مخالف جمهور دانسته ، انگشت نما کردند .

پس در صورت فرض صحت اینکه مذهب ابوذر همان باشد که به او نسبت < ۱۲۱ > کرده ، بر ابوذر طعنی و ملامتی متوجه نمیشود ؛ زیرا که فخرالدین رازی در “ تفسیر کبیر ” در بیان مقام مراد از کتز مذموم دو قول نقل کرده و بعد از ذکر قول اول گفته :

القول الثانی : إن المال الكثير إذا جمع فهو الكتز المذموم ، سواء أُدیت زكاته أو لم تؤد (۱) .

و بعد ذکر دلیل قول اول در بیان دلیل قول ثانی گفته :

واحتجّ الذاهبون إلى هذا (۲) القول الثانی بوجه :

الأول : عموم هذه الآية ، ولا شك أن ظاهره (۳) دلیل على المنع من جمع المال ، فالمصير إلى أن الجمع مباح بعد إخراج الزكاه ترك لظاهر هذه الآية ، فلا يصار إليه إلا بدليل منفصل .

۱- تفسیر رازی ۱۶ / ۴۴ .

۲- لم یرد (هذا) فی المصدر .

۳- فی المصدر : (ظاهرها) .

والثانى : ما روى سالم بن الجعد : أنه لما نزلت هذه الآية قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : ما للذهب ؟ ما للفضه ؟ !
(١) - قالها ثلاثاً - فقالوا له : أى مال نتخذ ؟ قال : لساناً ذاكراً ، وقلباً خاشعاً ، وزوجه تعين أحدكم على دينه .

وقال (عليه السلام) : من ترك صفراء و (٢) بيضاء كوى بها .

وتوفى رجل فوجد فى مئزره دينار ، فقال (عليه السلام) : كئيه ، وتوفى آخر فوجد فى مئزره ديناران ، فقال : كيتان .

والثالث : ما روى عن الصحابه فى هذا الباب : قال على (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] : كل مال زاد على أربعة ألف فهو كنز ، أدت منه الزكاه أو لم تؤد .

عن أبى هريره . . . : كل صفراء أو بيضاء أو كى عليها صاحبها فهو (٣) كنز .

وعن أبى الدرداء : أنه كان إذا رأى العير (٤) تقدم بالمال صعد على موضع مرتفع ، ويقول : جاءت القطار تحمل النار ! بشر .

١- فى المصدر : (تَباً للذهب ، تَباً للفضه) .

٢- فى المصدر : (أو) .

٣- فى المصدر : (فهى) .

٤- فى المصدر : (أن العسير) ، والظاهر ما فى المتن .

الکنازین بالکئی فی الجباه والجنوب والظهور والبطون . (۱) انتهى بقدر الحاجه .

و هر گاه که عموم لفظ قرآن و حدیث رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) حجت ابوذر بوده باشد و بعض صحابه دیگر مثل ابی دردا نیز موافقت او کرده باشند ، او از قول معاویه و دیگر اصحاب چه حساب میکرد !

و لهذا طایفه [ای] از زهاد در این باب متابعت ابوذر اختیار نموده اند ، چنانچه ابن تیمیه در جواب همین طعن گفته :

وقد وافق أبا ذر - علی هذا - طائفه من النساك ، كما يذكر عن عبد الواحد بن زید ونحوه ، ومن الناس من يجعل الشبلی من أرباب هذا القول (۲) .

و حق آن است که نسبت کردن به ابوذر - علیه الرحمه - این معنا را که قائل بود به اینکه : انفاق کل مال واجب است و مطلق کنز را حرام میدانست ، از افتراءات و موضوعات اهل سنت است ، و غرض ابوذر - علیه الرحمه - از خواندن این آیه ، انکار و تعریض بر عثمان و اخوانش بود که مالهای کثیر را به غیر استحقاق غصب کرده ، جمع میکرد ، و مستحق عذاب الیم و نکال و وبال آخرت میشدند ، چنانچه در “ صحیح مسلم ” مذکور است :

۱- تفسیر رازی ۱۶ / ۴۴ .

۲- [الف] مطاعن عثمان . [منهاج السنه ۶ / ۲۲۷] .

عن الأحنف بن قيس ^٢ قال : قدمت المدينة ، فبينما أنا في حلقة فيها ملاً من قريش إذ جاء رجل أخشن الثياب ، أخشن الجسد ، أخشن الوجه ، فقام عليهم ، فقال : بشر الكنازين برضف يحمى عليه في نار < ١٢٢ > جهنم ، فيوضع على حلمه ثدى أحدهم حتى يخرج من نغص كتفيه ، ويوضع على نغص كتفيه حتى يخرج من حلمه ثدييه يتزلزل ، قال : فوضع القوم رؤوسهم ، فما رأيت أحداً منهم رجع إليه شيئاً . قال : فأدبر ، واتبعته حتى جلس إلى ساريه ، فقلت : ما رأيت هؤلاء إلا كرهوا ما قلت لهم ! فقال : إن هؤلاء لا يعقلون شيئاً ، إن خليلي أبا القاسم صلى الله عليه [وآله] وسلم دعاني ، فأجبتة ، فقال : « أترى أحداً ؟ » فنظرت ما علي من الشمس ، وأنا أظنه أنه يبعثني في حاجه له ، فقلت : أراه ، فقال : « ما يسرني أن لي مثله ذهباً أنفقته كله إلا ثلاثه دنانير » .

ثم هؤلاء يجمعون الدنيا ، لا يعقلون شيئاً ، قال : قلت : ما لك ولإخوتك من قريش لا تعتر بهم وتصيب منهم ؟ قال : فلا وربك ، لا أسألهم عن الدنيا ، ولا أستفتيهم عن دين حتى ألحق بالله ورسوله . (١) انتهى .

و قرطبي در شرح اين حديث مي فرمايد :

١- [الف] كتاب الزكاه ، آخر باب وجوب الزكاه ، في البقر والغنم . (١٢) . [صحيح مسلم ٣ / ٧٦ - ٧٧] .

ظاهر احتجاج ابي ذر بهذا الحديث وشبهه أن الكثر المتوعد عليه هو : جمع ما فضل عن الحاجه ، وهكذا نقل من مذهبه ، وهو من شدائده (رضي الله عنه) ، ومما انفرد به ، وقد روى عنه خلاف ذلك ، وحمل إنكاره هذا على ما أخذه السلاطين لأنفسهم ، وجمعه لهم من بيت المال وغيره ، ولذلك هجرهم ، وقال : لا أسألهم عن دنيا ولا أستفتيهم عن دين الله (۱) ، والله أعلم . (۲) انتهى .

از این عبارت قرطبی ظاهر است که از ابوذر غفاری - علیه الرحمه - خلاف این مذهب که به او نسبت داده اند منقول است ، و حمل این احادیث - که موهوم حرمت مطلق کنز است - بر محمل صحیح نزد اهل سنت درست است ؛ پس روایتی که ظاهرش نسبت خلاف مذهب جمهور به او بوده باشد ، مأول یا متروک خواهد بود .

و نیز از این عبارت واضح است که ابوذر غفاری انکار بر عثمان به جهت اخذ و جمع مال خدا [را] برای خود ، و تمکین او اقارب خود را بر بیت المال میکرد ، و مفارقت و جدایی عثمان و اخوانش ورزیده (۳) بود ، و از او .

۱- لم یکن فی المصدر : (الله) .

۲- [الف] قابلت العبارة على أصل المفهم ، فاعتنم فإنه نادر في هذه البلاد . (۱۲) . [المفهم ۳ / ۳۴] .

۳- ورزیدن : کشتن ، زراعت کردن ، حاصل کردن ، کسب نمودن . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

ناراضی (۱) بود زیرا که در زمان ابی ذر - علیه الرحمه - سوی عثمان و اخوانش کدام کس بود که بیت المال را برای خود به غیر استحقاق گرفته بود؟!

و قوشچی در "شرح تجرید" و کابلی در "صواقع" تصریح کرده اند به اینکه ابوذر (رضی الله عنه) مذمت و هجو عثمان میفرمود، و هرگاه عثمان را میدید آیه: (يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فُتْكُوىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ) (۲) میخواند (۳).

و قاضی نورالله شوشتری - نورالله مرقدہ - فرموده :

التحقيق أن أبا ذر إنما كان يتلو هذه الآية على عثمان تعريضاً له على اکتنازه مال بيت المال متوقعاً في صرفه إلى مصارفه الشرعيه (۴).

پس قصه خواندن ابوذر این آیه را این است که از "صحیح مسلم" و "مفهم" و "شرح تجرید" و "صواقع" برآمد، و این فرقه اهل سنت - از راه بغض .

۱- در [الف] : (ناراض) آمده است که اصلاح شد .

۲- التوبه (۹) : ۳۵ .

۳- شرح تجرید العقائد قوشچی : ۳۷۵ ، الصواقع ، ورق : ۲۷۷ - ۲۷۸ .

۴- لم نجد هذا الكلام في إحقاق الحق ولا في كتاب مصائب النواصب .

و عنادی که دارند - تحریف قصه های واقع مینمایند ، و سر یک قصه را با دُم < ۱۲۳ > قصه دیگر میندند و از آن تمثالی خیالی و صنمی موهوم از روح تحقق و وقوع خالی برای خود تراشیده آن را معبود میسازند ! (أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ) ؟ ! (۱) اما آنچه گفته : در همین اثنا عبدالرحمن بن عوف - که بالقطع مبشر و یکی از ده یار بهشتی بود - رحلت فرموده .

پس منقوض است به دو وجه :

اول : اینکه مبشر بودن عبدالرحمن و یاران او به جنت از موضوعات یکی از شرکای این بشارت است .

و وجوه بطلان حدیث بشارت ده یار به جنت ، در کتب شیعه به شرح و بسط تمام مسطور است (۲) .

و از جمله وجوه ابطال آن ، شهادت دادن ابوذر غفاری - علیه رحمه الباری - به ناری بودن عبدالرحمن است ؛ زیرا که به حکم حدیث صحیح که از پیغمبر خدا [(صلی الله علیه وآله وسلم)] مروی و منقول شده ، ابوذر صادق و راستگو بوده ، و بنا بر آن هر چه ابوذر میگفت بلا شک و ریب است و درست بوده ، و شک .

۱- الصافات (۳۷) : ۹۵ .

۲- انظر - مثلا - : الشافی ۴ / ۳۰ ، الطرائف : ۵۲۲ ، بحار الأنوار ۳۱ / ۲۵۵ - ۲۵۷ و ۴۹ / ۱۹۵ ، الغدير ۱۰ / ۱۱۸ . . . و غیرها .

کردن در صدق و راستی ابوذر ممکن نیست / زیرا که حدیث مشار الیه متفق علیه فریقین است .

و حکم کردن ابوذر به ناری بودن عبدالرحمن از جهت غفلت و نسیان ، حدیث موضوع نبود ، و الا ندامت بر آن بعد تذکیر ظاهر میکرد ، بلکه از جهت قطع و یقین به اینکه آن حدیث را بعضی از یاران برای تفاخر خود وضع نموده اند ، چنانچه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) زبیر را در جنگ جمل الزام داد ، و اشاره به موضوع بودن حدیث مذکور نمود (۱) .

دوم : آنکه قصه مردن عبدالرحمن بن عوف را در حال حیات ابوذر ابن الجوزی - که از اکابر ائمه سنیان است - به اهتمام تمام تکذیب نموده چنانچه در " تلبیس ابلیس " گفته :

وما ذكره - أي المحاسبی - من حدیث كعب وأبی ذر فمحال من وضع الجهال ، وقد روی بعض هذا ، وإن كان طریقة لا یثبت ، وهو یاسناد [مالک بن عبد الله الزیادی] (۲) ، عن أبی ذر : أنه جاء یستأذن علی عثمان ، فأذن له - وبیده عصاه - فقال عثمان : یا كعب ! إن عبد الرحمن توفی وترک مالا ، فما تری فیه ؟

۱- احتجاج ۱ / ۲۳۷ ، بحار الأنوار ۳۲ / ۱۹۷ - ۱۹۸ ، ۲۱۶ و ۳۶ / ۳۲۴ ، احقاق الحق : ۲۹۶ .

۲- الزیاده من المصدر .

فقال : إن كان يصل فيه حق الله تعالى فلا بأس به . .

فرجع أبو ذر عصاه فضرب كعباً ، وقال سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : ما أحبُّ لو أن لي هذه الجبال كانت ذهباً أنفقه ويتقبَّل مني [أذر خلفي ست أواقى] (۱) ، أنشدتكَ - يا عثمان - أسمعته ؟ - ثلاث مرَّات - قال : نعم .

[قال المصنف :] (۲) وهذا الحديث لا يثبت ، وابن لهيعة مطعون فيه ، قال يحيى : لا يحتجَّ بحديثه ، والصحيح فى التاريخ : أن أباذر توفَّى سنه خمس وعشرين ، وعبد الرحمن توفَّى سنه اثنتين وثلاثين ، فقد عاش عبد الرحمن بعد أبى ذر سبع سنين ، ثم لفظ ما ذكروه من حديثهم يدلُّ على أن حديثهم موضوع (۳) .

خلاصه كلام ابن جوزى آنکه در اسناد این حدیث ، ابن لهیعه واقع است ، و او مطعون بود و یحیی بن معین گفته که : به حدیث او حجّت نتوان گرفت ، و صحیح در تاریخ آن است که ابوذر در سال بیست و پنجم از هجرت پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) وفات یافته و عبدالرحمن بعد از هفت سال از وفات ابوذر - علیه الرحمه - در سال سی و دوم مرد .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- [الف] قبول علی أصل تلبیس ابلیس ، والله الحمد علی ذلك . (۱۲) ر . [تلبیس ابلیس ۱ / ۲۲۲] .

اما آنچه مخاطب < ۱۲۴ > گفته : ابوذر بعد از اقامت ، پیش عثمان آمده گفت : حالا مردم مدینه گرداگرد من جمع میشوند و میخواهند که مرا دیوانه و مسخره سازند .

پس کذب محض و دروغ صرف است ، چنانچه سید مرتضی در نقض مثل این قول فرموده :

فأما قوله : (فأشقق عليه من أن يناله بعض أهل المدينة بمكره من حيث كان يغلظ القول) .

فلیس بشیء یعول علیه ؛ لأنه لم یکن فی أهل المدینه إلا من كان راضياً بقوله ، عتاباً بمثل عتابه ، إلا أنهم كانوا بین مجاهر بما فی نفسه ومخف ما عنده ، وما فی أهل المدینه إلا من رثی علی ما حدث علی أبی ذر واستفظعه ، ومن رجع کتب السیر عرف ما ذکرناه (۱) .

یعنی گفتن عبدالجبار آنکه : (عثمان بترسید که اهل مدینه مکروهی به حضرت ابوذر برسانند) پس چیزی نیست که بر آن اعتماد کرده شود ؛ زیرا که در اهل مدینه کسی نبوده مگر اینکه به قول ابوذر راضی بود ، و بر عثمان مانند عتاب او عتاب میکرد ، مگر اینکه بعضی از ایشان به مجاهرت ، موافقت ابوذر میکردند ، و بعضی در دل خود مخفی میداشتند و در اهل مدینه هیچ .

کس نبود [مگر آن] که حدوث قصه اخراج ابوذر را و غیر آن که به ابوذر از ایذا رسید قبیح و فظیح پنداشته ، و کسی که رجوع به کتب سیر و تواریخ کند ، بشناسد آنچه ما ذکر کردیم .

اما آنچه گفته که : ابوذر در قصبه ریزه که بر سه مرحله از مدینه است اقامت انداخت .

پس مقصود مخاطب از این قول آن است که اخفای شناعت عثمان نماید و اخراج ابوذر به ریزه [را] به او نسبت ندهد و حال آنکه حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به این ظلم عثمان بر ابی ذر و طرد و اخراجش خبر داده .

چنانچه در “ شرح عزیزی بر جامع صغیر ” مذکور است :

جندب بن جناده الغفاری ، کنیته أبو ذر ، « طرید اُمّتی » . . . ای مطرودها ، یطردونه « یعیش وحده ، ویموت وحده ، والله یبعث یوم القیامه وحده » (۱) .

و از اینجا معلوم شد که این اخراج عثمان ابی ذر را محض ظلم بود ، چه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مطرود بودن او را در مقام مدح ذکر فرموده ، و مظلومیت البته موجب مدح است ، و اگر این مطرود کردن او را به استحقاق میبود ، چه مدح میداشت ؟ !

و در "فتح الباری" مذکور است :

ولأحمد وأبي يعلى - من طريق أبي الحرب - ، عن أبي الأسود ، عن عمه ، عن أبي ذر ، قال : إن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم قال له : « كيف تصنع إذا أُخرجت منه ؟ » - أي من المسجد النبوي - قال : آتى الشام ، قال : « كيف تصنع إذا أُخرجت منها » ، قال أعود إليه - أي إلى المسجد - ، قال : « كيف تصنع إذا أُخرجت منه » ، قال : أضرب بسيفي ، قال صلى الله عليه [وآله] وسلم : « ألا أدلك على ما هو خير لك من ذلك وأقرب رشداً ؟ تسمع وتطيع وتنساق لهم حيث ساقوك » . (۱) انتهى .

در این حدیث حضرت رسول خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) به ابوذر اخبار داده که او را اولاً به شام اخراج خواهند کرد و از شام نیز اخراج خواهند نمود ، و وقتی که در مسجد نبوی آید ، باز او را از مسجد نبوی به قهر اخراج کنند ، و این اخراج اخیر اخراج به ربه است ، و اصل عبارت "مسند احمد بن حنبل" این است :

عن عبد الرحمن بن غنم ، عن أبي ذر < ۱۲۵ > قال : كنت أخدم النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ثم آتى المسجد - إذا أنا فرغت من عملي - فأضطجع فيه ، فأتاني النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم يوماً - وأنا مضطجع - فغمزني برجله ، فاستويت جالساً ، فقال :

« يا أبا ذر ! كيف تصنع إذا أخرجت منها ؟ » فقلت : أرجع إلى مسجد النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم وإلى بيتي ، قال : « فكيف تصنع إذا أخرجت منها ؟ » قال : إذا أخذ بسيفي فأضرب به من يخرجني ، فجعل النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم يضرب يده على منكبي ، فقال (عليه السلام) : « غفراً (١) يا أبا ذر ! - ثلاثاً - بل تنقاد معهم حيث قادوك وتنساق معهم حيث ساقوك ولو عبد أسود » .

قال أبو ذر : فلما نُفيت إلى الربذه أُقيمت الصلاة ، فتقدم عبد (٢) أسود كان فيها على نعم الصدقه . . (٣) إلى آخره .

و در “ كتر العمال ” از “ جامع عبدالرزاق ” منقول است :

عن طاوس ، قال : قال النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم لأبي ذر : « مالي أراك لقابقا ؟ ! كيف بك إذا أخرجوك من المدينة ؟ ! » قال : آتى الأرض المقدسه ، قال : « فكيف بك إذا أخرجوك منها ؟ » قال : آتى المدينة ، قال : « فكيف بك إذا أخرجوك منها ؟ » قال : أخذ سيفي فأضرب به ، قال : « لا ، ولكن اسمع وأطع وإن كان عبداً أسود » .

فلما خرج أبو ذر إلى الربذه وجد بها غلاماً لعثمان أسود ، فأذن .

١- در [الف] كلمه : (غفراً) خوانا نيست .

٢- في المصدر : (رجل) .

٣- [الف] مسند أبو ذر ، قوبل على أصل المسلم . [مسند احمد ٥ / ١٤٤] .

وأقام ، ثم قال : تقدّم يا أبا ذر ! قال : لا ، إن رسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] أمرني أن أسمع وأطيع وإن كان عبداً أسود .. فتقدّم فصلّى خلفه . عب (۱) .

وسید مرتضی علم الهدی در نقض مثل این قول فرموده :

فأما قوله : (إن الأخبار متكافئه في أمر أبي ذر وإخراجه إلى الربذه ، وهذا كان باختياره أو بغير اختياره) .

فمعاذ الله أن يتكافئ ذلك ، بل المعروف الظاهر أنه نفاه أولاً- إلى الشام ، ثم إلى الربذه ، وقد روى جميع أهل السير على اختلاف طرقهم وأسانيدهم .. إلى آخر ما مرّ نقله من قبل ذلك (۲) .

و عبارت “ روضه الأحباب ” که اخراج عثمان ابوذر را به ربذه در آن به تصریح مذکور است سابق نقل نموده شد (۳) .

و در “ شرح نهج البلاغه ” ابن ابی الحدید مذکور است :

روى أبو بكر أحمد بن [عبد] (۴) العزيز الجوهري - في كتاب السقيفه - ، عن عبد الرزاق ، عن أبيه ، عن عكرمه ، عن ابن عباس ، قال : لما أُخرج أبو ذر إلى الربذه ، أمر عثمان فنودي في .

۱- كثر العمال ۵ / ۷۸۲ ، ولاحظ : مصنف عبدالرزاق ۲ / ۳۸۱ .

۲- الشافى ۴ / ۲۹۳ .

۳- روضه الأحباب ، ورق : ۳۲۲ .

۴- الزيادة من المصدر .

الناس : ألا يكلم أحد أبا ذر ، ولا يشيعه . . وأمر مروان بن الحَكَم أن يخرج به ، فخرج به ، وتحاماه الناس إلا على بن أبي طالب [(عليه السلام)] ، وعقيلا - أخاه - وحسناً ، وحسيناً [(عليهما السلام)] ، وعماراً ، فإنهم خرجوا معه ليشيعونه ، فجعل الحسن [(عليه السلام)] يكلم أبا ذر ، فقال له مروان : [إيهاً] (١) يا حسن ! ألا تعلم أن أمير المؤمنين قد نهى عن كلام هذا الرجل ؟ ! فإن كنت لا تعلم فاعلم ذلك ، فحمل على [(عليه السلام)] على مروان ، فضرب بالسوط بين أذني راحلته ، وقال : تنح ! نحاك (٢) الله إلى النار . < ١٢٦ > فرجع مروان مغضباً إلى عثمان ، فأخبره الخبر ، فتلظى على على [(عليه السلام)] . ووقف أبو ذر ، فودعه القوم ، ومعه ذكوان مولى أم هانئ بنت أبي طالب . قال ذكوان : فحفظت كلام القوم - وكان حافظاً - فقال على [(عليه السلام)] : « يا أبا ذر ! إنك غضبت لله ، إن القوم خافوك على دنياهم ، وخفتهم على دينك ، فامتنعوك بالقلبي ، ونفوك إلى الفلا ، والله لو كانت السماوات والأرض على عبد رتقا ثم اتقى الله لجعل له منها مخرجاً ، يا أبا ذر ! لا يؤنسك إلا الحق ، ولا يوحشك إلا الباطل » .

١- الزيادة من المصدر .

٢- في المصدر : (لِحَاك) .

ثم قال لأصحابه : « ودّعوا عمّكم » ، وقال لعقيل : « ودّع أحاك » . فتكلّم عقيل ، فقال : ما عسى أن تقول (١) - يا أبا ذر ! - أنت تعلم أنا نحيتك وأنت تحبنا ، فاتق الله فإن التقوى نجاه ، واصبر فإن الصبر كرم ، واعلم أن استئفالك الصبر من الجزع ، واستبطاءك العافية من اليأس ، فدع اليأس والجزع .

ثم تكلم الحسن [(عليه السلام)] فقال : « يا عمّاه ! لولا أنه لا ينبغي للمودّع أن يسكت ، وللمشيّع أن ينصرف لقصر الكلام وإن طال الأسف ، وقد أتى القوم إليك ما ترى ، فضع عنك الدنيا بتذكّر فراقها (٢) ، وشده ما اشتدّ منها برجاء ما بعدها ، واصبر حتّى تلقى نبيك (صلى الله عليه وآله) وهو عنك راض » .

ثم تكلم الحسين [(عليه السلام)] فقال : « يا عمّاه ! إن الله تعالى قادر أن يغيّر ما قد ترى ، والله (كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ) (٣) ، وقد منعك القوم دنياهم ، ومنعتهم دينك ، فما أغناك عمّا منعوك وأحوجهم إلى ما منعتهم ، فاسأل الله الصبر والنصر ، واستعدّ به من الجشع والجزع ، .

١- في المصدر : (نقول) .

٢- في المصدر : (فراغها) .

٣- الرحمن (٥٥) : ٢٩ .

فإن الصبر من الدين والكرم ، وإن الجشع لا يقدم رزقاً ، والجزع لا يؤخر أجلاً .

ثم تكلم عمار (رحمه الله) مغضباً ، فقال : لا- آنس الله من أوحشك ، ولا آمن من أخافك ، والله لو أردت دنياهم لآمنوك ، ولو رضيت أعمالهم لأحبوك ، وما منع الناس أن يقولوا بقولك إلا الرضا بالدنيا والجزع من الموت ، ومالوا إلى ما سلطان جماعتهم عليه ، والملك لمن غلب ، فوهبوا لهم دينهم ، ومنحهم القوم دنياهم ، فخسروا الدنيا والآخرة ألا ذلك هو الخسران المبين (١) .

فبكى أبو ذر (رحمه الله) - وكان شيخاً كبيراً - وقال : رحمكم الله يا أهل بيت الرحمة ! إذا رأيتكم ذكرتُ بكم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ما لى بالمدينة سكن ولا شجن غيركم ، إنى ثقلت على عثمان بالحجاز ، كما ثقلت على معاوية بالشام ، وكره أن أجاور أخاه وابن خاله بالمصرين ، فأفسد الناس عليهما ، فسيرنى إلى بلد ليس لى به ناصر ولا دافع إلا الله ، والله ما أريد إلا الله صاحباً ، وما أخشى مع الله وحشه (٢) .

١- إشاره إلى قوله تعالى : (خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكُمْ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ) فى سورة الحج (٢٢) : ١١ .

٢- شرح ابن ابى الحديد ٨ / ٢٥٢ ، ولاحظ : بحار الأنوار ٢٢ / ٤١١ .

و کلام جناب امیر (علیه السلام) در “نهج البلاغه” - که به اعتراف اکابر اهل سنت از کلام جناب امیر (علیه السلام) است (۱) - نیز مذکور است (۲).

و کلام جناب امیر (علیه السلام) را شمس الدین ابوالمظفر یوسف سبط ابن الجوزی در “تذکره خواص الأئمه” بدین عبارت آورده : < ۱۲۷ > روى الشعبي ، عن أبي أراكه ، قال : لَمَّا نَفَى أَبُو ذَرٍّ إِلَى الرَّبِذَةِ ، كَتَبَ إِلَيْهِ عَلِيٌّ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) [(عليه السلام)] : « أَمَا بَعْدُ يَا أَبَا ذَرٍّ ! فَإِنَّكَ غَضِبْتَ لِلَّهِ تَعَالَى ، فَارْجُ مِنْ غَضَبَتِهِ لَه ، إِنْ الْقَوْمَ خَافُوكَ عَلَى دُنْيَاهُمْ ، وَخَفْتَهُمْ عَلَى دِينِكَ ، فَاتْرِكْ لَهُمْ مَا خَافُوكَ عَلَيْهِ ، وَاهْرَبْ مِنْهُمْ لِمَا خَفْتَهُمْ عَلَيْهِ ، فَمَا أَحْوَجُهُمْ إِلَى مَا مَنَعْتَهُمْ ، وَمَا أَغْنَاكَ عَمَّا مَنَعُوكَ ! وَسَتَعْلَمُ مِنَ الرَّابِحِ غَدًا ، فَلَوْ أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتَقًا عَلَى عَبْدِ ثَمِّ اتَّقَى اللَّهُ لَجَعَلَ لَهُ مِنْهَا مَخْرَجًا ، لَا يُؤْنِسُكَ إِلَّا الْحَقُّ ، وَلَا يُوحِشُكَ إِلَّا الْبَاطِلُ ، وَلَوْ قَبِلْتَ دُنْيَاهُمْ لِأَحْبَبُوكَ ، وَلَوْ قَرَضْتَ مِنْهَا لِأَمْنُوكَ » . (۳) انتهى .

از این کلام اخراج عثمان ابادر را جبراً و ظلماً ظاهر شد .

۱- مراجعه شود به شرح المقاصد تفتازانی ۲ / ۳۰۱ ، شرح تجرید العقائد قوشچی : ۳۷۸ .

۲- نهج البلاغه ۲ / ۱۲ - ۱۳ .

۳- تذکره خواص : ۱۴۳ .

و نیز معلوم شد که نزد جناب امیر (علیه السلام) این اخراج او ظلم بود ، و هیچ عذری از عثمان در این باب مقبول نبود ، لهذا مذمت شدید عثمان در این کلام فرموده و او را از اصحاب دنیا و ارباب باطل و خسران دانسته .

و در “ فتح الباری ” مذکور است :

وفی طبقات ابن سعد - من وجه آخر - : إن ناساً من أهل الكوفة قالوا لأبي ذر - وهو بالربذة - : إن هذا الرجل فعل بك وفعل ، فهل أنت ناصب لنا رايه ؟ یعنی فتقاتله ، فقال : لا ، لو أن عثمان سيرني من المشرق إلى المغرب لسمعت وأطعت . (۱) انتهى .

از این روایت صریح واضح است آنکه عثمان ابذر را به قهر و جبر اخراج کرده بود ، نه آنکه ابوذر به اختیار خود به ربذه رفته ، لهذا اهل کوفه به غضب آمده به سبب این فعل شنیع عثمان ، از ابوذر اجازه قتال عثمان خواستند .

و معنای قول ابوذر که : (اگر عثمان مرا از مشرق به مغرب راند اطاعت او کنم) ، آن است که چون عثمان امام جائر (۲) است و بر مخالفت ایذا میرساند به جهت تقیه اطاعت او خواهم کرد ، اگر چه مرا از مشرق به مغرب راند ، و به همین جهت اهل کوفه را از قتال منع کرد .

و این قول ابوذر امثال امر پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) است که در حدیث واقدی و احمد .

۱- [الف] کتاب الزکاه . [فتح الباری ۳ / ۲۱۷ ، ولاحظ : الطبقات ۴ / ۲۲۷] .

۲- در [الف] اشتبهاً : (جابر) آمده است .

و ابويعلى واقع شده كه : « تسمع و تطيع و تنساق لهم حيث ساقوك (١) » .

و در “ تاريخ خميس فى احوال النفس النفيس ” در غزوه تبوك مذکور است :

ثم مضى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم سائراً ، فجعل يتخلف عنه الرجل ، [فيقولون : يا رسول الله ! تخلف فلان] (٢) ، فيقول : « دعوه ، فإن يكن فيه خير فسيلحقه الله بكم ، وإن يكن غير ذلك فقد أراحكم الله منه » ، كما مرّ ، حتى قيل : يا رسول الله ! [ص] تخلف أبودر ، وأبطأ به بعيره ، فقال : « دعوه فإن يكن فيه خير فسيلحقه الله بكم ، وإن يكن غير ذلك فقد أراحكم الله منه » ، وتلوم أبو ذر على بعيره ، فلما أبطأ عليه أخذ متاعه فحمله على ظهره ، ثم خرج يتبع [اثر] (٣) رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم .

١- مسند احمد ٥ / ١٦٦ . ونقل ذلك السيد المرتضى (قدس سره) عن الواقدي فى الشافى ٤ / ٢٩٨ ، ولاحظ : الغدير ٨ / ٣٠٧ ، بحار الأنوار ٣١ / ١٨٠ ، شرح ابن ابى الحديد ٣ / ٥٧ ، وعن أبى يعلى فى فتح البارى ٣ / ٢١٨ ، وعمده القارى ٨ / ٢٦٣ ، وانظر : كتاب الفتن لنعيم بن حماد : ١٤٥ ، كنز العمال ٥ / ٧٨٤ ، ٧٨٦ ، ٧٨٨ ، مجمع الزوائد ٥ / ٢٢٣ ، صحيح ابن حبان ١٥ / ٥٢ ، الفائق للمخشرى ٣ / ٢٠٩ ، شرح ابن ابى الحديد ٨ / ٢٦١ ، تاريخ مدينه دمشق ١ / ١٤٦ - ١٤٨ و ٦٦ / ١٩١ - ١٩٢ ، سبل الهدى والرشاد ١٠ / ١٠٢ .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- الزيادة من المصدر .

ماشياً ، ونزل رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فى بعض منازل ، فنظر ناظر من المسلمين فقال : يا رسول الله ! [ص] هذا رجل يمشى فى الطريق وحده ، فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « يكن (۱) أبا ذر » ، فلمّا تأمّله القوم فقالوا : يا رسول الله [ص] ! هو - والله ! - أبو ذر ، فقال : « رحم الله أبا ذر ! يمشى وحده ، ويموت وحده ، ويُبعث < ۱۲۸ > وحده » ، فقضى الله سبحانه وتعالى أن أبا ذر لَمَّا أخرجهُ عثمان . . . إلى الرَبْذة ، فأدرکه بها ميتة (۲) ولم يكن معه [أحد] (۳) إلا امرأته وغلّامه ، فأوصاهما : أن غسّلانى ، وكفّنانى ، ثم ضعانى على قارعه الطريق (۴) .

(۵) و شيخ عبدالحق - که از متأخرين اهل سنت ، نهایت معتبر و معتمد است - در “ رجال مشكاه ” اخراج عثمان ابى ذر را بلکه دیگر صحابه را ، در کتاب خود ذکر کرده و آن را تصدیق ساخته ، چنانچه در “ رجال مشكاه ” در ضمن مطاعن عثمان گفته :

منها : نفى جماعه من أعلام الصحابه عن أوطانهم .

۱- فى المصدر : (کن أبا ذر) .

۲- فى المصدر : (وأدرکتہ بها ميتته) .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- [الف] قوبل على أصله . (۱۲) . [تاریخ الخمیس ۲ / ۱۲۷] .

۵- در [الف] به اندازه دو کلمه سفید است .

کأبی ذر وغیره (۱) .

و در جواب گفته :

أمّیا نفی بعض الصحابه كأبی ذر (۲) ؛ فلأنه كان يتجاسر عليه ويجيبه بالكلام الخشن ، وكان ذلك يؤدّي إلى ذهاب هيئته وتقليل حرمة (۳) . انتهى .

و در “ معارف ” ابن قتیبه به ترجمه ابوذر مذکور است :

وكان عثمان سیّره إلى الربذه ، فمات بها سنه اثنتين وثلاثين (۴) .

بلکه والد مخاطب نیز نفی و اجلای عثمان ابی ذر را قبول نموده ، چنانچه در “ ازاله الخفا ” آورده :

ابوذر را به جهت آنکه رخنه در قواعد مقرر شرع نیافتند ، و عبدالله بن مسعود را برای آنکه تا در اجتماع ناس بر مصحف شیخین خللی واقع نشود ، از جاهای خویش اشخاص نمود (۵) .

۱- [الف] ترجمه عثمان . [رجال مشکاه :] .

۲- از قسمت : (عن أوطانهم كأبی ذر ...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- [الف] ترجمه عثمان . [رجال مشکاه : انظر : الصواعق المحرقة لابن حجر ۱ / ۳۳۵] .

۴- المعارف : ۲۵۳ . دو سطر گذشته در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۵- [الف] مآثر عثمان . [ازاله الخفاء ۲ / ۲۴۸] .

و جای دیگر گفته :

و بعد وفات عبدالرحمن بن عوف . . . در مسأله جمع مال اختلاف افتاد ، امیرالمؤمنین عثمان جانب راجح را - که مجمع علیه مسلمین است - پیش گرفته ، ابوذر غفاری را که از خلاف آن منع فرمود ، چون شرّ و شور بلند شد ، از شامش به مدینه طلب داشت ، وقتی که آن نیز سودمند نشد ، به طرف ریزه روان ساخت ، در این حرکت کدام خلاف ما ینبغی به وقوع آمده ؟ مسأله مجمع علیه همان است که ذی النورین به آن تمسک فرمود ، و اجلا- در مثل این فتنه که رخنه در قواعد مقررہ دین اندازد ، غیر مستبعد (۱) .

و شیخ ابو عبدالله علقمی در “کوکب منیر شرح جامع صغیر” (۲) از ابن سید الناس از ابن اسحاق آورده :

عن ابن مسعود ، قال : لَمَّا نَفَى عَثْمَانَ أَبَا ذَرٍّ إِلَى الرَّبِذَةِ ، وَأَصَابَهُ بِهَا قَدْرَةٌ ، لَمْ يَكُنْ مَعَهُ أَحَدٌ إِلَّا امْرَأَتُهُ وَغَلَامُهُ ، فَأَوْصَاهُمَا أَنْ :

۱- ازاله الخفاء ۲ / ۲۳۵ .

۲- لا- زال مخطوطاً حسب علمنا ، ولم نتحصل علی خطیته . قال فی كشف الظنون ۱ / ۵۶۰ : الجامع الصغیر من حدیث البشیر النذیر ؛ للشیخ الحافظ جلال الدین عبد الرحمن بن أبی بکر السیوطی . . . وللأصل شروح ، منها : شرح الشیخ شمس الدین محمد بن العلقمی الشافعی تلمیذ المصنف (المتوفی سنه ۹۲۹ تسع وعشیرین وتسعمائنه) وهو شرح بالقول فی مجلدین ، وسمّاه : الكوکب المنیر ، لکنه قد یترک أحادیث بلا شرح لکونها غیر محتاجه إليه .

غَسَّيْلَانِي ، وَكَفْنَانِي ، ثُمَّ ضَعَانِي عَلَى قَارِعِهِ الطَّرِيقِ ، فَأُولَ رَكْبٍ يَمْرُوكُمْ قَوْلُوا : هَذَا أَبُو ذَرٍّ صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ فَأَعِينُونَا عَلَى دَفْنِهِ . . فَلَمَّا مَاتَ فَعَلَا ذَلِكَ (۱) .

و علامه ابن خَلِّكان در “تاریخ وفيات الاعیان” در ترجمه یحیی بن اکثم گفته :

الرَّيْزِيَّةُ : بَفَتْحِ الرَّاءِ وَالْبَاءِ الْمَوْحَدَةِ وَالذَّالِ الْمَعْجَمَةِ ، وَبَعْدَهَا هَاءٌ سَاكِنَةٌ ، وَهِيَ قَرْيَةٌ مِنْ قُرَى الْمَدِينَةِ عَلَى طَرِيقِ الْحَاجِّ ، يَنْزَلُونَهَا عِنْدَ عُبُورِهِمْ عَلَيْهَا ، وَهِيَ الَّتِي نَفَى عَثْمَانُ بْنُ عَفَّانٍ . . . أَبَا ذَرٍّ الْغَفَّارِيَّ إِلَيْهَا ، وَأَقَامَ بِهَا حَتَّى مَاتَ ، وَقَبْرُهُ ظَاهِرٌ هُنَاكَ يَزَارُ (۲) .

و در “استیعاب” مذکور است :

عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ غَنَمٍ ، قَالَ : كُنْتُ عِنْدَ أَبِي الدَّرْدَاءِ إِذْ دَخَلَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ ، فَسَأَلَهُ ، فَقَالَ : أَيْنَ تَرَكْتَ أَبَا ذَرٍّ ؟ قَالَ :

۱- [الف] شرح حدیث : عویمر حکیم أمتی ، وجندب طرید أمتی . (۱۲) . قبول علی أصله ، والنسخه الحاضره لا تخلو عن سقم . (۱۲) . وإنی - بعون الله وتأییده - قابلتها علی نسختین ، فوجدته مطابقاً . (۱۲) . شریف حسین . [کوكب منیر : وانظر عیون الأثر لابن سید الناس ۲ / ۲۵۷] .

۲- [الف] ترجمه یحیی بن اکثم . [وفيات الأعیان ۶ / ۱۶۴ - ۱۶۵] .

بالربذه ، فقال أبو الدرداء : (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) ! (۱) لو أن أبا ذر قطع مني عضواً ما هَجَّئْتَهُ (۲) لما سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول فيه . (۳) انتهى .

و این کلام ابی دردا تعریض صریح است به همین اخراج نمودن عثمان ابذر را و گفتن : < ۱۲۹ > (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) مشعر است بر عظمت این مصیبت که به چنین اکابر اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) چنین تذلیل و اهانت رسید .

و در “ تاریخ خمیس ” مذکور است :

قال ابن خَلِّكان وغيره : لما بويع عثمان . . . نفى أبا ذر الغفاري إلى الربذه ؛ لأنه كان يزهد الناس في الدنيا .

وردَ الحَكَم بن العاص ، وقد كان نفاه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم إلى الربذه .

وفى الرياض [النضرة] (۴) : ردّه من الطائف إلى المدينة ، ولم .

۱- البقره (۲) : ۱۵۶ .

۲- تهجين الأمر : تقيحه . انظر : الصحاح للجوهري ۶ / ۲۲۱۷ .

۳- [الف] ترجمه ابی ذر ، جندب . [الاستيعاب ۱ / ۲۵۶] .

۴- الزيادة من المصدر .

یرده أبو بكر ولا عمر ... فرده عثمان (۱).

و در " حياه الحيوان " هم عبارت ابن خلکان [را] نقل کرده (۲).

و طیبی در " شرح مشکاه " در مناقب ابی ذر گفته :

روی ابن عبد البرّ : ان عثمان استقدمه من الشام لشکوی معاویه منه ، وأسکنه الربذه ، فمات بها ، وقال علی [(علیه السلام)]
فی حقّه : « ذلك رجل وعى علماً عجز عنه الناس » . (۳) انتهى .

و هرگاه که اخراج عثمان اباذر را به ربذه به جبر و قسر به روایات کتب معتبره اهل سنت دریافتی ، پس بدان که از عثمان فقط
اخراج ابی ذر به ربذه به وقوع نیامده بلکه آن بزرگوار را به ضرب تازیانه هم صدمه رسانیده ، چنانچه در " شرح تجرید " ملا
قوشچی مذکور است :

وضرب أبا ذر لأنه قد بلغه أنه كان في الشام إذا صلى الجمعة ، وأخذ الناس في مناقب الشيخين ، يقول لهم : أرأيتم ما أحدث
الناس بعدهما : شيدوا البنيان ، ولبسوا الناعم ، وركبوا الخيل ، وأكلوا الطيبات .

۱- [الف] شروع مقتل عثمان در خلافت او . (۱۲) . [تاريخ الخميس ۲ / ۲۵۹ ، ولاحظ : الرياض النضره ۲ / ۱۸۹ (طبعه
مصر)] .

۲- حياه الحيوان ۱ / ۷۶ .

۳- [الف] كتاب المناقب ، باب جامع المناقب ، قوبل على أصله . (۱۲) . [شرح الطيبى على مشكاه المصابيح ۱۱ / ۳۴۵ ،
ولاحظ : الاستيعاب ۱ / ۲۵۳] .

و كاد يفسد بأقواله الأمور ، ويشوّش الأحوال ، واستدعاه من الشام ، فكان إذا رأى عثمان قال : (يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ) (۱) ، فضربه عثمان بالسوط على ذلك تأديباً . (۲) انتهى .

یعنی زد عثمان اباذر را به این جهت که رسید عثمان را که ابوذر در شام هرگاه نماز جمعه میخواند و مردمان مناقب شیخین ذکر کردن میگرفتند ، میگفت به مردمان : آیا دیدید آنچه احداث کردند مردم بعد شیخین ، به گنج اندود کردند بناها را ، و پوشیدند جامه های نرم و نازک را ، و سوار شدند بر اسبها ، و خوردند طیبات را - و این تعریض است به عثمان - ، و قریب بود که فاسد کند ابوذر به این اقوال خود ، امور را و مشوّش کند احوال را ، عثمان ابوذر را از شام طلب داشت ، پس حال ابوذر این بود که هرگاه عثمان را میدید این آیه را میخواند که محصلش این است : روزی که گرم کرده شود - یعنی برافروزند آتش را - بر آن گنجها در آتش دوزخ ، پس داغ کرده شود بدان دینارها و درهمهای سوزان پیشانیهای ایشان و پهلوهای ایشان و پشتهای ایشان ، پس عثمان ابوذر را به تازیانه زد بر این برای تأدیب . انتهى المحصل .

و همچنین قطب الدین شیرازی در “ حواشی تجرید “ گفته :

۱- التوبه (۹) : ۳۵ .

۲- شرح تجرید العقائد قوشچی : ۳۷۵ .

قوله : (ضرب أبا ذر) قلنا : لأنه بلغه أنه كان في الشام إذا صَلَّى الجمعة ، وأخذ الناس في مناقب الشيخين ، يقول لهم : لو رأيتم ما أحدث الناس بعدهما : شيد والبنيان ، ولبسوا الناعم ، وركبوا الخيل ، وأكلوا الطيبات .

وكان يفسد بأقواله الأمور ، ويشوش الأحوال ، استدعاه < ۱۳۰ > من الشام ، فكان إذا رأى عثمان قال : (يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ) (۱) ، فضربه عثمان بالسوط على ذلك تأديباً .

وللإمام ذلك بالنسبه إلى كل من أساء أدبه عليه ، وإن أفضى ذلك التأديب إلى إهلاكه (۲) .

و ضرب ابى ذر را تاج الدين سبكي هم در “ طبقات شافعيه ” از محمد بن ابراهيم البوسيجى در تفسير قول عايشه نقل کرده ، كما سيجىء (۳) .

و ملا محسن كشميرى در “ نجاه المؤمنين ” گفته :

وأما ضربه أباذر ؛ فلأنه قد بلغه أنه كان في الشام إذا صَلَّى الجمعة ، وأخذ الناس في مناقب الشيخين ، يقول : رأيتم ما أحدث الناس بعدهما : فإنهم شيدوا البنيان ، ولبسوا الناعم ، ويركبون .

۱- التوبه (۹) : ۳۵ .

۲- حواشى تجريد :

۳- طبقات الشافعيه الكبرى ۲ / ۱۹۹ .

الخیل ، ویأکلون الطیبات ..

فأفسد علیهم الأحوال ، فاستدعاه من الشام ، وإذا رأى عثمان كان یقرأ : (یَوْمَ یُحْمَى عَلَیْهَا فِی نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ) ، فضربه عثمان بالسوط علی ذلك تأدیباً ؛ لأنه یحرم المباحات ، وقد وعد الله ورسوله للمؤمنین التوسع فی الرزق .. إلى آخره (۱).

اما آنچه گفته : در این حالات هرگز شکایت عثمان از وی منقول نشده .

پس مقدوح است به اینکه : سید مرتضی علم الهدی و ابن ابی الحدید از واقدی نقل کرده اند که او از ابوالاسود دنلی روایت کرده که :

من دوست داشتم ملاقات ابوذر و پرسیدن از سبب بیرون شدن او از مدینه [را] ، پس به ربذه رفتم و از ابوذر پرسیدم ، ابوذر بعد نقل حدیثی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) گفت :

والله لیلقین الله عثمان وهو آثم فی جنبی .

وكان یقول بالربذه : ما ترك الحق لی صدیقاً .

وكان یقول فیها : ردنی عثمان بعد الهجره أعرابياً (۲) .

۱- نجاه المؤمنین :

۲- الشافی ۴ / ۲۹۸ ، شرح ابن ابی الحدید ۳ / ۵۷ - ۵۸ .

اما آنچه گفته : جمیع مورخین نوشته اند که : چون در قصبه ربذه رسید . . . الی آخر .

پس اولاً : قول اهل سنت بر شیعه حجت نیست .

و ثانیاً : اگر این هم ثابت شود که ابی ذر پس عثمان نماز خواند و به او اقتدا نمود ، دلیل رضای او از عثمان و اعتقادش به حقیقت خلافت او نمیتواند شد ، چه جا اقتدا به غلام مجهول الحال ، چه در روایات " صحاح " اهل سنت وارد است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به ابی ذر ارشاد فرمود که : « چه خواهی نمود تو در وقتی که بر تو امیران مسلط شوند که نماز را از اوقات آن تأخیر نمایند ؟ ! » ابوذر عرض کرد که : چه ارشاد میفرمایی ؟ آن حضرت فرمود : « صلّ الصلاه لوقتها فإن أدرکتها معهم فصل » . یعنی بخوان نماز را به وقت آن و اگر بیابی نماز را با این امر نیز بخوان .

پس معلوم شد که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) حکم فرمود به ابی ذر که : « اقتدا نماید به چنین امری که تأخیر نماز از اوقات آن نمایند » ، و ظاهر است که این امر امرای جور و بغی اند ، نه خلفای راشدین .

مسلم در " صحیح " خود آورده :

عن أبی ذر (رضی الله عنه) ، قال : قال لی رسول الله صلی الله علیه [و آله] وسلم : « کیف أنت إذا کانت علیک أمراء یؤخرون الصلاه عن وقتها » أو : « یمیتون الصلاه عن وقتها ؟ ! » قال : قلت : فما

تأمرنی ؟ قال : « صَلِّ الصَّلَاةَ لَوْ قَتَلْتَهَا ، فَإِنْ أَدْرَكْتَهَا مَعَهُمْ فَصَلِّ فَإِنَّهَا لَكَ نَافِلَةٌ » (۱).

و نیز از این حدیث معلوم شد که خلفای ثلاثه از خلفای جور بودند نه از خلفای راشدین ؛ < ۱۳۱ > وجهش آنکه از قول رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) : « كَيْفَ أَنْتَ إِذَا كَانَتْ عَلَيْكَ أُمْرَاءُ يُؤَخِّرُونَ الصَّلَاةَ عَنْ وَقْتِهَا » ، صریح ظاهر است که حضرت ابی ذر ادراک زمانه این خلفای جور خواهد فرمود ، و معلوم است که بر ابی ذر سوای ثلاثه کسی دیگر از جابران امیر و حاکم نشده ، چه او (رضی الله عنه) در زمان خلافت عثمان وفات یافت ، چنانچه شیخ عبدالحق دهلوی در “ شرح مشکاه ” تصریح کرده (۲).

و آنچه مخاطب گفته که : ابوذر به غلام عثمان گفت که : تو نایب عثمانی (۳) ، و عثمان بهتر است از من .

پس چونکه بی سند است قابل اعتبار نباشد ، و چگونه این نقل از ابوذر معتبر باشد حال آنکه - چنانچه دانستی - ابوذر عثمان را از سلاطین جور - که مال خدا را برای خود جمع کرده بودند - میدانست ، و او را از مبشرین به نار .

۱- [الف] کتاب الصلاه باب کراهیه تأخیر الصلاه عن وقتها المختار . . الی آخره . قوبل علی أصله . (۱۲) . [صحیح مسلم ۲ / ۱۲۰] .

۲- در طعن سوم عثمان از أشعه اللمعات ۱ / ۲۹۴ گذشت .

۳- در [الف] اشتباهاً : (عثمان) آمده است .

جهنم میگفت ، و آیه : (يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ ..) الى آخر بر او میخوانند .

و نیز ابوذر خود را از شیخین بهتر میدانست ، پس چه ممکن است که او عثمان را از خود بهتر دانسته باشد ، در “ توشیح شرح صحیح بخاری “ مذکور است :

لأبي يعلى : عن ابن عباس ؛ ان عثمان دعا أبا ذر ، فقال : أنت الذي قلت (۱) : إنك خير من أبي بكر وعمر ، قال : لا ، ولكن سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : « إن أحبكم إليّ وأقربكم مني من بقي على عهدي (۲) الذي عاهدته عليه » وأنا باق على عهده ! قال : فأمره أن يلحق بالشام ، فكان يحدثهم ويقول : لا يبيتنّ عند أحدكم دينار ولا درهم إلا ما ينفقه في سبيل الله أو بعده (۳) لغريم ، فكتب معاوية إلى عثمان : إن كان لك بالشام حاجة فابعث إلى أبي ذر . . فكتب إليه أن أقدم عليّ . (۴) انتهى .

۱- في المصدر : (تزعم) .

۲- في المصدر : (العهد) .

۳- في المصدر : (يعدّه) .

۴- [الف] كتاب الزكاه باب ما أدى زكاته فليس بكنز . (۱۲) . قوبل على أصل التوشیح لجلال الدين السيوطی . (۱۲) . [

التوشیح ۲ / ۱۹۷ - ۱۹۸] .

و مخاطب بر ابوذر افترا بسته که او گفت : نایب شخص در حکم آن شخص است ، پس نسبت این امر به ابوذر (رضی الله عنه) به غایت عجیب است ؛ زیرا که مخاطب در باب یازدهم این معنا را از اوهام شیعه گفته ، حیث قال :

یازدهم : أخذ ما بالعرض مکان ما بالذات ، یعنی تابع را حکم متبوع دادن ، مثل آنکه گویند : امام نایب پیغمبر صلی الله علیه [وآله] وسلم است در تبلیغ احکام ، پس مُبَلَّغ احکام باشد مثل پیغمبر صلی الله علیه [وآله] وسلم ، و پیغمبر صلی الله علیه [وآله] وسلم معصوم است ، پس امام باید که معصوم باشد . (۱) انتهى .

پس امری که به نزد او از اوهام شیعه است ، به صحابی جلیل القدر نسبت دادن به غایت عجیب و نهایت غریب است ، مگر آنکه ابوذر را هم از شیعه قرار دهد ، و این معنا را هم از اوهام او برشمارد ، لیکن در این صورت مقصودش حاصل نخواهد شد .

و مع هذا در کلام شیعه و در کلامی که به ابوذر نسبت داده ، تفاوت ظاهر است ؛ زیرا که کلام شیعه در نایب عام است که البته میباید که نایب عام مثل منوب عنه باشد در جمیع امور إلا ما أخرجہ الدلیل ، به خلاف نایب خاص ، مثل عمال و حکام که بودن ایشان در جمیع صفات مثل منوب عنه هرگز به دلیل عقل و نقل ثابت نشده .

اما آنچه گفته : و قصه عبادہ بن الصامت خود افترا و بهتان است .

جوابش آنکه چون علمای شیعه این قصه را در مطاعن عثمان ذکر نکرده اند - چنانچه اشاره به آن نموده شد - پس این قصه > ۱۳۲ < خواه راست باشد خواه دروغ ما را به تصدیق و تکذیب آن حاجتی نیست .

اما قصه گذشتن قطار شتران پر از مشکهای شراب .

پس شیخ علی متقی در کتاب "کنز العمال" از ابن عساکر چنین نقل کرده :

عن محمد بن کعب القرطی ، قال : غزا عبد الرحمن بن سهل الأنصاری - فی زمن عثمان ، و معاویه أمیر علی الشام - فمّرت به روایا (۱) خمر تحمل ، فصال إليها عبد الرحمن برمحہ ، فبقر کل راویہ منها ، فناوشه غلمانہ حتّی بلغ شأنہ معاویہ ، فقال : دعوه ؛ فإنه شیخ قد ذهب عقله ، فقال : کذب - والله - ما ذهب عقلی ، ولكن رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم نهانا أن ندخله بطوننا وأسقتنا ، وأحلف بالله لئن أنا بقيتُ حتّی أری فی معاویہ ما سمعت من رسول الله [(صلی الله علیه وآله وسلم)] لأبقرن بطنه أو لأموتنّ دونه (۲) .

و ذکر این قصه در مطاعن معاویه مناسب است نه در مطاعن عثمان ، مگر .

۱- در [الف] اشتبهاً : (راویا) آمده است .

۲- [الف] کتاب الحدود ، حد خمر . (۱۲) . [کنز العمال ۵ / ۴۹۳ - ۴۹۴] .

اینکه از روی تاریخ ثابت شود که خبر این قصه به عثمان رسیده ، و عثمان معاویه را به این جرمه تعزیر ننموده .

اما آنچه گفته : آنچه در وجه ناخوشی عبدالله بن مسعود ذکر کرده اند نیز غلط و افترا است ، در کتب صحیحه از آن اثری نیست .

پس بدان که ابن حجر در “ صواعق محرقة ” انکار تمام قصه عبدالله بن مسعود ننموده ، بلکه بعض قصه را تسلیم کرده ، و هذه عبارتہ :

و جواب ذلك : أن حبسه لعطاء ابن مسعود ، وهجره له ، فلما بلغه عنه ما يوجب ذلك إلقاء لأبئيه الولايه (۱) .

و جلال الدين سيوطي در “ تاريخ الخلفاء ” و ابن حجر در “ صواعق محرقة ” - در حديث طويلی که در نقض جواب طعن دهم نقل نموده خواهد شد - از ابن مسيب نقل کرده [اند] که او در بيان سبب قتل عثمان گفته :

وقد كان قبل ذلك من عثمان هتات إلى عبد الله بن مسعود وأبي ذر وعمار بن ياسر ، فكانت بنو هذيل وبنو زهره في قلوبهم [ما فيها] (۲) لحال ابن مسعود ، وكان بنو غفار وأحلافها ومن غضب لأبي ذر في قلوبهم ما فيها ، وكان بنو مخزوم قد ضغث (۳) .

۱- الصواعق المحرقة ۱ / ۳۳۴ .

۲- الزيادة من المصدرين .

۳- في المصدرين : (حنقت) .

على عثمان لحال عمار بن ياسر (١).

و سيد مرتضى علم الهدى در كتاب "شافى" گفته :

وروا أنه كان يقول - فى كل يوم جمعه بالكوفه جاهراً معلناً - : إن أصدق القول كتاب الله ، وأحسن الهدى هدى محمد [صلى الله عليه وآله وسلم] ، وشَرّ الأمور محدثاتها ، وكل محدث بدعه ، وكل بدعه ضلاله ، وكل ضلاله فى النار .

وإنما كان يقول ذلك معرضاً بعثمان حتى غضب الوليد من استمرار تعرّضه ، ونهاه عن خطبته هذه ، فأبى أن ينتهى ، فكتب إلى عثمان فيه ، فكتب عثمان يستقدمه عليه .

وروى : أنه لما خرج عبد الله بن مسعود إلى المدينة ، مزعجاً عن الكوفه ، خرج الناس معه يشيعونه ، وقالوا : يا أبا عبد الرحمن ! ارجع ، فوالله لا يصل إليك هذا (٢) فإننا لا نأمنه عليك ، فقال : أمر سيكون ، ولا أحب أن أكون أول من فتحه .

وقد روى عنه < ١٣٣ > - من طرق لا تحصى كثره - : أنه كان يقول : ما يزن عثمان عند الله جناح ذباب .

وتعاطى شرح ما روى عنه فى هذا الباب يطول ، وهو أظهر من .

١- تاريخ الخلفاء ١ / ١٥٧ ، الصواعق المحرقة ١ / ٣٤٢ .

٢- فى المصدر : (لا يوصل إليك أبداً) .

أن يحتاج إلى استشهاد عليه ، وأنه بلغ من إزراء عبد الله من (١) مظاهرته بالعداوة أن قال - لَمَّا حضره الموت - : من يتقبَّل مني وصيه أوصيه [على ما] (٢) بها . . فسكت القوم ، وعرفوا الذي يريد ، فأعادها ، فقال عمار بن ياسر : أنا أقبلها ، فقال ابن مسعود : لا يصلِّي عليَّ عثمان ، فقال : ذلك لك .

فيقال : إنه لَمَّا دفن جاء عثمان منكراً لذلك ، فقال له قائل : إن عماراً ولي هذا الأمر ، فقال لعمار : ما حملك على أن لم تؤذن ؟ فقال : إنه عهد إليَّ ألا أؤذنك (٣) . . فوقف على قبره وأثنى عليه ، ثم انصرف ، وهو يقول : دفعتم (٤) - والله ! - بأيديكم عن خير من بقي ، فمَثَّل الزبير [بقول] (٥) الشاعر :

لأعرفنك بعد الموت تندبني * وفي حياتي ما زودتني زادي فلَمَّا مرض ابن مسعود - مرضاً مات فيه - فأتاه عثمان عائداً ، قال : ما تشككي ؟ قال : ذنوبي ، قال : فما تشتهي ؟ قال : رحمه ربِّي ، قال : أدعو لك طبيباً ؟ قال : الطبيب أمرضني ، قال : أفلا آمر لك .

١- في المصدر : (إصرار عبد الله على) .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- در [الف] اشتبهاً اينجا : (أن أدلك) اضافه شده است .

٤- في المصدر : (رفعتم) .

٥- الزيادة من المصدر .

بعطائك؟ قال : منعنيه وأنا محتاج إليه ، وتعطينيه وأنا مستغن عنه ، قال : يكون لولدك ، قال : رزقهم على الله ، قال : استغفر لي يا أبا عبد الرحمن ! فقال : أسأل الله [أن] (۱) يؤاخذ (۲) لي منك بحقي . (۳) انتهى .

اما آنچه گفته : عبدالله بن مسعود و أبي بن كعب که بعض قرائت شاذّه در مصحفهای خود نوشته بودند ، حال آنکه بعض عبارات ، ادعیه قنوت بودند و بعض عبارات ، تفاسیر ... الی آخر .

پس احادیث کثیره در روایات متکثره اهل سنت از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) متضمن امر خواندن به قرائت ابن مسعود وارد گشته ، اگر چنین میبود که ابن مسعود غیر قرآن را قرآن قرار داده بود ، حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) چرا امر به خواندن به قرائت او میفرمود ؟!

در “ استیعاب ” مذکور است :

قال صلی الله علیه [وآله] وسلم : استقرؤوا القرآن من أربعه نفر ، فبدأ باین أم عبد .

حدّثنا سعید بن نصر ، قال : حدّثنا قاسم بن أصبغ ، قال :

۱- الزیاده من المصدر .

۲- فی المصدر : (یاخذ) .

۳- الشافی ۴ / ۲۷۹ .

حدَّثنا محمد بن وضاح ، قال : حدَّثنا أبو بكر بن أبي شيبة ، قال : حدَّثنا وكيع ، قال : حدَّثنا الأعمش ، عن شقيق أبي وائل ، عن مسروق ، قال : سمعت عبد الله بن عمر يقول : سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : خذوا القرآن عن أربعه : من ابن أم عبد - فبدأ به - ومعاذ بن جبل ، وأبي بن كعب ، وسالم مولى أبي حذيفة .

وقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : من أراد أن يسمع القرآن غَضًّا فليسمعه من ابن أم عبد .

وبعضهم يرويه : من أراد أن يقرأ القرآن غَضًّا كما أنزل ، فليقرأه على قراءة ابن أم عبد .

حدَّثنا سعيد ، قال : حدَّثنا قاسم ، قال : حدَّثنا ابن وضاح ، حدَّثنا ابن أبي شيبة ، حدَّثنا معاوية بن عمر ، عن زائده ، عن عاصم ، < ١٣٤ > عن زرّ ، عن عبد الله : ان النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم أتى منزل (١) أبي بكر وعمر - وعبد الله يصلّي - فافتتح بالنساء ، فقال النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم : من أحبّ أن يقرأ القرآن غَضًّا كما أنزل فليقرأه على قراءة ابن أم عبد . (٢) انتهى بقدر الحاجة .

١- في المصدر : (بين) .

٢- [الف] قبل العبارات على أصل الاستيعاب ، ترجمه عبد الله بن [مسعود] . [الاستيعاب ٣ / ٩٨٩ - ٩٩٠] .

و صحابه اقرار به اعلمیت ابن مسعود به کتاب خدا داشتند ، چنانچه در “ استیعاب ” مذکور است :

قال الأعمش : عن شقيق أبي وائل : سمعت ابن مسعود يقول : إني لأعلمهم بكتاب الله ، وما أنا بخير (۱) ، وما في كتاب الله سورة ولا آية إلا وأنا أعلم فيما نزلت ومتى نزلت .

قال أبو وائل : فما سمعت أحداً أنكر ذلك عليه .

وقال حذيفه : لقد علم المحفوظون من أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أن عبد الله كان من أقربهم وسيله ، وأعلمهم بكتاب الله . (۲) انتهى .

پس این چه اعلمیت بود که غیر قرآن را از قرآن تمییز نمیکرد ؟

و نیز در “ استیعاب ” مذکور است :

روی وکیع وجماعه معه ، عن الأعمش ، عن أبي ظبيان ، قال : قال لي عبد الله بن عباس : أيّ القراءتين تقرأ ؟ قلت : القراءه الأولى : قراءه ابن أم عبد ، فقال لي : بل هي الآخرة ، إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم كان يعرض القرآن على جبريل (عليه السلام) في كل عام مرّه ، فلما كان العام الذي قبض فيه عرضه عليه مرتين ، .

۱- فی المصدر : (بخیرهم) .

۲- الاستیعاب ۳ / ۹۹۱ .

فحضر ذلك عبد الله ، فعلم ما نسخ من ذلك وما بدل (۱) .

اما آنچه گفته : در ابقای مصاحف ایشان فتنه عظیم در دین پیدا میشد .

پس مردود است به آنکه : این معنا اگر وجه صحتی میداشت ، میبایست که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و ابوبکر و عمر بیخ این فتنه را از اول میکنند (۲) ، و نمیگذاشتند که این دولت به عثمان برسد .

و سید مرتضی علم الهدی در کتاب “ شافی “ گفته :

فأما اختلاف الناس في القراءة والأحرف ، فليس بموجب لما صنعه عثمان ؛ لأنهم يروون أن النبي (صلی الله علیه وآله وسلم) قال : نزل القرآن على سبعة أحرف كلها شاف وكاف ، فهذا الاختلاف عندهم في القرآن مباح ، مستند عن رسول الله [(صلی الله علیه وآله وسلم)] ، فكيف يحذر عليهم عثمان من التوسع في الحروف ما هو مباح ؟ !

فلو كان في القراءة الواحده تحصين القرآن - كما ادعى - لما أباح النبي [(صلی الله علیه وآله وسلم)] في الأصل إلا القراءة الواحده ؛ لأنه أعلم بوجه المصالح من جميع أمته حيث كان مؤيداً بالوحي ، موافقاً في كل ما يأتي ويذر .

وليس له أن يقول : حدث من الاختلاف في أيامه ما لم يكن في .

۱- الاستيعاب ۳ / ۹۹۲ .

۲- در [الف] : (میکنندند) آمده است که اصلاح شد .

أيام الرسول [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ولا من جمله ما أباحه .

وذلك أن الأمر لو كان على هذا لوجب أن ينهى عن القراءة الحادثة والأمر المبتدع ، ولا يحمل ما حدث من القراءة على تحريم المتقدم المباح بلا شبهه . (۱) انتهى .

یعنی اختلاف در قرائت قرآن موجب سوختن مصاحف نیست چنانکه عثمان به عمل آورد ؛ زیرا که اهل سنت روایت میکنند که : نازل شد قرآن بر هفت حرف ، همه آنها شافی و کافی است ، و این اختلاف قرائت در قرآن نزد ایشان مباح < ۱۳۵ > و مستند از رسول خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) است ، پس چگونه عثمان ترسید بر ایشان از توسع در حروف آنچه مباح بود ؛ پس اگر حصر کردن در قرائت واحده تحصین قرآن بودی - چنانکه عبدالجبار دعوی آن کرده - چرا پیغمبر خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) سوای قرائت واحده مباح میساخت ؟! زیرا که آن حضرت به مصالح امت خود دانایتر بود از عثمان به جهت آنکه مؤید بود به وحی الهی ، و موفق بود در هر آنچه میکرد و میگذاشت .

و جایز نیست او را که بگوید که : این اختلاف در ایام عثمان حادث شده بود ، و در عهد رسول خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) نبود .

زیرا که اگر چنین بودی هر آئینه واجب بود که نهی میکرد از قرائت نو پیدا شده ، و به تصریح میگفت که : من از امر محدث و مبتدع نهی .

میکنم ، و حامل نمیشد چیزی که حادث شده از قرائت بر تحریم قدیم که مباح بود بلا شبهه .

اما آنچه گفته : در گرفتن مصاحف ، غلامان عثمان البته با ابن مسعود خشونت نمودند ، و ضرب و صدمه هم به او رسید بی آنکه عثمان ایشان را امر به آن کرده باشد .

پس سید مرتضی علم الهدی در نقض مثل این قول گفته :

فأما قوله : (إنَّ عثمان لم يضربه ، وإنما ضربه بعض موالیه لما سمع وقیعته فیه) .

فالأمر بخلاف ذلك ، وكل من قرأ الأخبار علم أنَّ عثمان أمر بإخراجه من المسجد على أعنف الوجوه ، وبأمره جرى ما جرى عليه ، ولو لم يكن بأمره ورضاه لوجب أن ينكر على مولاة الذي كسره ضلعه ، ويعتذر إلى من عاتبه على فعله بأن يقول : إنِّي لم أمر بذلك ، ولا رضيته من فاعله ، وقد أنكرت عليه فعله . (۱) انتهى .

حاصل اینکه : این ماجرا به امر و رضای عثمان واقع شده و گرنه میبایست که عثمان غلام خود را تعزیر مینمود ، و از صحابه اعتذار میکرد که : این امر بدون رضای من واقع شده .

و ما میگوییم که : فخر رازی - که امام اشاعره است - قبول کرده که عثمان ابن مسعود را ضرب رسانید ، چنانچه در "نهایه العقول" - در جواب مطاعن عثمان - گفته :

قوله : (سادساً : ضرب ابن مسعود وعمّاراً ، وسیر أبا ذرّ إلى الربذه) .

قلنا : كما فعل ذلك فقد قيل عن هؤلاء : أنهم أقدموا على أفعال استوجبوا ذلك منه . (۱) انتهى .

و در "تاریخ مظفری" (۲) تصنیف ابراهیم بن عبدالله بن عبدالمنعم بن علی بن محمد القاضی شهاب الدین ابواسحاق الهمدانی المعروف ب : ابن ابی الدم - که مناقب او در "طبقات فقهای شافعیه" تقی الدین ابوبکر اسدی و غیر آن مسطور (۳) - مذکور است که : عثمان ابن مسعود را دشنام داد ، حیث قال فیه - .

۱- [الف] قبول علی أصل نهایه العقول ، وهی فی خزانه کتب سلطان العلماء أدام الله ظلّهم العالی . (۱۲) . [نهایه العقول ، ورق : ۲۷۴ ، صفحہ : ۵۵۳ ، آخرین صفحہ کتاب] .

۲- اطلاعی از نسخه چاپی یا خطی کتاب در دست نیست ، شرحی از کتاب و مؤلف در طعن سوم عثمان گذشت .

۳- طبقات الشافعیه ۹۹ / ۲ ، طبقات الشافعیه الكبرى للسبکی ۱۱۵ / ۸ . وفی هدیة العارفین للبغدادی ۱ / ۱۱ قال : ابن ابی الدم / أبو إسحاق إبراهيم بن عبد الله بن عبد المنعم بن علی بن محمد الهمدانی شهاب الدین الحموی الشافعی المعروف ب : ابن ابی الدم ، کان فقیها مؤرخا ، توفی سنه ۶۴۲ اثنتین وأربعین وستمائه . وراجع - أيضاً - : الأعلام للزکلی ۱ / ۴۹ .

على ما نقل عنه - :

ودخلت سنه خمس وثلاثين ، فيها اضطربت الأمصار على عثمان ، وكاتبوه من الآفاق بعزله أو قتله ، وجرت أمور نكموها عليه ، منها ما تقدّم ذكره ، ومنها نفيه أبا ذرّ إلى الربذه ، وضربه عمّار بن ياسر ، وشتمه ابن مسعود . (١) انتهى .

و ملا محسن كشميري - كه از علمای اهل سنت است - در رساله " نجاه المؤمنین " در ذكر مطاعن عثمان گفته :

منها : أنه وقع منه أمور منكره في حقّ الصحابه ، فضرب ابن مسعود حتّى كسر < ١٣٦ > ضلعين من أضلاعه ، وأحرق مصحفه ، وضرب عمّاراً حتّى أصابه فتق ، وضرب أبا ذرّ ونفاه إلى الربذه .

والجواب : أنّ ضرب ابن مسعود كان لأنّه طلب عثمان . . . مصحفه حين أراد أن يجمع الناس على مصحف واحد بترتيب واحد بين السور ؛ لئلاّ يختلف فيه كاختلاف اليهود والنصارى في كتابهم ، فأبى ، ولم يتفق مع أجلّه الصحابه ، فأدّبه عثمان لينقاد على هذا الأمر الجليل الشأن ، العظيم البرهان ، الكثير النفع لأهل :

١- تاريخ مظفرى :

الإيمان .. فهل فيه إلا- كمال عثمان ... ، وجزاه الله عَنَّا على ذلك الإحسان ؛ إذ لا يليق بكتاب الله تعالى ما لا يليق بكتاب سيويه وأمثاله من الاختلاف ، فإنّ مفسده أكثر من أن تحصى ، ولم ينصب الإمام إلاّ لأمثال هذه الأمور . (۱) انتهى .

وابن قتيبه در “ معارف ” در حال عثمان گفته :

وطلب إليه - أی عثمان - عبد الله بن خالد بن أسيد صله ، فأعطاه أربع مائه آلاف درهم [بزعمهم] (۲) من بيت مال المسلمين ، فقال عبد الله (۳) بن مسعود في ذلك ، فضربه إلى أن دق له ضلعين (۴) .

و نیز عبدالله بن مسعود را عثمان مثل ابی ذر از بلد هم اخراج کرده ، چنانچه در “ استيعاب ” مذکور است :

عن زيد بن وهب ، قال : لما بعث عثمان إلى عبد الله بن مسعود يأمره بالخروج عن المدينة ، اجتمع عليه الناس ، وقالوا : أقم ولا تخرج ، ونحن نمنعك أن يصل إليك شيء تكرهه منه ، فقال لهم .

۱- نجاه المؤمنین :

۲- الزیاده من المصدر ، وأسقطوا منه تتمه العبارة .

۳- از قسمت : (بن خالد بن أسيد ...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۴- [الف] ذکر عثمان در اول کتاب . (۱۲) . [المعارف : ۱۹۵] .

عبد الله: إِنَّ لَهُ عَلَيَّ طَاعَهُ، فَإِنَّهَا سَتَكُونُ أُمُورَ وَفْتَنَ لَا أَحَبُّ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ فَتَحَهَا.. فَرَدَّ النَّاسُ وَخَرَجَ إِلَيْهِ (۱).

اما آنچه گفته: و عطا را به نزد او آورد.

پس روایاتی که در این باب نقل کرده اند و مذکور شد از مضمون آوردن عطا خالی است، بلکه در آنها همین قدر است که عثمان گفت: آیا امر کنم که عطای تو را بدهند؟ نه اینکه عطا را پیش عبدالله بن مسعود حاضر کرده.

و مع هذا قبول عذر واجب نیست.

چنانچه سید مرتضی علم الهدی در نقض قول عبدالجبار گفته:

وهذا منه طريف؛ لأنّ مذهبه لا يقتضى قبول كلّ عذر ظاهر، وإئتما يجب قبول العذر الصادق الذي يغلب في الظنّ أنّ الباطن فيه كالظاهر، فمن أين لصاحب الكتاب أنّ اعتذار عثمان إلى ابن مسعود كان مستوفياً للشرائط التي يجب معها القبول، وإذا جاز ما ذكرناه لم يكن على ابن مسعود لوم في الامتناع من قبول عذره. (۲) انتهى.

اما آنچه گفته که: ابن مسعود در هنگام ذکر عثمان میگفت: إن تقتلون لا تصيبون مثله.

۱- [الف] ترجمه عبدالله بن مسعود. [الاستيعاب ۳ / ۹۹۳].

۲- الشافعي ۴ / ۲۸۱.

بر فرض صحت، مرادش آن خواهد بود که: مانند او ضعیفی که مدهانت در امور دین کند (۱)، نخواهید یافت.

اما آنچه گفته: چه خواهند گفت در هجران حضرت امیر [(علیه السلام)] برادر خود را عقیل بن ابی طالب که عطای او را آنقدر ناقص فرمود که بعد از مراجعت از جنگ صفین برخاسته نزد معاویه رفت.

پس جوابش آنکه: اما نقل وقوع هجران از طرف حضرت امیرالمؤمنین، پس کذب محض و بهتان صرف است.

اما ناقص فرمودن عطای < ۱۳۷ > او را، پس دلیل عدل آن جناب است و ضد فعل عثمان است؛ زیرا که عثمان اقارب خود را آنقدر عطا زیاده از استحقاق میداد که در مطاعن او شمرده شد، و حضرت امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] عطای عقیل را - که برادر حقیقی آن جناب بود - همان قدر داد که استحقاق او به آنقدر ثابت بود، و قصه اش در کتب حدیث مذکور است، در اینجا به خوف تطویل ذکر نیافت (۲).

و عزل کردن ابوایوب انصاری به سبب صدور قصور از او بود، و ندادن عطای او ثابت نیست.

۱- در [الف] اشتهاً: (کنند) آمده است.

۲- مراجعه شود به نهج البلاغه ۲ / ۲۱۷، بحار الأنوار ۴۰ / ۳۴۷ و ۴۱ / ۳۱۴ و ۷۲ / ۳۵۹ و ۷۴ / ۳۹۳، و غیر آن.

اما آنچه گفته : معاذ الله ! که ختین پیغمبر [(صلی الله علیه وآله وسلم)] را کسی از اهل ایمان به طعن یاد کند .

پس این کلام او دلالت میکند بر اینکه : معاذ الله ! جناب امیر (علیه السلام) و ابوذر غفاری و عمّار یاسر و دیگر اصحاب - که بر عثمان طعن میکردند - از اهل ایمان نباشند .

اما آنچه گفته : قصه عبدالرحمن بن عوف هیچ اصلی ندارد .

پس دلیل جهل یا تجاهل او است ؛ زیرا که قصه نادم شدن عبدالرحمن بر تولیت عثمان ، و پشیمان شدن بر خلیفه کردنش ، و مهاجرت نمودن عبدالرحمن از عثمان ، و قسم کردن او بر اینکه : گاهی با عثمان کلام نکند به سبب احداث شنیعه او ، و وقتی که عثمان در مرض او به عیادتش آمد روی خود را از وی برگردانیدن - با زیادتی که دلالت بر ظلم خلفای ثلاثه و دیگر اصحاب بر جناب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) و شکایت آن جناب از ایشان دارد - در کتاب "المختصر فی أخبار البشر" مذکور است ، و هذه عبارتته :

ثم أرجع (۱) عبدالرحمن الناس بعد أن أخرج نفسه عن الخلافة ، فدعا علياً [(علیه السلام)] فقال : عليك عهد الله وميثاقه لتعلمن (۲) .

۱- فی المصدر : (أجمع) .

۲- در [الف] اشتبهاً : (لتعلمن) آمده است .

بكتاب الله وسننه رسوله وسيره الخلفاء (١) من بعده؟ فقال: أرجو أن أفعل وأعمل مبلغ علمي وطاقتي، ودعا عثمان فقال له مثل ما قال لعلّي [(عليه السلام)]، فعاهده على ذلك (٢)، فرفع عبد الرحمن رأسه إلى سقف المسجد - ويده في يد عثمان - وقال: اللهم اسمع واشهد أنني جعلت ما في رقبتى من ذلك في رقبه عثمان.. وبإيعه.

فقال علي [(عليه السلام)]: « ليس هذا أول يوم تظاهرتم علينا فيه، (فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ) (٣)، والله! ما وليت عثمان إلا ليرد الأمر إليك، والله! (كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ) (٤) »..

فقال عبد الرحمن: يا علي! لا تجعل علي نفسك حجه وسيلا..

فخرج علي [(عليه السلام)] وهو يقول: « سيبلغ الكتاب أجله »، فقال المقداد بن الأسود (٥) لعبد الرحمن: والله! لقد تركته - يعني علياً [(عليه السلام)] - وأنه من الذين يقضون بالحق وبه يعدلون؟! (٦) فقال:

(

١- في المصدر: (الخليفتين) .

٢- لم يكن في المصدر: (فعاهده على ذلك) .

٣- يوسف (١٢) : ١٨ .

٤- الرحمن (٥٥) : ٢٩ .

٥- [الف] ف [فايده :] انكار مقداد علي توليه عثمان .

٦- إشاره واقتباس من قوله تعالى: (وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ) . (سورة الأعراف (٧) : ١٨١)

يا مقداد! لقد أجهدت (١) المسلمين ، فقال المقداد : إني لأعجب من قريش أنهم تركوا رجلا ما أقول ولا أعلم أن رجلا أفضى بالعدل منه ولا أعلم منه ! فقال عبد الرحمن : يا مقداد ! اتق الله ! فإني أخاف عليك الفتنة .

ثم لما أحدث عثمان ما أحدث - من توليه (٢) الأمصار للأحداث من أقاربه - روى أنه قيل < ١٣٨ > لعبد الرحمن بن عوف : هذا [كَلِّه] (٣) فعلك .

فقال : لم أظن هذا به ، ولكن الله عليّ أن لا أكلمه أبداً .

ومات عبد الرحمن وهو مهاجر لعثمان .

ودخل عليه عثمان عائداً في مرضه ، فتحول إلى الحائط ، ولم يكلمه . (٤) انتهى .

و سابقاً از این گذشت که ابن حجر در “ شرح قصیده (٥) همزیه “ آورده که :

كان - أي عبد الرحمن - هجر عثمان لَمّا أمر أقاربه ، فقال الناس لابن عوف : هذا فعلك . . فدخل عليه ولامه ، وقال : إنما وليتك .

١- في المصدر : (اجتهدت) .

٢- في المصدر : (توليته) .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- المختصر في أخبار البشر ١ / ٣٣٢ .

٥- در [الف] اشتباهاً : (قصد) آمده است .

لتسير سيره الشيخين ، فقال : كان عمر يقطع أقراره في الله ، وأنا أصلهم في الله .. فنذر أن لا يكلمه أبداً . (۱) انتهى .

و ابن قتيبه در “ معارف ” گفته :

وعثمان بن عفان كان مهاجراً لعبد الرحمن بن عوف (۲) .

و ولی الله پدر مخاطب در “ ازاله الخفا ” آورده :

أخرج أحمد ، عن عاصم ، عن شقيق ، قال : لقي عبد الرحمن بن عوف الوليد بن عقبه ، فقال له الوليد : ما لي أراك قد جفوت أمير المؤمنين عثمان ؟ ! فقال له عبد الرحمن : أبلغه أنني لم أفز يوم عينين (۳) - قال عاصم : يقول : يوم أحد - ، ولم أتخلف يوم بدر ، ولم أترك سنه عمر (۴) .

و گفتن عثمان در شأن عبدالرحمن : (یا منافق) در کتب سیر و تواریخ مذکور است .

۱- در طعن اول عثمان از المنح المکیه فی شرح الهمزیه ۳ / ۱۲۹۳ - ۱۲۹۴ گذشت .

۲- [الف] ذکر مهاجرین آخر کتاب . [المعارف : ۵۵۰] .

۳- قال الحموی : عینان : تشنیه العین - و یذکر اشتقاقه فی العین بعد - : وهو هضبه جبل أحد بالمدينه ، و یقال : جبلان عند أحد ، و یقال لیوم أحد : یوم عینین ، و فی حدیث عمر - لَمَّا جاءه رجل یخاصمه فی عثمان - قال : و إنه فزّ یوم عینین .. إلى آخر الحدیث . (معجم البلدان ۴ / ۱۷۴ - ۱۷۳)

۴- [الف] فضائل عثمان . [ازاله الخفاء ۲ / ۲۴۴] .

و ابن ابی الحدید در “شرح نهج البلاغه” از استاد خود ابو جعفر یحیی بن محمد بصری نقیب رساله [ای] در ردّ ابوالمعالی جوینی نقل نموده ، و در آن رساله در ضمن تعداد اقوال صحابه که بعضی از ایشان در حقّ دیگری گفته مذکور است :

ثمّ قول عبد الرحمن بن عوف : ما كنت أرى [أن] (۱) أعيش حتّى يقول لي عثمان : يا منافق !

وقوله : لو استقبلتُ من أمرى ما استدبرتُ ما وليت عثمان شسع نعلی .

وقوله : اللهم إنّ عثمان قد أبى أن يقيم كتابك . (۲) انتهى .

و در کتاب “تذکره خواصّ الأئمه فی معرفه الائمة” تصنیف سبط ابن الجوزی مذکور است :

وفی الباب حکایه ذکرها صاحب بیت مال العلوم ، و ذکرها أيضاً صاحب عقلاء المجانین ، عن أبی الهذیل العلاف ، قال : سافرت مع المأمون إلى الرقه ، فینا أنا أسیر فی الفرات إذ مررنا بدير ، فوصف لی [فيه] (۳) مجنون يتكلم بالحكمه ، فدخلت الدير ، وإذا برجل وسيم ، نظيف ، فصيح ، وهو مقید ، فسلمت عليه فردّ .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- شرح ابن ابی الحدید ۲۰ / ۲۵ .

۳- الزیاده من المصدر .

السلام ، ثم قال : قلبى يحدّثنى إنّك لست من أهل هذه المدينة القليل عقول أهلها - يعنى الرّقه - ؟ ! قلت : نعم ، أنا من أهل العراق ، فقال : إنّى مسائلك (١) ، فافهم ما أقول ، فقلت : سل ، فقال : أخبرنى عن النبىّ صلى الله عليه [وآله] وسلم هل أوصى ؟ قلت : لا . قال : فكيف ولى أبو بكر مجلسه من غير وصيه ؟ ! فقلت : اختاره المهاجرون والأنصار ورضى به الناس . قال : كيف اختاره (٢) المهاجرون وقد قال الزبير بن العوام : لا - أباع إلا على ابن أبى طالب [(عليه السلام)] ، وكذا العباس ؟ ! وكيف اختاره الأنصار ، وقد قالت : منّا أمير ومنكم < ١٣٩ > أمير . . وولّوا سعد بن عباده يوم السقيفه ، وقال عمر : اقتلوا سعداً قتله الله ؟ ! وكيف تقول : رضى به الناس ، وقد قال سلمان الفارسى : كرديد و نكرديد (٣) . . أى فعلتموها وما فعلتموها - كما هو الحقّ - فوجّهت عنقه ، وقال أبو سفيان بن حرب لعلى [(عليه السلام)] : مدّ يدك لأبايعك ، وإن شئت ملائها خيلا ورجالا ، ثمّ قعد بنو هاشم عن بيعه أبى بكر سته أشهر ، فأين الإجماع ؟ !

ثمّ لمّا ولى أبو بكر الخلفه ، صعد المنبر وحمد الله ، ثمّ قال :

١- فى المصدر : (أسألک) .

٢- فى المصدر : (أجازه) .

٣- فى المصدر : (كردى و نكردى) .

وليتكم ولست بخيركم ، وكيف يتقدّم المفضول على الفاضل ؟ !

ولمّا ولي عمر قال : وددت أنّي كنت شعره في صدر أبي بكر ، ثم يقول - بعد ذلك - : كانت يبعه أبي بكر فلتته ، وقى الله الأُمَّة شرّها ، فمن عاد إلى مثلها فاقتلوه .

ثم إنّ عمر ردّ السِّبَا الذي سباه خالد بن الوليد في أيّام أبي بكر ، فإنّ خالداً تزوّج امرأه مالك بن نويرة ، فردّها عمر بعد ما ولدت منه ، ثمّ وليّ صهيياً على أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وهو عبد النمر بن قاسط ، وكلّ هذا تناقض !

وأخبرني عن عبد الرحمن بن عوف حين وليّ عثمان الخلافة واختاره ، هل ولّاه إلّا وهو يعرفه ؟ قلت : [لا] (١) ، قال : قد قال عبد الرحمن : ما كنت أن أعيش حتّى يقول لي عثمان : يا منافق ! فمعرفة عثمان عبد الرحمن حين نسبه إلى النفاق كمعرفة عثمان إيّاه إذ ولّاه الخلافة !

وأخبرني عن عائشه لَمّا كانت تحرّض الناس على عثمان يوم الدار ، وتقول : اقتلوا نعثلاً قتله الله ، فقد كفر ، فلمّا وليّ عليّ [عليه السلام] [الخلافة قالت : وددت أنّ هذه سقطت على هذه - تعنى السماء على الأرض - ، ثمّ خرجت من بيتها تقاتل عليّاً [عليه السلام] [مع طلحه .

والزبير ، وتسفك الدم الحرام ، والله تعالى يقول : (وَقَوْلَ فِي بُيُوتِكُمْ وَلَا تَبْرَجَنَّ بَبْرَجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى) (۱) ، وهذه مخالفه لله تعالى .

ولمّا قتل عثمان جاء المسلمون والصحابه إرسالا إلى على [(عليه السلام)] ليبياعوه ، فلم يفعل حتّى قالوا له : والله ! لئن لم تفعل لنلحقنك بعثمان ! فأخبرني أيما أكد : من ضرب سعداً ووجأ عنق سلمان ، كمن جاء الناس يكرهونه على البيعه ؟ ! قال : فلم أحر جواباً وسقط في يدي . (۲) انتهى .

و وجه استدلال آنکه : اگر این حکایت عبدالرحمن با عثمان کذب و دروغ بودی ، ابوالهذیل علاف چگونه به انکار آن نمیپرداختی ؟ !

و چرا نمیگفتی که : این قصه محض کذب و افترا است ، اصلی ندارد ، و از آن تو را چه خبر دهم ؟ !

و در “ تفسیر قرطبی ” – که از اعظام و اجله اعلام اهل سنت است – نیز علی ما نقل عنه سب نمودن عثمان عبدالرحمن را مذکور است ، حیث قال فیہ :

حدّثنا الجلیل (۳) بن أحمد ، قال : حدّثنا السراج ، قال : حدّثنا .

۱- الأحزاب (۳۳) : ۳۳ .

۲- تذکره الخواص : ۶۳ - ۶۴ .

۳- فی المصدر : (الخلیل) .

قتیبه ، قال : حدّثنا أبو بكر ، عن غیلان بن (۱) جریر : أنّ عثمان < ۱۴۰ > كان بينه وبين عبد الرحمن كلام ، فقال له عبد الرحمن : أتسبني وقد شهدتُ بدرًا ولم تشهده ، وقد بايعتُ تحت الشجرة ولم تباع ، وقد كنتُ توليتُ فيمن (۲) تولي يوم الجمع ، يعني أحد .. إلى آخره (۳) .

[و] در “ تفسیر فقیه ابواللیث سمرقندی “ مذکور است :

الخلیل بن أحمد ، قال : حدّثنا السراج ، قال : حدّثنا قتیبہ ، قال : حدّثنا أبو بكر ، عن غیلان ، نبأ جریر : أنّ عثمان بن عفان كان بينه وبين عبد الرحمن كلام ، فقال له عبد الرحمن بن عوف : أتسبني وقد شهدتُ بدرًا ولم تشهده ، وباعيتُ تحت الشجرة ولم تباعه ، وقد كنتُ توليتُ فمن تولي يوم الجمع [.. أي] (۴) يوم أحد .

فردّ عليه عثمان قال : أمّا قولك : (شهدتُ بدرًا ولم تشهد) ، فإنني لم أغب عن شيء شهدته رسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] .. إلى آخره (۵) .

۱- فی المصدر : (أبو بكر بن غیلان عن) .

۲- در [الف] اشتباهاً : (فمن) آمده است ، و در مصدر : (مع من) .

۳- تفسیر قرطبی ۴ / ۲۴۴ .

۴- الزیاده من المصدر .

۵- تفسیر سمرقندی ۱ / ۲۸۴ . از قسمت : (در تفسیر فقیه ...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده .

اما آنچه گفته : اینقدر صحیح است که عبدالرحمن و عثمان را جناب پیغمبر [صلی الله علیه وآله وسلم] با هم عقد اخوت بسته .

پس ابن تیمیه مواخات عثمان را با عبدالرحمن انکار نموده ، چنانچه در کتاب “ ردّ منهای الکرامه ” گفته :

لم یکن أيضاً بین عثمان و عبد الرحمن مواخاه ولا مخالفه (۱) ، فإنّ النبی صلی الله علیه [وآله] وسلم لم یواخ بین مهاجری ومهاجری ، ولا بین أنصاری وأنصاری ، وإنّما آخا بین المهاجرین والأنصار ، فأخا بین عبد الرحمن بن عوف و بین سعد بن الربیع الأنصاری ، وحديثه مشهور ثابت فی الصحاح وغيرها ، يعرفه أهل العلم بذلك ، ولم یواخ قطّ بین عثمان و عبد الرحمن . (۲) انتهى .

و محمول ساختن قول حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) که در حقّ مؤذنی که به آن حضرت گفته بود : الصلاه یا امیرالمؤمنین ! فرموده : هذا الکلّب یعلّمنا بالسنة . . ! بر مزاح و انبساط تأویلی است دور از کار ، چه مانع است از حمل نمودن قول آن حضرت - اگر ثابت شود (۳) - بر ظاهر خودش ؟ ! و مؤید این (

۱- فی المصدر : (مخالفه) .

۲- [الف] در مطاعن عمر ، در طعن شوری . (۱۲) . [منهای السنه ۶ / ۱۷۲] .

۳- خود دارقطنی راوی این خبر - زیاد بن عبدالله - را تضعیف کرده ، و گفته : مجهول لم یرو عنه غیر العباس بن ذریح . (سنن دارقطنی ۱ / ۲۶۰)

معنا - که قول آن حضرت محمول بر ظاهر است - آنکه : ابن حزم ظاهری در کتاب " محلی " آورده :

عن محمد بن علی بن الحسین [(علیه السلام)] قال : « رأی عمر علی بن عبد الله بن جعفر ثوبین مضرّجین (۱) ، وهو محرم ، فقال : ما هذا ؟ فقال علی بن أبی طالب [(علیه السلام)] : « ما أخال أحداً (۲) یعلّمنا السنه ! » فسکت عمر . (۳) انتهى .

یعنی علی (علیه السلام) فرمود که : ما خیال نداریم که کسی ما را تعلیم طریقه پیغمبر کند ، پس عمر ساکت شد ، و در " کنز العمال " مذکور است :

عن أبی جعفر [(علیه السلام)] : « أن عمر أبصر علی عبد الله بن جعفر ثوبین مصبوغین ، وهو محرم ، فقال : ما هذا ؟ فقال علی [(علیه السلام)] : « ما أخال أحداً یعلّمنا السنه ! » فسکت عمر . الشافعی وابن منیع . هق (۴) .

۱- در [الف] اشتبهاً : (مفرّجین) آمده است .

۲- در [الف] اشتبهاً : (أحدٌ) آمده است .

۳- [الف] باب للمحرم أن یعصب رأسه لصداع ، قوبل علی أصله . (۱۲) . [المحلی ۷ / ۲۶۰] .

۴- کنز العمال ۵ / ۲۶۷ .

به انکار آن میپردازد .

و جلال الدین سیوطی رساله مسمی به “ تأخیر الظلامه الی یوم القیامه ” (۱) در وجه صبر بر ایذای حاسدین خود و ابتلا به محن کثیره تصنیف نموده ، کما قال عبد الوهاب الشعراوی - فی کتاب لواقح الأنوار فی طبقات الأخیار ، فی ترجمه جلال الدین السیوطی - :

قال الشيخ عبد القادر : وامتحن الشيخ - أي جلال الدین السیوطی - بمحن کثیره ، وما سمعته يوماً واحداً يدعو < ۱۴۱ > علی من أذاه من الحسده ، ولا (۲) قابله بكلمه سوء ، وإئما يقول : (حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ) (۳) ، وصنّف فی ذلك کتاباً سمّاه : تأخیر .

۱- لم نعلم بطبعه ، ولا نعرف له نسخه . قال فی كشف الظنون ۱ / ۲۷۰ : تأخیر الظلامه إلى یوم القیامه / للشيخ جلال الدین عبد الرحمن بن أبی بكر السیوطی المتوفی سنه إحدى عشره وتسعمائه ، وهو رساله ألفتها شکایه عن آذاه ، وذكر قصه ثعلبه بن حاطب وغيره . ولاحظ : هديه العارفين للبغدادی ۱ / ۵۳۶ .

۲- در [الف] اشتبهاً : (وإلاً) آمده است .

۳- آل عمران (۳) : ۱۷۳ .

الظلامه إلى يوم (١) القيامة . (٢) انتهى .

و در رساله مذكوره آورده :

قال ابن عساکر : أخبرنا أبو عبد الله الحسين بن نصير بن محمد بن خميس - في كتابه - : حدّثنا القاضي أبو نصر محمد بن علي ، حدّثنا (٣) أبو الفتح أحمد بن عبيد الله ، حدّثنا أبو القاسم نصر بن أحمد بن محمد الخليل المرجي ، حدّثنا أبو يعلى أحمد بن علي بن المثنى ، حدّثنا عبد الله بن بكار ، حدّثني القاسم بن الفضل ، عن عمر بن مرّه ، عن سالم بن أبي الجعد ، قال : ذكر عثمان بنى أميّه ، فقال : والله ! لو أنّ مفاتيح الجنّه بيدي لأعطيتهما بنى أميّه حتّى يدخلوا الجنّه من عند آخرهم ، ولأستعملنّهم على رغم من رغم . فقال عمار بن ياسر : فإنّ ذلك يرغم بأنفى ، قال : أرغم الله بأنفك ! قال : بأنف أبي بكر وعمر ! فغضب ، فقام إليه فوطئه برجله ، فأجفله (٤) الناس عنه ، فبعث إلى طلحه والزبير ، فقال :

١- في المصدر : (خبر الظلامه ليوم القيامة) .

٢- الطبقات الصغرى : ٣٥ (تتمه كتاب الطبقات الكبرى مسمّى به : لوائح الانوار) .

٣- در [الف] اشتباهاً : (حدّثنا) تکرار شده است .

٤- در [الف] اشتباهاً : (فاجعله) آمده است . أجفله . . أى أبعده ، قال ابن منظور : أجفلت الريح التراب . . أى أذهبته وطيرته . انظر : لسان العرب ١١ / ١١٣ .

اثتيا (١) هذا الرجل ، فخيراه بين ثلاث : بين أن يقتص أو يأخذ أرشاً أو يعفو . قال : لا والله ! لا أقبل منهمّ واحده حتّى ألقى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فأشكو إليه .

وقال ابن أبي شيبة - فى المصنف - : عن سالم بن أبى الجعد ، قال : كتب أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم عيب عثمان ، فقالوا : من يذهب به إليه ؟ فقال عمار : أنا أذهب به إليه . فذهب به إليه ، فقراه ، فلمّا قرأ قال : أرغم الله بأنفك ! فقال عمار : وأنف فلان وفلان ! (٢) فقام إليه فوطئه حتّى غشى عليه ، ثمّ بعث إليه الزبير وطلحه فقال له : اختر إحدى ثلاث : إمّا أن تعفو ، وإمّا أن تأخذ الأرش ، وإمّا أن تقتص ؟

فقال عمار : لا أقبل منهمّ شيئاً حتّى ألقى الله . (٣) انتهى .

خلاصه اش آنکه : ابن عساکر به سند مذکور از سالم بن ابى الجعد روایت کرده که گفت : ذکر کرد عثمان بنى امیه را ، پس گفت : قسم به خدا ! اگر .

١- در [الف] اشتباهاً : (اثتها) آمده است .

٢- فى المصنف : (وبأنف أبى بكر وعمر) .

٣- [الف] قوبلت العبارة على أصل رساله تأخير الظلامه ، والحمد لله على ذلك ، وتلك الرساله موجوده فى مجموعته رساله الجلال السيوطى فى خزانه الكتب الموقوفه للمصنف أعلى الله مقامه ، فاغنتم وتشكر . (١٢) . [تأخير الظلامه : لاحظ : تاريخ مدينه دمشق ٣٩ / ٢٥٣ ، المصنف لابن أبى شيبة ٧ / ٢٦٧] .

کلیدهای جنت به دست من بودی هر آئینه میدادم آن را به بنی امیه تا که همه شان داخل جنت شوند ، و حاکم و عامل خواهم گردانید ایشان را علی رغم من رغم ، پس گفت عمار بن یاسر که : این عامل کردن بنی امیه رغم انف من میکند . گفت عثمان : خدا بینی تو را به خاک مالد . گفت عمار : بینی ابوبکر و عمر خدا به خاک مالد ، پس عثمان به غضب آمد و به سوی عمار آمد و عمار را به پای خود زد ، پس مردمان عثمان را از عمار برگردانیدند ، پس عثمان نزد طلحه و زبیر کسی را فرستاد و گفت که : بروید نزد این مرد - یعنی عمار - و اختیار دهید او را در میان سه چیز : یا اینکه قصاص بگیرد و یا دیه یا عفو نماید . گفت عمار : قسم به خدا ! هیچ چیز را از این سه چیز قبول نخواهم کرد تا که ملاقات نمایم رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم را و شکایت نمایم به سوی او .

و ابن ابی شیبہ در " مصنف " خود از سالم آورده که گفت : نوشتند < ۱۴۲ > اصحاب رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم معایب عثمان [را] ، پس گفتند : کدام کس ببرد این نوشته را به سوی عثمان ؟ گفت عمار : من میبرم این را ، پس رفت نزد عثمان پس خواند آن نوشته را ، هر گاه که خواند گفت عثمان : خدا بینی تو را به خاک مالد ! گفت عمار : و بینی فلان و فلان [را] ! - و این کنایه از ابوبکر و عمر است ، راوی به خوف فصحیح ایشان ، نام ذکر نکرده - پس عثمان برخاست و لگد زد عمار را تا اینکه عمار بیهوش شد ، بعد

آن عثمان طلحه و زبیر را به سوی عمار فرستاد و گفت به عمار که : از سه امر یکی را اختیار کن : یا عفو کن یا دیه بگیر و یا قصاص گیر . گفت عمار : قبول نمیکنم از این هر سه ، چیزی را تا که ملاقات خدا نمایم . انتهى المحصل .

و از اینجا چند فواید حاصل شد :

اول : آنکه زدن عثمان عمار را تا آنکه بیهوش شد ثابت شد ، و به موجب حدیث : « من عادا عماراً عاداه الله » عثمان عدو خدا شد .

دوم : آنکه عثمان بر عامل کردن بنی امیه - با وجود انکار اجلای صحابه - اصرار تمام داشت .

سوم : آنکه نزد عمار ابوبکر و عمر توقیری نداشتند ، بلکه ایشان را از ظلمه فجره میدانست که در حقشان گفت که : خدا بینی (۱) ایشان را به خاک مالد ، یعنی ایشان را ذلیل و حقیر گرداند .

چهارم : آنکه حدیث نوشتن اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) - که از جمله ایشان عمار است - معایب عثمان را صحیح است ، و سابقاً نقل آن از کتاب "السیاسة والامامة" گذشت (۲) .

پنجم : آنکه عمار از عثمان راضی نشده و حساب مظلومه خود را بر .

۱- در [الف] اشتبهاً : (بین) آمده است .

۲- در مقدمه مطاعن عثمان از الإمامة والسیاسة ۱ / ۳۵ - ۳۶ (تحقیق الزینی) ۱ / ۵۰ - ۵۱ (تحقیق الشیری) گذشت .

حقّ تعالی گذاشته ، پس نسبت راضی شدن به عمار افترای صرف و بهت بحت باشد .

ششم : آنکه ثابت شد که این ضرب عثمان عمار را محض ظلم و ناحق بود ، و عمار استحقاق این ضرب نداشت ، و این ضرب عثمان را به هیچ وجهی از وجوه شرعی جایز نبود ؛ چرا که اگر عمار مستحق ضرب میبود ، و این ضرب عثمان به حسب شرع جایز میبود ، عثمان چرا به عمار میگفت که : یا قصاص گیر یا دیه یا عفو کن ؟ ! چه عفو نمیشود مگر از گناه ، و همچنین قصاص و دیه گرفته نمیشود مگر از صاحب جنایت .

و خود عثمان اعتراف کرده که : وجه ضرب او اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را محض غضب بشری بود ، و در توجیه آن نگفته که : این اصحاب بر من جرأتهای بی معنا (۱) نمودند و در نقض خلافتم کوشیدند ؛ لهذا من ایشان را تأدیباً زدم ، و چنین تأدیب امام را جایز است و اینک متمسک آن موجود ، لیکن اهل سنت این تأویلات بارده که اصلاً به عقل عاقل درست نمیآید برای اصلاح فعل او میتراشند ، ولن یصلح العطار ما أفسد الدهر !

در “کنز العمال” در ضمن روایتی که منقول خواهد شد مذکور است که عثمان در جواب الزامات اهل مصر گفت :

۱- در [الف] اشتبهاً : (پی معنا) آمده است .

أما قولهم : تناول أصحاب محمد النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فإتّما أنا بشر أغضب وأرضى ، فمن ادّعى قبلي حقاً أو مظلمه فهذا أنا ، فإن شاء قود ، وإن شاء عفى ، وإن شاء رضى (۱) .

این صریح است در اینکه : ضرب عثمان اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را از بادرآت بشریه بود نه از تأدیبات اجتهادیه .

و نیز از مؤیدات ظالم بودن عثمان در این ضربِ عمار است ، ایراد جلال الدین سیوطی < ۱۴۳ > این حکایت را در رساله “ تأخیر الظلامه الی یوم القیامه ” که موضوع است برای ذکر مظالمی که حساب آن را بر روز قیامت داشته اند ، و به آن وجه صبر خود بر ایذا (۲) [و] عداوت حساد خویش ظاهر ساخته ، و الاً لازم آید حماقت و بی دینی جلال الدین سیوطی که حدود شرعیه را در مظالم شمار کرده .

و صاحب “ ابطال الباطل ” چونکه از ثبوت ضرب عثمان عمار را مطلع نبوده ، اعتراف کرده به اینکه اگر زدن عثمان عمار را ثابت میشد اصلاً گنجایش تأویل نمیداشت (۳) ، چنانچه در جواب طعن اقدام عثمان بر عمار یاسر گفته :

۱- کنز العمال ۱۳ / ۸۳ .

۲- در [الف] : (ایذای) آمده است که اصلاح شد .

۳- [الف] ف [فایده :] لا یجری تأویل فی ضرب عمار .

ولم (۱) ينسب هذه المزخرفات - التي لا يجرى فيها تأويل البتة - إلى صحاحنا (۲) .

و در جواب طعن ضرب عثمان ابن مسعود را گفته :

وكيف يضرب عثمان عبد الله بن مسعود ، وهو من أخصّ أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ومن علمائهم ؟! (۳) انتهى .

از این قول او ظاهر میشود که کسی که از اخصّ اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و علمایشان باشد ضرب او به هیچ وجه جایز نیست ، و عمار بلاشک از اخصّ و علمای اصحاب آن جناب بود .

و نیز مخاطب در طعن سوم از مطاعن صحابه گفته که :

صحابه در حکم انبیانند در حرمت سبّ و تحقیر و اهانت و بد گفتن (۴) . پس اهانت عثمان عمار را به ضرب - که اشدّ طرق اهانت است - نیز حرام خواهد شد .

و از این بیان معلوم شد که عثمان به این ضرب عمار - که حرام و کبیره .

۱- در [الف] اشتبهاً : (لم) تکرار شده است .

۲- احقاق الحق : ۲۵۴ .

۳- احقاق الحق : ۲۵۳ .

۴- تحفه اثنا عشریه : ۳۳۹ .

است - فاسق شد ، بلکه کافر شد زیرا که نزد اهل سنت کسی که صحابه را به غضب آورد و بغض ایشان کند کافر میشود ، چنانچه در “ مواهب لدنیه ” بعد ذکر آیه : (ذَلِكُمْ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ ..) (۱) الی آخر گفته :

ومن هذه الآیه انتزع الإمام مالک . . . - فی روایه عنه - تکفیر الزنادقه (۲) المدین بیغضون الصحابه ، قال : لأنهم یغیظونهم ، ومن أغاظ (۳) الصحابه فهو کافر ، وقد وافقه علی ذلك جماعه من العلماء . (۴) انتهى .

سبحان الله ! کسانی که آن چند صحابه فساق را - که نزد ایشان نزول این آیه در حقشان غیر مسلم ، بلکه نفاق و ظلمشان ثابت دانند - به غضب آرند کافر گردند ، و عثمان که مثل ابوذر و عمار یاسر را - که جلالت شأن شان به اجماع فریقین ثابت است - به غضب آورد و ایذهای شدید به ایشان رساند کافر نگردد؟! [این] چه انصاف است !!

و نیز در “ مواهب ” بعد ذکر حدیث : (الله ! الله ! فی أصحابی لا تتخذوهم عرضاً (۵) من بعدی ، فمن أحبهم فقد أحببني ، ومن أبغضهم فقد أبغضني .. إلى آخره) ، گفته :

۱- الفتح (۴۸) : ۲۹ .

۲- فی المصدر : (الروافض) .

۳- فی المصدر : (غاظه) .

۴- [الف] المقصد السابع . (۱۲) . [المواهب اللدنیه ۲ / ۵۳۸ - ۵۳۹] .

۵- فی المصدر : (عرضاً) .

وفیه اشاره‌ی به آن حَبِّهِم من الإیمان ، وبغضهم من الکفر ؛ لِأَنَّهُ إِذَا كَانَ بَغْضُهُمْ بَغْضًا لَهُ كَانَ كُفْرًا بِمَا نَزَعَ لِلْحَدِيثِ السَّابِقِ : « لَنْ يُؤْمِنَ أَحَدُكُمْ حَتَّىٰ أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ » . (۱) انتهى .

و جای دیگر در “ مواهب “ گفته :

قال مالک بن أنس وغيره - فی ما ذکره القاضي عیاض - : من أبغض الصحابه فليس له فی المسلمین حقّ .

وقال : نزع بآیه الحشر : (وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ ...) (۲) إلى آخر الآیه ، وقال : إن من غاظه أصحاب محمد [(صلی الله علیه وآله وسلم)] فهو کافر ، قال الله تعالی : (لِيُغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ) (۳) .

و مخفی نماند (۴) که عثمان در زمان < ۱۴۴ > جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) عمار را فقط تخویف به ضرب جریده کرده بود ، و از این حرکت شنیع عثمان ، جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) به غضب آمد و فرمود : « إِنَّ عَمَارَ بْنَ يَاسِرٍ جَلَدَهُ مَا بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَأَنْفِي » ، و به جهت غضب جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) اصحاب از عمار در باب ارضای جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) [از] عثمان و .

۱- المواهب اللدنیه ۲ / ۵۴۹ .

۲- الحشر (۵۹) : ۱۰ .

۳- [الف] آخر مقصد سابع . (۱۲) . [المواهب اللدنیه ۲ / ۵۴۹ ، آیه شریفه در سوره الفتح (۴۸) : ۲۹] .

۴- در [الف] اشتباهاً : (نماید) آمده است .

همراهیان او خائف شدند از اینکه در ایشان چیزی نازل بشود و فضیحت و رسوایی به مرتبه کمال رسد ، پس اگر جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) زنده میبود و عثمان اینقدر حضرت عمار را میزد که نوبت غشی و بی هوشی میرسید چقدر از عثمان ناخوش و ناراضی (۱) میشد و چه مرتبه به غضب میآمد ؟ !

سید نورالدین سمهودی در “ وفاء الوفی باخبار دار المصطفی ” در ذکر بنای مسجد معظم گفته :

عن أم سلمه - رضی الله عنها - قالت : بنی رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم مسجده ، فقرب اللبن وما یحتاجون إلیه ، فقام رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم ، فوضع رداءه ، فلما رأى ذلك المهاجرون الأولون والأنصار ألقوا أردیتهم وأکسیتهم ، وجعلوا یرتجزون ویمعلون ، ویقولون :

لئن قعدنا والنبی یمعل * ...

.. إلى آخر البیت . (۲) وكان عثمان بن عفان ... رجلاً - نظيفاً متنظفاً ، وكان یحمل اللبنة فیجافی بها عن ثوبه ، فإذا وضعها نفص كمّه ، ونظر إلى ثوبه ، فإن .

۱- در [الف] : (ناراض) آمده است که اصلاح شد .

۲- اشاره الی شعر : لئن قعدنا والنبی یمعل * ذاک إذا للعمل المضلل انظر وفاء الوفا ۱ / ۳۲۹ .

أصابه شيء من التراب نفضه ، فنظر إليه على بن أبي طالب [(عليه السلام)] فأنشأ يقول :

لا يستوى من يعمر المساجدا (١) * ...

.. إلى آخر الأبيات المتقدمة (٢) ، فسمعها عمار بن ياسر فجعل يرتجز بها ، وهو (٣) لا يدري من يعنى بها ، فمرّ بعثمان ، فقال : يا بن سميّه ! ما أعرفنى بمن تعرّض ! ومعه جريده ، فقال : لتكفّنّ أو لأعترضنّ بها وجهك ! فسمعه النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وهو جالس فى ظلّ بيتى - يعنى أمّ سلمه ، وفى كتاب يحيى فى ظلّ بيته - ، فغضب صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ثمّ قال : « إنّ عمار بن ياسر جلده ما بين عيني وأنفى ، فإذا بلغ ذلك من المرء فقد بلغ » ووضع يده بين عينيه ، فكفّ الناس عن ذلك ، ثمّ قالوا لعمار : إنّ النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم قد غضب فيك ، ونخاف أن ينزل فينا القرآن . (٤) انتهى موضع الحاجه .

١- در [الف] اشتبهاً (يعمل المساجد) آمده است .

٢- [الف] وهى : لا يستوى من يعمر المساجدا * يدأب فيها قائماً وقاعداً ومن يرى عن الغبار حائدا (١٢) ر .

٣- در [الف] اشتبهاً (وهى) آمده است .

٤- [الف] قبول على أصل وفاء الوفا . (١٢) . الفصل الأوّل من الباب الرابع . [وفاء الوفا ١ / ٣٢٩ - ٣٣٠] .

پس از اینجا واضح شد که به محض گفتن عثمان این را به عمار که : اگر تو از خواندن شعر باز نمیآیی به این جریده روی تو را میزنم ، آنقدر به غضب آمده که صحابه را خوف نزول [آیه قرآن در] مذمتشان در این باب شد ، پس انصاف باید فرمود که این ضرب شدید عثمانی - که به اغوای شیطانی به حبیب محبوب یزدانی رسیده و به آن جهت آن بزرگوار را غشی و بی هوشی لاحق گشته - در چه مرتبه از شناعت و فظاعت خواهد بود و روح مبارک جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را چقدر رنج و ایذا رسیده باشد که عمار را جلده ما بین انف و عین خود فرموده اند ؟ ! پس این ضرب عثمان گویا به جلده مبارک جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) رسیده !

و کمال عجب است از عثمان که با وصف آنکه خود این حدیث [را] شنیده بود و غضب جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) بر محض ایعاد عمار به ضرب دیده (۱) باز مرتکب این فعل شنیع گردیده ، و از ایذای جناب < ۱۴۵ > رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) اصلاً نترسیده ، لیکن از عثمان صدور این معنا هیچ عجب نیست ، منافقین را به اتباع اوامر جناب رسالت پناهی (صلی الله علیه و آله و سلم) چکار !

عجب از اهل سنت است که با این همه دعاوی تصدیق جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) و اتباع اوامر و شریعت آن عالی جناب در وقت حمایت خلفای ثلاثه و احزابهم چنان سرگشته میشوند که اصلاً از مخالفت و .

۱- در [الف] اشتباهاً اینجا : (واو) آمده است .

معاندد آن جناب نمداندشند ، معاذ الله ! ممدگومند كه : امد نضرب عمار عثمان را جامز بود ، بلکه از فحوام تقارمشان پمددا ممشود كه امد نضرب و امد و مومب امد جزمد و ثواب جممد بود ، سبحان الله ! نضرب جلمده ما بمم عمد و امد جناب رسامت مآب (صمدى الله علمه و آله) را جامز بلکه و امد گومند ، و باز از ادعام اسلام و امداع شرمعت خمر الأنام (صمدى الله علمه و آله وسلم) باز نامند !!

و باید دانست كه عبدالجمار معتملى هم انكار نضرب عمار نموده . و سمد مرتضام علم الهدى در كتاب “ شافى ” در نقض آن گفته :

أممّا المدفع لنضرب عمار ؛ فهو كالانكار لوجود أحد يسمى : عماراً ، ولطلوع الشمس ظهوراً وانتشاراً ، وكل من قرأ الأخبار ، وتصفح السير يعلم أن هذا الأمر لا يشتهه عن (۱) مكابره ولا مدافعه ، وهذا الفعل - يعنى نضرب عثمان لعمار - لم يختلف الرواه فمه ، وإنما اختلفوا فى سببه ، فروى عباس بن هشام الكلبى ، عن أبى مخنف - فى إسناده قال - : كان فى بىء المال بالمدمنه سقط (۲) فمه حلى و جومر ، فأخذ منه عثمان ما حلى به بعض أهله ، فأظهر الناس الطعن علمه فى ذلك ، و كلموه بكل كلام شديد حتمى غضب ، فنخطب ، فقال : لناخذن حاجتنا من هذا الفمء وإن رعمت أنوف .

۱- فى المصدر : (ما لا تشمه عنه) .

۲- فى المصدر : (سقط) .

أقوام ، فقال له على [(عليه السلام)] : « إِذَا تَمَنَعَ مِنْ ذَلِكَ ، وَيَحَالُ بَيْنَكَ [وبينه] (١) » ، فقال عمار : أُشْهِدُ اللَّهَ أَنْ أَنْفَى أَوْلَ رَاغِمٍ مِنْ ذَلِكَ ، فَقَالَ عَثْمَانُ : عَلَيَّ يَا بَنَ يَاسِرٍ وَسَمِيهِ تَجْتَرِي ؟ ! خَذُوهُ ، فَأَخْذُوهُ ، وَدَخَلَ عَثْمَانُ ، فَدَعَا بِهِ ، وَضَرَبَهُ حَتَّى غَشِيَ عَلَيْهِ ، ثُمَّ أُخْرِجَ ، فَحَمَلَ إِلَى مَنْزَلِ أُمِّ سَلْمَةَ زَوْجِ النَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ، فَلَمْ يَصِلْ الظُّهْرَ وَالْعَصْرَ وَالْمَغْرِبَ وَالْعِشَاءَ (٢) ، فَلَمَّا أَفَاقَ تَوَضَّأَ وَصَلَّى ، [وَ] (٣) قَالَ : الْحَمْدُ لِلَّهِ ، لَيْسَ هَذَا أَوْلَ يَوْمٍ أَوْذِينَا فِيهِ فِي اللَّهِ تَعَالَى (٤) .

وروى آخرون : السبب في ذلك أن عثمان مرّ بقبر جديد ، فسأل !

١- الزيادة من المصدر .

٢- در مصدر : (والعشاء) آمله است .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- وزاد في المصدر : فقال هشام بن الوليد بن المغيرة المخزومي - وكان عمّار حليفاً لبني مخزوم - : يا عثمان ! أمّا عليّ فاتّقيته ، وأمّا نحن فاجترأت علينا ، وضربت أخانا حتّى أشفيت به على التلف ، أما والله لئن مات لأقتلنّ به رجلاً من بني أميه عظيم السيره ، فقال عثمان : وإنك لهاهنا ابن القسريه - قال : فإنهما قسريتان . . وكانت أمّه وجدته قسريتين بجيله - فشتمه عثمان ، وأمره به فأخرج ، فأتى به ام سلمه فإذا هي قد غضبت لعمار ، وبلغ عائشه ما صنع بعمار فغضبت ، وأخرجت شعراً من شعر رسول الله (صلى الله عليه وآله) ، ونعلا من نعاله ، وثوباً من ثيابه ، وقالت : ما أسرع ما تركتم سنّه نبيكم وهذا شعره وثوبه ، ونعله لم يبيل بعد !

عنه ، فقيل : عبد الله بن مسعود ، فغضب على عمار لكتمانه إياه موته ؛ إذ كان المتولى للصلاه عليه ، والقيام بشأنه ، فعندها وطئ عماراً حتى أصابه الفتق .

وروى آخرون : أن المقداد وطلحه والزبير وعماراً وعدّه من أصحاب رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] [كتبوا كتاباً عدّوا فيه أحداث عثمان ، وخوّفوه ربّه ، وأعلموه أنهم معاتبوه أن يقلع (۱) ، فأخذ عمار الكتاب ، فأتاه به ، فقرأ منه صدرّاً ، فقال عثمان : علىّ تقدم من بينهم ؟ فقال : لأنى أفضحهم (۲) لك ، فقال : كذبت يابن سميّه ! فقال : أنا - والله - ابن سميّه وأنا ابن ياسر . فأمر غلمانهم فمدّوا يديه ورجليه ، ثم ضرب عثمان رجله ، وهما فى الخفّين على مذاكيره ، فأصابه الفتق ، وكان ضعيفاً > ۱۴۶ < كبيراً فغشى عليه .

فضرب عمار على ما ترى غير مختلف فيه بين الرواه ، وإنما اختلفوا فى سببه . (۳) انتهى مختصراً .

حاصل آنکه در اصل وقوع ضرب عمار از عثمان اختلاف نیست ، اگر اختلاف است در سبب ضرب است ، و در سبب آن سه وجه نقل کرده اند :

وجه اول : قصه گرفتن عثمان زيورى از بيت المال و دادن به دختران .

۱- فى المصدر : (موأثبوه إن لم يقلع) .

۲- فى المصدر : (أنصحهم) .

۳- الشافى ۴ / ۲۸۹ - ۲۹۱ .

خود آن زیور [را] و انکار عمار بر آن .

وجه دوم : مخفی داشتن عمار موت عبدالله بن مسعود [را] از عثمان به جهت وصیت او .

وجه سوم : رسانیدن عمار کتاب احداث عثمان را به او .

و ضرب عثمان عمار را از دیگر کتب اهل سنت هم ثابت میشود .

ابن اثیر در “ نهاییه ” در لغت (صبر) گفته :

ومنه حدیث عثمان - حین ضرب عمّاراً ، فلما عوتب - قال : هذه یدی لعمار ، فلیصطبر (۱) .

و تاج الدین سبکی در “ طبقات شافعیه ” ضرب عثمان عمار و اباذر را از بوسیجی - که امام اهل حدیث و مقتدای اهل سنت (۲) در وقت خود بود - نقل کرده که بالجزم و الیقین آن را در تفسیر قول عایشه ذکر کرده ، چنانچه در ترجمه محمد بن ابراهیم البوسیجی میگوید :

قال الحاکم : حدّثنا أبو زکریا یحیی بن محمد العنبری ، حدّثنا أبو عبد الله البوسیجیه (۳) ، حدّثنا الغسلی (۴) ، حدّثنا عکرمه بن

۱- النهاییه ۳ / ۸ .

۲- قسمت : (که امام اهل حدیث و مقتدای اهل سنت) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- فی المصدر : (البوشنجی) .

۴- فی المصدر : (النفیلی) .

إبراهيم الأزدي - قاضى الرى - ، عن عبد الملك بن عمير ، عن موسى بن طلحه ، قال : ما رأيت أخطب من عائشه ولا أعرب ، لقد رأيتها يوم الجمل وثار إليها الناس ، فقالوا : يا أم المؤمنين ! حدثينا عن عثمان وقتلته . . فاستجلت (١) الناس ، ثم حمدت الله ، وأثنت عليه ، ثم قالت :

أما بعد ! فإنكم نقمتم على عثمان خصالا ثلاثاً : إمره الفتى ، وضرب السوط ، وموقع الغمامه المحماه ، فلما اعتبنا منهم مصتموه موص الثوب بالصابون ، عدوتم به الفقر الثلاث ، عدوتم به حرمة الشهر الحرام ، وحرمة البلد الحرام ، وحرمة الخلافة ، والله ! لعثمان كان أتقاكم للرب ، وأوصلكم للرحم ، وأحصنكم فرجاً . . ! أقول قولى هذا وأستغفر الله لى ولكم .

قال الحاكم : سمعت أبا زكريا العنبرى وأبا بكر محمد بن جعفر يقولان : سمعت أبا عبد الله البوسيجى (٢) يقول فى عقب هذا الحديث : أما قولها : (إمره الفتى) فإن عثمان ولّى الكوفه الوليد بن عقبه بن أبى معيط لقرايته منه ، وعزل سعد بن أبى وقاص .

وأما قولها : (ضربه السوط) فإن عثمان تناول عمار بن ياسر وأبا ذرّ ببعض التقويم ، كما يؤدّب الإمام رعيته .

١- فى المصدر : (فاستجلست) .

٢- فى المصدر : (البوشنجى) .

وأَمْرًا قولها : (موقع الغمامه المحماه) فَإِنَّ عثمان حمى حماءً فى بلاد العرب لأهل الصدقه ، وقد كان عمر حمى أحماء أيضاً كذلك ، فلم ينكر الناس ذلك على عمر .

فهذه الثلاثه قائلها عائشه ، فلما استعتبوه معها أعتبهم ، ورجع إلى مرادهم (١) .

و علامه قوشجى در “ شرح تجريد “ گفته :

وضرب عمّار كان لما روى أنّه دخل عليه وأساء عليه الأدب وأغلظ له فى القول (٢) .

و در “ تاريخ الخلفاء “ و “ صواعق محرقة “ مذکور است كه :

قد كان قبل ذلك من عثمان هنات إلى عبد الله بن مسعود وأبى ذرّ وعمار بن ياسر (٣) .

و ملا محسن كشميرى در “ نجاه المؤمنين “ گفته : < ١٤٧ > وأما ضربه عماراً ؛ فلأنّه كان إذا دخل عليه أساء الأدب ، وأغلظ له فى القول بما لا يجوز الاجترأ به على الأئمه مع وقوع الإجلال من أكابر الصحابه وأهل البيت ، وللإمام التأديب عليه ، .

١- طبقات الشافعيه الكبرى ٢ / ١٩٩ .

٢- شرح تجريد العقائد قوشجى : ٣٧٥ .

٣- تاريخ الخلفاء ١ / ١٥٧ ، الصواعق المحرقة ١ / ٣٤٢ .

وإن أفضى ذلك إلى الهلاك (۱).

اما آنچه گفته : صورت قصه او موافق روایات اهل سنت این است که : روزی عمار و سعد بن وقاص ... الی آخر القصه .

و در “ حاشیه “ برای تصدیق این کلام خود از کتاب “ مصنف “ ابوبکر بن ابی شیبه این عبارت نقل کرده :

جاء سعد و عمار فأرسلوا إلى عثمان : أن ائتنا فإننا نريد أن نذكر لك أشياء أحدثتها - أو أشياء فعلتها - ، قال : فأرسل إليهم أن انصرفوا اليوم فإنني مشغول وميعادكم يوم .. كذا وكذا [حتى أشرن - قال أبو محصن : أشرن : أستعدّ لخصومتكم - قال : (۲) فانصرف سعد وأبي عمار أن ينصرف ، [قالها أبو محصن مرتين] (۳) ، فتناوله رسول عثمان فضربه .

قال : فلما اجتمعوا للميعاد ومن معهم ، قال لهم عثمان : ما تنقمون مني ؟ ! قالوا : ننقم عليك ضربك عماراً . قال عثمان : جاء سعد وعمار فأرسلت إليهما ، فانصرف سعد وأبي عمار أن .

۱- نجاه المؤمنین :

۲- الزیاده من المصنف .

۳- الزیاده من المصنف .

ينصرف ، فتناوله رسولي من غير أمرى ، فوالله ! ما أمرت ولا رضيتُ ، فهذه يدي لعمار فليصطبر ، [قال أبو محصن : (١)] يعنى يقتص . (٢) انتهى .

پس جوابش آنکه سيد مرتضى علم الهدى گفته :

والخبر الذى رواه صاحب الكتاب ، وحكاه عن الخياط ما نعرفه ، وكتب السير خاليه عنه وعن نظيره ، وقد كان يجب أن يضيفه إلى الموضوع الذى أخذ منه ، فإنّ قوله وقول من أسند إليه ليسا بحجّه ، ولو كان صحيحاً لكان يجب أن يقول - بدل قوله : (ها أنا فليقتص منى) ، إذا كان ما أمر بذلك ولا رضيه ، وإنّما ضربه الغلام - : هذا الغلام الجانى فليقتص منه ، فإنّه أولى وأعدل . (٣) .

ثانياً : آنکه جاز است که ضرب عمار چند بار واقع شده باشد ، يك بار عثمان خود زده باشد و بار ديگر غلامان او زده باشند ، سيد مرتضى علم الهدى گفته :

وبعد فلا تنافى بين الروايتين ، لو كان ما رواه معروفاً ، فإنّه يجوز أن يكون غلامه ضربه فى حال ، وضربه هو فى .

١- الزيادة من المصنف .

٢- حاشيه تحفه اثنا عشرية : ٦٣٣ ، ولاحظ : المصنف ٨ / ٦٨٩ .

٣- الشافى ٤ / ٢٩١ .

حال أُخرى (۱).

و در "استیعاب" در کیفیت ضرب غلامان عثمان عمار را مذکور است :

كان اجتماع بنی مخزوم إلى عثمان حين نال (۲) غلمان عثمان من عمار ما نالوا من الضرب حتى انفتق له فتق في بطنه ، وكسروا ضلعاً من أضلاعه (۳).

و ثالثاً : اینکه عبارت فارسی موافق عبارت عربی نیست و مخالف آن است در چند جا :

اول : آنکه قوله : (در بعضی اموری که از تو صادر شده است و موجب شکایت عوام گشته ، مطارحه نمایم) موافق اصل عبارت عربی نیست ، بلکه در عبارت عربی همین قدر واقع است :

فإننا نريد أن نذكر لك أشياء أحدثتها أو أشياء فعلتها .

و ترجمه اش این است که : ما اراده داریم که ذکر کنیم برای تو چیزهایی که تو احداث کردی یا چیزهایی که تو کردی .

دوم : قوله : (و عمار باز کسی را فرستاد که همین روز باید آمد ، و عثمان باز عذر کرده ... تا آخر) مضمون آن در عبارت < ۱۴۸ > عربی مذکور نیست ،

۱- الشافی ۴ / ۲۹۱ .

۲- در [الف] اشتهاً : (قال) آمده است .

۳- الاستیعاب ۳ / ۱۱۳۶ .

بلکه از طرف خود زیاده کرده ، و در عبارت عربی همین قدر واقع است :

وَأبی عمار أن ینصرف ، فتناوله رسول عثمان ، فضربه .

سوم : قوله : (چون این خبر به عثمان رسید خود دویده به مسجد آمد . . . الی آخر) ترجمه عبارت عربی نیست ، بلکه در عبارت عربی چنین واقع است :

فلما اجتمعوا للميعاد ومن معهم ، قال عثمان : ما تنقمون مني ؟ قالوا : ننقم عليك ضربك عماراً . . . إلى آخره (۱) .

چهارم : قوله : (آن غلام را تویخ نمود) .

پنجم : (عمار دست او را بوسید) و این هر دو فقره در عبارت عربی مذکور نیست .

و اگر مخاطب از این خیانتها این اعتذار پیش کند که : ترجمه روایتی دیگر است و عربی روایت دیگر .

بعد آنکه اثبات تطبیق ترجمه با روایت دیگر کند [!] سفاهت او لازم میآید که در “ حاشیه ” چرا این روایت دیگر برای تصدیق آنچه ذکر کرده آورد ؟ ! میبایست که همان روایت میآورد که ترجمه اش ذکر ساخته .

أما قوله : (فتناوله رسولی من غیر امری ، فوالله ! ما أمرت ولا رضیت) که در عبارت عربی واقع است .

تکذیب میکند آن را قوله : (فهذه يدى لعمار فليصطبر ، یعنی یقنص) ؛ زیرا که اگر غلام عثمان بدون امر عثمان عمار را میزد ، عثمان را همین قدر میبایست که غلام را بزند و به سزا رساند یا به عمار میگفت که : این غلام حاضر است قصاص خود بگیر ، دست خود را چرا دراز کرده میگفت که : این دست من است تو قصاص بگیر ؟ ! و حال آنکه در شریعت حکم اخذ قصاص از مباشر جنایت است نه از کسی که نه مباشر جنایت شده باشد ، و نه به آن امر کند ، و نه به آن راضی شود !

و نیز این کلام او دلیل است بر اینکه غلام عثمان اگر عمار را در غیبت عثمان زده باشد به امر او زده باشد ، و عثمان از ترس آن ، غلام خود را نشان نداد ؛ زیرا که اگر او را نشان میداد خوف آن بود که آن غلام بگوید که : من به امر تو زده ام .

اما آنچه گفته : که عمار از آن فرقه بود که عوام بلوائیان را حقوق عثمان میفهمانید . . . الی آخر .

پس کذب محض و دروغ صرف است ، مکذّب آن روایات کثیره موجود است ، چنانچه در “ تاریخ صغیر “ بخاری مسطور است :

حدّثنی حری بن حفص ، قال : حدّثنا مرثد بن عامر : سمعت

کلثوم (۱) بن جعفر يقول : كنت بواسط عند عمر بن سعيد ، فجاء اذني (۲) ، فقال : قاتل عمار بالباب ، فإذا هو طويل ، فقال : أدركت النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم وأنا أنفع أهلي وأردّ عليهم الغنم ، فذكر له عمار ، فقال : [كنا نعدّه] (۳) حناناً حتّى سمعته يقع في عثمان ، فاستقبلني يوم صفين ، فقتلته . (۴) انتهى .

در این روایت تصریح است به اینکه : عمار وقیعه و مذمت عثمان میکرد ، و قاتل ملعون او به همین جهت او را قتل کرد .

و نیز در “ [تاریخ] صغیر “ بخاری مسطور است :

حدّثنا موسى ، قال : حدّثنا حماد ، عن محمد بن عمر ، عن أبيه ، عن جدّه ، قال : كنّا نعد (۵) عثمان ، فقال أبو جهم : من بايعنا فإنّنا نفتصّ من الدماء ، فقال عمار : أمّا من دم عثمان فلا ، فقال : يابن سميّه ! أتفتصّ من جلدات ولا تفتصّ عثمان من دمه ؟ ! (۶) انتهى .

۱- در [الف] اشتبهاً : (كالثوم) آمده است ، و فی المصدر : (كلثوم بن جبر) .

۲- فی المصدر : (آذن) .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- [الف] فی ذکر من مات بعد عمار فی خلافة علی [(علیه السلام)] . (۱۲) . [التاريخ الصغير ۱ / ۱۸۸ - ۱۸۹] .

۵- فی المصدر : (بعد) .

۶- التاريخ الصغير ۱ / ۱۰۹ .

در این روایت تصریح است به اینکه عمار خون عثمان را < ۱۴۹ > قصاص نمیخواست و خون او را هدر و حلال میدانست .

و ابن قتیبه در “ معارف ” گفته :

حدّثنی الزیادی ، قال : حدّثنا عبد الوارث بن سعید ، قال : حدّثنا ربیعہ بن کلثوم بن جبیر ، قال : حدّثنی أبی ، قال : حدّثنی أبو الغادیہ ، قال : سمعت النبیّ صلی الله علیه [وآله] وسلم یقول : « ألا لا ترجعوا بعدی کفاراً یضرب بعضکم رقاب بعض » .

قال أبو الغادیہ : سمعت عماراً یذکر عثمان فی المسجد - قال : وكان [یُدعی] (۱) فینا : حَنَاناً - ویقول : إنّ نعتلاً هذا یفعل ویفعل . . وبصه (۲) ، فلو وجدت علیه أعواناً یومئذ لو طئته حتّی أقتله ، فینا أنا یوم صَفّین إذاً به أوّل الکتیبه راجلاً ، فطعنته فی ركبته ، فانکشف المغفر عن رأسه ، فضربت رأسه ، فإذا رأس عمّار قد بدّر (۳) ، قال [أبی] (۴) : فما رأیت شیخاً أضلّ منه یروی أنّه .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- فی المصدر : (ویعبه) .

۳- فی المصدر : (ندر) .

۴- الزیاده من المصدر .

سمع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول ما قال ، ثم ضرب عنق عمار (١) .

و در " اصابه فى تمييز الصحابه " للشيخ ابن الحجر العسقلانى در ترجمه ابوالغاديه قاتل عمار مذکور است :

وقال فى خبره : وكنا نعدّ عمار بن ياسر فينا حناناً ، فوالله ! إننى لفى مسجد قبا إذا هو يقول : إن مغفلاً (٢) فعل . . كذا / يعنى عثمان ، قال : فوالله ! لو وجدتُ عليه أعواناً لو طئته حتى أقتله ، فلما أن كان يوم صفين أقبل يمشى أول الكتيبه راجلاً حتى إذا كان بين الصفين طعن رجل فى ركبته بالرمح وعثر ، فانكفاً المغفر عنه ، فضربه فإذا رأسه .

قال : فكانوا يتعجبون منه أنه سمع : « دماؤكم وأموالكم حرام » ، ثم يقتل عمار .

وأخرجه أحمد وابن سعد ، عن عفان ، زاد أحمد : عن عبد الصمد بن عبد الوارث - كليهما - عن ربيعه .

وفى روايه عفان : سمعت عمّاراً يقع فى عثمان بالمدينه ، فتوعدّته بالقتل ، فقلتُ : لئن أمكننى الله منك لأفعلنّ (٣) .

١- [الف] ذكر عمار بن ياسر ، أول كتاب . (١٢) . [المعارف : ٢٥٧] .

٢- حرّفوها فى المصدر : (معقلاً) .

٣- [الف] قوبل على أصل الإصابه فى ترجمه أبى الغاديه فى كتاب الكنى . (١٢) . [الإصابه ٧ / ٢٥٩] .

و در "انسان العيون فى سيره الأمين المأمون" تصنيف على بن برهان الدين الحلبي الشافعى مذكور است :

عن سعد بن أبى وقاص . . . : ان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قال : الحق مع عمار ما لم يغلب عليه وله الكبر .

وهذا الحديث من أعلام النبوه ، فإن عماراً وقع بينه وبين عثمان بن عفان بعض الشحاء ، وأشيع عنه : أنه يريد أن يخلع عثمان ، فاستدعاه سعد بن أبى وقاص - وكان مريضاً - فقال له : ويحك يا أبا اليقظان ! كنت فينا من أهل الخير ، فما الذى بلغنى عنك من السعى فى الفساد بين المسلمين ، والتأليب على أمير المؤمنين ؟ ! أمعك عقلك أم لا ؟ ! فغضب عمار ، ونزع عمامته ، وقال : خلعت عثمان كما خلعت عمامتى هذه . .

فقال : (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) (١) ، ويحك حين كبر سنك ، ورق عظمك ، ونفذ عمرك ، خلعت ربقة الإسلام من عنقك ، وخرجت من الدين عرياناً ، كما ولدتك أمك !

فقام عمار مغضباً مولياً ، وهو يقول : أعوذ بربى < ١٥٠ > من فتنه سعد .

وعند ذلك روى سعد الحديث ، وقال : قد دله وخرف عمار ، وأظهر عمار القوم على ذلك . (٢) انتهى بلفظه .

١- البقره (٢) : ١٥٦ .

٢- [الف] قبل على أصل إنسان العيون . جلد دوم اوائل باب الهجرة إلى المدينه ، بيان بنای مسجد نبوى . (١٢) . [السيره الحلبيه ٢ / ٢٦٥] .

بر متفطن خبیر و منصف بصیر پوشیده نیست که سعد بن ابوقاص بر خلاف شهادت قاطعه حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر کمال ایمان عمار - که در کتب صحیحہ اهل سنت موجود است - عمار را نسبت به خروج از دین و ایمان و اسلام نمود، و حدیثی که آثار وضع و اختلاق (۱) از ناصیه آن پیدا است بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) افترا بر بست و خود از اسلام و دین خارج گردید و کافر شد، لیکن اهل سنت - که دیده بصیرتشان را غشاوه عصبیت بسته (۲) است - در حق و باطل فرق نکنند، و حدیث خصم عمار را - که در وقت مخاصمت وضع کرده - در تنقیص او قبول دارند، و آن را از اعلام نبوت پندارند، و حال آنکه به تصدیق آن، تکذیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) لازم میآید، و از مناقب و فضائل او - که در "صحاح" و "سنن" شان موجود است - غافل شوند.

و مذمت کردن عمار عثمان را و دشمن داشتن او و استحلال خونش و خلع بیعتش حق و صواب است به چند وجه :

اول : آنکه حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شهادت به کمال ایمان او داده، و عایشه صدیقه به این سبب نهایت اجلال و اکرامش مینمود و میگفت که : در حق عمار هیچ نمیتوانستم گفت، و باقی هر صحابی را که خواهم به سهام.

۱- در [الف] اشتباهاً : (اختلاف) آمده است .

۲- [الف] خ . ل : پوشیده .

طعن و ملام نشانه کنم ، چنانچه در “ استيعاب ” مذکور است :

عن عائشه ، قالت : ما من أحد من أصحاب النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم أشاء أن أقول فيه (۱) قلت إلا عمّار بن ياسر ، فإنني سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : « ملئ عمار إيماناً إلى أخصم قدميه » (۲).

و صاحب “ انسان العيون ” قبل عبارتی که منقول شد گفته :

جاء : أنّ عمّاراً دخل على النبي [صلى الله عليه وآله وسلم] ، فقال : « مرحباً بالطيب المطيب ، إنّ عمّار بن ياسر حُشى ما بين أخصم قدميه إلى شحمه أذنه إيماناً » .

و فی روایه : « أنّ عمّاراً ملئ إيماناً من قرنه إلى قدمه ، واختلط الإيمان بلحمه ودمه » . انتهى (۳).

و سابق از “ جامع الاصول ” گذشت که حضرت رسول خدا (صلى الله عليه وآله) فرمود :

« ويح عمار ! يقتله الفئة الباغية ، يدعوهم إلى الجنة ، ويدعونهم إلى النار (۴) » .

۱- در [الف] اشتهاً اینجا : (إلا) آمده است .

۲- الاستيعاب ۳ / ۱۱۳۷ .

۳- السيره الحلبيه ۲ / ۲۶۵ .

۴- جامع الاصول ۹ / ۴۴ .

پس اگر عثمان امام میبود و استحقاق خلع و مذمت نمیداشت البته مذمت کردن عمار او را ، و خلع نمودنش ، و خونش را حلال دانستن ، موجب خروج عمار از ایمان میشد ، و آن باطل است به جهت شهادت حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله بر حسن خاتمه و کمال ایمان او .

دوم : آنکه در “ صواعق ابن حجر “ مذکور است :

« اهدوا بهدی عمار (۱) » .

و در “ استیعاب “ مذکور است :

قال ابن مسعود وطائفه لحذیفه - حين احتضر ، وقد ذكر الفتنه - : إذا اختلف الناس بمن تأمرنا ؟ قال : عليكم باين سميه ، فإنه لن يفارق الحق حتى يموت ، أو قال : فإنه يزول مع الحق ما زال (۲) .

و در “ جامع الاصول “ از عایشه مروی است :

قالت : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « ما خیر عمار بین أمرین إلا اختار أرشدهما » . أخرجه الترمذی (۳) .

۱- الصواعق المحرقة ۱ / ۵۷ .

۲- [فی المصدر : يدور مع الحق حيث دار] . [الف] ترجمه عمار . [الاستیعاب ۳ / ۱۱۳۹] .

۳- جامع الاصول ۹ / ۴۶ ، سنن ترمذی ۵ / ۳۳۲ .

« ۱۵۱ > و در « کنز العمال » مسطور است :

« إذا اختلف الناس كان ابن سمييه مع الحقّ . طب . عن ابن مسعود (۱) » .

به مقتضای این احادیث عمار در مذمت عثمان و خلع او و استحلال دمش بر حق باشد .

سوم : آنکه از « مشکاه » در ما قبل منقول شد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود :

« من عادى عماراً عاداه الله ، ومن أبغض عماراً أبغضه الله (۲) » .

و در « کنز العمال » مذکور است :

« من يحقّر عماراً يحقّره الله ، ومن يسبّ عماراً يسبّه الله ، ومن يبغض عماراً يبغضه الله » . ع . وابن قانع .

عن خالد بن الوليد : « يا خالد ! لا تسبّ عماراً ، إنّه من يعادى عماراً يعاديه الله ، ومن يبغض عماراً يبغضه الله ، ومن يسبّ عماراً يسبّه الله ، ومن يسفّه عماراً يسفّه الله ، ومن يحقّر عماراً يحقّره الله » . ط . وسمويه . طب . كر . عن خالد بن الوليد (۳) .

۱- [الف] كتاب الفضائل ، فصل ثالث در ذكر صحابه مجتمعين و متفرقين ، در ذكرهم متفرقين . (۱۲) ر . [كنز العمال ۱۱ /

۷۲۱] .

۲- مشکاه المصابيح ۳ / ۱۷۶۰ .

۳- كنز العمال ۱۱ / ۷۲۶ .

و خود صاحب "انسان العیون" نیز آورده که :

تخاصم عمّار مع خالد بن الولید فی سریه کان فیها خالد أمیراً ، فلما جاء إليه استبأ عنده ، فقال خالد : یا رسول الله [ص] !
 أیسرک أنّ هذا العبد الأجدع یشتمنی ؟ ! فقال رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم : « یا خالد ! لا تسبّ عماراً ، فإن من سبّ
 عماراً فقد سبّ الله ، ومن أبغض عماراً أبغضه الله ، ومن لعن عماراً لعنه الله » . (۱) انتهى .

از این احادیث دو فایده حاصل گشت :

یکی : آنکه از این احادیث ثابت است که دشمن عمار دشمن خدا است ، و بنابر تصریح صاحب "انسان العیون" در میان
 عمار و عثمان دشمنی واقع شد ، پس چون عثمان دشمنی با عمّار کرد و او را به اقدام ناپاک خود زد که او بیهوش شد تا آنکه
 بنابر این احادیث دشمن خدا شد .

دوم : آنکه سعد بن ابیوقاص که نسبت سفاهت به عمار نمود و سبّ و لعن او کرد ، خدای تعالی او را (سفیه) نامید و او را
 سبّ و لعن کرد .

چهارم : آنکه عمار به اقرار اکابر علمای اهل سنت صادق اللهجه بود ، و او را خصومت کسی باعث بر تنقیص بیجا و ناحق
 نمیشد ، چنانچه ابن حجر .

۱- [الف] اوائل باب الهجرة إلى المدينة بنای مسجد نبوی . (۱۲) . [السیره الحلبیه ۲ / ۲۶۵] .

در “فتح الباری” در شرح حدیثی - که در آن گفتن عمار اینکه : عایشه زوجه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) است در دنیا و آخرت مذکور است - گفته :

قال ابن هبیره - فی هذا الحدیث - : إن عماراً كان صادق اللہجه ، وكان لا تستخفّه الخصومه إلى تنقیص خصمه ، فإنه شهد لعائشه بالفضل التامّ مع ما بينهما من الحرب . (۱) انتهى .

هر گاه اهل سنت به سبب صدق لهجه عمار به قولی که به او منسوب کرده احتجاج بر فضل عایشه کنند ، ما هم به سبب صدق لهجه او به قول او احتجاج بر فسق و بدی عثمان می‌آریم و میگوییم : إن عماراً كان صادق اللہجه ، ولا تستخفّه الخصومه إلى تنقیص خصمه إذا كان لا يستحقّ التنقیص ، فإنه شهد لعثمان بالذمّ التامّ ، والنقص (۲) البالغ ، والفسق الواضح ، والفجور الظاهر ، فعلم أن عثمان كان كذلك . والحمد لله .

پنجم : آنکه صاحب “ابطال الباطل” در توجیه کلام جناب امیر [(علیه السلام)] در حق عبیدالله : « لئن ظفرتُ < ۱۵۲ > بك يوماً لأضربنّ عنقک » به جهت قتل عبیدالله هر زمان را گفته :

۱- [الف] کتاب الفتن ، باب الفتنه التي تموج كموج البحر . (۱۲) . [فتح الباری ۱۳ / ۵۰] .

۲- در [الف] اشتبهاً : (والنقض) آمده است .

والأصل حملة على الصَّحَّةِ ؛ لِأَنَّ الْعُلَمَاءَ قَالُوا : الْأَصْلُ أَنْ مَا جَرَى لَمْ يَجْرِ إِلَّا بِحَقِّ . (۱) انتهى .

بنابر این آنچه از عمار واقع شده نیز حمل آن بر صحت باید کرد .

ششم : آنکه مخاطب در طعن هشتم از آیه : (الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ) (۲) ، و آیه : (وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ) (۳) ، احتجاج کرده بر آنکه اصحاب فعل شنیع و فسوق و عصیان نمیتوانند کرد ، و وقوع فسوق و عصیان و فعل شنیع از صحابه ممکن نیست ، و شك نیست که عمار از صحابه بلکه [از] اجلای ایشان بود ، پس اگر این مذمت عمار عثمان را و خلع او و استحلال دمش ، فعل شنیع و فسوق و عصیان میبود چرا عمار مرتکب آن میشد ؟ !

هفتم : آنکه اهل سنت میگویند : (الصحابه کلهم عدول) ، پس اگر عثمان خلیفه بر حق میبود [و] مستحق قتل و ذم و خلع نمیبود ، البته ذم عمار او را و خلع او و استحلال دمش گناه کبیره قادح عدالت او میبود !

۱- فی احقاق الحق : ۲۵۷ (العلماء قالوا : الأصل أن ما جرى لم يجر إلا بحق) فقط .

۲- الحجج (۲۲) : ۴۱ .

۳- الحجرات (۴۹) : ۷ .

هشتم : آنکه اهل سنت روایت کنند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود : (أصحابی كالنجوم ، بأيهم اقتديتم اهتديتم) ، پس اقتدا به عمار (۱) که از اجلای ایشان بود در این امور البته موجب اقتدا خواهد شد .

و متوهم نشود که مراد این است که در امور فروعیه به هر صحابی که خواهند اقتدا نمایند نه در امر خلافت ؛ چه معتبرین علمای اهل سنت تصریح کرده اند که در باب خلافت - که صحابه اختلاف کنند - اقتدا به هر کسی که نماید باعث اقتدا است ، چنانچه ملا علی قاری در " شرح مشکاه " در شرح حدیث :

عن عمر بن الخطاب . . . قال : رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : سألت ربّي عن اختلاف أصحابي من بعدى ، فأوحى إليّ يا محمد ! إنّ أصحابك عندي بمنزلة النجوم في السماء ، بعضها أقوى من بعض ، ولكلّ نور ، فمن أخذ بشيء ممّا هم عليه من اختلافهم فهو عندي على هدى .

گفته :

وفيه : أنّ اختلاف الأئمة رحمه الأُمّه . . .

قال الطيبي : المراد به الاختلاف في الفروع لا في الأصول ، كما .

۱- در [الف] به اندازه يك كلمه سفید است .

يدلّ عليه قوله : (فهو عندي على هدى) .

قال السيد جمال الدين : الظاهر أنّ مراده صلى الله عليه [وآله] وسلم الاختلاف الذى فى الدين من غير اختلاف الغرض الدنيوى ، فلا يشكل اختلاف بعض الصحابه بعضهم فى الخلافه والإماره .

قلت : الظاهر أنّ اختلاف الخلافه أيضاً من باب اختلاف فروع الدين الناشئ عن اجتهاد كلّ ، لا من الغرض الدنيوى الصادر عن الحظّ النفسى ، فلا يقاس الملوک بالحدّادين (۱) .

و اما رسانیدن عمار آب را به جایی که عثمان محصور بود .

پس بر فرض صحّت ثبوت آن وجهش آن است که : عادت و شیمه اصحاب عدل و تقوی و ارباب لطف و صفا آن است که زیاده از قدر تعزیر به حسب اغراض نفسانی خود هیچ کس را رنج و ایذا نمیرسانند ، و بر همین معنا (۲) محمول است - اگر صحیح شود - فعل حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و فعل اصحاب آن حضرت < ۱۵۳ > و رسانیدن آب به خانه عثمان .

اما آنچه گفته : و قصه کعب بن عبده بهزی ناتمام است ... الى آخر .

۱- مرقاه المفاتیح ۱۱ / ۱۶۳ .

۲- در [الف] کلمه : (معنا) خوانا نیست .

پس الحمد لله که آنقدر قصه کعب را - که در تقریر طعن نقل کرده - قبول نموده ، و همان قدر در تفضیح عثمان کافی است ، و تتمه قصه دافع آن نمیتواند شد ؛ چه کعب به محض تذکیر عثمان به قبايح و بدعات و زجر از آن و عنف و خشونت در آن ، مستحق ایذا و اخراج به کوهستان نبود ، بلکه اگر عثمان نصیبي از آدمیت و حسن اخلاق و کرم میداشت کعب را بر این تذکیر و زجر به ادای شکر و حسن اخلاق مینواخت .

عجب آن است که اهل سنت مدح عمر به این معنا مینمایند که او بر تنبیه معایب و تشدد رعیت بر او اگر جوری و ظلمی از او صادر شود ، خوش میشد با آنکه متصف بود به فظاظت و غلظت ؛ و عثمان را - که شدید الحیا میگویند - به چنین غلظت و خشونت و غیظ و غضب که از عادات سفها و جهال است نسبت کنند ، و او را در آن معذور دارند ، و از قبل اجتهادیات او شمرده ، موجب اجر دانند .

و ابن حجر در "صواعق محرقة" در مطاعن عثمان از قبل طاعنین نقل کرده :

وانتهك - أی عثمان - حرمة كعب بن عبدہ (۱) ، فضربه عشرين سوطاً ، ونفاه إلى بعض الجبال (۲) .

و در مقام جواب گفته :

وفعله - أی فعل عثمان - بكعب ما ذكر ، فعذره فيه أنه كتب إليه .

۱- فی المصدر : (عجره) .

۲- الصواعق المحرقة ۱ / ۳۳۴ .

فأغلظ عليه ، ثم استدرك ، فبالغ في استرضائه ، فخلع قميصه ، ودفع إليه سوطاً ليتقص منه فعفا ، ثم صار من خواصه (۱) .

و این کلام ابن حجر صریح است در تسلیم اینکه عثمان کعب را به اسواط زده ، پس [اینکه] مخاطب نقل کرده که : (عثمان به کعب گفت که : بی امر من تو را ضرب واقع شد) ، صحیح نباشد بلکه کذب است از اهل سنت بر عثمان یا از خود عثمان که - بنا بر حیاتی که به آن او را متصف میدانند - مرتکب شده .

و مع هذا امر به اخراج او به کوهستان که مخاطب آن را ذکر کرده و قبول نموده چه کم است که انکار از امر به ضرب او مینماید .

اما آنچه گفته : اما قصه اشتر نخعی ، پس صحیح است و او نه صحابی بود نه صحابی زاده .

پس راست گفته ، لیکن مالک بن حارث اشتر از اکثر صحابه و صحابی زادگان بهتر و فاضل تر بود ، به جهت آنکه پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) شهادت به ایمان او داده ، و حدیثی که متضمن شهادت به ایمان او است در کتاب " استیعاب " تصنیف ابو عمر بن عبدالبرّ مذکور است ، چنانچه ابن ابی الحدید در " شرح نهج البلاغه " گفته :

قد روى المحدثون حديثاً يدلّ على فضيله [عظيمه] (١) للأشتر (رحمه الله) ، وهى شهاده قاطعه من النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم بأنه مؤمن ، روى هذا الحديث أبو عمرو بن عبد البرّ فى كتاب الاستيعاب ، فى حرف الجيم ، فى باب جندب ، قال أبو عمرو : لَمَّا حضر (٢) أبا ذر الوفاه - وهو بالربذه - بكت زوجته ام ذر ، قالت : فقال لى : ما يبكيك ؟ فقالت : ما لى لا أبكى ، وأنت تموت بفلاه من الأرض ، وليس عندى ثوب يسعك كفنًا ، ولا بدّ لى من القيام بجهازك ؟ !

فقال : أبشرى ولا تبكى ، فإنى سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم < ١٥٤ > يقول : « لا يموت بين امرأين مسلمين ولدان أو ثلاثه فيصبران ويحتسبان ، فيريان النار أبدأ » . وقد مات لنا ثلاثه من الولد .

وسمعت أيضاً رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول - لنفر وأنا فيهم - : « ليموتنّ أحدكم بفلاه من الأرض ، يشهده عصابه من المؤمنين » ، وليس من أولئك نفر أحد إلاّ وقد مات فى قريه وجماعه ، فأنا [لا أشكّ] (٣) ذلك الرجل ، والله ما كذبت ولا .

١- الزيادة من المصدر .

٢- فى المصدر : (حضرت) .

٣- الزيادة من المصدر .

كذبت ، فانظري الطريق ، قالت أمُّ ذر : فقلت : أتى وقد ذهب الحاج ، وتقطعت الطرق ؟ ! فقال : اذهبي فتبصيري ، قالت : فكنت أشتد على الكتيب (١) ، فأصعد ، فأنظر ، ثم أرجع إليه فأمرضه ، فبينما أنا وهو على هذه الحال إذ أنا برجال على ركابهم كأنهم الرحم تخب بهم رواحلهم ، فأسرعوا إليّ حتّى وقفوا عليّ ، وقالوا : يا أمه الله ! ما لك ؟ فقلت : امرؤ من المسلمين يموت ، تكفّنونه ؟ ! قالوا : ومن هو ؟ قلت : أبو ذر ، قالوا : صاحب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ؟ قلت : نعم ، ففدوه بأبائهم وأمهاتهم ، وأسرعوا إليه حتّى دخلوا عليه ، فقال لهم : أبشروا ، فأنتى سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول - لنفر أنا فيهم - : « ليموتنّ رجل منكم بفلاة من الأرض تشهده عصابه من المؤمنين » ، وليس من أولئك النفر أحد إلا وقد هلك في قريه وجماعه ، والله ما كذبت ولا كذبت ، ولو كان عندي ثوب يسعنى كفناً لى أو لامرأتى لم أكفنّ إلا فى ثوب لى أو لها ، وإنى أنشدكم الله .

١- فى المصدر : (إلى الكتيب) . قال الجوهري : كتيب - مصغّر - : موضع . انظر : الصحاح ١ / ٢١٥ . وقال فى موضع آخر : انكتب الرمل .. أى اجتمع ، وكلّ ما انصبّ فى شىء فقد انكتب فيه . ومنه سمى الكتيب من الرمل ؛ لأنه انصبّ فى مكان فاجتمع فيه . لاحظ : الصحاح ١ / ٢٠٩ .

ألا يكفني رجل منكم كان أميراً أو عريفاً أو بريداً أو نقيماً ، قالت : وليس في أولئك النفر أحد إلا وقد قارف بعض ما قال إلا فتى من الأنصار قال له : أنا أكفئك - يا عم ! - في ردائي هذا ، وفي ثوبين معي في عييتي من غزل أمي ، فقال أبو ذر : أنت تكفيني (۱) . . فمات فكفنه الأنصاري (۲) .

قال أبو عمرو بن عبد البرّ - قبل أن يروى هذا الحديث في أول باب جندب - : كان النفر الذين حضروا موت أبي ذر بالربذه مصادفةً جماعه منهم : حجر بن الأديب (۳) ، ومالك بن الحارث الأشتر . (۴) انتهى .

پس کسی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مدح او کرده و شهادت به ایمان او داده ، توهین و ایذای او البته مخالفت و معاندت با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) است .

و از اینجا معلوم شد که توهین و تنقیص مالک ، عثمان را حق بود و الا لازم آید که مالک تنقیص خلیفه بر حق کرده باشد و آن موجب خروج از .

۱- فی المصدر : (تکفنی) .

۲- فی المصدر : (وغسّله النفر الذين حضروه ، وقاموا عليه ودفنوه فی نفر کلهم یمان) .

۳- در [الف] اشتبهاً : (الأوبر) آمده است .

۴- [الف] قابلنا العبارة علی أصل الاستیعاب [۱ / ۲۵۳ - ۲۵۴] ، وهی فی ترجمه جندب أبي ذر . (۱۲) . [شرح ابن ابی الحديد ۱۵ / ۹۹ ، ولاحظ : بحار الأنوار ۴۲ / ۱۷۶] .

ایمان است ، پس معاذ الله ! کذب کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) لازم آید ، و به این معنا عمر بن عبدالله محدث متفطن شده ، چنانچه ابن ابی الحدید بعد نقل این حدیث گفته :

قرئ کتاب الاستیعاب علی شیخنا عبد الوهاب بن سکینه المحدّث - وأنا حاضر - ، فلما انتهى القارئ إلى هذا الخبر ، قال أستاذی عمر بن عبد الله الدباس - و كنت أحضر معه سماع الحدیث - : < ۱۵۵ > لتقل الشیعه بعد هذا ما شاءت ، فما قال المرتضی والمفید إلا بعض ما كان حجر والأشتر یعتقدانه فی عثمان ومن تقدّمه ، فأشار الشیخ إليه بالسکوت ، فسکت (۱) .

یعنی قاری هر گاه بر این حدیث رسید گفت عمر بن عبدالله : باید که شیعه هر چه خواهند بعد این خبر بگویند ، پس مرتضی و مفید نگفتند مگر بعض آنچه حجر و اشتر اعتقاد داشتند آن را در عثمان و ابوبکر و عمر ، پس شیخ اشاره به سکوت فرمود ، پس عمر بن عبدالله ساکت شد .

و فضل بن روزبهان در “ ابطال الباطل ” در جواب مطاعن عثمان در جواب طعن ضرب عبدالله بن مسعود گفته :

ذکر جمیع أرباب التواریخ فی موت أبی ذرّ (رضی الله عنه) : أنه لَمَّا مرض بالربذه - وكان أيام الحجّ - بکت امرأته ، فقال أبو ذرّ (رضی الله عنه) :

ما یبکیک؟ قالت (۱): إني كنت تموت ولا بد أن ندفنك، وليس لك ثوب تكفن فيه، فقال أبو ذر: لا تبك، فإني سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول: « إنك تموت بأرض فلاة وحدك، ويحضر موتك فنه من الناس يحبهم الله تعالى » - أو كما قال -، فقومي وانظري هل ترين أحداً.. فقامت وصعدت تلعه كانت هناك، فرأت جماعة على المطايا تسير بهم كالنسر، فلوحت بثوبها فطاروا إليها، فقالوا: هل لك حاجة؟ فقالت: هل لكم في أبي ذر صاحب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم [يموت] (۲)؟! ففدوه بأبائهم وأمهاتهم، وكان في الركب مالك بن الأشتر، فلما حضروا عنده قال: إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم عهد إلي أني أموت في أرض (۳) فلاه يحضرنى فنه يحبهم الله تعالى، فابشروا أنكم حضرتم (۴).

و مع هذا مالک اشتر از اخيار تابعين و از اصحاب حضرت اميرالمؤمنين (عليه السلام) بود، و آن جناب او را عامل خود نموده، چنانچه در کتاب .

۱- در [الف] اشتبهاً: (قال) آمده است .

۲- الزيادة من المصدر .

۳- [الف] خ . ل : بأرض .

۴- [الف] قبول على أصله . (۱۲) . [احقاق الحق : ۲۵۳] .

“جامع الاصول” در ترجمه همین مالک مذکور است :

هو مالک بن الحارث بن عبد یغوث بن مسلم بن ربیعہ بن الحارث بن جذیمہ الأشر النخعی ، فارس ، شاعر ، صحب علی بن ابی طالب (علیه السلام) کثیراً ، وروی عنه ، وعن خالد بن الولید ، روى عنه عبدالرحمن بن یزید وأبو حسان الأعرج ، واستعمله [علی] (علیه السلام) [(۱)] علی مصر ، فتوجه إليها ومات فی الطريق عند بحر القلزم قبل الوصول إليها سنه ثمان وثلاثین . (۲) انتهى .

و عامل کردن آن جناب او را دلیل صریح است بر عدالت و ایمان او ، و بنابر این مالک اشتر از تابعین به احسان باشد .

و یافعی در “مرآة الجنان” در وقایع سنه ثمان و ثلاثین گفته :

فیها مات الأشر النخعی ، وكان قد بعثه علی [(علیه السلام)] أميراً علی مصر ، فهلك فی الطريق ، فيقال : إنه سُم ، وإنَّ عبداً لعثمان لقاها ، فسقاه عسلاً مسموماً ، وكان الأشر من الأبطال ، وكان سيد قومہ ، وخطيبهم ، وفارسهم . (۳) انتهى .

و اقوال حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) که در مدح مالک اشتر واقع < ۱۵۶ > .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [الف] فرع ثانی از فصل اول از آخر فصل میم در ذکر تابعین آخر کتاب . (۱۲) ر . قوبل علی أصله . (۱۲) ر . [جامع الاصول ۱۵ / ۲۲۶] .

۳- مرآة الجنان ۱ / ۱۰۶ .

شده در کتاب "نهج البلاغه" - که به اعتراف اکابر اهل سنت کلام جناب امیر است - [و] در شروح آن مذکور است ، هر که خواسته باشد بدان رجوع نماید (۱).

اما آنچه گفته : و اشتر نخعی همان است که مصدر فتنه ها گردید .

پس اگر اموری که از مالک اشتر در اعانت و امداد اهل تظلم از مردم مصر واقع شده - بر فرض اینکه از قبیل فتنه بوده باشد - بعد از وقوع اهانت او از جانب عثمان واقع شده ، و تعزیر شخصی قبل از وقوع گناه در شریعت مقدسه پیغمبر آخر الزمان (صلی الله علیه و آله وسلم) لا سیما از شخصی که معترف به عدم علم عاقبت باشد به هیچ گونه درست نمیتواند شد !

اما آنچه گفته : و همه این حرکات اشتر نخعی باعث بی انتظامی امور خلافت حضرت امیر [(علیه السلام)] گشت .

پس در این مقام آنچه باید گفت آن است که : نکث بیعت حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) که از طلحه و زبیر به وقوع پیوست ، و به سبب مظاهرت عایشه جنگ جمل به وقوع آمد ، سبب اصلی آن حسد و عداوت اصحاب جاهلیت بود ، و حرکات مالک اشتر را بهانه ساختند .

۱- نهج البلاغه ۴ / ۱۰۳ ، نهج السعاده ۲ / ۴۵۹ ، شرح ابن ابی الحدید ۶ / ۷۷ ، بحار الأنوار ۳۳ / ۵۵۶ ، ۵۹۲ .

قوله : در حدیث آمده : (لا تقوم الساعة حتّی تقتلوا إمامکم) .

أقول : اگر در این حدیث از لفظ (امام) مراد عثمان باشد ، پس معنای : (یرث دنیا کم شرار کم) چه خواهد شد ؟ !

بعد قتل عثمان خلافت به جناب امیر (علیه السلام) رسید یا به شرار صحابه ؟ !

و بعد جناب امیر (علیه السلام) نزد اهل سنت خلیفه معاویه شد ، و او هم نزدشان خلیفه صدق و امام حق بود ، کما نصّ علیه ابن حجر (۱) .

و نیز از این حدیث لازم میآید که صحابه عثمان را قتل کردند که (حتّی تقتلوا) خطاب به حاضرین است و ایشان از صحابه بودند ، و مخاطب و پیشوایانش به کمال تشدّد از این معنا انکار میکنند .

طعن ششم : منع از قصاص عبیدالله بن عمر

قال : طعن ششم :

آنکه عثمان قصاص را از عبیدالله بن عمر موقوف داشت حال آنکه عبیدالله بن عمر ، هرمرزان پادشاه اهواز را که در زمان عمر مسلمان شده بود کشت به تهمت آنکه شریک قتل عمر است و تهمت او به ثبوت نپیوست .

و یک دختر خرد سال ابولؤلؤ را قتل نمود .

و جفینه نصرانی را نیز به تهمت شرکت در قتل عمر کشت .

و جمیع صحابه جمع شده نزد عثمان آمدند و گفتند که : قصاص از عبیدالله بستان و امیرالمؤمنین نیز همین مشورت داد ؛ عثمان از بیت المال دیه دهانید و قصاص [را] موقوف داشت حال آنکه قصاص حکم کتاب الله است و هر که حکم کتاب الله را جاری نکند قابل امامت نیست .

جواب از این طعن آنکه : در قتل دختر ابولؤلؤ خود البته قصاص نمیرسد - نزد جمهور علمای شیعه - که دختر مجوسی بود .

و علی هذا القیاس جفینه نصرانی که از سکنه حیره بود و مذهب نصاری

داشت زیرا که فیما بین المسلم و الکافر قود نیست ، قال علیه [وآله] السلام : « لا یقتل مسلم (۱) بکافر » .

آمدیم بر هرمنان که به ظاهر مسلمان بود ، در ترک قصاص از عیب‌الله بابت قتل او اهل سنت سه وجه ذکر کرده اند :

اول : آنکه این هرمنان پادشاه اهواز بود و جمیع ملوک فارس را به سبب خروج < ۱۵۷ > ملک از دستشان غیظ و خشم بر اسلام و ائمه اسلام بیش از حد بود ، چون به جنگ نتوانستند کار از پیش برد ناچار این مکار حيله انگیخت که امان از خلیفه ثانی به دغا و مکر حاصل نمود ، چنانچه قصه او در تواریخ مذکور (۲) است که : او را گرفته آورده بودند ، مشورت جمیع صحابه بر آن قرار یافته بود که او را باید کشت ، چون به حضور خلیفه رسید به کمال قلق و اضطراب اظهار تشنگی نمود ، چون کاسه پر از آب خلیفه به دست او داد گفت : اگر تا خوردن آب و سیر شدن مرا امان بدهید من میخورم و الا چه حاصل که در اثنای خوردن آب سر از تن من جدا کنید .

خلیفه فرمود : تا این آب را نخوری تو را امان است کسی نخواهد کشت . [دو] (۳) سه بار به حضور مردم به تکرار این اقرار کنانید ، و آب را بر زمین .

۱- در [الف] اشتباهاً اینجا : (إلا) آمده است .

۲- [الف] خ ل : (مشهور) .

۳- زیاده از مصدر .

انداخت و گفت که : حالا اگر میکشید نقض امان لازم میآید !

خلیفه از این حرکت او خیلی متعجب شد و فرمود که : مرد زیرک مینمایی بهتر که در اسلام درآیی ، و کلمه اسلام بر زبان راند و به این تقریب در مدینه منوره سکونت ورزید ، و چند پرگنه از عراق در جا گیر یافت و در اینجا نشست و وضع خلیفه را دیده که مخالف وضع ملوک ، نه دربان دارد ، و نه پاسبان ، تنها در بازارها میگردد ، افسوس کرد که این قسم رئیسان بی احتیاط را کشتن چقدر کار است ، ملوک فارس خیلی در غفلت اند ، آخر خُفیه طور ابولؤلؤ و جفینه و دیگر کفره را با خود رفیق ساخت و تدبیر و کنکاش این مهم را در خلوت به اینها میکرد تا آنکه ابولؤلؤ بفرموده او این کار کرد ، چنانچه عیب‌الله بن عمر ، عبدالرحمن بن ابی بکر و دیگر صحابه را شاهد گذرانید که ابولؤلؤ و جفینه نزد هرمزان در خلوت مینشستند و مشورت قتل عمر مینمودند ، و خنجر دو رویه هرمزان طیار کنانیده بود و میگفت : کدام جوانمرد باشد که به جهت قوم و دین خود از این شخص - که نه ناموس ما را گذاشت ، و نه دولت ما را ، و نه دین ما را - داد بستاند ؟ ! ابولؤلؤ این را قبول نمود . پس در آمر بودن هرمزان شکی نماند ، و لهذا به حضور صحابه چنین قرار یافت که آن خنجر را بیارند اگر مطابق آن صفت باشد که شاهدان میگویند شرکت این هر سه کس در قتل عمر ثابت میشود و الا نه . چون خنجر آوردند هر همه دیدند که مطابق آن صفت بود ، از این راه عثمان در گرفتن قصاص توقف نمود که قتل آمر به قتل نیز واجب دانست ،

چنانچه مذهب شافعی و مالک و اکثر ائمه بر این است در حق آحاد ناس چه جای خلفا و رؤسا که آمر به قتل ایشان را البته اگر قصاصاً نکشند ، سیاستاً کشتن واجب است .

وجه دوم : آنکه در گرفتن قصاص فتنه عظیم بر میخواست ؛ زیرا که بنو تیم و بنو عدی مانع بودند از قتل ، بلکه بنو امیه و بنو حمص نیز و بنو سهیم هم اراده پر خاش داشتند و میگفتند که : اگر عثمان از عیدالله قصاص گیرد خانه جنگی خواهیم کرد ، چنانچه عمرو بن عاص که رئیس بنو سهیم بود به آواز بلند در محکمه گفت که : ای یاران این کدام انصاف است ، قُتِلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ < ۱۵۸ > بِالْأَمْسِ ، وَيُقْتَلُ ابْنَهُ الْيَوْمَ ؟ ! لا والله لا يكون هذا أبداً .

و به جهت دفع فتنه اگر از قصاص گذشته و ورثه مقتول را راضی نمایند بجاست .

و چه گفته اند در قصه قتل عثمان که حضرت امیر [(علیه السلام)] به جهت خوف فتنه از آنها قصاص نگرفت و دیه هم به ورثه عثمان نداد ، و ورثه او را راضی هم نکرد ، و عثمان . . . خود ورثه هر مزان را به اموال خطیره راضی ساخت که اصلاً باز شکایت نکردند .

اگر ترك قصاص به جهت خوف فتنه در نفس الامر جای طعن میشد ، طعن نواصب را در حق حضرت امیر [(علیه السلام)] جوابی به هم نمیرسید .

حالا همین جواب است که در هر دو جا خوف فتنه بود ، بلکه در حق

عثمان که ورثه هرمرزان را راضی نمود اشکالی نماند .

وجه سوم : بعض حنفیه نوشته اند که : محمد بن جریر طبری و جمیع ائمه تواریخ تصریح نموده اند به آنکه : جمیع ورثه هرمرزان حاضر نبودند در مدینه بعضی از ایشان در فارس بودند ، و چون امیرالمؤمنین عثمان آنها را طلبید به جهت هراسی که خورده بودند حاضر نشدند در مدینه و حضور جمیع ورثه در گرفتن قصاص شرط است ، پس گرفتن قصاص عثمان را جایز نبود ، غیر از دیه دادن چاره نداشت و آن هم از بیت المال نه از مال قاتل و عاقله او ؛ زیرا که در کتب حنفیه هم تصریح است به آنکه هر که در قتل امام عادل اعانت نماید گو مباشرت نکند واجب القتل میگردد ، و حاضر نبودن بعض ورثه او در مدینه منوره در کتاب شریف مرتضی و دیگر کتب امامیه نیز موجود است ، مدار بر تواریخ اهل سنت نیست .

باید دانست که در اینجا شیعه چند طعن دیگر در این مقام ذکر کنند ، مثل نصیر طوسی که در “تجرید” آورده ، اما تاریخ دانان شیعه آن طعنها را حذف نمودند ، لهذا بالاستقلال آن طعنها را [\(۱\)](#) مذکور نکرده شد اما اجمالا در ضمن همین طعن گفته میآید .

۱- جمله : (حذف نمودند ، لهذا بالاستقلال آن طعنها را) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

یکی : از آن طعن‌ها این است که ولید بن عقبه شراب خورد و حضرت عثمان بر او حد شراب جاری نکرد .

و جواب طعن آنکه : این روایت محض غلط است ، چنانچه صاحب استیعاب میگوید :

وقد روی - فیما ذکر - الطبری أنه تعصب عليه قوم من أهل الكوفة بغياً وحسداً ، وشهدوا عليه زوراً أنه تقيّاً بخرم . . و ذکر القصة ، وفيها : أن عثمان . . . قال له : يا أخي ! اصبر فإن الله يؤجرک (۱) و يبوء القوم بإثمک .

فهذا الخبر من هذه الأخبار لا يصح عند أهل الحديث ، ولا له عند أهل العلم أصل ، والصحيح عندهم في ذلك ما رواه عبد العزيز بن المختار وسعيد بن أبي عروبه ، عن عبد الله الداناج ، عن حصين بن المنذر أبي ساسان : أنه ركب إلى عثمان ، فأخبره بقصة الوليد ، وقدم على عثمان رجلاً ، فشهدا (۲) عليه بشرب الخمر ، وأنه صلى الغداة بالكوفة أربعاً ، ثم قال : أزيدكم .

قال أحدهما : رأيت يشربها ، وقال الآخر : رأيت يتقيّاًها .

فقال عثمان : لم يتقيّاًها حتى شربها .

فقال لعلي [(عليه السلام)] : أقم عليه الحدّ . فقال علي [(عليه السلام)] - لابن أخيه .

۱- [الف] خ ل : (يأجرک) .

۲- در [الف] اشتبهاً : (فشهدوا) آمده است .

عبد الله بن جعفر - : « أقم عليه الحدَّ » فأخذ السوط فجلده ، وعثمان يعدّ حتّى بلغ أربعين ..

فقال علي [(عليه السلام)] : أمسك ، جلّده رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم < ۱۵۹ > أربعين ، وجلّده أبوبكر أربعين ، وجلّده عمر ثمانين ، وكل سنّه .

وروى ابن عنيه ، عن عمرو بن دينار ، عن أبي جعفر محمد بن علي الباقر [(عليهما السلام)] ، قال : جلّده علي [(عليه السلام)] [الوليد بن عقبه في الخمر أربعين جلده بسوط له طرفان . أخرجه أبو عمر .

دوم : آنکه روز احد بگریخت و در غزوه بدر و بیعه الرضوان حاضر نشد .

جواب آنکه : چون گریختن روز احد از عثمان و از جمیع صحابه - غیر از سی کس - به وقوع آمده ، تنها بر عثمان جای طعن نیست .

و مع هذا چون حق تعالی عفو از آن کبیره در قرآن مجید نازل فرمود دیگر جای طعن بر هیچ کس نماند ، قوله تعالی : (إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ) (۱) .

و بالفرض اگر عثمان نمیگریخت او را نزد شیعه از این چه میگذشت ، ابوبکر و عمر که نگریختند و ثابت ماندند ، کی از زبان شیعه خلاص شدند که .

او میشد؟! سیزده کس از مهاجرین و باقی از انصار در آن واقعه صعب پای ثبات افشرده بودند، همه را یا اکثری را شیعه زیر سهام طعن گرفته اند، فمن المهاجرین ابو بکر و عمر و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص . . و کلهم عند الشیعه مطعونون، و علی هذا القیاس حال الأنصار .

و نزد اهل سنت بعد وقوع فرار - که نهایتش ارتکاب کبیره است و به توبه محو شد - لیاقت امامتش جایی نرفته .

و اگر از روی کتب سیر تمام آن واقعه را کسی به تأمل مطالعه نماید فرارکنندگان را معذور دارد که بعد از انتشار خبر کشته شدن سردار و تباهی لشکر ثبات خیلی دشوار است .

و در غزوه بدر به حکم آن حضرت، برای خدمت بیماررداری حضرت رقیه خاتون (علیها السلام) تخلف نمود، در رنگ تخلف حضرت امیر [(علیه السلام)] در غزوه تبوک که برای خبرگیری عیال آن جناب، ایشان را مأمور فرموده بودند، و این قسم حاضر نشدن بهتر از حاضر شدن است، و لهذا جناب پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلم فرمود: إن لعثمان أجر رجل ممن شهد بدرًا، و سهمه .

و بیعه الرضوان خود محض برای عثمان واقع شد چون از صحابه کسی قبول نمیکرد که به مکه برود و با کافران جواب و سؤال نماید، عثمان به این سفارت و رسالت مأمور شد، و بعد از رفتن او ناگاه خبر در لشکر فاش شد که کافران عثمان را کشتند و به جمعیت فراوان مستعد جنگ میآیند، آن حضرت صلی الله علیه [و آله] وسلم از یاران خود بیعت بر موت گرفت تا در بدل

عثمان و گرفتن کین او جنگ سخت فرماید ، در این اثنا خبر منقح رسید : عثمان را نکشته اند ، در لشکر تسکین شد ، پس حاضر نشدن در بیعه الرضوان برای این است که بیعه الرضوان به تقریب خبر موت او واقع شده بود ، حضور او متصور نبود ، و اگر او حاضر میشد بیعه الرضوان چرا وقوع مییافت ؟!

و مع هذا جناب پیغمبر دست راست خود [را] بر دست چپ خود زد و فرمود : (هذِهِ يَدُ عَثْمَانَ) ، و در بعضی روایات : (هذِهِ لِعَثْمَانَ) وارد است ، یعنی این بیعت از طرف عثمان است ، پس کسی را که این قسم < ۱۶۰ > نائبی در جایی موجود باشد حاضر نشدن او چه نقصان دارد ؟!

بالجمله ؛ این هر دو طعن را نظر به وضوح بطلان آن کرده ، اکثر علمای امامیه از کتب خود دور کرده اند (۱).

أقول :

علامه حسن بن مطهر حلی - علیه الرحمه والرضوان - در کتاب " کشف الحق ونهج الصدق " در تقریر این طعن این عبارت گفته :

ومنها : أنه عطل الحد الواجب على عبید الله بن عمر بن الخطاب حیث قتل الهرمزان مسلماً ، فلم یقده ، وكان أمير المؤمنين .

علی بن ابی طالب (علیه السلام) یطلبه لذلك (۱).

یعنی از جمله مطاعن عثمان آنکه تعطیل کرد حد واجب را که بر عبیدالله بن عمر بن الخطاب به سبب قتل هرمزان - که مرد مسلمان بود - لازم شده بود ، پس قصاص او نگرفت ، و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) از او مطالبه این معنا مینمود .

بدان که عثمان در روزی که خلیفه شد ، همان روز به این طعن مطعون گردیده ، چنانچه از عبدالله بن حسن بن علی روایت است که گفت :

ما أمسى عثمان یوم ولی حتی نقموا علیه فی أمر عبید الله بن عمر حیث لم یقتله بالهرمزان (۲) .

اما آنچه گفته که : جواب از این طعن آنکه در قتل دختر ابولؤلؤ خود البته قصاص نمیرسد نزد جمهور علما که دختر مجوسی [بود] و علی هذا القیاس جفینه نصرانی که از سکنه حیره بود و مذهب نصاری داشت .

پس مدفوع است به اینکه : عدم اخذ قصاص از مسلمان به عوض مطلق مجوسی و نصرانی نزد جمهور علما ، کذب محض و افترای بحت است ، بلکه موافق مذهب ابوحنیفه کوفی - که به نزد مخاطب و اسلاف او ملقب به لقب : امام اعظم است و صاحبانش - قتل مسلمانان به قصاص مجوسی و .

۱- نهج الحق : ۳۰۱ .

۲- راجع : الشافی ۴ / ۳۰۵ ، شرح ابن ابی الحدید ۳ / ۶۲ ، بحار الأنوار ۳۱ / ۲۲۵ .

نصرانی که ذمی بوده باشد واجب و لازم است ، چنانچه در “ عمده القاری شرح صحیح بخاری ” مذکور است :

قال أبو حنیفه وأبو یوسف - فی روایه - ومحمد وزفر : یقتل المسلم بالكافر ، وهو قول النخعی والشعبی وسعید بن المسیب ومحمد بن أبی لیلی وعثمان البتی . . وهو روایه عن عمر بن الخطاب وعبد الله بن مسعود وعمر بن عبد العزيز . .

واحتجّت الحنفیه بما رواه الدارقطنی عن ابن عمر : ان رسول الله [(صلی الله علیه وآله وسلم)] قتل مسلماً بمعاهد (۱) .

و در “ هدایه ” مذکور است :

لنا : ما روى أن النبى صلی الله علیه [وآله] وسلم قتل مسلماً بدمی (۲) .

و در “ کنز العمال ” مسطور است :

عن إبراهيم : أن رجلاً مسلماً قتل رجلاً من أهل الكتاب من أهل الحیره (۳) ، فأقاد منه عمر . عب . وابن جریر (۴) .

۱- عمده القاری ۲ / ۱۶۱ .

۲- الهدایه شرح بدایه المبتدی للفرغانی المرغینانی ۴ / ۴۴۶ (چاپ دار الارقم بیروت) .

۳- فی المصدر : (الحیره) .

۴- [الف] باب ما یوجب القصاص وما لا یوجبه . (۱۲) . [کنز العمال ۱۵ / ۹۷] .

اما آنچه گفته : آخر خُفیه طور ابولؤلؤ و جفینه و دیگر کفره را با خود رفیق ساخت .

پس جوابش آنکه : چون این معنا به ثبوت نرسیده ، حجت نباشد .

اما آنچه گفته : چنانچه عبیدالله بن عمر ، عبدالرحمن بن ابی بکر و دیگر صحابه را شاهد گذرانید ... الی آخر .

پس کذب محض و بهتان صرف است و آنچه در “ حبيب السیر ” مذکور است همین قدر است که :

عبدالرحمن بن ابی بکر با عبیدالله (۱) بن عمر گفت که من روزی مشاهده نمودم که ابولؤلؤ و جفینه (۲) نصرانی و هرمزان والی خوزستان با یکدیگر مشاوره و مکالمه داشتند چون مرا (۱۶۱ > دیدند [شرمند شده] (۳) هر یک به طرفی رفتند و از میان ایشان خنجری دو سر افتاد ، عبیدالله چون شنید و خنجری که ابولؤلؤ به پدرش رسانیده بود بدان صفت یافت ، گمان برد که هرمزان که به شرف اسلام مشرف گشته ، در ظل رعایت بنی هاشم به سر میبرد در شهادت پدر او مدخل داشته ، بنابر آن او را به قتل آورد . (۴) انتهی .

۱- در مصدر (عبیدالله) .

۲- در مصدر (جفینه) .

۳- زیاده از مصدر .

۴- حبيب السیر ۱ / ۴۹۸ .

و مخاطب لفظ (شاهد) و لفظ (دیگر صحابه) را با لفظ (عبدالرحمن) از طرف خود افزوده ، و در کتب تواریخ غیر از ذکر نمودن عبدالرحمن بن ابوبکر حکایت مذکوره روبروی عیدالله چیزی دیگر مذکور نیست !!

ولهذا ابن تیمیه به ذکر همین قدر که در تواریخ مذکور است اکتفا و اقتصار کرده ، چنانچه در رد " منہاج الکرامه " (۱) گفته :

ولمّا قتل عمر بن لخطاب كان الذى قتله أبولؤلؤ الكافر المجوسى مولى المغيرة بن شعبه ، وكان بينه وبين هرمان مجالسه ، وذكر لعبيد الله بن عمر أنه رُئى عند الهرمان [حين قتل عمر] (۲) وكان ممن اتهم بالمعاونه على قتل عمر . (۳) انتهى .

و از کلام فضل بن روزبهان چنان معلوم میشود که عیدالله بن عمر به چشم خود اجتماع اشخاص مذکورین را معاینه نموده ، و هذه عبارتته :

أقول : قصه عید الله وهرمان : قبل أن يصيب عمر بأيام انه مرّ على باب دار هرمان ، فرآه جالساً على باب داره ، وعنده العلوج من الأعجام ، ومنهم أبو لؤلؤه غلام مغیره بن شعبه ، فقام الهرمان لعبيد الله ، فوقع من حجره المغول الذى قتل أبو لؤلؤه به عمر ، وكان مغولاً ذا رأسين ، فسأل عبيد الله الهرمان عن ذاك .

۱- قسمت : (در رد منہاج الکرامه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- منہاج السنه ۶ / ۲۷۷ .

المغول ، فقال : هو من سلاح الحبشه ، فلمّا قتل عمر وجدوا ذاك المغول فى يد أبو لؤلؤه ، وبه ضرب عمر ، فلمّا رجعوا عن دفن عمر عاد عبید الله إلى دار الهرمزان بالسيف فقتله ؛ لأنه كان يتّهمه بالمشاركه فى القتل . . هذا ما كان من أمر قتل هرمرزان على ما ذكره أرباب الصحاح والتواريخ (۱) .

اما آنچه گفته : پس در آمر بودن هرمرزان شکی نمانده .

پس جوابش آنکه : امر نمودن هرمرزان به قتل عمر هرگز به ثبوت شرعی نرسیده ، و از توهم پسران ابوبکر و عمر ، ثبوت شرعی متحقق نمیتواند شد .

اما آنچه گفته : لهذا به حضور صحابه چنین قرار یافت . . . الى قوله : چون خنجر آوردند هر همه دیدند که مطابق آن صفت بود .

پس از این بیان معلوم شد که عبدالرحمن و دیگر صحابه شهادت آمر بودن هرمرزان به قتل عمر علی وجهها نزد عثمان نداده بودند ، و یا ایشان را صحابه و عثمان قابل قبول شهادت نمیدانستند ، ورنه ثبوت آمر بودن هرمرزان را بر مطابق بودن صفت خنجر به آنچه شاهدان ظاهر کردند ، چرا معلق میکردند ؟ !

و این هم ظاهر میشود که نزد عثمان آمر بودن هرمرزان اصلا به وجه .

۱- نقله الشيخ المظفر فى دلائل الصدق ۳ / ۳۰۹ عن ابطال الباطل .

شرعی ثابت نشد چه شهادت شاهدان به وجه مذکور خود معتبر نبود .

اما مطابق بودن صفت خنجر به آنچه شاهدان گفتند ؛ پس غایت آن افاده ظنّ است و ظنّ در اینجا معتبر نیست .

بلکه افاده ظنّ نیز ممنوع است ، و علمای اهل سنت تصریح کرده اند که عبیدالله بر ذمه هر مزان تهمت کرده بود که او آمر قتل عمر است ، چنانچه ابن حجر < ۱۶۲ > در “ فتح الباری ” در شرح قوله : (فأسلم الهرمزان) گفته :

أسره أبو موسى الأشعري ، وأرسل به إلى عمر مع أنس ، فأسلم ، وصار عمر يقربه ، ويستشيره ، ثم اتفق أن عبید الله - بالتصغير - ابن عمر بن الخطاب اتهمه بأنه واطأ أبو لؤلؤه علی قتل عمر ، فغدا علی الهرمزان ، فقتله بعد قتل عمر (۱) .

اما آنچه گفته : قتل آمر به قتل نیز واجب (۲) است چنانچه مذهب شافعی و مالک و اکثر ائمه بر این است .

پس مردود است به چند وجه :

اول : اینکه در مذهب ابوحنیفه کوفی قتل آمر کننده به قتل جایز نیست و قاضی القضاة عبدالجبار معتزلی در کتاب “ مغنی ” گفته :

۱- [الف] کتاب الخمس باب الجزیه . (۱۲) . [فتح الباری ۶ / ۱۸۸ - ۱۸۹] .

۲- در [الف] اشتبهاً : (واجب) تکرار شده است .

ان الفقهاء ذكروا في كتبهم أن الأمر بالقتل لا يوجب قوداً ، ولا دية ، ولا حدّاً (۱) .

پس بنا بر این میباید که این قتل هرمان ناحق واقع شده باشد ، پس اخذ قصاص از قاتل او لازم و واجب باشد .

دوم : آنکه وارث مقتول را نمیرسد که بدون حکم حاکم ، قصاص را از قاتل به ذات خود بگیرد ، پس - بر فرض صحت مذهب شافعی در این باب - قتل نمودن عبیدالله بن عمر هرمان را بیجا واقع شده .

سوم : آنکه اگر قتل هرمان بیجا واقع نمیشد ، حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) چرا مطالبه قصاص او میکرد ؟

و سید مرتضی علم الهدی گفته :

وقد روی زیاد بن عبید الله البکائی ، عن محمد بن إسحاق ، عن أبان بن صالح : ان أمير المؤمنين (علیه السلام) أتى عثمان - بعد ما استخلف - فكلّمه في عبید الله ، ولم يكلم أحد غيره ، فقال : « اقتل هذا الفاسق الخبيث الذي قتل امرءاً مسلماً » ، فقال عثمان : قتلوا أباه بالأمس وأقتله اليوم ؟ ! وإنما هو رجل من أهل الأرض [!] فلما أبى عليه مرّ عبید الله على علی [(علیه السلام)] ، فقال : « يا فاسق ! انه أما والله لئن ظفرت بك يوماً من الدهر لأضربن عنقك » ، .

فلذلك خرج مع معاوية على أمير المؤمنين [(عليه السلام)] ، وقُتل في معترك الحرب في صفين (۱) .

خلاصه آنکه روایت است از ابان بن صالح - به اسناد مذکور - که : به درستی که امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] آمد به نزد عثمان بعد از آنکه او خلیفه شد و کلام کرد در باب عیدالله ، و کسی دیگر سوای آن جناب کلام نکرد ، پس آن جناب گفت : « بکش این فاسق خبیث را که کشت مرد مسلمانی را » ، گفت عثمان : کشتند پدر او را دیروز آیا بکشم من او را امروز ؟ ! پس هرگاه که انکار کرد عثمان از اخذ قصاص ، گذشت عیدالله بر حضرت علی (علیه السلام) ، گفت آن حضرت : « یا فاسق ! آگاه باش - سوگند به خدا - اگر ظفر یابم بر تو روزی از زمان هر آینه بزخم گردن تو را » ، و به همین جهت عیدالله با معاویه در حرب صفین خروج کرد و در معرکه جنگ صفین کشته شد .

و در « استیعاب » ابن عبدالبر مذکور است :

روی ابن وهب ، عن السری بن یحیی ، عن الحسن : أن عبید الله بن عمر قتل الهرمزان بعد أن أسلم ، وعفی عنه عثمان ، فلما ولی علی (علیه السلام) خشیه علی نفسه ، فهرب إلى معاویه بصفین . (۲) انتهى .

۱- لم یرد فی المصدر : (وقُتل فی معترك الحرب فی صفین) . انظر : الشافی ۴ / ۳۰۴ .

۲- [الف] ترجمه عیدالله . (۱۲) . [الاستیعاب ۳ / ۱۰۱۲] .

و در "تهذيب الكمال" در ترجمه همين عبيدالله مسطور است :

فلما ولي علي [(عليه السلام)] خشيه (١) عبيد الله علي نفسه ، < ١٦٣ > فهرب إلى معاويه ، فقتل بصفين (٢) .

و در تاريخ محمد بن جرير طبري مذکور است :

لَمَّا جَلَسَ عَثْمَانُ فِي جَانِبِ الْمَسْجِدِ دَعَا بِعَبِيدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرِو - وَكَانَ مَحْبُوسًا فِي دَارِ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَاصٍ (٣) - وَهُوَ الَّذِي نَزَعَ السِّيفَ مِنْ يَدِهِ ، وَجَنَدَهُ بِشَعْرِهِ (٤) حَتَّى أَضْجَعَهُ عَلِيٌّ عَلَى الْأَرْضِ ، وَحَبَسَهُ فِي دَارِهِ حَتَّى أَخْرَجَهُ عَثْمَانُ ، فَقَالَ لَجَمَاعِهِ الْمُهَاجِرِينَ : أَشِيرُوا عَلَيَّ فِي هَذَا (٥) ، فَقَالَ عَلِيٌّ [(عليه السلام)] : « أَرَى أَنْ تَقْتُلَهُ بِالْهَرَمْزَانِ » . (٦) انتهى .

١- در [الف] اشتباهاً : (خشيته) آمده است .

٢- لم نجده في تهذيب الكمال إلا أنه رواه بنصه في الاستيعاب ٣ / ١٠١٢ ، والوافي بالوفيات ١٩ / ٢٦١ . بل يوجد في كثير من المصادر ما يقرب مما هنا انظر : المعارف لابن قتيبه : ١٨٧ ، الكامل لابن الاثير ٣ / ٧٥ - ٧٦ ، الطبقات لابن سعد ٥ / ١٧ ، تاريخ مدينه دمشق ٣٨ / ٦٩ . . وغيرها ، وفصله العلامة الأميني (قدس سره) في الغدير ٨ / ١٣٢ - ١٣٦ .

٣- وردت في المصدر هنا مطالب لم يذكرها المؤلف (رحمه الله) لعدم الحاجة إليها .

٤- في المصدر : (وجذب شعره) .

٥- في المصدر : (فقال لجماعه من المهاجرين والأنصار : أشيروا علي في هذا الذي فتق في الإسلام ما فتق) .

٦- تاريخ طبري ٣ / ٣٠٢ .

اما آنچه گفته : در گرفتن قصاص فتنه عظیم بر میخواست ... الی آخر .

پس جمعی کثیر از صحابه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) خواهان قصاص هر زمان بودند و بنو تیم و بنی عدی آنقدر کثرت نداشتند که مصدر فتنه شوند ؛ زیرا که اگر این قدر شوکت میداشتند عثمان را از مداخله در امور خلافت ممانعت میکردند ، و مداهنه در اخذ قصاص خون مسلمانان با وجود تسلط روا نیست .

و بودن عمرو بن العاص رئیس بنو سهم غیر مسلم است ، و بر فرض تسلیم هر گاه جمیع قبائل عرب یک طرف باشند از بنی تیم و بنی عدی و بنی سهم که حسابی بر نتوان داشت .

و حق این است که عثمان دیده و دانسته قصاص را به عبیدالله عفو نمود ، چنانچه از “ استیعاب ” آنفأ گذشت ، و هم در “ تهذیب الکمال ” در ترجمه همین عبیدالله مذکور است :

عن الحسن : أن عبید الله بن عمر قتل الهرمزان بعد أن أسلم ، وعفی عنه عثمان (۱) .

۱- لم نجده فی تهذیب الکمال ، وقد رواه بنصه فی الاستیعاب ۳ / ۱۰۱۲ ، والوفی بالوفیات ۱۹ / ۲۶۱ . ولاحظ : السنن الکبری للبیهقی ۸ / ۶۳ ، تاریخ یعقوبی ۲ / ۱۶۳ ، تاریخ الاسلام للذهبی ۳ / ۲۹۷ . و غیرها .

اما آنچه گفته : و چه گفته اند در قصه قتل عثمان که حضرت امیر به جهت خوف فتنه عظیم قصاص از آنها نگرفت . . . الی آخر .

پس مقدوح است به اینکه وجه عدم اخذ قصاص عثمان خوف فتنه نبود بلکه سبب این بود که عثمان به سبب احدائی - که تفصیلش در موضع خود مذکور است و بعضی از آن در تضاعیف کلام مذکور شد و مذکور خواهد شد - به نزد اکثر صحابه واجب القتل شده بود .

و مع هذا در " تهذیب الکمال فی اسماء الرجال " در ترجمه عثمان مذکور است که در مباشر قتل او اختلاف است ، و هذه الفاظه :

واختلف فی من باشر قتله بنفسه (۱) .

و هر گاه که مباشر قتل او معلوم نباشد اخذ قصاص از قاتل مجهول چگونه متصور باشد ؟ !

اما آنچه گفته : وجه سوم بعض حنفیه نوشته اند . . . الی آخر .

مخدوش است به اینکه مخاطب در دفع این طعن از عثمان گاهی مستمسک به مذهب شافعی میشود و گاهی به مذهب ابوحنیفه کوفی و بر یک مذهب قرار نمیگیرد و حال آنکه مکرر گفته شد که در دفع مطاعن خلفا و صحابه که پیش از زمان فقهای اربعه بودند ، دلیل از قرآن و حدیث باید نه از مذهب ابوحنیفه و شافعی .

و مع هذا چون حقیقت خلفای ثلاثه نزد جمیع فقهای اربعه مسلم است ، پس اگر به موجب مذهب یک فقیه طعن یکی از خلفا مندفع شد به مذهب دیگر باقی مانده ، و اینقدر ما را کافی است .

اما آنچه گفته : که ائمه تواریخ تصریح نموده اند به آنکه : جمیع ورثه هرمزان حاضر نبودند .

پس جوابش آنکه : بنا بر تصریح محمد بن جریر طبری هرمزان مولای عباس بود و بر دست عباس مسلمان شده بود (۱) . >
۱۶۴ و در کتب فقهیه مذکور است که ارث مولا به مالک او میرسد پس وارث قصاص هرمزان ، عباس و وارثان او بودند .

فضل بن روزبهان گفته :

إن الهرمزان لم یکن له ولی ؛ لأنه کان ملک الأهواز ، وکان غریباً فی المدینه کسائر العلوج (۲) .

و عبدالجبار معتزلی از ابی علی نقل کرده :

۱- لم نجد ما ذكره فی تاریخ الطبری ، ولكن الدینوری روی عن أمير المؤمنين (علیه السلام) أنه قال لعبيد الله بن عمر : « أقتلت الهرمزان ظلماً .. وقد كان أسلم علی یدی عمی العباس ؟ ! » انظر : الأخبار الطوال : ۱۶۹ .

۲- احقاق الحق : ۲۵۷ .

إنه لم یکن لهرمزان ولی یطلب بدمه (۱).

حاصل آنکه علمای اهل سنت از بودن وارث هرمزان انکار کرده اند .

اما آنچه گفته : پس گرفتن عثمان قصاص را جایز نبود و غیر از دیه دادن چاره نداشت . . . الی آخر .

پس این کلام او مناقض کلام سابق و لاحق او است ؛ زیرا که مخاطب میگوید که : هرمزان آمر و معین قتل امام بود ، و چنین کس به مذهب شافعی و مالک و اکثر ائمه واجب القتل است ، و ظاهر است که در قتل واجب القتل دیه دادن از بیت المال سمتی از جواز ندارد !

اما آنچه گفته : و حاضر نبودن بعض ورثه او در مدینه در کتاب شریف مرتضی و دیگر کتب امامیه نیز موجود است .

پس سید مرتضی علم الهدی آنچه در این مقام گفته آن است که : عثمان را در این صورت واجب بود که وارثان هرمزان را - که در فارس بودند - امان میداد تا حاضر شده ، طلب قصاص او نمایند ، و هذه عبارته :

قد کان یجب أن یبذل الإنصاف لأولیائه ویؤمنوا حتّی حضروا حتّی إن کان له ولی یطالب حضر وطالب . (۲) انتهى .

۱- المغنی ۲۰ / ق ۲ / ۵۶ .

۲- الشافی ۴ / ۳۰۴ .

و هرگاه که این را دانستی پس بدان که اگر هیچ یک از وجوه ثلاثه مذکوره در ترک قصاص هرمان از عیدالله بن عمر وجه صحتی میداشت ، حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) و دیگر صحابه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چرا مطالبه آن میکردند ، و بر ترک آن معاتبه بر عثمان جایز میشمردند ؟ !

و نیز عثمان را نمیبایست که بگوید که من قصاص هرمان را از عیدالله عفو کردم ، بلکه میگفت که قصاص گرفتن از او جایز نیست .

و سید مرتضی علم الهدی در کتاب “ شافی ” نقل نموده که :

چون عثمان گفت که : من عیدالله را عفو کردم ، مسلمانان گفتند که : تو را نمیرسد که عفو کنی ، و حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) تأیید قول مسلمانان میکرد ، عثمان چون دید که مسلمانان به غیر از قتل عیدالله راضی نمیشوند ، او را امر کرد که به کوفه رود ، و برای او در کوفه خانه و زمینی بداد که آن زمین معروف است به : کرته (۱) ابن عمر ، فعظم ذلك عند المسلمين ، وأكبروه ، وكثر كلامهم (۲) .

اما آنچه گفته : که در اینجا بعض شیعه چند طعن دیگر در این مقام ذکر کنند ، مثل نصیر طوسی که در “ تجرید ” آورده ، اما تاریخ دانان شیعه آن طعنها حذف نموده اند .

۱- فی المصدر : (کوفه) .

۲- الشافی ۴ / ۳۰۵ .

پس بدان که سابق از این - در شروع نقض این باب - بیان نموده شد که قصد علمای شیعه متعلق به احصای مطاعن اصحاب ثلاثه و احزاب ایشان نشده ، بلکه هر کسی بر طریق تمثیل بر ذکر چند طعن معدود اقتصار نموده ، پس سبب اینکه بعضی مطاعن که در کتاب "تجرید" محقق نصیرالدین طوسی علیه الرحمه و غیر آن مذکور است و در کتب دیگر < ۱۶۵ > مذکور نیست ، همان است که به معرض گزارش آمده نه آنچه مخاطب ذکر کرده .

اما آنچه گفته : یکی از آن طعنها این است که ولید بن عقبه شراب خورد و عثمان بر او حد شرب جاری نکرد .

پس بدان که : محقق خواجه نصیرالدین طوسی - علیه الرحمه - در مقام تعداد مطاعن عثمان بعد از ذکر طعن اسقاط حد از عبیدالله بن عمر گفته :

منها : أخر الحدّ عن الوليد (۱) .

یعنی از جمله مطاعن عثمان آنکه تأخیر کرد حد را از ولید .

و پدر مخاطب نیز قریب به این عبارت گفته و آن این است :

در اقامه حد شرب بر ولید بن عقبه مداهنه نمود .

و مخاطب آنچه گفته که : عثمان بر او حد شرب جاری نکرد .

۱- فی المصدر : (وأسقط القود عن ابن عمر ، والحدّ عن الوليد مع وجوبهما) . انظر : شرح تجرید : ۴۰۶ (تحقیق زنجانی) ، و صفحه : ۵۱۶ (تحقیق آملی) ، و صفحه : ۲۱۳ (تحقیق سبحانی) .

از طرف خود گفته ، و در کلام محقق - علیه الرحمه - مذکور نیست ، پس آنچه در جواب آن گفته : (این روایت محض غلط است) ، تغلیط مقوله خود نموده نه تغلیط کلام محقق علیه الرحمه .

اما تأخیر عثمان اجرای حد شرب خمر بر ولید ، پس ثابت است ، چنانچه شمس الدین ابوالمظفر یوسف سبط ابن الجوزی - که از اعظم و اکابر ثقات اهل سنت است - در " تذکره خواصّ الأمم فی معرفه الائمه " آورده :

ذكر أرباب السير قاطبه : ان عثمان ولى الوليد الكوفه سنه ست وعشرين وكان الوليد مدمناً على شرب الخمر ، وكان يجلس على الشراب ، وعنده ندماءؤه ومغنّوه طول الليل إلى الفجر ، فإذا أذنه المؤذن لصلاه الفجر خرج سكراناً [فصلّى بهم ، فخرج يوماً فى غلاله ، لا يدرى أين هو ؟ ! فتقدّم إلى المحراب] (۱) ، فصلّى بهم الفجر أربعاً ، وقال : أزيدكم ؟ فقال له عبد الله بن مسعود : وما زلنا معك فى زياده منذ اليوم ، ولما سجد قال فى سجوده : اشرب واسقنى . . فناداه عتاب بن غيلان الثقفى : سقاك المهل ، ومن بعثك أميراً علينا .

ثم حصبه ، وحصبه أهل المسجد ، فدخل الوليد القصر ، وهو .

يترنح ، فنام فى سريره ، فهجم عليه جماعه منهم أبو جندب بن نهير (١) الأسدى وابن عوف الأزدى . . وغيرهما ، وهو سكران لا يعى ، فأيقظوه ، فلم يتنبه ، ثم قاء عليه الخمر ، فترعوا خاتمه من يده ، وخرجوا من فورهم إلى المدينه ، فدخلوا على عثمان وشهدوا على الوليد أنه شرب خمراً ، فقال : وما يدريكم أنه شرب الخمر (٢) ؟ قالوا : شرب الخمر الذى كنا نشربه فى الجاهليه . فزبرهما ، ونال منهما ، فخرجا من عنده ، فدخل على على (عليه السلام) ، وأخبراه بالقصه ، فدخل على عثمان ، فقال له : دفعت الشهود ، وأبطلت الحدود !! (٣) وولى الله پدر مخاطب كفته :

أخرج البخارى ، عن عروه : ان عبيد الله بن عدى بن الخيار أخيره : ان المسور بن مخرمه وعبد الرحمن بن الأسود بن عبد يغوث قالوا : ما يمنعك أن تكلم عثمان . . . لأخيه الوليد ، فقد أكثر الناس فيه ، قال : فقصدت عثمان حتى خرج إلى الصلاه ، وقلت : ان لى إليك حاجه وهى نصيحه لك .

و بعد از كلام بسيار كفت :

١- فى المصدر : (زهير) .

٢- [الف] خ ل : (خمراً) .

٣- تذكره الخواص : ١٨٦ .

قد أكثر الناس في شأن الوليد بن عقبه، فحقّ عليك أن تقيم الحدّ (۱).

و سید مرتضی علم الهدی در نقض و ردّ < ۱۶۶ > قول عبدالجبار معتزلی گفته :

فأما قوله : (إنه جلده الحدّ ، وعزله) ، فبعد أيّ شيء عليه كان ذلك ؟ ! ولم يعزله إلا بعد أن دافع ، ومانع ، واحتجّ عنه ، وناضل ، فلو لم يكن أمير المؤمنين (عليه السلام) قرّره على رأيه لما عزله ، ولا مكنّ من جلده .

وقد روى الواقدي : ان عثمان لما جاءه الشهود يشهدون على الوليد بشرب الخمر أوعدهم وتهدّدهم .

قال الراوى : ويقال : إنه ضرب بعض الشهود أسواطاً ! فأتوا أمير المؤمنين [(عليه السلام)] فشكوا إليه ، فأتى عثمان ، فقال : « عطّلت .

۱- در مصدر : (فحقّ عليك أن تقيم الحدّ) نیامده ، فقط در ضمن پاسخ عثمان آمده : أمّا ما ذكرت من أن الوليد ، فسناخذ فيه بالحق إن شاء الله تعالى . (ازاله الخفاء ۲ / ۲۲۸) ولی در صحیح بخاری ۴ / ۲۴۴ ، تعليق التعليق ابن حجر ۴ / ۹۹ ، فتح الباری ۷ / ۴۵ ، عمدہ القاری ۱۶ / ۲۰۴ و ۱۷ / ۱۲ عبارات (فحقّ عليك أن تقيم عليه الحدّ) موجود است ، البته در صحیح بخاری ۴ / ۲۰۳ همین روایت را آورده و جمله مذکور را حذف کرده است .

الحدود ، وضربت قوماً شهدوا (١) على أخيكم ، فقلّبت الحكم ! وقد قال عمر : لا- تحمل بنى أميه وآل أبى معيط على رقاب الناس .

قال : فما ترى ؟ قال : « أرى أن تعزله ولا تولّيه شيئاً من أمور المسلمين ، وأن تسأل عن الشهود ، فإن لم يكونوا أهل ظنّه ولا عداوه أقمت على صاحبك الحدّ » .

وتكلم فى مثل ذلك طلحه والزبير وعائشه ، وقالوا أقوالاً شديده ، وأخذته الألسن من كل جانب ، فحينئذ عزله ، ومكّن من إقامه الحدّ عليه .

وروى الواقدى : ان الشهود لمّا شهدوا عليه فى وجهه ، وأراد عثمان أن يحدّه ألبسه جبّه خزّ ، وأدخله بيتاً فجعل إذا بعث إليه رجلا- من قريش ليضربه قال له الوليد : أنشدك الله أن تقطع رحمى وتغضب أمير المؤمنين عثمان . . فيكفّ ، فلمّا رأى أمير المؤمنين (عليه السلام) ذلك أخذ السوط ودخل عليه فجلّده به .

فأىّ عذر له فى عزله وجلده بعد هذه الممانعه الطويله ، والمدافعه التامه ؟ ! (٢) .

١- در [الف] اشتبهاً : (شهدوا) آمده است .

٢- الشافى ٤ / ٢٥٣ .

اما آنچه گفته : دوم آنکه روز احد بگریخت ، و در غزوه بدر و بیعه الرضوان حاضر نشد .

جواب آنکه چون گریختن روز احد از عثمان و از جمیع صحابه غیر از سی کس به وقوع آمده تنها بر عثمان جای طعن نیست

پس مدفوع است به اینکه : شریک بودن دیگر صحابه در این طعن با عثمان ، موجب اسقاط طعن از او نمیشود .

و عدم فرار سی کس نیز غیر مسلم است ، بنابر بعض روایات زیاده از چهارده کس در ملازمت آن حضرت نماندند ، و بنابر بعض روایات به غیر از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب [(علیه السلام)] نزد آن حضرت کسی دیگر نماند ، و کلام اصحاب تواریخ که نصّ بر این معنا است بعد از این نقل نموده خواهد شد .

اما آنچه گفته : مع هذا چون عفو از آن کبیره در قرآن مجید نازل فرموده دیگر جای طعن بر هیچ کس نمانده .

پس جوابش آنکه : عفو از گناهی ، دلیل اسقاط طعن نمیتواند شد ، زیرا که غرض شیعه از ذکر مطاعن خلفای ثلاثه و احزاب ایشان ، سلب عصمت و عدالت است .

و مع هذا مراد از عفو آن نیست که در آخرت مستحق عقاب و عذاب نخواهند شد ، بلکه مراد عدم انزال عذاب در دنیا است ، چنانچه حق تعالی

شأنه برای عتاب بر کسانی که در روز جنگ بدر برای گرفتن فدیة مشورت داده بودند فرمود : (لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَرِيقٌ لَّمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ) (۱).

اما آنچه گفته : بالفرض اگر عثمان نمیگریخت او را نزد < ۱۶۷ > شیعه از این چه میگشود ، ابوبکر و عمر که نگریختند و ثابت ماندند کی از زبان شیعه خلاص شدند .

پس جوابش بر دو وجه است :

اول : آنکه وجوه طعن منحصر در گریختن از جنگ احد نیست ، پس این کلام او نامعقول محض باشد .

دوم : آنکه دعوی عدم گریختن ابوبکر و عمر در این جنگ غلط محض است ، چنانچه در “ روضه الصفا ” مذکور است که :

معظم یاران روی به هزیمت نهادند ، و در خدمت پیغمبر [(صلی الله علیه وآله وسلم)] به غیر از مرتضی علی [(علیه السلام)] و ابودجانة و سهیل (۲) بن حنیف دیگری نمانده ، در آن حالت غشی بر آن حضرت طاری شد ، چون افاقه یافته ، چشم باز کرد از مرتضی علی [(علیه السلام)] پرسید که : « مردم چه ساختند ؟ » جواب داد که : « نقض عهود کرده فرار نمودند ! » رسول علیه [وآله] السلام فرمود که : « مهم جمعی را .

۱- الأنفال (۸) : ۶۸ .

۲- در مصدر (سهیل) .

که قصد من دارند کفایت کن ، علی مرتضی [(علیه السلام)] حمله بر کفار آورده ایشان را منهزم ساخت ، و به خدمت سید رسل [(صلی الله علیه وآله وسلم)] معاودت نمود ، دید که جمعی قصد آن سرور دارند ، روی به آن طایفه نهاده ایشان نیز به هزیمت رفتند . (۱) انتهی .

و نیز در “روضه الصفا” مذکور است :

در بعضی روایات آمده [- والله أعلم بصحته -] (۲) که : زید بن وهب (۳) از عبدالله بن مسعود پرسید که : چنین شنیده ام که روز احد به غیر از علی [(علیه السلام)] و ابودجانه و سهیل (۴) بن حنیف نزد رسول [(صلی الله علیه وآله وسلم)] هیچ کس نبود ، آیا این خبر بیان واقع است ؟ جواب داد که : نخست مسلمانان روی به هزیمت نهادند ، نزد آن حضرت به غیر از علی [(علیه السلام)] هیچکس نماند ، و بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و ابودجانه و سهیل بن حنیف و طلحه بن عبیدالله آمده ، در خدمت خیر البشر [(صلی الله علیه وآله وسلم)] کمر بستند ، زید گوید : پرسیدم که ابوبکر و عمر کجا بودند ؟ گفت : ایشان نیز به گوشه [ای] رفته بودند ! از حال عثمان بن عفان استفسار نمودم ، جواب داد که او نیز به طرفی رفته بود ، روز سوم از جنگ به خدمت آن سرور فایز شد ، رسول صلی الله علیه [وآله] وسلم فرمود :

۱- روضه الصفا ۲ / ۲۹۱ ، (چاپ سنگی ۲ / ۹۱) .

۲- زیاده از مصدر .

۳- در مصدر (أسید وهب) .

۴- در مصدر (سهیل) .

« به درستی که در این واقعه عریض رفتی » .

و در بعضی اخبار آمده که : عثمان با دو کس از یاران چون از جنگ گاه بیرون رفتند ، راه گم کردند بعد سه روز به ملازمت ختمی پناه [(صلی الله علیه وآله وسلم)] آمدند ، حضرت فرمود : « لقد ذهبتم فيها عریضه » . (۱) انتهى .

و مؤید این روایت آنکه ولی الله پدر مخاطب در کتاب “ ازاله الخفا ” آورده :

عن عائشه ؛ قالت : قال أبو بكر الصديق : لَمَّا جال الناس عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يوم أحد كنت أول من فاء ، فبصرت به من بعيد ، فإذا أنا برجل اعتنقني من خلفي يريد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فإذا هو أبو عبيده بن الجراح .. إلى آخر الحديث . أخرجه الحاكم (۲) .

و ملا علی قاری در شرح حدیث ابی قتاده :

خرجنا مع النبى [(صلی الله علیه وآله وسلم)] عام حنين فلَمَّا التقينا كانت للمسلمين جوله (۳) .

گفته :

۱- روضه الصفا ۲ / ۲۹۱ - ۲۹۲ ، (چاپ سنگی ۲ / ۹۱) با قدری تقدم و تاخر .

۲- [الف] فضائل ابی بکر . [ازاله الخفاء ۲ / ۱۲ - ۱۳ ، ولاحظ : المستدرک ۳ / ۲۷] .

۳- صحیح بخاری ۴ / ۵۷ و ۵ / ۱۰۰ ، ولاحظ : مشکاه المصابیح ۲ / ۱۱۶۷ .

قال التوربشتي : أرى الصحابي كثره لهم لفظ (الهزيمة) فكثرت (۱) عنها ب : (الجوله) (۲) .

و در “ تاریخ خمیس ” نقلا عن ابی حاتم مذکور است :

قال : قال أبو بكر : لما صرف الناس يوم أحد عن رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] [فكنت أول من جاء النبي صلى الله عليه وآله] [وسلم] (۳) .

و در کتاب “ کنز العمال ” مذکور است :

عن عائشه ، قالت : كان أبو بكر إذا ذكر يوم أحد بكى ، ثم قال : ذاك كان كله يوم طلحه ، ثم انشأ يحدث قال : كنت أول من فاء يوم أحد (۴) .

< ۱۶۸ > و جمال الدين محدث در “ روضه الاحباب ” و شيخ عبدالحق دهلوی در “ مدارج النبوه ” و ملا معین در “ سیر ” خود آورده اند که :

در روز احد چون مسلمانان رو به هزیمت نهادند و رسول [صلى الله عليه وآله وسلم] [را تنها گذاشتند ، حضرت در خشم شد ، در آن حالت نظر کرد علی بن ابی طالب [(علیه السلام)] [را دید که در پهلوی وی ایستاده فرمود : « ای علی ! چون بود

۱- فی المصدر : (فکتی) .

۲- [الف] باب قسمه الغنائم والغلول . (۱۲) . [مرقاه المفاتیح ۷ / ۴۹۶] .

۳- [الف] غزوه احد وقایع سنه ثلثه . [تاریخ الخمیس ۱ / ۴۳۱] .

۴- [الف] کتاب الغزوات ، غزوه أحد . (۱۲) . [کنز العمال ۱۰ / ۴۲۴] .

که با برادران خود ملحق نگشتی؟! گفت: یا رسول الله! «لا کفر بعد الإیمان، إن لی بک أسوه». (۱) انتهى.

و در «تفسیر کبیر» مذکور است:

ومن المنهزمین عمر إلا أنه لم یکن من أوائل المنهزمین (۲).

و در «درّ منثور» سیوطی مذکور است:

أخرج ابن جریر، عن کلب، قال: خطب عمر یوم الجمعة فقرأ آل عمران، وكان یعجبه إذا خطب أن یقرأها، فلما انتهى إلى قوله: (الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَانِ) (۳).

قال: لمّا كان یوم أحد هزمتنا، ففررت حتّی صعدت الجبل، وقد رأیتنی أنزو، کأنی أرویه، والناس یقولون: قتل محمد.. فقلت: لا- أجد أحداً یقول: قتل محمد إلا- قتلته..! حتّی اجتمعنا على الجبل، فنزلت: (إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَانِ..) إلى آخر الآیه (۴).

۱- [الف] شوهده فی روضه الأحباب ومدارج النبوه ومعارض النبوه، واقعه عاشره از فصل دوم از باب ششم. [روضه الأحباب، ورق: ۷۳، ولم یکن فیہ قوله (علیه السلام): « لا کفر بعد الإیمان » مدارج النبوه ۲ / ۱۶۷، معارج النبوه ۴ / ۸۴ (واقعه هفتم)].

۲- تفسیر رازی ۹ / ۵۰.

۳- آل عمران (۳) : ۱۵۵.

۴- [الف] سوره آل عمران، سی پاره ۴. [الدرّ المنثور ۲ / ۸۸].

و این روایت در “کنز العمال” نیز مذکور است (١).

و نیز در “کنز العمال” مذکور است :

عن کلب ، قال : خطبنا عمر ، وكان يقرأ على المنبر آل عمران ، ويقول : إنها أحديه ، ثم قال : تفرّقنا عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يوم أحد ، فصعدتُ الجبل ، فسمعتُ يهودياً يقول : قتل محمد .. فقلت : لا أسمع أحداً يقول : قتل محمد إلاّ ضربت عنقه ! فنظرتُ فإذا رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم والناس يتراجعون إليه ، فنزلت هذه الآية : (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ ..) (٢) إلى آخر الآية . ابن المنذر (٣).

و ولی الله در “ازاله الخفا” آورده :

ومن موافقات عمر قوله تعالى : (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ ..) إلى آخر الآية ، عن كلب ، قال : خطبنا عمر ، فكان يقرأ على المنبر آل عمران ، ثم [قال :] (٤) تفرّقنا عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يوم أحد ، فصعدتُ الجبل ، فسمعتُ يهودياً يقول : قتل محمد .. فقلت : لا أسمع أحداً يقول : قتل محمد .. إلاّ ضربت عنقه ، .

١- کنز العمال ٢ / ٣٧٦ .

٢- آل عمران (٣) : ١٤٤ .

٣- [الف] کتاب الأذکار ، تفسیر آل عمران . [کنز العمال ٢ / ٣٧٥] .

٤- الزیاده من المصدر .

فَنظَرْتُ فَإِذَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ وَالنَّاسُ يَتَرَجِعُونَ إِلَيْهِ ، فَنَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ : (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ) (۱) .

و از این هر دو روایت معلوم شد که عمر با آنکه میدانست که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وفات نیافته فرار کرد .

و در “ ربیع الابرار ” زمخشری مسطور است :

إِنَّ عُمَرَ أَعْطَى (۲) رَجُلًا عَطَاءَهُ أَرْبَعَةَ آلَافِ دِرْهَمٍ وَزَادَهُ أَلْفًا ، فَقِيلَ لَهُ : أَلَا تَزِيدُ ابْنَكَ كَمَا تَزِيدُ هَذَا ؟ فَقَالَ : إِنَّ هَذَا ثَبِتَ أَبُوهُ يَوْمَ أَحَدٍ ، وَلَمْ يَثْبِتْ أَبُو هَذَا (۳) .

اما آنچه گفته : نزد اهل سنت بعد وقوع فرار - که نهایتش ارتکاب کبیره است و به توبه محو شد - لیاقت امامتش نمیرود .

پس جوابش آنکه : غرض علمای شیعه در این باب محض اثبات وقوع کبایر و معاصی از اصحاب است ، اما ابطال این عقیده اهل سنت که ارتکاب .

۱- [الف] فصل ۶ در آیات متعلقه به خلافت در سوره نساء . (۱۲) . [ازاله الخفاء ۱ / ۱۶۸] .

۲- [الف] خ ل : (وَأَعْطَى .. أَى عَمْر) .

۳- [الف] الباب الثانی والخمسون . (۱۲) . [ربیع الأبرار ۳ / ۳۹۲] .

کبیره موجب سلب لیاقت مرتکب آن از امامت بعد از توبه نمیشود / پس در مبحث شرایط امامت گذشت (۱). < ۱۶۹ > و مع هذا توبه عثمان از این فرار ثابت نیست .

و علاوه بر این رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کسانی را که روز احد فرار کردند و عثمان نیز از زمره ایشان است سب فرموده ، و کسی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را سب کرده ، البته لایق خلافت نیست ، در “ عمده القاری شرح صحیح بخاری ” در بیان سب نزول آیه : (لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبُهُمْ فَأِنَّهُمْ ظَالِمُونَ) (۲) گفته :

قيل : إنه عليه [وآله] السلام سب (۳) الذين انهزموا يوم أُحد ، وكان فيهم عثمان بن عفان ، فنزلت هذه الآية ، فكف عنهم . (۴) انتهى .

و در “ تفسیر ثعلبی ” در تفسیر این آیه مسطور است :

-
- ۱- اشاره است به کتاب “ برهان السعاده ” اثر دیگر از مؤلف (رحمه الله) در ردّ باب هفتم تحفه ، برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به مقدمه تحقیق .
 - ۲- آل عمران (۳) : ۱۲۸ .
 - ۳- فی المصدر : (هم بسب) .
 - ۴- [الف] قابلت العبارة على أصل الشرح ، وهي في كتاب الغزوات ، غزوه أحد . (۱۲) . [عمده القاری ۱۷ / ۱۵۵] .

واختلفوا في نزول هذه الآية ؛ فقال عبد الله بن مسعود : أراد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أن يدعو على المنهزمين (۱) عنه من أصحابه يوم أُحد ، وكان عثمان منهم ، فنهاه الله تعالى عن ذلك . (۲) انتهى .

و نیز در آخر آیه وارد است : (أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبُهُمْ فَأِنَّهُمْ ظَالِمُونَ) ؛ پس ظالم بودن عثمان و دیگر فاریین نیز از اینجا ثابت شد ، و حق تعالی بعد چند آیات فرموده : (وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ) (۳) .

پس ثابت شد که حق تعالی با عثمان و عمر محبت نداشت ، و هر کسی که چنین باشد قابل خلافت چگونه باشد ؟ ! خصوصاً با وصف موجود بودن جناب امیر (علیه السلام) .

اما آنچه گفته که : فرارکنندگان را معذور دارد که بعد از انتشار خبر کشته شدن سردار و تباهی لشکر ، ثبات خیلی دشوار است .

پس اهل سنت اگر فرارکنندگان را معذور دارند و فرار ایشان را جایز گویند ، معذورند زیرا که ایشان را اصلاح افعال اصحاب ثلاثه و اتباعهم لازم .

۱- فی المصدر : (المدبرین) .

۲- تفسیر ثعلبی ۳ / ۱۴۵ .

۳- آل عمران (۳) : ۱۴۰ .

است ، گو مخالفت خدا و رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) لازم آید !

بلکه اگر این فرار را به جهت آنکه عثمان و شیخین مرتکب آن شده اند ، واجب و موجب ثواب جزیل هم گویند بعید نیست ! لیکن کسانی که ادنی بهره [ای] از عقل و دیانت دارند میبایند که این فرار گناه عظیم و اکبر کبائر است و به آن مرتبه شنیع و فظیح بود که در قرآن مجید تصریح به گناه بودنش وارد شده ، و جناب امیر (علیه السلام) آن را کفر نامیده و بر روی فرارکنندگان ، زانانشان خاک میریختند و میگفتند که : آیا از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرار کردید ؟ شما مغزل (۱) را گرفته مشغول غزل شوید ! چنانچه در “ تفسیر نیشابوری ” مسطور است :

ذکر محمد بن إسحاق : ان ثلث الناس كانوا مجروحين ، وثلثهم انهزموا ، وثلثهم ثبتوا ، ومن المنهزمين من ورد المدينة ، وكان أولهم سعد بن عثمان أخبر أن رسول الله [(صلی الله علیه وآله وسلم)] قتل ، ثم بعده رجال ودخلوا على نسائهم ، وجعل النساء يقلن : أعن رسول الله تفرون ؟ ! وكنّ يحثين التراب في وجوههم ! ويقلن : هاك المغزل . . اغزل .

وقال بعض الرواه : من (۲) المسلمين لم يعدوا الجبل ، قال القفال : الذي يدلّ عليه الأخبار في الجملة : ان نفرًا قليلا تولّوا .

۱- مغزل : دوک و آنچه بدان ریسند . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

۲- فی المصدر : (إن) .

وأبعدوا ، فمنهم من دخل المدينة ، ومنهم من ذهب إلى سائر الجوانب ، وأما الأكثرون فإنهم تولّوا عند الجبل واجتمعوا هناك ، ومن المنهزمين عمر إلاّ - أنه < ۱۷۰ > لم يكن في أوائل المنهزمين ، ولم يبعد ، بل ثبت على الجبل إلى أن صعد النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ومنهم أيضاً عثمان هزم هو مع [رجلين] (۱) من الأنصار يقال لهما : سعد وعقبه انهزموا حتّى بلغوا موضعاً بعيداً ، ثم رجعوا بعد ثلاثه أيام ، فقال النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم : « لقد ذهبتم فيها عريضة » . (۲) انتهى .

و محقق طوسی - علیه الرحمه - طعن غیبت از بدر و بیعت رضوان را به طرف دیگران منسوب ساخته و از طرف خود ذکر نکرده چنانچه فرموده :

وعابوا علیه غیبتة عن بدر وأحد والبیعة (۳) .

و در “ صحیح بخاری ” به روایت عثمان بن موهب مذکور است که گفت :

مردی آمد و طواف خانه کعبه نمود ، بعد از آن قومی را نشسته دید گفت :

۱- الزیاده من المصدر .

۲- تفسیر غرائب القرآن ۲ / ۲۸۷ .

۳- شرح تجرید : ۴۰۷ (تحقیق زنجانی) ، و صفحه : ۵۱۷ (تحقیق آملی) ، و صفحه : ۲۱۳ (تحقیق سبحانی) .

کیستند اینها؟ گفتند: اینها قریش اند، گفت: شیخ و سردار اینها کدام است؟ گفتند: ابن عمر، پس آن مرد به نزد ابن عمر آمده گفت: به درستی که سؤال کننده ام از تو چیزی را، بعد از آن گفت: سوگند میدهم تو را به این خانه آیا میدانی که عثمان بن عفان فرار کرد در روز احد؟ گفت: آری، گفت: میدانی که او غائب شد از جنگ بدر و حاضر نشد در آن مشهد؟ گفت: آری، گفت: آیا میدانی که او تخلف کرد از بیعت رضوان و حاضر نشد در آن مشهد؟ گفت: آری، پس آن مرد گفت: الله اکبر! (۱) و عبدالله بن عمر از این هر سه عذرهایی گفت که در کلام مخاطب مذکور است، و شراح صحیح بخاری "گفته اند که: نام آن مرد یزید بن بشر بود (۲).

و عبدالرحمن بن عوف - که صحابی بس جلیل القدر، و از عشره مبشره است، و خلافت را به عثمان او داده - نیز به غیبت عثمان از بدر طعن نموده، چنانچه ولی الله در "ازاله الخفا" آورده:

أخرج أحمد، عن عاصم، عن شقيق، قال: لقي عبد الرحمن بن عوف الوليد بن عقبه، فقال له الوليد: مالي أراك قد جفوت أمير المؤمنين عثمان؟! .

۱- صحیح بخاری ۴ / ۲۰۳ - ۲۰۴ و ۵ / ۳۴ .

۲- در کامپیوتر پیدا نشد .

فقال له عبد الرحمن : أبلغه أنى لم أفتر يوم عينين (١) - قال عاصم : يقول يوم أحد - ولم أتخلف يوم بدر ، ولم أترك سنّه عمر ... إلى آخره (٢) .

وفى كنز العمال :

عن شقيق ، قال : لقي عبد الرحمن بن عوف الوليد بن عقبه ، فقال له : ما لى أراك قد جفوت أمير المؤمنين عثمان ؟ ! فقال له عبد الرحمن : أبلغه أنى لم أفتر يوم عينين (٣) - يعنى يوم أحد - ولم أتخلف يوم بدر ، ولم أترك سنّه عمر . (٤) انتهى بقدر الحاجة .

١- در [الف] اشتبهاً : (عين) آمده است . عينين : جبل أحد . انظر : كنز العمال ٣ / ٧٢ . وتقدم عن الحموى أنه قال : عيان : تشبه العين ، وهو هضبه جبل أحد بالمدينه ، ويقال : جبلان عند أحد ، ويقال ليوم أحد : يوم عينين . وفى حديث عمر - لما جاءه رجل يخاصمه فى عثمان - قال : وإنه فتر يوم عينين . . إلى آخر الحديث . راجع : معجم البلدان ٤ / ١٧٤ - ١٧٣ .

٢- [الف] فضائل عثمان . (١٢) . [ازاله الخفاء ٢ / ٢٤٤] .

٣- در [الف] اشتبهاً : (عين) آمده است .

٤- كنز العمال ١٣ / ٧٢ .

طعن هفتم: بدعت اتمام نماز در منی

قال : طعن هفتم :

آنکه عثمان تغییر سنت رسول صلی الله علیه [و آله] وسلم نمود و در منی - که مقام بودن حاجیان است از دهم ذی الحجه تا چهاردهم [نماز را] چهار رکعت خواند ؛ حال آنکه جناب پیغمبر [(صلی الله علیه و آله وسلم)] همیشه در سفرها قصر میفرمود ، وبالخصوص در این مقام هم چهارگانی را دوگانه گزارده ، چنانچه جمیع صحابه بر وی انکار این فعل نموده اند .

جواب از این طعن آنکه در حضور عثمان این طعن بر او کرده بودند چون از حقیقت حال او اطلاع نداشتند ، هرگاه عثمان وانمود که من در مکه نکاح کرده ام و خانه دار شده ام و قصد اقامت در آن بقعه مبارک دارم ، مسافر نمازده ام تا سفرانه ادا نمایم ، و مقیم را به اجماع قصر جایز نیست ، از این جهت است که اتمام نماز میکنم . هر همه صحابه از آن انکار باز ماندند و این جواب عثمان را امام احمد < ۱۷۱ > طحاوی و ابوبکر بن ابی شیبه و ابن عبدالبر در کتب خود آورده اند ، و لفظ آن روایت این است :

إن عثمان صَلَّى بالناس بمنى أربعاً ، فأنكر الناس عليه ، فقال : أيها الناس ! إنى تأهلتُ بمكة منذ قدمتُ ، وإنى سمعت رسول الله صَلَّى الله عليه [وآله] وسلم يقول : من تأهل ببلده فليصلِّ صلاه المقيم فيها . أخرجه أحمد ، عن عبد الله بن عبد الرحمن بن أبي رباب ، عن أبيه ، وغيره عن غيره .

پس اصلا اشکال نماند که در این صورت به اجماع علما اتمام واجب است (۱) .

أقول :

علامه حسن بن مطهر حلی - علیه الرحمه - در کتاب " کشف الحق " در تقریر طعن گفته :

وفى الجمع بين الصحيحين : أن النبي صَلَّى الله عليه [وآله] وسلم صَلَّى صلاه المسافر بمنى وغيره (۲) ركعتين ، وكذا أبو بكر وعمر وعثمان فى صدر خلافته ، ثم أتمها أربعاً .

وفيه : عن عبد الله بن عمر ، قال : صَلَّى بنا رسول الله صَلَّى الله عليه [وآله] وسلم بمنى ركعتين وأبو بكر وعمر وعثمان صدراً من خلافته ، ثم ان عثمان صَلَّى بعد أربعاً .

۱- تحفه اثنا عشرية : ۳۲۵ - ۳۲۶ .

۲- فى المصدر : (وغيرها) .

وروی الحمیدی - فی الجمع بین الصحیحین ، من عدہ طرق - : ان النبی صلی الله علیه [وآله] وسلم صلی فی السفر دائماً رکعتین .

فکیف جاز من عثمان تغییر الشرع ؟ ! (۱) انتهى .

اما آنچه مخاطب در جواب گفته .

پس مدفوع است به اینکه : علمای اهل سنت خود این توجیه ناموجه را مردود ساخته اند به اینکه : اقامت به مکه زیاده از سه روز بر مهاجر حرام است ، کما سیجیء .

پس یا اهل سنت بنا بر دفع این طعن از عثمان خرق اجماع علمای خود نمایند و گویند که : عثمان مهاجر نبود و او را از این فضیلت - که نزدشان بس جلیل است - محروم دارند ؛ و یا قائل شوند که به اقامت فوق ثلاث ، فعل حرام ساخت و قدح در فضیلت هجرت خود نمود ، فهو الهرب من المطر والوقوف تحت المیزاب !

و اما عذر تأهل ؛ پس آن را نیز علمای اهل سنت باطل ساخته اند به اینکه : ان النبی [(صلی الله علیه وآله وسلم)] کان یسافر بزوجهاته ویقصر ، یعنی : رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) با زوجه های خود سفر میفرمود و نماز را قصر ادا میکرد ، [و [الله الحمد علی وضوح حجتنا ، ودحوض حجّتهم علی ألسنتهم .

و عبدالرحمن بن عوف که در اول امر بانی مبانی خلافت عثمان بود ، و به نزد اهل سنت از خواص اصحاب حضرت رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) در حساب ، این جواب تاهل دور از صواب و دو توجیه دیگر مردود اولی الاباب را پذیرا نکرد ، و عثمان را به دلائل ساکت و مفحم و محجوج و ملزم ساخت ، چنانچه صاحب " روضه الاحباب " در احوال عثمان گفته :

و در این سال - یعنی سال بیست و نهم - به نیت حج خانه کعبه از مدینه بیرون رفت ، و جمعی از اعیان اهل البیت و فوجی از اکابر مهاجر و زمره [ای] از وجوه انصار نیز موافقت و مرافقت اختیار کردند ، و چون به منزل منی نزول نمود ، فرمود تا در فضای منی سراپرده (۱) برای وی زدند (۲) ، و اقرام (۳) حجاج بیت الحرام را در آن سراپرده جمع فرموده به اطعام و اکرام و احسان و انعام مخصوص ساخت ، و عَلمُ أبهت و حشمت در نظر اشراف ممالک و اطراف مسالک برافراخت ، و آن صنیع نزد شریف و وضیع < ۱۷۲ > به غایت بدیع و شنیع نمود چه آن طریقه را از شعار بی اعتبار اهل جاهلیت میشمردند ، و از زمان بعثت تا این زمان از اهل دین کسی بر این امر اقدام ننموده بود .

-
- ۱- در [الف] اشتباهاً : (سرپرده) آمده است .
 - ۲- در [الف] کلمه : (زدند) خوانا نیست .
 - ۳- قال ابن الأثیر : وفي حديث علي « أنا أبو حسن القرم » . . أي المقدم في الرأي . والقرم : فحل الإبل . . أي أنا فيهم بمنزلة الفحل في الإبل . قال الخطابي : . . أي المقدم في المعرفة وتجارب الأمور . لاحظ : النهاية ۴ / ۴۹ .

و از رسول صلی الله علیه [و آله] وسلم پرسیدند که : خیمه برای حضرت تو در ساحت منی نصب کنیم ؟ فرمودند : « لا ، منی مناخ من سبق » .

و ایضاً در آن منزل و مجمع عرفات نماز چهار رکعتی را که سید عرفا محمد مصطفی صلی الله علیه [و آله] وسلم و ابوبکر صدیق و عمر فاروق همیشه در ایام حج قصر نموده دو رکعت می‌گزاردند ، و خود نیز تا آن هنگام آن طریق را مرعی داشته بود ، چهار رکعت گزارد ، و اهل منی و عرفات - که عرفای انام و معارف ایام بودند - این امر غیر معروف [را] از وی منکر شمرده گفتند : امیرمؤمنان عثمان ارتکاب خلاف سنت مستمره محمدی بی ضرورت باعثه نموده ، و تمام را از اسباب نقصان جاه و جلال او شمرده (۱) ، دانسته بذل (۲) مذمت کردند ، گویند : شاه اولیا علی مرتضی [(علیه السلام)] و عبدالرحمن بن عوف به نزد وی رفته ، جهت پرسیدند ، وی قصه نصب سراپرده از میان رفع کرده ، کلام را به جواب آن منجر نساخت ، و قصه اتمام صلات را چنین جواب گفت : به من رسانیدند که حجاج یمن می‌گویند : نماز مقیم دو رکعت بیش نبود ؛ زیرا که امیرمؤمنان دو رکعت نماز می‌گزارد و حال آنکه وی در مکه اتخاذ اهل نموده و در طایف اموال دارد ، و همچنین است که ایشان می‌گویند .

عبدالرحمن بن عوف گفت : در این کلام که القا نمودی تو را مستمسکی واضح نیست .

۱- در مصدر : (شمرده) نیامده است .

۲- در مصدر : (بذل) نیامده است .

اما آنچه گفتمی که : در مکه متأهلم .

اهل خود را هر گاه که خواهی از مکه بیرون توانی برد تا مخالفت سنت نبویه نباید کرد .

اما آنچه گفتمی که : اموال در طایف دارم .

میان تو و طایف سه شبانه روز راه است .

و قول غلط حجاج یمن موجب تغییر سنت مرضیه محمدیه و سیره حمیده شیخین نیست .

عثمان گفت : این رأی است که مرا رو نمود .

عبدالرحمن از مجلس عثمان بیرون آمده به منزل خویش مراجعت کرد . (۱) انتهى .

و این عبارت “ روضه الاحباب ” مطابق است با کلامی که حافظ نجم الدین عمر مکی شافعی در کتاب “ اتحاف الوری بأخبار أم القرى ” گفته - و ما به جهت تأیید کلامش نقل کلام مذکور مستحسن [را] دانستیم و آن این است - :

سنه تسع وعشرين .. فیها حج بالناس أمير المؤمنين عثمان بن عفان ... وضرب فسطاطه بمنی ، و كان أول فسطاط ضربه عثمان بن عفان ... بمنی (۲) ، وأتم الصلاة بها وبعرفه ، فعاب ذلك غير واحد من الصحابه ... ، وقال علي (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] : « ما حدث أمر ، .

۱- روضه الأحباب ، ورق : ۳۲۰ - ۳۲۱ .

۲- لم یرد فی المصدر : (و كان أول فسطاط ضربه عثمان بن عفان ... بمنی) .

ولا قدم عهد ، ولقد عهدت النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم وأب بكر وعمر ... يصلون ركعتين ، وأنت صدراً من خلافتك » .

فما درى ما يرجع إليه ، قال : رأى رأيته .

وبلغ الخبر عبد الرحمن بن عوف ... - وكان معه - فجاءه ، وقال له : ألم تصل في هذا المكان مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبى بكر وعمر ... ركعتين وصليت (١) أنت ركعتين ؟ !

قال : بلى ، ولكنى أخبرت أن بعض من حج من اليمن وجفاه الناس قالوا : إن الصلاة للمقيم (٢) ركعتان ، واحتجوا بصلاتي ، وقد اتخذت بمكة (٣) أهلاً ، ولى بالطائف < ١٧٣ > مال ، فقال عبد الرحمن : ما لك في ذلك عذر (٤) .

أما قولك : اتخذت بمكة (٥) أهلاً ؛ فإن زوجك بالمدينه [وتخرج] بها إذا شئت ، وإنما تسكن بسكناك .

وأما مالك بالطائف ؛ فينك وبينه ثلاث ليال .

وأما قولك عن حاج اليمن وغيرهم ؛ فقد كان رسول الله .

١- [الف] خ ل : (صلّيتهما) .

٢- در [الف] اشتبهاً : (المقيم) آمده است .

٣- [الف] خ ل : (مكّه) .

٤- [الف] خ ل : (ما في هذا عذر) .

٥- [الف] خ ل : (بها) .

صلی الله علیه [وآله] وسلم ينزل علیه الوحی والإسلام قليل ثم أبوبکر وعمر . . . فصلّوا رکعتين وقد ضرب الإسلام بجوانه .

فقال عثمان . . . : هذا رأى رأيته . فخرج عبد الرحمن ، فلقى ابن مسعود ، فقال : أبا محمد ! غير ما نعلم ! فقال : ما أصنع ؟ قال : اعمل بما ترى وتعلم ، فقال ابن مسعود : الخلاف شرّ ، قد صلّيتُ بأصحابي أربعاً ، فقال عبد الرحمن : قد صلّيتُ بأصحابي رکعتين ، وأما أنا (۱) فسوف أصلي أربعاً وقيل : كان ذلك سنه ثلاثين . (۲) انتهى .

پس آنچه مخاطب گفته : همه صحابه از انکار بازماندند .

کذب محض و دروغ صرف است .

و حدیثی که جمال الدین محدّث در “ روضه الاحباب ” متضمن نهی از خیمه زدن در منی ذکر کرده ، جلال الدین سیوطی در “ جامع صغیر ” از ترمذی و ابن ماجه و “ مستدرک ” حاکم نقل کرده و در آخر آن گفته : إسناده صحیح (۳) .

۱- فی المصدر : (الآن) .

۲- إتحاف الوری ۲ / ۲۱ - ۲۲ ، وانظر : تاریخ الطبری ۳ / ۳۲۲ ، الكامل لابن الأثیر ۳ / ۱۰۲ ، البدایه والنهایه ۷ / ۱۷۳ ، الغدير ۸ / ۱۰۲ . . . وغيرها .

۳- الجامع الصغیر ۲ / ۶۵۷ ، السنن للترمذی ۲ / ۱۸۳ ، السنن لابن ماجه ۲ / ۱۰۰۰ ، المستدرک ۱ / ۴۶۷ .

و نیز باطل میکند جواب مخاطب را آنچه در “صحاح” اهل سنت از ابن عمر و ابن مسعود منقول است ، در کتاب “مشکاه” در باب صلات سفر مذکور است :

عن ابن عمر . . . ، قال : رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم صَلَّى بمني ركعتين ، وأبو بكر بعده ، وعمر بعد أبي بكر ، وعثمان صدرًا من خلافته ، ثم إن عثمان صَلَّى بعد أربعاً .

فكان ابن عمر إذا صَلَّى مع الإمام صَلَّى أربعاً ، وإذا صَلَّى وحده صَلَّى ركعتين . متفق عليه (۱).

و در “صحیح بخاری” مذکور است :

عن ابن شهاب ، قال : أخبرني عبيد الله بن عبد الله بن عمر ، عن أبيه ، قال : صَلَّى رسول الله عليه [وآله] السلام بمني ركعتين ، وأبو بكر وعمر وعثمان صدرًا من خلافته (۲).

و عینی در شرح این حدیث گفته :

وإنما ذكر صدرًا ، وقيد به ؛ لأن عثمان أتم الصلاة بعد ست سنين (۳) .

۱- [الف] كتاب الصلاة ، باب صلاة المسافر ، الفصل الثالث . (۱۲) . [مشکاه المصابيح ۱ / ۴۲۵] .

۲- صحیح بخاری ۲ / ۱۷۳ .

۳- عمده القاری ۹ / ۲۹۸ .

و نیز در “ صحیح بخاری ” مذکور است :

عن عبد الله . . . ، قال : صلّيت مع النبیّ علیه [وآله] السلام رکعتین ، ومع أبي بكر . . . رکعتین ، ومع عمر . . . رکعتین ، ثم تفرّقت بکم الطرق ! فیالیت حظّی من أربع رکعتان متقبلتان (۱) .

و عینی در شرح آن گفته :

قال الداؤودی : خشی ابن مسعود أن لا یجزی الأربع فاعلمها ، وتبع عثمان کراهه بخلافه (۲) ، وأخبر بما یعتقده .

وقیل : یرید به أنه لو صلّی أربعاً فیالیتها تقبل [کما تقبل] (۳) الرکعتان .

وقال الکرمانی : قالوا : غرضه : لیت عثمان صلّی رکعتین بدل الأربع ، کما کان النبیّ علیه [وآله] السلام وصاحباه یفعلونه .

وقیل : معناه أنا أتم متابعه لعثمان ، ولیت الله قبل منی الأربع رکعتین . وفيه کراهه مخالفه ما کانوا علیه (۴) .

و در “ ازاله الخفا ” پدر مخاطب آورده :

صلّی ابن مسعود بمنی مع عثمان أربعاً ، فقیل له : أتحدّثنا أن .

۱- صحیح بخاری ۲ / ۱۷۳ .

۲- فی المصدر : (لخلافه) .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- عمده القاری ۹ / ۲۹۹ .

رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم صَلَّى ركعتين وأبابكر وعمر؟ ! فقال : بلى ، ولكن عثمان إمام .. أو أخالفه ؟ ! والخلاف شرٌّ (۱) .

< ۱۷۴ > پس اگر عثمان به عذر تأهل و قصد اقامت ، اتمام میکرد ، عبدالله بن عمر و ابن مسعود چرا مجبور بر اتمام میشدند ؟ ! ایشان تأهل در منی و قصد اقامت نکرده بودند که اتمام مینمودند ، بیچاره ها فقط به خوف عثمان تقیه اتمام مینمودند ! و اگر مخاطب ادعا کند که ایشان تأهل نموده بودند ، و قصد اقامت داشتند .

پس بی دلیل مسموع نیست .

و مع هذا باطل میکند آن را اینکه ابن مسعود و ابن عمر آنقدر جاهل نبودند که در صورتی که اتمام به اجماع واجب باشد ، قصر را واجب دانند .

و اگر جاهل هم بودند پس میبایست که به تنبیه عثمان متنبه میشدند و بر خلاف شرع مصرّ نمیماندند !

و شیخ عبدالحق دهلوی در “ شرح مشکاه ” گفته :

در سبب گزاردن عثمان ... چهار رکعت ، وجوه بسیار گفته اند ، و در شرح آن را ذکر کرده ایم ، اقرب وجوه آن است که : در موسم حج مردم بسیار - از اعراب از اهل بدو و غیرهم که عالم به تفصیل احکام نبودند - جمع .

میشدند ، پس به آنها مینمود که فرض صلات چهار رکعت است ، اگر دو میگزارد شاید که همین دو رکعت ، شریعت خیال میکردند ، و نمیدانستند که آن به سبب سفر است .

و بعضی گفته اند که : شاید مذهب عثمان آن بود که اگر مسافر در مقام امن باشد ، قصر نکند و قصر مقید به حال خوف است . (۱) انتهى .

ردّ جواب اول در کلام عبدالرحمن گذشت ، و در کلام نوای (۲) نیز خواهد آمد .

و عجب است از عبدالحق که با این همه تبخّر چنین جواب واهی [را] که خود علمای محققین [هم مذهب] او مردود ساخته اند و بطلان آن به نهایت واضح و ظاهر است ، اقرب وجوه دانسته .

إعلام اعراب به اینکه شریعت چهار رکعت است ، منحصر در اتمام صلات قصر و مخالفت و تغییر شریعت نبود ، ممکن بود که خود قصر .

۱- [الف] ذکر حجّه الوداع . (۱۲) . [أشعه اللمعات ۱ / ۵۶۶ ، باب صلاه المسافر] .

۲- مؤلف (رحمه الله) همیشه از او تعبیر به (نووی) میفرمود ، ولی در چند مورد با عبارت (نوای) از او یاد نموده ، هر دو تعبیر صحیح و منسوب به (نوی) از توابع شام میباشد . مراجعه شود به : تاج العروس ۲۰ / ۷۶۸ ، الاعلام زر کلی ۸ / ۱۵۰ ، مقدمه روضه الطالبین ۱ / ۸۵ .

میخواند و به ایشان به تأکید و توضیح بیان میساخت که : ما به جهت سفر قصر نماز میکنیم و اصل سنت دو رکعت نیست بلکه چهار است ، هر کسی که مسافر نباشد و مقیم بود بر او چهار رکعت فرض است ، او را قصر جایز نیست ، چنانچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) میفرمود ، در “ روضه الاحباب “ مسطور است :

و در حجه الوداع ده روز در مکه توقف فرمود - یعنی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - در آن ایام نمازها را به قصر میگزارد ، و بعد از هر نماز که قصر میکرده به اهل مکه میفرمود : « أتمّوا صلاتکم - یا أهل مکة - فإننا قوم سفر (۱) » .

اما جواب ثانی ^۲ پس مردود است به چند وجه :

اول : آنکه ولی الله نقل کرده که : مذهب عثمان جواز اتمام صلات بود (۲) ، و خود عبدالحق در “ شرح سفر السعاده “ مذهبی سوم از عثمان نقل کرده (۳) ، پس یک شخص در یک وقت اختیار سه مذهب مختلف نمیتوان کرد !

دوم : آنکه اگر این مذهب میداشت به دیگر اعدار واهیه چرا تمسک میکرد ؟ ! همین میگفت که : مذهب من این است .

۱- روضه الأحباب ، ورق : ۱۶۳ .

۲- ازاله الخفاء ۲ / ۲۴۶ .

۳- به زودی از شرح سفر السعاده ۲۳۵ - ۲۳۶ خواهد آمد .

سوم : آنکه این مذهب مخالف سنت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و سیره شیخین است ، چه حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و شیخین همیشه نماز را قصر میکردند ، و ظاهر است که همیشه در مقام خوف نمانده اند ، چنانچه در “ کنز العمال ” از ابن عباس منقول است :

خرج رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم آمناً لا يخاف إلا الله ، فصلّي اثنتين حتى رجع ، ثم خرج أبو بكر لا يخاف إلا الله فصلّي ركعتين حتى رجع ، ثم خرج عمر آمناً < ۱۷۵ > لا يخاف إلا الله فصلّي اثنتين حتى رجع ، ثم فعل ذلك عثمان ثلثي إمارته أو شطرها ، ثم صلاها أربعاً ، ثم أخذ بها بنو أمية (۱) .

و ولی الله پدر مخاطب در “ ازاله الخفا ” از شافعی نقل کرده :

قصر صلات سنت است و اتمام آن جایز ، حضرت عثمان و حضرت عایشه و مسور بن مخرمه و عبدالله بن الأسود بن عبد یغوث و سعید بن المسیب ، اتمام صلات [را] جایز میدیدند ، و همین است ظاهر کتاب و سنت .

وقالت عائشه : كل ذلك فعل النبي [(صلی الله علیه وآله وسلم)] أتم في السفر وقصر . (۲) انتهى .

و این جواب نیز منقوض است به چند وجه :

۱- [الف] باب صلاه المسافر ، كتاب الصلاه . (۱۲) . [كنز العمال ۸ / ۲۳۸] .

۲- ازاله الخفاء ۲ / ۲۴۶ .

اول : آنکه عجب است که مذهب عثمان - که جواز اتمام نماز است - اهل سنت دانستند و خود عثمان که صاحب مذهب بود ندانست که مذهب من جواز اتمام نماز است ، تا که به آن جواب میداد و از تشنیع و الزام صحابه خلاص میشد ! میگفت که : نزد من اتمام نماز جایز است و دلیل آن ظاهر کتاب و سنت است ، پس چرا بر من طعن مینمایید ؟ ! چون به دیگر اعدا و اهیه تمسک جست ، از آن صریح معلوم شد که مذهب او این نبود ، بلکه واضح شد که عثمان اتمام را به آن اسباب - مثل قصد اقامت و تأهل و غیر آن - واجب میدانست و به غیر آن قصر را .

دوم : آنکه اگر مذهب عثمان [تخیر \(۱\)](#) بین القصر والایتمام میبود ، عبدالله بن مسعود چگونه مجبور بر اتمام نماز میشد و تأسفا میگرد که : (یا لیتنی حظی من أربع رکعتان متقبلتان) . و چرا میگفت که : (أو أخالف عثمان) ؟ ! زیرا که اگر ابن مسعود نماز را قصر هم میکرد ، نزد عثمان جایز نا سنت میبود [\(۲\)](#) و این مخالفت نیست بلکه عین موافقت است .

و همچنین عبدالله بن عمر چرا بر اتمام مجبور میشد .

سوم : آنکه آنچه از عایشه روایت کرده اند که او نماز سفر را تمام گزارده ، پس طحاوی که از اعظم علمای اهل سنت است در توجیه آن گفته :

۱- در [الف] اشتبهاً : (تخیر) آمده است .

۲- یعنی : جایز بود نه سنت .

اتمام نماز از عایشه در سفر جنگ جمل واقع شده ، و او در آن سفر عاصیه بود ، و حکم قصر در سفر اطاعت است نه در سفر معصیت .

و حدیثی که از عایشه متضمن وقوع اتمام و قصر در سفر از پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) آورده ، نزد محدثین وجه صحت ندارد بلکه از موضوعات و مفتریات است ، چنانچه ابن تیمیه در کتاب " ردّ منہاج الکرامه " گفته :

قد تروج علی أهل التفسیر والفقہ والزهد والنظر أحادیث کثیره تکون معلومه الکذب عند علماء أهل الحدیث ، مثل حدیث : (کان رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم فی السفر یتّم ویقصر) . . وأمثال ذلك من الأحادیث التي یصدّق بها طائفه من الفقهاء ، وینون علیها الأحکام والحلال والحرام .

وأهل العلم بالحدیث متفقون علی أنها کذب علی رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم موضوعه علیه . (۱) انتهى مختصراً .

و ابن حزم ظاهری در کتاب " محلی " گفته :

إن عائشه روت : فرضت الصلاه رکعتین ، فلما هاجر رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم زید فی صلاه الحضر وأقرت صلاه السفر علی الحاله الأولى .

۱- [الف] در ردّ برهان ثانی عشر . (۱۲) . [منہاج السنه ۷ / ۲۲۹ - ۲۳۰] .

ثم روى عنها من أصح الطرق الإتمام في السفر ، فتعلق الحنفيون والمالكيون بروايتها وتركوا رأيها . (١) انتهى .

و از این کلام معلوم شد که روایت ثانیه از عایشه بلا شبهه احتمال صدق ندارد . < ١٧٦ > و در “ شرح مشکاه ” (٢) عبدالحق دهلوی مذکور است :

جاء عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بطريق الشهره أنه لم يتم في السفر أصلاً (٣) .

و نیز گفته :

وروى مسلم - في صحيحه - ، عن عمر قال : قال رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] : « هذه صدقه تصدق الله بها على عباده ، فاقبلوا صدقته » .

فيكون تشديد العبد على نفسه ، واختياره الأشدّ جرأه منه لا تليق بمقام العبوديه . (٤) انتهى .

١- المحلّى ٥ / ٧ ، وانظر : الأحكام لابن حزم ٢ / ١٤٩ .

٢- لم نعلم بطبعه ، ولا نعرف له نسخه فعلا ، نعم ذكره السيد المرعشى في شرح إحقاق الحق ٤ / ٣٣ من مصادر الكتاب فقال : اللمعات في شرح المشكاه ؛ للعلامه المولى عبد الحق بن سيف الدين الدهلوى الحنفى .

٣- [الف] خ . ل : أبدأ . [شرح مشكاه :] .

٤- [الف] قوبل على أصله . (١٢) . [شرح مشكاه : وانظر : أشعه اللمعات ١ / ٥٥٩ - ٦٠٠] .

هرگاه اهل سنت خود اقرار دارند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در سفر اصلاً اتمام نفرمود، و به روایات صحاح از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نقل کرده باشند که آن جناب فرمود که: « قصر نماز، صدقه خدا است آن را قبول کنید ».

و بر آن متفرع سازند که اتمام نماز جرأتی غیر لایق به مقام عبودیت است. پس یا اهل سنت افترا کردند بر عایشه که او نسبت این جرأت غیر لایق به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) داد؛ و یا اجترا بر این افترای صریح از خود عایشه سر زده!

و در «شرح سفر السعاده» گفته:

نیز مسلم روایت کرده از عمر... که گفت: فرمود رسول خدا صلی الله علیه [وآله] وسلم: این - یعنی قصر صلات در سفر - صدقه است که تصدق کرده است پروردگار تعالی بر شما، پس قبول کنید صدقه او را.

و گویند: تصرف (۱) در آنچه قابل قبض نبود، اسقاط محض است.

و نیز چون مولی تعالی به کرم خود تخفیف و تیسیر کرد و اسقاط نمود، تشدید بر نفس و اختیار اشدّ جرأتی بود که لایق مقام بندگی نباشد (۲).

و جلال الدین سیوطی در کتاب «جامع صغیر» از دارقطنی نقل نموده که: حضرت رسول خدا صلی الله علیه [وآله] وسلم فرمود:

۱- در مصدر (تصدّق).

۲- [الف] فصل در عبادات آن حضرت صفحه: ۳۰۴. [شرح سفر السعاده: ۲۳۵].

« متمم الصلاة في السفر كالمقصر في الحضر (۱) » .

یعنی : « تمام کننده نماز در سفر مانند قصر کننده است در حضر » .

و در « شفای قاضی عیاض مذکور که ابن عمر گفت :

صلاة السفر ركعتان ، من خالف السنة فقد كفر (۲) .

یعنی نماز سفر دو رکعت است هر که مخالفت کند طریقه رسول خدا صلی الله علیه [وآله] وسلم را پس به تحقیق که او کافر است .

و در « صحیح بخاری » واقع است :

عن عائشه ، قالت : فرضت الصلاة ركعتين ، ثم هاجر النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ففرضت أربعاً ، وتركت صلاة السفر على الأولى . تابعه عبد الرزاق عن معمر (۳) .

یعنی عایشه گفت : فرض کرده شد نماز دو رکعت ، بعد از آن هجرت کرد پیغمبر [صلی الله علیه وآله وسلم] پس فرض کرده شد چهار رکعت و گذاشته شد نماز سفر بر حالت اولی یعنی دو رکعت .

پس جایز بودن اتمام نماز در سفر غلط محض باشد .

و نیز اکثر تأویلاتی که اهل سنت در این مقام برای این طعن ذکر میکنند .

۱- [الف] قبول علی أصله . (۱۲) . [الجامع الصغير ۲ / ۶۶۴] .

۲- الشفا ۲ / ۱۴ .

۳- صحیح بخاری ۴ / ۲۶۷ .

مردود است به آنچه ابن حجر در "فتح الباری" شرح "صحیح بخاری" در شرح احادیث کتاب الصلاه گفته :

قوله : (تَأَوَّلْتُ كَمَا تَأَوَّلَ عَثْمَانُ) هذا فيه ردّ علي من زعم أن عثمان إنّما أتمّ لأنه كان تأهل بمكه .

أو لأنه أمير المؤمنين ، فكلّ موضع له دارٌ .

أو لأنه عزم علي الإقامه بمكه .

أو لأنه اتخذ أرضاً بمنى .

أو لأنه سبق كما يسبق الناس إلى مكه ؛ لأن جميع ذلك متتف في حق عائشه ، وأكثره لا دليل عليه ، بل هي ظنون ممّن قالها .

ويردّ الأول : أن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم كان يسافر بزوجاته ويقصّر .

والثاني : أن النبيّ [صلى الله عليه وآله وسلم] كان أولى بذلك .

والثالث : أن الإقامه بمكه على المهاجر حرام ، كما سيأتى تقريره في الكلام على حديث العلاء بن الحضرمي في < ١٧٧ > كتاب المغازي .

والرابع والخامس لم ينقلا ، فلا يكفي التخرص في ذلك .

والأول وإن كان نقل ، وأخرجه أحمد والبيهقي من حديث عثمان ، وأنه لَمَّا صَلَّى بمنى أربع ركعات أنكر الناس عليه ، فقال :
إني تأهلتُ بمكه لَمَّا قدمتُ ، وإنّي سمعتُ رسول الله صلى الله عليه [وآله]

وسلم يقول : من تأهل ببلد فإنه يصلّى صلاه مقيم .

فهذا الحديث لا يصحّ ؛ لأنه منقطع ، وفي روايته من لا يحتجّ (۱) ، ويردّه قول عروه : ان عائشه تأولّت كما تأول عثمان ، ولا جاز ان تتأهل عائشه أصلا ، فدلّ على ردّها (۲) ذلك الخبر (۳) .

وأما رواه عبد الرزاق ، عن معمر ، عن الزهري : أن عثمان إنّما أتمّ الصلاه لأنه نوى الإقامه بعد الحجّ . فهو مرسل . وفيه نظر ؛ لأن الإقامه بمكه على المهاجرين حرام ، كما سيأتي في الكلام على حديث العلاء بن الحضرمي في المغازي (۴) .

يعنى قول عروه : (تأويل کرد عايشه چنانچه تأويل کرد عثمان) ، در اين قول ردّ است بر کسی که زعم کرد : به درستی که عثمان تمام نکرد صلات را مگر به جهت اینکه تأهل کرده در مکه .

یا به جهت اینکه او امیرالمؤمنین است پس هر موضعی برای او خانه است .

یا به جهت اینکه او نیت اقامت کرد در مکه .

یا به جهت اینکه در منی زمین گرفته بود .

۱- فی المصدر : (وفي روايه من لا يحتجّ به) .

۲- فی المصدر : (وهن) .

۳- هنا زياده لم يذكرها المؤلف (رحمه الله) لعدم الحاجه إليها .

۴- فتح الباری ۲ / ۴۷۰ - ۴۷۱ .

یا به جهت اینکه سبقت کرد چنانچه سبقت میکنند مردم به سوی مکه ؛ زیرا که جمیع امور منتفی است در عایشه ، و بیشتر از آنها چنان است که دلیلی بر آن قائم نگردیده ، بلکه گمانها است از کسی که گفته است .

و ردّ میکنند وجه اول را اینکه : به درستی که پیغمبر خدا [(صلی الله علیه و آله و سلم)] مسافرت میکرد با زوجات و قصر میکرد .

وجه دوم را اینکه : پیغمبر خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم اولی بود به این معنا .

و وجه سوم را اینکه : اقامت در مکه بر مهاجر حرام است ، چنانچه خواهد آمد تقریر آن در کلام بر حدیث علای حضرت می در کتاب مغازی .

و وجه چهارم و وجه پنجم منقول نگردید ، پس تخمین و تخرّص در آن کفایت نمیکند .

و وجه اول اگر چه منقول است ، و اخراج کرده آن را احمد و بیهقی از حدیث عثمان که : به درستی که او هرگاه که نماز گزارد در منی چهار رکعت ، انکار کردند بر او مردم ، پس گفت که : من تأهل کردم در مکه هرگاه که آمدم در آنجا ، به درستی که من شنیدم رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم را که میگفت که : کسی که تأهل کند در شهری به درستی که او نماز میگذارد نماز مقیم .

پس این حدیث صحیح نیست ؛ زیرا که اسناد آن منقطع است و در سلسله

روایت (۱) آن کسی است که احتجاج کرده نمیشود به او .

و نیز ردّ میکند این معنا را قول عروه که : (به درستی که عایشه تأویل کرد چنانچه تأویل کرد عثمان) ، و جایز نیست عایشه را به هیچ وجه که تأهل کند ، پس دلالت کرد بر ردّ آن .

اما آنچه روایت کرده است آن را عبدالرزاق از معمر از زهری که : به درستی که عثمان تمام نکرد نماز [را] مگر به جهت اینکه نیت کرد اقامت در مکه بعد حج .

پس این روایت مرسل است و در آن نظر است ؛ زیرا که بر مهاجر اقامت مکه حرام است ، چنانچه خواهد آمد در کلام بر حدیث علای حضرمی در مغازی .

و عبدالحق دهلوی در “ شرح سفر السعاده ” گفته :

در توجیه اتمام < ۱۷۸ عثمان . . . و جواز آن از وی وجوه [متعدد] گفته اند ، بعضی گویند که : وی تأهل کرد به مکه و زوجه گرفت ، و وی امیرالمؤمنین بود ، و پادشاه چون در مملکت بگردد مسافر نشود ، و به هر موضع که رود ، خانه او است ، یا وی عزم اقامت کرد به مکه .

و رد کرده شده است وجه اول به آنکه آن حضرت صلی الله علیه [وآله] وسلم با زوجات خود سفر میکرد و حال آنکه اتمام نکرد خصوصاً در .

۱- در [الف] اشتبهاً : (روایت) آمده است .

سفر حج که با مجموع زوجات تشریف آورده بود .

و ثانی به آنکه وی صلی الله علیه [و آله] وسلم احقّ و اولی بود بدان .

و ثالث به آنکه اقامت به مکه بر مهاجرین چنانکه گفته اند حرام است ، و به صحت رسیده است از عثمان . . . که مسارعت میکرد در خروج از مکه ، مبدا که ظنّ اقامت شود در وی .

و حال آنکه اکثر اینها مجرد احتمالات است غیر مقرون به روایت .

و وجوه دیگر آن است که شاید عثمان . . . قائل باشد به آنکه قصر - چنانچه از ظاهر آیه کریمه مفهوم گردد - مخصوص است به حالت خوف و چون امن باشد اتمام افضل بود .

و جواب داده شده است از این وجه به حدیث عمر . . . که : پرسید از حضرت که : یا رسول الله [ص] ! حق تعالی فرمود : قصر کنید اگر بترسید از کافران ، و ما امروز ایمنیم از ایشان فرمود :

« هذه صدقه تصدّق الله تعالی بها فاقبلوا صدقته » .

و نیز آن حضرت آمن تر (۱) از عثمان بود به منی و قصر کرد ، و قید مذکور در آیه اتفاقی (۲) است ، و مبنی بر واقع و اکثر و اغلب حال (۳) مسافران خوف است .

۱- در مصدر (ایمن تر) .

۲- یعنی : تصادفی .

۳- در مصدر (احوال) .

و نیز گویند که : گزاردن عثمان . . . چهار رکعت را ، سبب آن بود که در آن سال اعراب و اهل بدو - که به تفصیل احکام و علم بدان بر وجه کمال و تمام نمیرسند - بسیار حاضر آمده بودند ، پس دوست داشت وی که بداناند (۱) ایشان را که فرض نماز چهار رکعت است !

و بیهقی حدیثی نیز از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده که : عثمان بعد از گزاردن چهار رکعت خطبه خواند و اعتذار کرد که : قصر ، سنت رسول خدا صلی الله علیه [و آله] وسلم و صاحبیه . . . است ، و لیکن در این سال اعراب بسیار آمدند ، ترسیدم که قصر را در جمیع اوقات سنت بگیرند .

و بعضی گویند که : مذهب امیرالمؤمنین عثمان . . . آن بود که قصر مخصوص است به کسی که شاخص و سائر باشد در طریق ، اما آنکه در اثنای سفر اقامت کند به مکانی و چند روز در آنجا بایستد اگر چه نیت اقامت نکند حکم مقیم دارد و اتمام کند . (۲) انتهی .

و ما میگوییم که : این جواب اخیر مردود است به مثل وجوهی که گذشت :

اول : آنکه امر اهل سنت به غایت عجیب واقع شده در اصلاح فعل فاسد عثمان ! چه کوششها به تسویل و تلبیس که نکرده اند ؟ ! لیکن به جهت شدت فطاعت فعلش اصلاً به جایی نرسیده [و] لن یصلح العطار ما أفسده الدهر !

۱- یعنی : پیاموزد .

۲- [الف] فصل عبادات آن حضرت . (۱۲) . [شرح سفر السعاده : ۲۳۵ - ۲۳۶] .

گاهی اهل سنت میگویند که : عثمان مذهب تخیر بین الایمان و القصر داشت .

و گاهی میسرایند که : او قصر را مقید به حال خوف میدانست .

و گاهی میفرمایند که : او قصر را در حالت شخوص و سیر واجب میانگاشت و بدون آن اتمام را .

از اینجا ظاهر میشود که عثمان اصلاً از این سه مذهب مذهبی نداشت ، فقط اهل سنت - عنایه علی حال عثمان - مرتکب کذب شده ، این مذاهب را اختراع کرده ، به او نسبت < ۱۷۹ > داده اند .

دوم : آنکه اگر عثمان کدامی مذهبی از مذاهب میداشت ، در اعتذار به صحابه آن را ذکر میکرد به اعدار واهیه - که وضوح بطلانش به حدی رسیده که اهل سنت آن را خود باطل کرده اند - چرا اعتذار میکرد ؟ !

سوم : آنکه این مذاهب مخالف سنت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) است ، در " صحیح بخاری " مذکور است :

عن أنس قال : أقمنا مع النبي [(صلی الله علیه وآله وسلم)] بمكة عشرة ، فقصر الصلاة (۱) .

و نیز مذکور است :

۱- [الف] غزوه فتح ، مقام النبي [(صلی الله علیه وآله وسلم)] بمكة . [صحیح بخاری ۵ / ۹۵] .

عن ابن عباس قال : أقام النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم [بمكة تسعة عشر يوماً] (١) يصلي ركعتين (٢) .

و نیز مذکور است :

عن ابن عباس : أقمنا مع النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم في سفر تسع عشره يقصر الصلاة .

وقال ابن عباس : ونحن نقصر ما بيننا وبين تسع عشره فإذا زدنا أتممنا (٣) .

و نوای در “ شرح صحیح مسلم “ در بیان وجوه تأویل اتمام عثمان و عایشه گفته :

قيل : لأن عثمان إمام المؤمنين وعائشه أمهم ، فكأتهما في منزلتهما !

وأبطله المحققون بأن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم كان أولى بذلك منهما ، وكذلك أبو بكر وعمر .

وقيل : لأن عثمان تأهل بمكة .

وأبطلوه بأن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم سافر بأزواجه وقصر .

١- الزيادة من المصدر .

٢- صحيح بخاری ٥ / ٩٥ .

٣- صحيح بخاری ٥ / ٩٥ .

وقيل : فعل ذلك لأجل الأعراب الذين حضروا معه لئلا يظنوا أن فرض الصلاة ركعتان أبداً حضراً وسفراً .

وأبطلوه بأن هذا المعنى كان موجوداً في زمن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، بل اشتهر أمر الصلاة في زمن عثمان أكثر مما كان .

وقيل : لأن عثمان نوى الإقامه بمكّه بعد الحجّ .

وأبطلوه بأن الإقامه بمكّه حرام على المهاجر فوق ثلاث .

وقيل : كان لعثمان . . . أرض بمنى .

وأبطلوه بأن ذلك لا يقتضى الإتمام والإقامه . (١) انتهى .

و عبدالحق در “ شرح مشكاه “ كفته :

قد اختلف فى ذلك - أى وجه إتمام عثمان - فقيل : إن عثمان إنّما أتمّ لأنه كان تأهل بمكّه ، أو لأنه كان أمير المؤمنين فكل موضع له دار ، أو لأنه عزم على الإقامه بمكّه .

وردّ هذه الوجوه :

أمّا الأول : فبأن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم كان يسافر بزوجاته وقصر .

والثانى : بأن النبي [(صلى الله عليه وآله وسلم)] كان أولى بذلك .

والثالث : بأن الإقامه بمكّه على المهاجر حرام .

ولأن هذه الوجوه لا تجرى في صلاة عائشه أربعاً .

وقد ورد : تأولت كما تأول عثمان ، كما سيأتي ، على أنها أكثر هذه الوجوه ظنون لا دليل عليها (۱) .

هر گاه به جمیع آنچه به معرض بیان آمد احاطه کردی به علم یقینی دانستی که خواندن عثمان چهار رکعت را در منی محض ابتداء امر شنیع و اختراع بدعت فظیح در دین خدا بر خلاف سنت رسول او (صلی الله علیه و آله وسلم) بود و اهل سنت اصلاً هیچ تأویلی برای این فعل او - با وجود کوشش بسیار در تلبیس و تسویل - نمیتوانند ساخت .

و مذمت بدعت و تضلیل و تفسیق مبتدع در احادیث بسیار و اقوال علمای کبار واقع است ، در « جامع الاصول » مذکور است :

قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « لا يقبل الله لصاحب بدعه صوماً ، ولا صلاة ، ولا صدقه ، ولا حجاً ، ولا عمره ، ولا جهاداً ، يخرج من الإسلام كما يخرج الشعره من العجين » .

وقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « أمّا بعد فإِنَّ خَيْرَ الْأُمُورِ كِتَابُ اللَّهِ ، وَخَيْرُ الْهُدَى هُدَى مُحَمَّدٍ [صلى الله عليه وآله وسلم] ، [، < ۱۸۰ > وَشَرُّ الْأُمُورِ مُحَدَّثَاتُهَا ، وَكُلُّ بَدْعٍ ضَلَالَةٌ (۲) .

۱- شرح مشکاه : وانظر : أشعه اللمعات ۱ / ۶۰۵ - ۶۰۶ .

۲- تجرد الروايتين بنصهما في سنن ابن ماجه ۱ / ۱۷ - ۱۹ ، وقريب منهما ما في جامع الأصول ۱ / ۲۷۹ ، ۲۸۹ .

در "كنز العمال" مذکور است :

« لا يقبل الله تعالى لصاحب بدعه صلاه ، ولا صوماً ، ولا صدقه ، ولا حجاً ، ولا عمره ، ولا جهاداً ، ولا صرفاً ، ولا عدلاً ، يخرج من الإسلام كما يخرج الشعر من العجين . ه . عن حذيفه (١) .

و در "شفای" قاضی عیاض مذکور است :

مخالفة أمره صلى الله عليه [وآله] وسلم وتبديل سنته ضلال وبدعه متوعد من الله عليه بالخذلان والعذاب (٢) .

و در "كنز العمال" مذکور است :

« يا عائشه ! (إِنَّ الَّذِينَ فَزَقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيْعًا) (٣) هم أصحاب البدع وأصحاب الهواء (٤) وأصحاب الضلاله من هذه الأمة ، ليست لهم توبه . »

« يا عائشه ! إن لكل صاحب ذنب توبه إلا أصحاب الأهواء والبدع ، أنا منهم برىء وهم منى برآء . » . الحكيم وابن أبى حاتم .

١- [الف] الباب الثانى فى الاعتصام بالكتاب والسنة ، من كتاب الإيمان . (١٢) . [كنز العمال ١ / ٢٢٠] .

٢- الشفا ٢ / ١٦ .

٣- الأنعام (٦) : ١٥٩ .

٤- لم يرد فى المصدر : (وأصحاب الهواء) .

و أبو الشيخ في التفسير ، حل . هب . عن ابن عمر (۱) .

اما آنچه در حاشیه گفته : این طعن بر مذهب امامیه درست نمیشود ؛ زیرا که نزد ایشان در حرم اتمام بهتر است از قصر ، پس این طعن نیز از خوارج است نه از امامیه (۲) .

پس دلیل غلط فهمی اوست ؛ زیرا که منی خارج از حرم مکه است نه داخل حرم مکه .

و ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی رازی - که رئیس محدثین امامیه است - در کتاب " کافی " به اسناد خود از حضرت ابو جعفر محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده :

عن أبي جعفر [(عليه السلام)] قال : « حجّ النبي [(صلى الله عليه وآله وسلم)] فأقام بمنى ثلاثاً يصلي ركعتين ، ثم صنع ذلك أبو بكر ، وصنع ذلك عمر ، ثم صنع ذلك عثمان ستّ سنين ، ثم أكملها عثمان أربعاً فصلّى الظهر أربعاً ، ثم تمارض ليشدّ بذلك بدعته ، فقال للمؤذن : اذهب إلى علي ، فقل له : فليصلّ بالناس العصر ، فأتى المؤذن علياً (عليه السلام) فقال له : إن أمير المؤمنين يأمرك أن تصلي بالناس العصر ، فقال : « إذن لا أصلي إلا ركعتين ، كما صلّى رسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] » ، فذهب المؤذن فأخبر عثمان بما قال علي [(عليه السلام)] .

۱- [الف] كتاب الأذكار ، سورة آل عمران . [كنز العمال ۲ / ۲ - ۲۲ - ۲۳] .

۲- حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۶۳۹ (عبارت نقل به معناست) .

فقال : اذهب ، وقل : إنك لست من هذا في شيء ، اذهب فصل ، كما تؤمر ، قال علي (عليه السلام) : « لا والله لا أفعل » . (۱)

انتهی بقدر الحاجه .

و هر گاه که حضرت امیر (علیه السلام) گزاردن چهار رکعت در منی قبول نکرده باشد ، نزد امامیه اتمام نماز در آنجا چگونه جایز میشد ؟ !

و حسن بن مطهر حلی در کتاب « مختلف الشیعه » گفته :

قال الشيخ في المبسوط : إذا خرج حاجاً إلى مكة وبينه وبينها مسافة يقصر فيها الصلاة ونوى أن يقيم فيها عشرًا قصر في الطريق فإذا وصل إليها أتم .

وإن خرج إلى عرفه يريد قضاء نسكه - لا يريد مقام عشره أيام إذا رجع إلى مكة - كان له القصر ؛ لأنه نقص مقامه بسفر بينه وبين بلده يقصر في مثله .

وإن كان يريد إذا قضا نسكه مقام عشره أيام بمكة أتم بمنى و عرفه و مكة حتى يخرج من مكة مسافراً فيقصر .

هذا على قولنا بجواز التقصير بمكة . .

وأما على ما روى من الفضل والإتمام بها ؛ فإنه يتم على كل حال غير أنه يقصر فيما عداها < ۱۸۱ > من عرفات ومنى . . وغير .

ذلك إلا أن ينوي المقام عشره أيام فيتّم حينئذ على ما قدّمناه . (۱) انتهى .

و داخل نبودن منی و عرفه در مکه به تنصیص بعض اعظم علمای اهل سنت نیز ثابت است ، چنانچه ابن حجر در “فتح الباری
“ شرح “ صحیح بخاری “ گفته :

إن منی و عرفه لیساً من مکّه ، أمّا عرفه ؛ فلأنّها خارجه عن الحرم فلیست من مکّه قطعاً ، وأمّا منی ؛ [ففیها احتمال] (۲) فالظاهر
(۳) أنها لیست من مکّه . (۴) انتهى .

۱- مختلف الشیعه ۳ / ۱۴۶ .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- فی المصدر : (والظاهر) .

۴- فتح الباری ۲ / ۴۶۴ .

طعن هشتم : منع مردم از چراگاه های عمومی

قال : طعن هشتم :

آنکه عثمان قرق کرد بقیع را از حوالی مدینه که چراگاه مشهور [است] (۱) و مردم را از آن چراگاه منع فرمود ، و آهسته آهسته اضعاف آن مکان را داخل رمنه ساخت ، حال آنکه پیغمبر خدا [(صلی الله علیه و آله وسلم)] فرموده است : « المسلمون شرکاء فی ثلاث : الماء ، والکلاء ، والنار » .

و بازار مدینه را قرق فرمود که کسی از آنجا هسته خرما نخرد (۲) تا وقتی که گماشته عثمان از خرید خود فارغ نشود .

و سفائن بحر را قرق ساخت که سوای تجارت او کسی مال نبرد .

جواب از این طعن آنکه قصه قرق نمودن چراگاه بقیع صحیح است ، و خود عثمان از آن جواب گفته و خاطر نشان صحابه ساخته که آن حضرت فرموده است : « لا حمی إلا لله ولرسوله » ، و من برای شتران صدقه بیت المال و اسبان جهاد حمی گرفته ام ، و چراگاه را رمنه گردانیده ام و .

۱- زیاده از مصدر .

۲- در [الف] اشتبهاً : (خسته خرما نخورد) آمده است .

پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلم نیز برای اسبان جهاد و شتران صدقه حمی نموده بود .

و چون صحابه گفتند که : پیغمبر [(صلی الله علیه و آله و سلم)] زمین قلیلی را حمی فرموده بودند ، و تو بر آنقدر اضعاف مضاعف زیاده کرده [ای] ، عثمان گفت که : بیت المال این وقت را با بیت المال آن وقت قیاس کنید ، و حمی را به قدر آنها بفهمید ، جمیع صحابه ساکت شدند و تسلیم نمودند .

و قرق نمودن بازار سراسر غلط است ، همان قدر صحیح است که دو سه روز حارث بن الحکم داروغه بازار شده بود و او از طرف خود این عمل کرده بود ، چون عثمان بر آن مطلع شد او را عزل نمود .

و قرق سفائن نیز صحیح است ؛ لیکن سفائن مملوک خود را قرق فرموده که در آن سفائن مال غیری نبرند ، با دیگر سفائن تعرضی نداشت .

و سابق از این مردم در سفائن عثمان - که به سمت مصر و مغرب برای تجارت میرفتند - اموال خود را نیز بار میکردند ، و گماشته های خود را همراه میدادند ؛ چون این عمل بسیار شد و مردم دیگر نیز سفائن تیار ساختند ، عثمان سفائن خود را پروانگی نداد تا مال دیگری بردارند ، به هر حال تبرعی بود که میکرد ، بر ترک تبرع چه ملامت و طعن متوجه تواند شد ؟ !
(۱) [انتهی](#) .

و در حاشیه این طعن از “ ترجمه فتوح ” ابن اعثم کوفی این عبارت نقل کرده :

باز گفتند محاصران عثمان که : آب آسمان از ما باز گرفته ای و نمیگذاری که چارپایان ما پیرامون آن آب گردند ، امیرالمؤمنین عثمان گفت که : آب را از جهت اشتران صدقه بازداشت کرده ام ، چنانچه عمر آب را برای اشتران صدقه باز داشت (۱) کرد ، گفتند : تو آب را زیاده از آن نگاهداری که عمر نگاهداشتی ، عثمان گفت : آن وقت اشتران صدقه کمتر بودند و اکنون اشتران صدقه بسیار شده اند ، لابد به آب بیشتر احتیاج افتاد < ۱۸۲ > بدان سبب آن آب را نگاهداشته ام (۲) .

اقول :

آنچه مخاطب در اول این طعن گفته ، البته در کتب علمای شیعه موجود است ، و تقریر آن در کتاب “ کشف الحق و نهج الصدق ” چنین واقع شده :

منها : أنه حمى الحمى عن المسلمين مع أن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) جعلهم سواء فى الماء والكلاء (۳) .

۱- قسمت : (کرده ام چنانچه عمر آب را برای اشتران صدقه باز داشت) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۶۴۰ ، و مراجعه شود به کتاب الفتوح ۲ / ۴۰۶ - ۴۰۷ .

۳- نهج الحق : ۲۹۴ .

یعنی از جمله مطاعن عثمان یکی این است که : او نگاهداشت زمین علفزار را از مسلمانان ، یعنی ایشان را از تصرف در آن منع کرد ، و حال آنکه پیغمبر خدا [(صلی الله علیه وآله وسلم)] گردانید ایشان را برابر در آب و گیاه ، پس دیگری را نرسد که هیچ یک از ایشان را از تصرف آن منع کند .

و در “ استغاثه فی بدع الثلاثه ” چنین مذکور است :

منها : أنه منع المراعى من الجبال والأودية ، وحماها حتى أخذ عليها مالا [و] (۱) باعها من المسلمین .

فهل يستجيز هذا أو يستحلّه مسلم يعتقد دين الإسلام بأن المال الذى يؤخذ حراماً من أبواب الخراج ، ظاهر الخلاف لشريعته الإسلام ؟ ! ولم يستحلّه إلا من كان غير معتقد الإسلام .

والمراعى التى باعها من المسلمین فليست يخلو من أن يكون الجبال والأودية له أو للمسلمین ؟

فإن كانت له فعذره بين ، وعلى مدعى ذلك إقامه الدليل على ملكه إياه ؛ وإن كانت للمسلمین شرعاً سواءً فما باله استحلّ أن يمنعهم عن شيء هو لهم ؟ ! (۲) انتهى .

و این را اجلاّی صحابه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) - مانند عمار یاسر و غیر او - در .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- الاستغاثه ۱ / ۵۰ .

جمله احداث عثمان به حضور او ذکر کرده بودند ، چنانچه قبل از این ذکر نموده شد .

و در روایتی که ولی الله پدر مخاطب در کتاب “ازاله الخفا” آورده این عبارت مذکور است : قالوا : ننقم عليك أنك حميت الحمى (۱) .

و حدیث : « لا حمى إلا لله ورسوله » (۲) ، صریح دلالت بر اختصاص حمی به خدا و رسول او و عدم جواز آن برای غیر میکند ، چنانچه ابن حزم ظاهری [بعد] ذکر این حدیث گفته :

فصح أن ليس للإمام أن يحمى شيئاً من الأرض . (۳) انتهى .

اما آنچه از عثمان نقل کرده که او گفته : پیغمبر نیز برای اسبان جهاد و شتران صدقه حمی نموده ... الی آخر .

پس بدان که در عبارت منقوله از حاشیه (۴) لفظ پیغمبر مذکور نیست ، بلکه نام عمر مذکور است ، و فضل بن روزبهان نیز در جواب این طعن نام عمر ذکر کرده ، و هذه عبارته :

۱- ازاله الخفاء ۲ / ۲۴۱ .

۲- لاحظ : صحيح بخارى ۳ / ۷۸ ، سنن ابوداود ۲ / ۵۳ ، مستدرک ۲ / ۶۱ .

۳- [الف] كتاب إحياء الموات والحمى والأقطاع ... إلى آخره . (۱۲) ر . [المحلى ۸ / ۲۳۳ ، ۲۳۶] .

۴- حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۶۴۰ .

وَأُولَ مِنْ حَمِي لِأَجْلِ إِبْلِ الصَّدَقَةِ هُوَ عَمْرِيْنَ الْخَطَابِ ، ثُمَّ تَابِعَهُ عَثْمَانُ (۱) .

چون قاضی نورالله شوشتری در نقض آن گفته که :

فعل عمر دلیل مشروعیت آن نمیتواند شد و رفع قباحت از آن نمیکند (۲) ، و مخاطب برای ترویج شبهه باطله خود به جای نام عمر لفظ پیغمبر آورده ! و حال آنکه در روایتی که ولی الله پدر مخاطب در “ازاله الخفا” آورده نیز لفظ عمر مذکور است ،
وهذه ألفاظه :

أَخْرَجَ أَبُو بَكْرٍ ، عَنْ أَبِي نَضْرَةَ ، عَنْ أَبِي سَعِيدٍ - مَوْلَى أَبِي أُسَيْدِ الْأَنْصَارِيِّ - ، قَالَ : سَمِعْتُ عَثْمَانَ أَنْ وَفَدَ أَهْلَ مِصْرَ قَدْ أَقْبَلُوا ، فَاسْتَقْبَلَهُمْ ، فَكَانَ فِي قَرْيَةٍ خَارِجًا مِنَ الْمَدِينَةِ - أَوْ كَمَا قَالَ - قَالَ : فَلَمَّا سَمِعُوا بِهِ أَقْبَلُوا نَحْوَهُ إِلَى الْمَكَانِ الَّذِي هُوَ فِيهِ - قَالَ : أَرَاهُ قَالَ : وَكَرِهَ أَنْ يَقْدَمُوا عَلَيْهِ الْمَدِينَةَ أَوْ < ۱۸۳ > نَحْوًا مِنْ ذَلِكَ - فَأَتَوْهُ ، فَقَالُوا : ادْعِ بِالْمِصْحَفِ ، فِدَعَا ، فَقَالُوا : افْتَتِحِ السَّابِعَةَ فَاقْرَأْهَا ، فَاقْرَأَهَا - وَكَانَ يَسْمُونَ سُورَةَ يُونُسَ : السَّابِعَةَ - فَاقْرَأَهَا حَتَّى إِذَا أَتَى عَلَى هَذِهِ الْآيَةِ : (قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ) .

۱- احقاق الحق : ۲۵۲ .

۲- احقاق الحق : ۲۵۲ . در [الف] اشتباهاً اینجا : (واو) آمده است .

مِنْهُ حَرَامًا وَحَلَالًا- قُلْ اللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ (۱) ، قالوا : أرأيت ما حميت من الحمى ، أالله أذن لك أم على الله تفتري ؟! فقال : امضه ، أنزلت في . . كذا وكذا ، وأما الحمى ؛ فإن عمر حمى الحمى قبل لإبل الصدقه ، فلما ولت زادت إبل الصدقه فزدت في الحمى لما زاد إبل الصدقه ، فجعلوا يأخذونه بالآيه ، فيقول : امضه ، أنزلت في . . كذا وكذا (۲) .

يعنى به درستى كه جماعت اهل مصر آمدند و عثمان را گفتند : مصحف طلب كن چون مصحف آمد ، گفتند سوره هفتم را بخوان - و سوره يونس را سوره هفتم مینامیدند - پس عثمان خواند تا اینکه به این آیه رسید كه ترجمه اش این است : آیا دیدید چیزی را كه خدای تعالی فرو فرستاده برای شما از رزق پس گردانیدید شما چیزی از آن [را] حرام و چیزی [را] حلال ، بگو ای پیغمبر ! آیا خدای تعالی شما را اذن داد ؛ یا بر خدا افترا میکنید ؟!

بعد از آن گفتند : آیا دیدی آنچه نگاه داشتی از حمى ، آیا خدای تعالی تو را اذن داد یا تو بر خدا افترا میکنی ؟ گفت عثمان : بگذارید آن را ، نازل شده در چنین و چنین ، و اما حمى ، پس به درستى كه عمر نگاه داشت حمى [را] برای شتران صدقه و هرگاه كه من والى شدم شتران صدقه زیاده شدند ، من در .

۱- یونس (۱۰) : ۵۹ .

۲- ازاله الخفاء ۲ / ۲۴۰ .

حمی زیاده کردم . پس اهل مصر حجت به آیه میگردند ، او میگفت : بگذارید که در چنین و چنین نازل شده .

و در روایتی دیگر که ولی الله در “ازاله الخفا” در اعتذار عثمان ذکر کرده نه نام پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) مذکور است نه نام عمر ، و آن روایت این است که عمار و سعد در مواجهه عثمان گفته :

قالوا : ننقم عليك أنك حميت الحمى ، قال : جاءتني قریش ، فقالت : إنه ليست من العرب قوم إلا لهم حمى يرعون فيه غيرنا ، ففعلت ذلك لهم ، فإن رضيتم فأقرؤا ، وإن كرهتم فغیروا (۱).

یعنی گفتند : ما بر تو عتاب داریم این را که به درستی که تو نگاه داشتی حمی را ، گفت : آمدند قریش نزد من و گفتند که : هیچ قومی از عرب نیست مگر اینکه حمی دارد سوای ما . پس من برای ایشان حمی نگاه داشتم ، اگر شما رضامند باشید بر قرار دارید و گر نه تغییر کنید .

و از این هر دو روایت معلوم شد که معاتبه مسلمین بر عثمان در احداث او در باب حمی چند بار واقع شده :

دفعه اولی اجابت مسئول و انجاش اقتراح قریش را عذر آورد .

و دفعه دیگر به سبقت عمر متمسک گردیده .

و چون معاتبه اولی از عمار و سعد - که صحابیان عادل که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) امر به اقتدای ایشان نموده - واقع شده ، و محال است که ایشان .

امر جایز را غیر جایز گویند ، و عثمان هم در جوابشان جز اقتراح مسئول قریش - که هرگز دلیل جواز نمیتواند شد ! - چیزی دیگر ذکر نکرده ، بالضروره ثابت شد که عثمان در اتخاذ حمی مرتکب امر غیر < ۱۸۴ > جایز و خلاف شرع شده .

و بالفرض اگر ثابت شود که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) اتخاذ حمی فرموده ، پس چونکه - با وصف آنکه نزد اهل سنت حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و عمر حمی کرده اند - ثقات ایشان حمی را در اولیات عثمان ذکر کرده اند ، چنانچه سیوطی در " تاریخ الخلفاء " در اولیات عثمان گفته :

قال العسکری [فی الأوائل] (۱) : هو أول من أقطع القطائع ، وأول من حمى الحمى (۲) .

معلوم شد که حمی [که] عثمان [نمود] مغایر آن حمی بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و عمر آن را به عمل آورده و إلا - عد آن از اولیات عثمان معنایی نداشت . و اگر همین حمی که عثمان نموده از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و عمر صادر میشد ، عمار و سعد که از اصحاب عدول و علمای فحول بودند چرا آن را منکر و غیر جایز میدانستند ؟ !

و نیز از احادیث اهل سنت ثابت میشود که حمی از خصائص رسول خدا (صلی الله علیه وآله) است ، پس عثمان را در این باب اقتدا به آن جناب جایز .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- تاریخ الخلفاء ۱ / ۱۶۴ .

نباشد ، ولی الله پدر مخاطب در کتاب “ حجه الله البالغه ” گفته :

لا حمى إلا لله ورسوله .

أقول : لَمَّا كَانَ الْحَمَى تَضِيْقًا عَلَى النَّاسِ ، وَظُلْمًا عَلَيْهِمْ ، وَإِضْرَارًا ، نَهَى عَنْهُ ، وَإِنَّمَا اسْتثنَى الرَّسُولَ [(صلی الله علیه وآله وسلم)] ؛ لِأَنَّهُ أَعْطَاهُ اللَّهُ الْمِيزَانَ ، وَعَصَمَهُ مِنْ أَنْ يَفْرُطَ مِنْهُ مَا لَا يَجُوزُ . (۱) انتهى .

این کلام صریح است در آنکه حمی مختص است به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و دیگری را جایز نیست .

و قرق ساختن بازار مدینه و سفائن بحر در کتب علمای شیعه یافته نشده لیکن ابن حجر مکی در “ صواعق محرقة ” گفته :

وَزَعَمُ أَنَّهُ مَنَعُ أَنْ لَا يَشْتَرَى أَحَدٌ قَبْلَ وَكَيْلِهِ ، وَأَنْ لَا يَسِيرَ بِسَفِينَتِهِ مِنَ الْبَحْرَيْنِ (۲) ، باطل ، علی أنه كان منبسطاً في التجارات ، فلعله حمى سفينته أن لا يركب فيها . (۳) انتهى .

و ترجمه اش این است که : شاید عثمان کشتی خود را از سوار شدن دیگری منع کرده باشد .

و ابن حجر با وجود تعصب این کلام را به لفظ (لعل) که کلمه ترجی است مصدر ساخته و دعوی تحقق نکرده ، و مخاطب از راه جسارت که عادت اوست به طریق جزم و حتم گفته که : سفائن مملو که خود را قرق نموده .

۱- حجه الله البالغه ۱ / ۶۴۱ .

۲- فی المصدر : (ولا تسیر سفینه من البحرین إلا بتجارته) .

۳- الصواعق المحرقة ۱ / ۳۳۳ - ۳۳۴ .

طعن نهم : اختصاص بيت المال به بستگان

قال : طعن نهم :

آنکه یاران و مصاحبان خود را جاگیرات و اقطاعات بسیار داد از زمین بیت المال و اتلاف حقوق مسلمین نمود .

جواب از این طعن آنکه : عثمان اذن میداد یاران و رفقای خود را در احیای زمین موات ، و زمین آباد و مزروع به کسی نداده ، چنانچه در تواریخ موجود است ، و احیای زمین موات سبب آبادی ملک و کثرت محصول و وسعت ارزاق عوام الناس است ، چه جای خوبی است در آنکه هزاران جریب از زمین افتاده و خراب بماند ، نه از او محصولی در سرکار آید و نه دیگری به او منتفع شود؟! و چون ملک آباد شود و جابجا کشتکاری رایج گردد ، قَطَّاع الطریق و عیاران و مفسدان خاموش نشینند .

و نیز اهل سیر ذکر کرده اند که : جماعتی (۱) از اشراف یمن خانه کوچ در زمان او آمدند و گفتند که : ما برای جهاد خانه ها و اراضی مزروعه خود را گذاشته آمده ایم ، باید که ما را در محل قرب جهاد < ۱۸۵ > از بعضی اراضی .

۱- در [الف] و مصدر : (جماعه) آمده است که اصلاح شد .

بدهی تا در جهاد اعدای دین حاضر باشیم و نوبت به نوبت در لشگرها برآیم . عثمان آنها را در مقابله فارس که صوبه زور طلب بود و زمین داران (۱) سرکش داشت ، آبادان ساخت و عوض اراضی آنها از آن حدود اقطاعات نمود .

و از بعضی صحابه هم معاوضه اراضی کنانیدند مثلاً از طلحه زمین او را - که در حضر موت بود - گرفت . . . [و] (۲) طلحه را در عوض او اراضی آن جماعت بداد ، و از اشعث بن قیس زمین او را - که در کنده بود - گرفت و او را عوضش از جای دیگر بداد ، و این همه به تراضی بود اصلاً جای طعن و ملامت نیست (۳) .

أقول :

اقطاع اراضی موات نیز به اعتقاد عمر بدون رضامندی جمیع مسلمین جایز نیست ، چنانچه ولی الله در کتاب “ ازاله الخفا “ آورده :

جاء عینه (۴) بن حصین والأقرع بن حالس (۵) إلى أبي بكر ، فقالا : يا خليفة رسول الله [ص] ! إنَّ عندنا أرضاً سبخه ليس فيها

۱- در [الف] اشتبهاً : (زمینداران) آمده است .

۲- زیاده از مصدر ، در [الف] به اندازه چند کلمه سفید است .

۳- تحفه اثناعشریه : ۳۲۶ .

۴- فی المصدر : (عتبه) .

۵- فی المصدر : (حابس) .

كلاً ولا منفعه ، إن رأيت أن تقطعناها لعلنا نحرثها ونزرعها ، ولعلّ الله أن ينفع بها بعد اليوم ، فقال أبو بكر - لمن حوله من الناس - : ما ترون ؟ قالوا : لا بأس ، فكتب لهما بها كتاباً ، وأشهد فيه شهوداً ، وعمر ما كان حاضراً ، فانطلقا إليه ليشهد في الكتاب ، فوجداه قائماً يهنأ بغيراً ، فقالا (١) : إنّ خليفه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم كتب لنا هذا الكتاب ، وجئناك لتشهد على ما فيه ، فتقرؤ أم نقرؤه عليك ؟ قال : أ على الحال التي تريان ؟ ! إن شئتما فأقرءاه (٢) وإن شئتما فانتظرا حتّى أفرغ ، قال : لا ، بل نقرؤه عليك (٣) ، فلمّا سمع ما فيه أخذه منهما ، ثمّ تفل فيه ، فمحاها ، فتذمّرا ، وقالوا له مقاله سيئه ، فقال : إنّ رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم كان يتألفكما والإسلام يومئذ ذليل ، وإنّ الله أعزّ الإسلام ، فاذهبا فاجهدا جهدكما ، لا أرعى الله عليكما إن أرعيتما ، فجاء إلى أبي بكر - وهما يتذمّران - فقالا له : والله ! ما ندرى أنت أمير أم عمر ؟ فقال : هو لو شاء كان (٤) ، وجاء عمر . . . - وهو مغضب - .

١- در [الف] اشتبهاً : (فقال) آمده است .

٢- در [الف] اشتبهاً : (فاقره) آمده است .

٣- از قسمت : (قال : أ على الحال . . .) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٤- فى [الف] والمصدر : (كان شاء) وهو خطأ . أقول : بل خالفه عمر فى غير واحد من القضايا ، فلم يجترئ أبو بكر أن يدافع عن نفسه ويردّ حكم عمر ، فلمّا قيل له : أنت الخليفه أم عمر ؟ ! أجاب : بل عمر . . . ولكنّه أبى !! وفى روايه : بل هو إن شاء . وفى أخرى : بل هو ولو شاء كان . وفى غيرها : الأمير عمر غير أنّ الطاعه لى !! أو : إنّنا لانجيز إلا ما أجازاه عمر . انظر : كنز العمال ١ / ٣١٥ و ٣ / ٩١٤ و ١٢ / ٥٤٦ ، ٥٨٢ - ٥٨٣ ، جامع الأحاديث : ١٣ / ٦٠ ، ١٥٣ ، وقريب منه فى : ١٣ / ١٧٥ ، ٢٧٣ .

حتّى وقف على أبى بكر فقال : أخبرنى عن هذه الأرض التى أقطعتها هذين : أهى لك خاصّه أم بين المسلمين عامّه ؟ فقال : بل بين المسلمين عامّه ، فقال : ما حملك على أن تخصّ بهذا هذين دون جماعه المسلمين ؟ ! قال : استشرت الذين حولى فأشاروا بذلك . قال : أفكلّ المسلمين أوسعهم مشوره ورضى ، فقال أبو بكر . . . : قد كنتُ قلتُ لك : إنّك أقوى على هذا الأمر منى لكنك غلبتني (١) .

و در “كنز العمال” - به تبويب “جمع الجوامع” - مذکور است :

إنّ عينه بن حصين والأقرع بن حابس (٢) جاء إلى أبى بكر ، فقالا : يا خليفة رسول الله [ص] ! إنّ عندنا أرضاً سبخه ، ليس .

١- [الف] فصل سابع از مقامات در تصوّف . (١٢) . [ازاله الخفاء ٢ / ١٩٥] .

٢- فى المصدر : (حابس) .

فيها كلاً ولا منفعه ، فإن رأيت أن تقطعناها ، لعلنا نحرثها ونزرعها ، فقال أبو بكر - ممن حوله من الناس - : ما ترون ؟ قالوا : لا بأس ، فكتب لهما بها كتاباً ، وأشهد فيه شهوداً ؛ إذ عمر ما كان حاضراً ، فانطلقا إليه ليشهد (۱) في الكتاب ، فلما أطلع على ما في الكتاب ، أخذه منهما ، ثم تفل فيه ، < ۱۸۶ > ومحاه ، فجاءه عمر - وهو مغضب - حتى وقف على أبي بكر ، فقال : ما حملك على أن تخصّ بها هذين دون جماعه المسلمين ؟ ! قال : استشرت الذين حولي ، فأشاروا بذلك ، فقال : أكلّ المسلمين أوسعهم مشورةً ورضي ؟ ! فقال أبو بكر : قد كنت قلت لك : أنت أقوى على هذا الأمر ، ولكنتك غلبتني . (۲) انتهى .

و لهذا در خلافت شیخین اقطاع واقع نشده ، چنانچه جلال الدین سیوطی در “ تاریخ الخلفاء ” در اولیات عثمان گفته :

قال العسکری - فی الأوائل - : هو أول من أقطع القطائع (۳) .

و بنابر این خلاف شرط شوری ، مخالف سیره شیخین از عثمان در اقطاع اراضی به وقوع آمد ؛ و از اینجا است که چون اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) این .

۱- فی المصدر : (ليشهداه) ، وفي الدرّ المنثور : (ليشهداه على ما فيه) .

۲- کنز العمال ۳ / ۹۱۴ ، ولاحظ : الدرّ المنثور ۳ / ۲۵۲ ، تاریخ مدینه دمشق ۹ / ۱۹۵ ، شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۵۸ - ۵۹ .

۳- [الف] قبول علی أصله . [تاریخ الخلفاء ۱ / ۱۶۴] .

معنا را در احداث عثمان شمردند ، عثمان هيچ جواب نتوانست گفت .

و نیز اگر دادن عثمان قطايع را به رفقا و ياران خود بجا مي‌بود ، جناب امير [(عليه السلام)] اين قطايع را در خلافت خود باز نميگرفت ، و عدم اخذ آن را ظلم نام نمينهاد ، چنانچه در “ نهج البلاغه ” - که به اعتراف تفتازاني و قوشجي و لاهوري و کازروني کلام جناب امير (عليه السلام) است (۱) - مذکور است :

ومن کلام له (عليه السلام) في ما رده علي المسلمين من قطائع عثمان بن عفان :

« والله ! لو وجدته قد تزوج به النساء ، وملكت به الإمام لردته ، فإن في العدل سعه ، ومن ضاق عليه العدل فالجور عليه أضيّق »
(۲) .

و ابن ابى الحديد گفته :

وهذه الخطبه ذكرها الكلبي مرويه مرفوعه إلى أبي صالح ، عن ابن عباس (رضى الله عنه) : أن علياً [(عليه السلام)] خطب في اليوم الثاني من بيعته في المدينة ، فقال : « ألا إن كل قطيعه أقتطعها عثمان ، وكل مال أعطاه من مال الله فهو مردود في بيت المال ، فإن الحق القديم لا يبطله شيء ، ولو وجدته قد تزوج به النساء ، وفرق في البلدان لردته .

۱- مراجعه شود به شرح المقاصد ۲ / ۳۰۱ ، شرح تجريد العقائد قوشجي : ۳۷۸ .

۲- نهج البلاغه ۱ / ۴۶ .

إلى حاله ، فإنّ في العدل سعه ، ومن ضاق عنه الحقّ فالجور عنه (۱) أضيق . (۲) انتهى .

از این کلام جناب امیر (علیه السلام) معلوم شد که دادن عثمان این قطیع را محض ظلم و اتلاف حقوق مسلمین بود .

اما آنچه گفته : عثمان اذن میداد یاران و رفقای خود را در احیای زمین موات .

پس بدان که سید مرتضی علم الهدی در نقض مثل این قول گفته :

فأما قوله : (إنّ القِطائعَ التي أقطعها بنى أمية ، وإنّما أقطعهم إيّاها لمصلحه تعود على المسلمين ؛ لأنّها كانت خراباً لا عامر لها ، فسلمها إلى من يعمرها ويؤدّي الحقّ فيها) .

فأول ما فيه : أنّه لو كان الأمر على ما ذكره ، ولم يكن هذه القِطاع (۳) على سبيل الصلّه والمعونه لأقاربه لما خفى ذلك على الحاضرين ، ولكانوا لا يعدّون ذلك من مثالبه ، ولا يوافقون عليه في جمله ما واقعه (۴) عليه من أحداثه .

۱- [الف] خ ل : (عليه) .

۲- [الف] جزء اول از شرح نهج البلاغه . [شرح ابن ابی الحديد ۱ / ۲۶۹] .

۳- في المصدر : (القِطائع) .

۴- في المصدر : (واقفوه) .

ثمَّ كان [يجب] (۱) لو فعلوا ذلك أن يكون جوابه لهم بخلاف ما روى من جوابه ؛ لأنه كان يجب أن يقول لهم : وأى منفعه في هذه القطائع عائده على قرابتى حتى يعد ذلك من جمله صلاتى لهم وإيصال المنافع إليهم ؟ ! وإنما جعلتهم فيها بمنزله > ۱۸۷ < الأكره الذين ينتفع بهم أكثر انتفاع (۲) (۳) .

و حاصلش آنکه : آنچه قاضى القضاة گفته ، اولاً : مردود است به اینکه : اگر نفس الامر بر همان نهج بودى که او ذکر کرده ، بر حاضرین صحابه چگونه مخفى میماند ؟ ! و آنها چرا این چیزها را از مطاعن و مثالب او شمار میکردند ؟ !

و ثانياً : آنکه در این صورت میبایست که خود عثمان این عذر در جواب ایشان ظاهر میکرد و میگفت که : در این اقطاع به اقارب من چه فایده عائد میشود که شما در آن بر من مؤاخذه مینمائید ؟ !

و از اینجا است که ابن حزم ظاهری در کتاب “ محلی ” گفته :

فإن قيل : قد أقطع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأقطع أبو بكر وعمر وعثمان ومعاوية فما معنى إقطاعهم ؟

قلنا : أمّا رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فهو الذى له .

۱- الزيادة من المصدر .

۲- فى المصدر : (من انتفاعهم) بدل : (انتفاع) .

۳- الشافى ۴ / ۲۷۷ .

الحماء والإقطاع ، والذى لو ملك إنساناً رقبه حرّ لكان له عبداً ، وأما من دونه عليه [وآله] السلام فقد يفعلون ذلك قطعاً للتشاح والتنازع ، ولا حجّه فى أحد دونه عليه [وآله] السلام (۱).

یعنی اگر کسی بگوید که : به تحقیق که اقطاع کرد رسول خدا صلی الله علیه [وآله] وسلم و اقطاع کردند ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه ، پس اقطاع ایشان چه معنا دارد ؟

خواهم گفت که : اما رسول خدا صلی الله علیه [وآله] وسلم ، پس او آن کسی است که جایز بود او را حمی کردن و اقطاع نمودن .

و او آن کسی است که اگر انسانی (۲) را به کسی تملیک میکرد ، آن انسان بنده آن کس میشد .

و اما کسی که غیر آن حضرت بود پس اقطاع میکرد به جهت رفع خصومت و منازعت ، و نیست حجتی در فعل هیچ یک غیر از آن حضرت علیه [وآله] السلام .

و قبل از این در نقض جواب طعن سوم ذکر کرده شد که عایشه به زید بن ثابت گفت :

۱- [الف] قوبل على أصله ، كتاب احياء الموات والحمى والأقطاع . (۱۲) . [المحلّى ۸ / ۲۳۷] .

۲- در [الف] اشتبهاً اینجا : (از او) آمده است .

ولك الأسارييف (۱) قد أقطعها لك عثمان .. كذا وكذا (۲) .

و مردی از انصار به او گفت :

وأعطاك حدائق من نخل لم ترث من أبيك حديقه منها (۳) .

اما آنچه گفته : و زمین آباد و مزروع به کسی نداده .

پس کذب محض و افترای صرف است ؛ زیرا که شک نیست در اینکه زمین فدک که بضعه رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) از آن ممنوع شد ، مزروع و آباد بوده ، و پیغمبر خدا [(صلی الله علیه و آله وسلم)] سیزده درخت خرما از دست خود در آن نشانیده بود ، و عثمان فدک را به مروان اقطاع نمود ، چنانچه ابن حجر در “ فتح الباری شرح صحیح بخاری ” در ذیل شرح احادیث کتاب فرض الخمس گفته :

وروی أبو داود - من طریق مغیره بن مقسم - قال : جمع عمر ابن عبد العزيز بنی مروان ، فقال : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم كان ينفق من فدك على بنی هاشم ، ويزوج أيمهم ، وإن فاطمه [(عليها السلام)] سألته أن يجعلها لها فأبى ، فكانت كذلك في حياہ النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبى بكر وعمر ، ثم أقطعها مروان - یعنی فی أيام عثمان - .

۱- فی المصدر : (الأساویف) وفي هامشه عن شرح ابن ابی الحديد : (الأشاريف) .

۲- الشافی ۴ / ۲۴۱ .

۳- یأتی عن الشافی ۴ / ۲۴۱ - ۲۴۲ ، وشرح ابن ابی الحديد ۳ / ۸ .

قال الخطابي : إنما أقطع عثمان فدك لمروان ؛ لأنه تأول أنّ الذي يختصّ بالنبيّ [صلى الله عليه وآله وسلم] يكون للخليفة بعده ، فاستغنى عثمان عنه (١) بأمواله ، فوصل بها بعض قرابته . (٢) انتهى .

و حال آنکه به موجب حدیث مفتعل ابوبکر : (ما ترکناه صدقه) فدک حق جمیع مسلمین شده بود .

و طیبی در “ شرح احادیث مشکاه ” گفته :

كان النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم يأخذ نفقه أهله (٣) من الصفايا > ١٨٨ < التي كانت له (٤) من أموال بني النضير وفدك ، ويصرف الباقي في مصالح المسلمين ، ثمّ ولّاها أبو بكر ، ثمّ عمر كذلك ، فلمّا صارت إلى عثمان استغنى عنها بماله ، فأقطعها مروان وغيره من أقاربه ، فلم يزل في أيديهم حتّى ردّها عمر بن عبد العزيز . (٥) انتهى .

١- في المصدر : (عنها) .

٢- فتح الباری ٦ / ١٤١ .

٣- في المصدر : (له) .

٤- لم يكن في المصدر : (له) .

٥- [الف] قبول علی شرح الطیبی فی باب قبل باب مناقب قریش بلا فاصله . (١٢) . [شرح الطیبی علی مشکاه المصابیح ١١ / ١٩٤] .

طعن دهم : همکاری صحابه در قتل او

قال : طعن دهم :

آنکه صحابه همه به قتل او راضی بودند و از او تبراً مینمودند و هجو و مذمت او میکردند ، و او را بعد از قتل او تا سه روز افتاده گذاشتند ، و به دفن او نپرداختند .

جواب از این طعن آنکه : این همه کذب صریح و بهتان ظاهر است که بر صبیان هم پوشیده نمیماند ، طلحه و زبیر و عایشه و معاویه و عمرو بن العاص برای طلب قصاص همین عثمان میجنگیدند یا برای قصاص عثمان موهوم متخیل ؟ ! و تواریخ طرفین از شیعه و سنی حاضر است ، صحابه در دفع بلوایی از وی قصور نکردند و تا امکان بود به کلمه و کلام اصحاب بلوا را فهمانیدند ، چون معقول ایشان نشد استیذان قتال نمودند ، عثمان اصلاً روادار قتال نشد و به جدّ تمام مانع آمد ، ناچار شده خاموش نشستند .

و مع هذا در رسانیدن آب و دفع ضیق از وی الی آخر الوقت تدبیرها و حیلتها میکردند .

و زید بن ثابت با جمیع انصار آمد و جوانان انصار با وی گفتند : إن شئت کنا أنصار الله مرتین .

و عبدالله بن عمر با مهاجرین آمد و گفت که : کسانی که بر تو بلوا کرده اند همان اشخاص اند که به ضرب شمشیرهای ما مسلمان شده اند و هنوز از خوف آن ضربات تنبان زرد میکنند ، این همه بلندخوانی و بالاپردازی اینها از آن است که کلمه میخوانند و تو حرمت کلمه نگاه میداری ، اگر بفرمایی اینها را بر حقیقت حال خود آگاه سازیم و باز همان حالت فراموش شده شان به یادشان بدهیم ؟ ! عثمان گفت : الله ! این سخن مگو و برای جان من فقط کشاکشی در اسلام مکن .

و با وصف این همه حسنین [(علیهما السلام)] و عبدالله بن عمر و عبدالله بن الزبیر و ابوهریره و عبدالله بن عامر بن ربیع و دیگر صحابه همراه عثمان در دار بودند ، و چون مردم بلوا هجوم میکردند اینها به سنگ و چوب و بستن دروازه مدافعت میکردند ، و غلامان عثمان - که فوجی کثیر بودند به حدی که اگر حکم میکرد در یک ساعت اهل بلوا را حقیقت کار معلوم میشد - با سلاح و اسباب حاضر آمدند ، و زاری و بی قراری نمودند که ما همان جماعتیم که از خراسان تا افریقیه تاب شمشیر ما کسی نیاورده ، اگر حکم فرمایی این جماعت به خود مغرور را تماشایی کار ایشان بنماییم که به سخن و کلام اصلاح اینها نمیشود ، و چون اینها میدانند که ما را کسی به حرمت کلمه متعرض نمیشود اصلا رو به راه نمیآرند ، و سخن تو را و دیگر کبرای صحابه را به جوی نمیشمارند . عثمان همین میگفت که : اگر رضای من میخواهید و حق نعمت من ادا مینمایید ، سلاح دور کنید و در خانه های خود بنشینید ، و هر که از شما سلاح دور کند او را آزاد کردم ، والله لئن أُقتل قبل

الدماء أحبّ إليّ من أن أُقتل بعد الدماء ، یعنی شهادت من مقدّر است و مرا پیغمبر [(صلی الله علیه وآله وسلم)] به آن بشارت داده ، اگر شما قتال خواهید کرد من البته < ۱۸۹ > مقتول خواهم شد ، پس چه حاصل که قتل و خون هم واقع شود و مدعا هم بر کرسی ننشیند (۱) .

و در تواریخ فریقین ثابت است که حضرت امیر [(علیه السلام)] هم پسران خود را و اولاد جعفر را و چيله (۲) خود قنبر را بر دروازه عثمان متعین ساخته بود ، و طلحه و زبیر نیز پسران خود را بر دروازه او نشانیده تا بلوایان را مزاحمت نمایند ، و چون بلوایان هجوم میآوردند به سنگ و چوب جنگ میکردند تا آنکه حضرت امام حسن [(علیه السلام)] خون آلوده شد ، و محمد بن طلحه و قنبر بر سر زخم چشیدند ، و از راه دروازه آمدن آنها ممکن نشد از عقب خانه بعضی انصاریان را نقب زده داخل شدند و عثمان را شهید کردند .

و اینک “ نهج البلاغه ” - که اصحّ الکتب شیعه است - بر این ماجرا گواه است ، از حضرت امیر (علیه السلام) روایت میکنند که فرمود : « والله ! قد دفعت عنه » .

و شرح “ نهج البلاغه ” قاطباً برای بیان ، این قسم اهتمام حضرت امیر [(علیه السلام)] را در ذبّ از عثمان روایت کرده اند ، و هرگاه حضرت امیر [(علیه السلام)] به خانه عثمان در آن ایام میآمد بلوایان را به چابک میزد و دور میکرد و لعن و شتم میفرمود .

و کار اهل ایمان نیست که این همه مقالات و معاملات حضرت امیر [(علیه السلام)] .

۱- در [الف] اشتباهاً : (کرش نشیند) آمده است .

۲- چيله : غلام ، بنده ، برده . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

را بر نفاق و مخالفت ظاهر و باطن محمول نماید ، اینجا منافقی میباید تا به حکم : (المرء یقیس علی نفسه) ، این خیال باطل را نسبت به آن جناب پاک پیرامون ، خاطر خبث ذخایر خود بگرداند ، چو کفر از کعبه برخیزد * کجا ماند مسلمانی و اگر بالفرض المحال نفاق بود در آن وقت بود ، در خطبه های کوفه چرا قسم یاد فرمود بر دفع قاتلان عثمان ؟ ! و چرا بعد از شهادت عثمان به آواز بلند گفت که :

إنما مثلی ومثل عثمان کمثل أثوار ثلاثه کنّ فی أجمه : أبيض وأسود وأحمر ، ومعهنّ فیها أسد ، فکان لا یقدر فیهنّ بشیء ؛ لاجتماعهنّ علیه ، فقال للثور الأسود والثور الأحمر : لا یدل علینا فی أجمتنا هذه إلاّ الثور الأبیض ، فإنّ لونه مشهور ، ولونی علی لونکما ، فلو ترکتمانی أکلته وصفت لکما الأجمه ! فقالا : دونک فکله . . فأکله .

فلما مضت آیام قال للأحمر : لونی علی لونک ، فاترکنی آکل الأسود ، فقال : دونک فکله . .

فأکله ، ثم قال للأحمر : الآن آکلک ! فقال : دعنی أنادی ثلاثاً ، فقال : افعل . . فنادی ثلاثاً : ألاّ إننی أکلت یوم أکل الأبیض .

ثم رفع أمير المؤمنين صوته ، فقال : ألا إني وهنت (۱) يوم قتل عثمان .

و این قصه در شهرت و تواتر به حدی رسیده است که در کتب فریقین مذکور است ، جای انکار نیست .

و عبدالله بن سلام [هر صبح] (۲) نزد بلوئیان میرفت و میگفت : لا- تقتلوه ؛ زیرا که بعد از قتل او فتنه ها و فسادها خواهد برخاست .

و حذیفه بن الیمان - که صاحب علم المنافقین بود ، حضرت امیر [(علیه السلام)] نیز در حق او به این علم گواهی داده - همیشه تحذیر میکرد از قتل عثمان و میگفت که : موجب فتنه ها خواهد شد .

اما ترك دفن او ، پس بنا بر فساد عظیمی بود که در مدینه منوره بعد از قتل او رو داد ، و اوباش و بلوئیان هر صحابی < ۱۹۰ > را اخافه میکردند ، و مردم به حال خود گرفتار شده بودند ، آخر وقت شب - که بلوئیان به خواب رفتند - زبیر بن عوام و حکیم بن حزام و مسور بن مخرمه و جبیر بن مطعم و ابوجهم بن حذیفه بدری و یسار بن مکرم و پسر او - عمر بن عثمان - او را در جامه های خون آلود به دستور شهیدان بعد از ادای نماز جنازه دفن کردند ، و جبیر بن مطعم امامت نماز او نمود ، و از تابعین نیز جماعتی همراه بودند از .

۱- فی المصدر : (هنت) .

۲- زیاده از مصدر .

جمله حسن بصری و مالک - جدّ امام مالک است - ، و ملائکه بر جنازه او عوض آدمیان حاضر شدند چنانچه حافظ دمشقى مرفوعاً از جناب پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلم روایت کرده که میفرمود :

یوم یموت عثمان یصلی علیه ملائکه السماء .

راوی گوید : قلت : یا رسول الله [ص] ! عثمان خاصّه أو الناس عامّه ؟ ! قال : عثمان خاصه .

مؤید این روایت ، روایت ابن ضحاک است از سهم بن خنیس - وکان ممّن شهد قتل عثمان - قال :

فلما أمسینا قلت : لئن ترکتم صاحبکم حتّی یصبح مثّلوا به ! فانطلقنا به إلى بقیع الغرقد ، فأمكننا له عن جوف اللیل ، ثم حملناه ، فغشینا سواد من خلفنا ، فهیناهم حتّی کدنا نتفرّق ، فإذا مناد ینادی : لا روع علیکم أثبتوا فإنّنا جنّاه لنشده .

کان ابن خنیس یقول : هم الملائکه .

و هجو و ذمّ او را نسبت به صحابه کردن ، محض افترا و بهتان است ، و اینک روایات اهل بیت باید شنید :

عن ابن عباس / قال : رأیت النبی صلی الله علیه [و آله] وسلم فی المنام علی برذون ، وعلیه عمامه من نور تعمّم بها ، وبيده قضیب من الفردوس ، فقلت : یا رسول الله ! انی إلى رؤیاک بالأشواق ، وأراک مبادراً . . فالتفت إلّیّ وتبسّم ، وقال : إن

عثمان بن عفان أضحى عندنا في الجئه ملكاً عروساً ، وقد دعينا إلى وليمته ، فأنا مبادر لذلك . رواه حسين بن عبد الله البناء الفقيه .

و ابوشجاع شيرويه ديلمی - که از مشاهیر محدثین است و شیعه نیز او را معتبر میدانند - در کتاب "منتقى" از ابن عباس همین خواب را به همین اسلوب آورده .

و خواب حضرت امام حسن [(علیه السلام)] نیز مشهور و صحیح الروایه است ، ديلمی هم در "منتقى" آورده :

عن حسن بن علی [(علیه السلام)] ، قال : ما كنت لأقاتل بعد رؤيا رأيتها : رأيت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم واضعاً يده على العرش ، ورأيت أبا بكر واضعاً يده على منكب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ورأيت عمر واضعاً يده على منكب أبي بكر ، ورأيت عثمان واضعاً يده على منكب عمر ، ورأيت دماً دونه ، فقلت : ما هذا ؟ فقالوا : دم عثمان يطلب الله به .

وروى ابن السمان ، عن قيس بن عباد (1) ، قال : سمعت علياً [(علیه السلام)] - يوم الجمل - يقول : اللهم إني أبرء إليك من دم عثمان ، ولقد طاش عقلي يوم قتل عثمان ، وأنكرت نفسي ، وجاؤوني لليعه ، فقلت : ألا أستحيى من الله ، أبايع قوماً قتلوا

۱- در [الف] اشتبهاً : (عباد) آمده است .

رجلا قال له رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، < ١٩١ > ألا أستحيى من رجل تستحيى منه الملائكة ، وإنى لأستحيى من الله أن أبايع وعثمان قتيل في الأرض لم يدفن بعد ، فانصرفوا ، فلما دفن رجوع الناس يسألون البيعه ، فقلت : اللهم إني مشفق مما أقدم عليه ، ثم جاءت عزيمة ، فبايعت ، قال : فقالوا : يا أمير المؤمنين ! فكأنما صدع قلبي .

وروى هو - أيضاً - ، عن محمد بن الحنفية : أن علياً [(عليه السلام)] قال - يوم الجمل - : لعن الله قتله عثمان في السهل والجبل .

و عنه - أيضاً - : أن علياً [(عليه السلام)] بلغه أن عايشه تلعن قتله عثمان ، فرفع يديه حتى بلغ بهما وجهه ، فقال : أنا ألعن قتله عثمان ، لعنهم الله في السهل والجبل . . - مرّتين أو ثلاثاً - .

وروى هو عن عبد الله بن الحسن بن الحسن (١) (عليهم السلام) وقد ذكر عنده قتل عثمان ، فبكى حتى بلّ لحيته .

وعن جندب ، قال : دخلت على حذيفة ، فقال لي : ما فعل الرجل - يعني عثمان - ؟ فقلت : أراهم قاتليه ، فمه ، قال : إن قتلوه كان في الجنة ، وكانوا في النار .

این است اقوال اهل بیت [(علیهم السلام)] در باب قتله عثمان و قتل او .

و حدیفه نیز به نزد شیعه صادق الحدیث است به حکم حدیث پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلم - که در کتب ایشان نیز موجود است - :

ما حدّثکم به حدیفه فصدّقوه .

و اگر از سایر صحابه و تابعین آنچه در استعظام قتل عثمان و شهادت به بهشت در حق او و شهادت به نار در حق قاتلان او منقول و ثابت است ، ذکر نماییم دفاتر مبسوطه میباید پرداخت .

و نیز از این روایات کثیره متعدده (۱) ثابت شد که تا سه روز افتاده ماندن لاش عثمان محض افترا و دروغ است ، و در جمیع تواریخ تکذیب آن موجود است ، زیرا که به اجماع مورخین شهادت عثمان بعد از عصر روز جمعه هجدهم ذی حجه واقع شده است ، و دفن او در بقیع شب شنبه وقوع یافت بلا شبهه .

و چون در حق کسی پیغمبر صادق بشارت قطعیه به دخول بهشت بلا حساب داده باشد و به تواتر نزد ما رسیده ، دیگر حاجت استشهاد چه ماند !

مناسب آن است که این سخن را مختصر کنیم و به مطلب دیگر پردازیم ، و فیما ذکر کفایه ، ولأهل البصر هدایه ، والهادی هو الله تعالی (۲) .

۱- [الف] خ ل : (مشهوره) .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۳۲۶ - ۳۳۰ .

أقول :

اعانه اصحاب بر قتل عثمان و رضایشان به قتلش از کتب معتبره اهل سنت ثابت است و انکار آن ناشی از جهل یا تجاهل است

در “استیعاب” در ترجمه فروه بن عمر بن ورقه بیاضی گفته :

قال : مالک ، عن یحیی بن سعید ، عن محمد بن ابراهیم بن الحرث التیمی ، عن ابي حازم التمار ، عن البیاضی - ولم یسمه فی الموطأ - وکان ابن وضاح وابن مزین یقولان : إنما سکت مالک عن اسمه ؛ لأنه کان ممن أعان علی [قتل] (۱) عثمان .

قال أبو عمر : هذا لا یعرف ، ولا وجه لما قالوا (۲) من ذلك ، ولم یکن لقائل هذا علم بما کان من الأنصار یوم الدار . (۳) انتهى .

خلاصه آنکه مالک روایت کرده از یحیی بن سعید از محمد بن ابراهیم بن حرث تیمی از ابو حازم تمار از بیاضی ، و نام > ۱۹۲ < بیاضی [را] در “موطأ” مذکور نساخت ، و ابن وضاح و ابن مزین میگفتند که : جز این نیست که سکوت کرد مالک از ذکر کردن نام بیاضی ؛ زیرا که او از آن جمله است که اعانه کرد مردم را بر عثمان ، گفت ابو عمر - یعنی مصنف کتاب “استیعاب” - که : این معنا شناخته نمیشود ، نیست وجهی برای آنچه گفتند از این معنا ، و .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- فی المصدر : (قالا) .

۳- الاستیعاب ۱ / ۱۲۶۰ .

نمود قائل این قول را علم به آنچه از انصار در یوم الدار واقع شد - یعنی انصار اعانه بر قتل عثمان کردند - .

و جلال الدین سیوطی در رساله " رفع الاسل فی ضرب المثل " گفته :

عن أم المؤمنين حفصه بنت عمر بن الخطاب . . . قالت - فی المدینه وأهلها لمّا قتل عثمان . . . ، وتخلّفوا عن نصره ، وجرى عليهم فی وقعه الجمل ما جرى - : (وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَوْمَهُ كَانَتْ آمَنَهُ مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ) (۱).

أخرجه ابن أبي حاتم فی تفسیره .

فتمثلت أم المؤمنين . . . لأهل المدینه بهذه الآیه وأكثرهم صحابه ، والآیه نازله فی كفّار مكّه بلا شكّ بدلیل قوله عقبها : (وَلَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْهُمْ فَكَذَّبُوهُ) . . . إلى آخر الآیه . (۲) انتهى .

از این روایت هم صریح واضح گشت که : اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از اعانه عثمان تخلف کردند تا آنکه حفصه آیتی را که در حق کفار نازل شده در حقشان خواند .

و در " کنز العمال " - به تبویب " جمع الجوامع " سیوطی - مذکور است :

۱- النحل (۱۶) : ۱۱۲ .

۲- [الف] بعد یک ورق . [آیه مبارکه سوره النحل (۱۶) : ۱۱۳] . [رفع الأسل فی ضرب المثل ورق دوم ، در ضمن مجموعه رسائل سیوطی ، ورق ۲۵۱ - ۲۵۲] .

عن إسماعيل بن أبي خالد ، قال : لما نزل أهل مصر الجحفة يعاتبون عثمان ، صعد عثمان المنبر ، فقال : جزاكم الله يا أصحاب محمد عنى شراً ، أذعتم السيئه ، وكنتمم الحسنه ، وأغريرتم بى غوغاء الناس ، أيكم يأتى هؤلاء القوم فيسألهم ما الذى نقموا ؟ ! وما الذى يريدون ؟ ! - ثلاث مرّات - فلم يجبه أحد ، فقام على [(عليه السلام)] فقال : « أنا » ، فقال عثمان : أنت أقربهم رحماً ، وأحقهم بذلك . . فأتاهم فرحبوا به ، وقالوا : ما كان يأتينا أحد أحب إلينا منك ، فقال : « ما الذى نقمتم ؟ » قالوا : نقمنا أنه محى كتاب الله ، وحمى الحمى ، واستعمل أقرباءه ، وأعطى مروان مأتى ألف ، وتناول أصحاب النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم .

فردّ عليهم عثمان : أمّا القرآن فمن عند الله ، إنّما نهيتكم ؛ لأننى خفت عليكم الاختلاف ، فاقروا على أى حرف شتمت . .

وأما الحمى ؛ فوالله ! ما حميته لإبلى ولا غنمى ، وإنما حميته لإبلى الصدقه لتسمن وتصلح وتكون أكثر ثمناً للمساكين . .

وأما قولكم : إني أعطيت مروان مائتى ألف ؛ فهذا بيت مالهم فيستعملوا عليه من أحبوا .

وأما قولهم : تناول أصحاب محمد النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم . . فإنما أنا بشر أغضب وأرضى فمن ادعى قبلى حقاً أو

مظلّمه ، فهذا أنا فإن شاء قوّد وإن شاء عفى وإن شاء رضى ..

فرضی الناس ، واصطلحوا ، ودخلوا المدینه ، وكتب بذلك إلى أهل البصره وأهل الكوفه : فمن لم يستطع < ۱۹۳ > أن یجىء فلیوکل وکیلا . ابن أبی داود . (۱) انتهى .

این حدیث صریح است در آنکه : اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بدیهای عثمان را شایع کردند و محاسن او را مستور ساختند ، مردم را بر قتلش آغالیدند تا آنکه او در حق اصحاب دعای بد نمود و گفت : ای اصحاب محمد [ص] ! خدا شما را جزای بد از من بدهد .

و هرگاه او درخواست سؤال محاصرین از اراده ایشان کرد کسی از ایشان جواب او نداد مگر جناب امیر (علیه السلام) به مقتضای کرم و محاسن اخلاق خود مسئول او را قرین اجابت ساخت .

و نیز در “کنز العمال” مذکور است :

عن مجاهد قال : أشرف عثمان علی الذین حصروه (۲) ، فقال : یا أيها الناس ! لا تقتلونی ، فإنی وال وأخ مسلم ، فوالله ! إن أردت إلا الإصلاح ما استطعت ، أصبت أو أخطأت ، وإنکم إن .

۱- [الف] فضائل عثمان ، ترجمه حصره وقتله . (۱۲) . [کنز العمال ۱۳ / ۸۲] .

۲- فی المصدر : (حاصروه) .

۳- فی المصدر : (یا قوم) .

تقتلونى لا تصلون جميعاً أبداً ، ولا تقرأون (۱) جميعاً أبداً ، ولا يقسم فيئكم بينكم . . فلما أبوا (۲) قال : اللهم أحصهم عدداً ، واقتلهم بديداً ، ولا تبق منهم أحداً .

قال مجاهد : فقتل الله منهم من قتل فى الفتنه ، وبعث يزيد إلى أهل المدينة عشرين ألفاً ، وأباحوا المدينة ثلاثاً يصنعون ما شاؤوا لمداهنتهم . ابن سعد . (۳) انتهى .

از این روایت هم ثابت شد که اهل مدینه - که اکثرشان به اعتراف سیوطی صحابه بودند (۴) - در اعانه عثمان مداهنه نمودند و او را مخدول کردند تا آنکه عثمان دعای بد در حق ایشان نمود که : خدای تعالی ایشان را قتل نماید و کسی را از ایشان باقی نگذارد .

و نیز در “کنز العمال” مسطور است :

عن أبی الدرداء ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « أنا - وفى لفظ : إني - فرطكم على الحوض ، أنظر .

۱- فى المصدر : (تغزون) .

۲- هنا زیاده فى المصدر لم يذكرها المؤلف (رحمه الله) لعدم ارتباطها بالمقصود .

۳- [الف] فضائل عثمان ترجمه حصره و قتله . (۱۲) . [كنز العمال ۱۳ / ۸۶ - ۸۷] .

۴- چند صفحه قبل از رساله “رفع الاسل فى ضرب المثل” گذشت که : (فتمثلت أم المؤمنین . . . لأهل المدینه بهذه الآیه وأکثرهم صحابه) .

من یرد علی منکم ، فلا ألفین ما نوزعت (۱) فی أحدکم ، فأقول : هذا منی - وفی لفظ : من أمتی ، وفی لفظ : من أصحابی - ،
فیقال : إنک لا تدری ما أحدث بعدک « ، فقلت : یا رسول الله ! ادع الله أن لا يجعلنی منهم ، قال : إنک لست منهم . فتوفی أبو
الدرداء قبل أن یقتل عثمان ، وقبل أن تقع الفتن . یعقوب بن سفیان . کر . (۲) انتهى .

از این روایت ظاهر است که : راوی این احداث را بر قتل عثمان حمل نموده .

و در روایات معتبره این احداث منسوب به صحابه واقع است ، چنانچه در این روایت هم مذکور است که : (وفی لفظ : من
أصحابی) .

و لفظ (أمتی) و (هذا منی) را بر صحابه - جمعاً بین الاحادیث - حمل باید کرد . و خطاب (منکم) (۳) هم صریح است که
این محدثین صحابه بودند ، پس ظاهر شد که : در قتل عثمان صحابه شریک بودند .

در رساله " إقام الحجر فی من زکی سبّ ابی بکر و عمر " گفته :

ثم من تخيل أن لقبول سبّ الصحابه وجهاً وتأويلاً فليعلم أن هذا وإن كان فاسداً فالشيخان خارجان عن ذلك ؛ إذ تأويلهم إنما

۱- فی المصدر : (توزعت) .

۲- [الف] آخر فضائل عثمان . [كنز العمال ۱۳ / ۹۴] .

۳- در [الف] اشتهاها : (میکنم) آمده است .

هو فی من خامر الفتن ولا بس قتل عثمان أو قاتل علیاً [(علیه السلام)] (۱) ، والشیخان مبرّان من ذلك (۲) .

و این کلام صریح است در آنکه از صحابه آن کسانی هم [هست] ند (۳) که متلبس به قتل عثمان شده اند ، والحمد لله علی ظهور الحقّ علی لسان المخالف (۴) .

و شیخ عبدالوهاب شعرانی < ۱۹۴ > در کتاب “الیواقیت والجواهر” گفته :

المبحث الرابع والأربعون فی بیان وجوب الکفّ عمّا شجر بین الصحابه ، ووجوب اعتقاد أنّهم مأجورون وذلك لأنّهم کلّهم عدول باتفاق أهل السنه سواء من لابس الفتن أو لم یلبسها کفتنه عثمان وصفین ووقعه الجمل . (۵) انتهى .

۱- فی المصدر : (ولامن قتل عثمان أو قاتل علیاً [(علیه السلام)]) ، والصحیح ما فی المتن .

۲- [الف] الفصل الثالث من الرساله . (۱۲) . [إقام الحجر : ۶۷] .

۳- در [الف] : (هم اند) آمده است که اصلاح شد .

۴- توضیح مطلب آنکه : سیوطی گوید : تأویل و توجیه در سبّ آن صحابه ای جا دارد که دچار فتنه شده و در قتل عثمان یا جنگ با امیرمؤمنان (علیه السلام) شرکت کردند ، اما کسی که سبّ شیخین کند در مورد او هیچ جای تأویل و توجیه وجود ندارد . این کلام دلالت دارد که عده ای از صحابه در قتل عثمان شرکت کرده اند .

۵- [الف] قبول علی أصله . [الیواقیت والجواهر ۲ / ۷۷] .

و این عبارت هم به صراحت دلالت دارد که : از بعض صحابه ، ملایست فتنه عثمان سرزده .

و ابن ابی الحدید در “ شرح نهج البلاغه ” آورده :

قال أبو جعفر : كان عثمان مستضعفاً ، طمع فيه الناس ، وأعان على نفسه بأفعاله واستيلاء (۱) بنى أميّه عليه ، وكان ابتداء الجراء عليه أنّ إبلا من إبل الصدقه قدم بها عليه ، فوهبها لبعض ولد الحَكَم بن أبي العاص ، فبلغ ذلك عبد الرحمن بن عوف ، فأخذها ، وقسمها بين الناس ، وعثمان في داره ، فكان ذلك أول وهن دخل على خلافة عثمان .

وقيل : بل كان أول وهن دخل عليه : أن عثمان مرّ بجبله بن عمرو الساعدي - وهو في نادى قومه ، وفي يده جامعه - فسلم ، فردّ القوم عليه ، فقال جبله : لم تردّون على رجل فعل .. كذا ، وفعل .. كذا ؟ ! ثمّ قال لعثمان : والله ! لأطرحنّ هذه الجامعه في عنقك أو لتتركنّ بطانتك هذه الخبيثه : مروان وابن عامر وابن أبي سرح ، فمنهم من نزل القرآن بدمّه ، ومنهم من أباح سنّه .

۱- في المصدر : (وباستيلاء) .

رسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] دمه (١) .

وقيل : إنه خطب يوماً ويده عصا كان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبو بكر وعمر يخطبون عليها ، فأخذها جهجاه الغفاري من يده ، وكسرها على ركبته ، فلمّا تكاثرت أحداثه ، وتكاثرت طمع الناس فيه ، كتب جميع أهل (٢) المدينة - من الصحابه وغيرهم - إلى من بالآفاق : إنكم إن كنتم تريدون الجهاد فهلموا إلينا ، فإنّ دين محمّد [(صلى الله عليه وآله وسلم)] قد أفسده خليفتمكم ، فأخلعوه ، فاختلف (٣) عليه القلوب ، وجاء المصريون وغيرهم إلى المدينة حتّى أحدث ما حدث . (٤) انتهى .

وجلال الدين سيوطي در " تاريخ الخلفاء " گفته :

أخرج ابن عساكر ، عن الزهري ، قال : قلت لسعيد بن المسيب : هل أنت مخبري كيف كان قتل عثمان ، وما كان شأن الناس وشأنه ، ولم خذله أصحاب محمد [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ؟ !

فقال : قتل عثمان مظلوماً ، ومن قتله كان ظالماً ، ومن خذله كان معذوراً !

١- ويناسبه ما في تاريخ الطبري ٥ / ١١٤ .

٢- في المصدر : (جمع من أهل) .

٣- في المصدر : (فاختلفت) .

٤- شرح ابن ابى الحديد : ٢ / ١٤٩ .

قلت : وكيف كان ذلك ؟

قال : إن عثمان لما ولي كره ولايته نفر من الصحابه ؛ لأنَّ عثمان كان يحبَّ قومه ، فولى الناس اثني (١) عشر سنه ، وكان كثيراً ما يولّى بنى أميه ممّن لم يكن له مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم صحبه ، فكان يجيء من أمرائه ما ينكره أصحاب محمد [صلى الله عليه وآله وسلم] ، وكان عثمان يُستعتب فيهم ، فلا يعزلهم ، فلما كان في السنه (٢) الأواخر استأثر بنى عمّه ، فولّاهم ، وما أشرك معهم ، وأمرهم بتقوى الله ، وولّى عبد الله بن أبي سرح مصر ، فمكث عليها سنتين (٣) ، فجاء أهل مصر يشكونه ، ويتظلمون منه .

وقد كان قبل ذلك من عثمان هنّات < ١٩٥ > إلى عبد الله بن مسعود وأبى ذرّ وعمّار بن ياسر ، فكانت بنو هذيل وبنو زهره في قلوبهم ما فيها لحال ابن مسعود ، وكانت بنو غفار وأجدبها (٤) ومن غضب لأبى ذرّ في قلوبهم ما فيها ، وكانت بنو مخزوم قد حنقت على عثمان لحال عمّار بن ياسر ، وجاء فئه أهل مصر .

١- في المصدر : (اثنتى) .

٢- في المصدر : (الست) .

٣- في المصدر : (سنين) .

٤- في المصدر : (وأحلافها) .

يشكون [من] (١) ابن أبي سرح ، فكتب إليه كتاباً يتهدده فيه ، فأبى ابن أبي سرح أن يقبل ما نهاه عنه عثمان ، وضرب بعض من أتاه من قبل عثمان من أهل مصر ممّن كان أتى عثمان ، فقتله .

فخرج من أهل مصر سبع مائه رجل فنزلوا المسجد ، وشكوا إلى الصحابه فى مواقيت الصلاه ما صنع ابن أبي سرح بهم ، فقام طلحه بن عبيد الله فكلم عثمان بكلام شديد ، وأرسلت عائشه إليه ، فقالت : تقدّمت إليك أصحاب محمد [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ويسألونك عزل هذا الرجل فأبيت ، فهذا قد قتل منهم رجلاً فأنصفهم من عاملك . ودخل عليه على بن أبي طالب [(عليه السلام)] ، [وكان متكلم القوم] (٢) ، فقال : « إنّما يسألونك رجلاً مكان رجل ، وقد ادّعوا قبله دماً ، فاعزله عنهم ، واقض بينهم ، فإن وجب عليه حق فأنصفهم منه » ، فقال لهم : اختاروا رجلاً أوليّه عليكم مكانه ، فأشار الناس عليه بمحمد بن أبي بكر ، فقالوا : استعمل علينا محمد بن أبي بكر ، فكتب عهده ، وولّاه ، وخرج معهم عدّه من المهاجرين والأنصار ينظرون فى ما بين أهل مصر وابن أبي سرح ، فخرج محمد ومن معه .

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من تاريخ مدينة دمشق .

فلما كان على مسيره ثلاث (١) من المدينه إذا هم بـغلام أسود على بعير يخبط البعير خبطاً كأنه رجل يطلب أو يطلب ، فقال له أصحاب محمّد : ما قصّتك ؟ وما شأنك ؟ كأنك هارب أو طالب ؟

فقال لهم : أنا غلام أمير المؤمنين وجّهني إلى عامل مصر ، فقال له رجل : هذا عامل مصر . قال : ليس هذا أريد ، فأخبر بأمره محمد بن أبي بكر ، فبعث في طلبه رجلاً ، فأخذه ، فجاء به إليه ، فقال : غلام من أنت ؟ فأقبل مرّه يقول : أنا غلام أمير المؤمنين ، ومرّه يقول : أنا غلام مروان ، حتّى عرفه رجل أنه لعثمان .

فقال محمد : إلى من أرسلت ؟ قال إلى عامل مصر ، قال : بماذا ؟ قال : برسالة ، قال : معك كتاب ؟ قال : لا ، ففتشوه فلم يجدوا معه كتاباً ، وكانت معه أداوه قد بيست فيها شيء يتقلقل ، فحرّكوه ليخرج فلم يخرج ، فشقّوا الأداوه فإذا فيها كتاب من عثمان إلى ابن أبي سرح ، فجمع محمد من كان عنده من المهاجرين والأنصار وغيرهم ، ثم فكّ الكتاب بمحضر منهم ، فإذا فيه : إذا أتاك محمد . . وفلان وفلان فاحتل في قتلهم ، وأبطل كتابهم ، وقرّ على عملك حتّى يأتيك شيء (٢) واحبس من يجيء

١- في المصدر : (ثلاثة أيام) .

٢- في المصدر : (رأيت) .

إلى يتظلم منك إلى أن يأتيك رأيى فى ذلك إن شاء الله تعالى .

فلما قرؤوا الكتاب فرعوا ، وأزمعوا ، فرجعوا إلى المدينة ، وختم محمد الكتاب بخواتيم نفر كانوا معه ، ودفع الكتاب إلى رجل منهم ، وقدموا المدينة ، < ١٩٦ > فجمعوا طلحه والزبير وعلياً [(عليه السلام)] وسعداً ومن كان من أصحاب محمد [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ، ثم فضوا الكتاب بمحضر منهم ، وأخبروهم بقصه الغلام ، وأقرؤوهم الكتاب ، فلم يبق أحد من أهل المدينة إلا حنق على عثمان ، وزاد ذلك من كان غضب لابن مسعود وأبى ذرّ وعمّار حنقاً وغيظاً ، وقام أصحاب محمد فلحقوا بمنزلهم ما منهم أحد إلا وهو مغتم لما قرؤوا الكتاب .

فحاصر الناس عثمان [سنه خمس وثلاثين] (١) ، وأجلب عليه محمد ابن أبى بكر بنى تيم وغيرهم .

فلما رأى ذلك على [(عليه السلام)] بعث إلى طلحه والزبير وسعد وعمّار ونفر من الصحابه كلهم بدرى ، ثم دخل على عثمان ومعه الكتاب والغلام والبعير ، فقال له على [(عليه السلام)] : « هذا الغلام غلامك ؟ » قال : نعم . قال : « والبعير بعيرك ؟ » قال : نعم . قال :

« فأنت كتبت هذا الكتاب ؟ » قال : لا ، وحلف بالله ما كتبت هذا الكتاب ، ولا أمرت به ، ولا علم لي به .

قال له علي [(عليه السلام)] : « فالخاتم خاتمك ؟ » قال : نعم . قال : « كيف يخرج غلامك ببيعرك بكتاب عليه خاتمك لا تعلم به ؟ ! » فحلف بالله ما كتبت هذا الكتاب ، ولا أمرت به ، ولا وجهت هذا الغلام إلى مصر قط ، وأما الخط فعرفوا أنه خط مروان ، وشكوا في أمر عثمان ، وسألوه أن يدفع إليهم مروان فأبى ، وكان مروان عنده في الدار ، فخرج أصحاب محمد من عنده غضاباً ، وشكوا في أمره ، وعلموا أن عثمان لا يحلف بباطل إلا أن قوماً قالوا : لن يبرأ عثمان من قلوبنا إلا أن يدفع إلينا مروان حتى نبحته ، ونعرف حال الكتاب ، وكيف يأمر بقتل من كان من أصحاب محمد [(صلى الله عليه وآله وسلم)] [بغير حق ، فإن يكن عثمان كتبه عزلناه ، وإن يكن مروان كتبه على لسان عثمان نظرنا ما يكون منا في أمر مروان (۱)] ، ولزموا بيوتهم ، وأبى عثمان أن يخرج إليهم مروان ، وخشى عليه القتل (۲) .

۱- در [الف] اشتبهاً (عثمان) آمده ، ولی در تاریخ الخلفاء و تاریخ مدینه دمشق (مروان) بود و مؤلف نیز در ترجمه این قسمت فرموده : (نظر کنیم در امر مروان) .

۲- [الف] خلافت عثمان . [تاریخ الخلفاء ۱ / ۱۵۷ - ۱۵۹ ، ولاحظ : تاریخ مدینه دمشق : ۳۹ / ۴۱۵ - ۴۱۸] .

ملخص آنکه زهری گفت که : گفتم سعید بن مسیب را : آیا تو خبر دهنده هستی مرا که چگونه بود کشته شدن عثمان ؟ و چه بود حال او و حال مردم ؟ و چرا [وا] گذاشتند او را اصحاب محمد [(صلی الله علیه وآله وسلم)] و نصرت و یاری او نکردند ؟

گفت سعید که : قتل کرده شد عثمان مظلوم ، و کسی که او را قتل کرد ظالم بود ، و کسی که یاری او [را] ترک کرد معذور بود . زهری گفت : چگونه بود این امر ؟ گفت ابن مسیب : هرگاه که عثمان والی شد ولایت او را نفری چند از صحابه مکروه داشتند به جهت اینکه عثمان قوم خود را بیشتر دوست میداشت و کسانی از بنی امیه را که ایشان را صحبت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) میسر نگردیده - با وجود موجود بودن اصحاب آن حضرت - تولیت ممالک میداد ، و از امرای او چیزها صادر میشد که اصحاب آن را منکر میشمردند ، و عثمان در آنها عتاب کرده میشد و آنها را معزول نمیکرد ، پس هرگاه که ایام شش سال اواخر خلافت او رسید پسران عم خود را بر دیگران ایثار نموده تولیت ممالک داد و غیر ایشان را نداد . و عبدالله بن ابی سرح را والی مصر گردانید و او در آنجا دو سال بود ، بعد از آن اهل مصر به شکایت او نزد عثمان آمدند و از او دادخواه شدند .

و پیش از آن از جانب عثمان در < ۱۹۷ > حق عبدالله بن مسعود و ابوذر و

عمار یاسر بدیها واقع شده بود، پس در دل بنوهذیل و بنوزهره برای حال ابن مسعود، و در دل بنوغفار و احلاف ایشان و کسی که غضب کرده بود برای ابوذر کینه بود، و بنومخزوم غضب داشتند بر عثمان برای حال عمار یاسر.

و اهل مصر آمدند و از ظلم ابن ابی سرح شکایت کردند، عثمان به او نامه نوشت و در آن نامه او را تهدید نمود، ابن ابی سرح از قبول آنچه عثمان به او نوشته بود ابا کرد، و زد و کشت کسی را که از اهل مصر از نزد عثمان به نزد او رفته بود، پس هفتصد مرد از اهل مصر در مدینه آمدند و در مسجد فرو شدند و در اوقات صلوات از صنیع ابن ابی سرح به صحابه شکایت کردند، طلحه بن عیبده الله برخاست و با عثمان کلام سخت نمود، و عایشه کسی را به نزد عثمان فرستاد و گفت: اصحاب رسول خدا صلی الله علیه [وآله] وسلم نزد تو آمدند و عزل این مرد از تو خواستند و تو ابا کردی، و او - یعنی ابن [ابی] سرح - مردی را از ایشان کشته، پس انصاف ده ایشان را از عامل خود.

و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) بر او داخل شد و فرمود که: «اهل مصر از تو طلب نمیکنند مگر مردی را عوض مردی که بر ذمه او ادعای (۱) خونی دارند، پس او را از ایشان عزل کن و قضا کن در میان ایشان، پس اگر حقی از ایشان بر او واجب باشد انصاف ایشان بده.»

عثمان گفت که: اختیار بکنید مردی را که والی کنم او را بر شما به جای او.

۱- در [الف] اشتباهاً: (ادعائی) آمده است.

مردم گفتند که : عامل بکن بر ما محمد بن ابی بکر را ، پس عثمان کتابت عهد ولایت نوشت ، و با ایشان جماعتی از مهاجرین و انصار بیرون شدند برای دیدن واقعه در میان اهل مصر و ابن ابی سرح .

و هرگاه که محمد بن ابی بکر و کسانی که همراه او بودند به مسافت سه روزه راه از مدینه بیرون رفتند ناگاه دیدند که غلامی سیاه بر شتری سوار است و خبط میکرد شتر او خبطی که از آن مفهوم میگردید که گویا مردی است که طلب میکند کسی را یا کسی در طلب او است ، اصحاب محمد (۱) او [را] گفتند : کیستی تو و چکار داری ؟ ! و معلوم میشود که گویا که تو از کسی گریخته یا گریخته را جوینده هستی ! گفت : من غلام امیرالمؤمنین ام که فرستاده است مرا به سوی عامل مصر ، مردی گفت که : عامل مصر این است ، و اشاره کرد به سوی محمد بن ابی بکر . گفت : این را نمیخواهم ، پس محمد بن ابی بکر چون از این ماجرا خبر یافت کس به طلب او فرستاد که او را گرفته آورد ، پس محمد بن ابی بکر به او گفت که : غلام کیستی ؟ یک بار گفت که : من غلام امیرالمؤمنین ام و بار دیگر گفت که : من غلام مروانم تا اینکه مردی او را شناخت که غلام عثمان است . محمد بن ابی بکر از او پرسید که : تو به سوی کدام فرستاده شدی ؟ گفت به سوی عامل مصر . گفت : برای چه ؟ گفت : به رسالتی . گفت : با تو نامه هست ؟ گفت : نه ، پس تفتیش کردند با او نامه .

۱- در [الف] اشتباهاً اینجا : (از) آمده است .

نیافتند ، و با او مطهره بود که در آن چیزی حرکت میکرد ، آن را شکستند و در آن نامه یافتند که نوشته بود : (از طرف عثمان به سوی ابن ابی سرح) ، پس محمد بن ابی بکر همه مردم را از مهاجرین و انصار و غیر ایشان که نزد او بودند جمع نمود و سر نامه را روبروی < ۱۹۸ > آنها چاک کرد و در آن نوشته بود که :

هرگاه که محمد و فلان و فلان نزد تو بیایند در قتل ایشان حيله کن و نامه که با او است آن را باطل ساز ، و تو بر عمل خود قرار گیر ، و کسی که با تو گفتگو کند او را حبس کن تا رأی من نزد تو در این باب بیاید .

هرگاه که نامه را خواندند ترسیدند ، و به سوی مدینه بازگشتند ، و محمد بن ابی بکر بر آن نامه مهرهای مردم که با او بودند ثبت کنانید و به مردی از آنها سپرد ، و چون در مدینه طلحه و زبیر و علی بن ابی طالب (علیه السلام) و سعد وقاص و کسانی که از اصحاب محمد مصطفی صلی الله علیه [و آله] وسلم با او بودند جمع کردند و آن نامه را روبروی آنها وا کردند و بر آنها خواند [ند] و از قصه غلام خبر نمودند ، پس کسی باقی نماند در مدینه مگر اینکه غضب گرفت بر عثمان و زیادتی کرد این معنا در غضب کسانی که در غضب بودند برای ابن مسعود و ابوذر و عمار .

و اصحاب محمد صلی الله علیه [و آله] وسلم به خانه خودشان رفتند و نبود کسی از ایشان مگر اینکه در غم بود به جهت خواندن آن کتاب ، پس محاصره کردند مردم عثمان را و محمد بن ابی بکر ، بنی تیم و غیر ایشان را بر او

برانگیخت ، پس علی (علیه السلام) کسی را به نزد سعد و عمار و چند نفر از صحابه - که همه ایشان از اهل بدر بودند - فرستاده طلبید ، بعد از آن به نزد عثمان رفت و آن نامه و غلام و شتر با او بود ، پس علی (علیه السلام) به عثمان گفت : « این غلام توست ؟ » عثمان گفت : آری . باز گفت : « این شتر توست ؟ » گفت : آری . گفت : « تو این نامه را نوشتی ؟ » گفت : سوگند به خدا که من ننوشتم این را ، و نه به آن امر کردم ، و نه از آن واقف هستم . علی (علیه السلام) گفت : « این خاتم توست ؟ » گفت : آری . گفت : « چگونه بیرون شود غلام تو با شتر تو به کتابتی که بر آن خاتم تو ثبت باشد و تو از آن وقوف نداشته باشی ؟ ! » پس سوگند به خدا یاد کرد و گفت : ننوشتم من این کتاب را و نه امر کردم به آن و نه روان کردم این غلام را به سوی مصر . و خط را شناختند که خط مروان بود ، و در امر عثمان شک کردند و گفتند که : مروان را به ما بسپار ، عثمان ابا کرد و مروان نزد او در خانه بود ، بعد از آن اصحاب حضرت رسول خدا صلی الله علیه [و آله] وسلم از نزد او غضبناک بیرون آمدند و شک کردند در امر عثمان ، و دانستند که عثمان قسم دروغ یاد نکرده باشد ، مگر قومی گفتند که : برائت عثمان در دل قرار نمیگیرد (۱) مگر اینکه او مروان را به ما بسپارد تا ما از او حال کتابت را تفتیش نماییم که چگونه امر میکند به قتل کسی که از اصحاب محمد صلی الله علیه [و آله] وسلم است به غیر حق ؟ ! اگر عثمان .

۱- یعنی : بی گناهی عثمان برای ما ثابت نمیشود .

نوشته باشد او را عزل کنیم ، و اگر مروان از زبان عثمان نوشته باشد نظر کنیم در امر مروان .

و عثمان از بیرون کردن مروان به سوی ایشان ابا نمود و ترسید از کشته شدن او .

و از این روایت چند فائده حاصل شد :

اول : آنکه از قول زهری و سعید بن المسیب ثابت شد که اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) عثمان را مخدول کردند و اعانه او نمودند و دفع بلوا از او نکردند .

دوم : آنکه از قول ابن المسیب : (لَمَّا وُلِيَ ، كَرِهَ وَوَلَايَتَهُ نَفَرٌ مِنَ الصَّحَابَةِ) ، ظاهر است که : خلافت و امارت عثمان را جمعی از صحابه مکروه و ناخوش میداشتند ، پس یا خلافت عثمان را ناحق باید گفت ، و یا تفسیق و تضلیل آن کارهین حق باید نمود . < ۱۹۹ > و نیز از این ظاهر است که آن صحابه بیعت عثمان نکرده بودند ، پس اجماع بر خلافت او ثابت نباشد ، و اگر بیعت کرده بودند از راه تقیه و خوف نموده بودند .

سوم : آنکه از قول او : (فَكُنَّ يَجِيءُ مِنْ أُمَّرَائِهِ مَا يَنْكُرُهُ ..) إلی آخره ، واضح است که : عمال عثمان مرتکب شنائعی میشدند که اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آن را منکر و قبیح میشمردند و بر عثمان در این باب عتاب

میکردند، لیکن او ایشان را معزول نمیکرد و حرف اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را نمیشنید.

چهارم: آنکه از قول او: (وقد کان قبل ذلک من عثمان ..) إلی آخره، صریح مستفاد است که از عثمان به نسبت عبدالله بن مسعود و ابی ذر و عمار ابن یاسر امور بد واقع شده بود.

پنجم: آنکه از قول او: (فأبی ابن [ابی] سرح ..) إلی آخره، ظاهر است که: ابن ابی سرح مخالفت عثمان کرد و کسی را که عثمان نزد او فرستاده بود قتل کرد، و با این همه عثمان او را معزول نکرد با آنکه عایشه و طلحه در عزل او کلام کردند.

ششم: آنکه از قول او: (فقام طلحه ..) إلی آخره، ظاهر است که: طلحه با عثمان کلام سخت و غلیظ کرد، و آن جز طعن و تشنیع چه بود.

هفتم: آنکه جمیع اهل مدینه - که اکثر آن صحابه بودند - بر عثمان غضب کردند.

و در "مواهب لدنیه" و غیر آن مذکور است:

من غاظه أصحاب محمد صلی الله علیه [وآله] وسلم فهو کافر (۱).

هشتم: آنکه اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) غضب کردند و در امر عثمان شک کردند و بر گفته او اعتماد نمودند

و در "حیاه الحیوان" مذکور است:

فاقتحموا علی عثمان الدار - والمصحف بین یدیه - فأخذ محمد بن أبی بکر بلحیته ، فقال له عثمان : [أرسل لحیتی] (۱) . یابن أخی ! فوالله لو رأى أبوک مقامک هذا لساءه . . فأرسل لحیته وولّی ، وضربه نیار (۲) . بن عیاض وسودان بن حمران بسیفهما ، فنضح الدم علی قوله تعالی : (فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) (۳) ، وجلس عمرو بن الحمق علی صدره ، وضربه حتّی مات ، ووطىء عمیر بن صابی (۴) علی بطنه فكسر ضلعین من أضلاعه . (۵) انتهى .

و عبدالحق در "رجال مشکاه" در ترجمه عمرو بن الحمق آورده:

وكان ممن سار إلى عثمان ، وهو أحد الأربعة الذين دخلوا عليه الدار - فی ما ذکروا - ، ثم صار من شیعته علی [(علیه السلام)] وشهد .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- فی المصدر : (تبار) .

۳- البقره (۲) : ۱۳۷ .

۴- فی المصدر : (ضابئ) .

۵- [الف] قبل علی أصله . [حیاه الحیوان ۱ / ۷۸] .

معه مشاهدته كلها بالجمل والنهروان والصفين (١).

و ابن قتيبه در " معارف " گفته :

ذكر عمرو بن الحمق ، وهو من خزاعه ، بايع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فى حجه الوداع ، وصحبه بعد ذلك ، وروى عنه حديثاً ، وكان من ساكنى الكوفه ، وهو من شيعه على [(عليه السلام)] ، وكان ممن سار إلى عثمان (٢).

و در " استيعاب " ابن عبد البرّ در ترجمه عمرو بن الحمق مذکور است :

هاجر إلى النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم وأسلم بعد الحديبيه ، وقيل : بل أسلم عام حجه الوداع ، والأول أصح ، وصحب النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وحفظ منه أحاديث ، وسكن الشام ، ثم انتقل إلى الكوفه فسكنها ، روى عنه جبير بن نضر ورفاعة بن شداد . . وغيرهما ، وكان ممن سار إلى عثمان ، وهو أحد الأربعة الذين دخلوا < ٢٠٠ > عليه الدار - فيما ذكروا - ، ثم صار من شيعه على [(عليه السلام)] ، وشهد المشاهد كلها بالجمل والنهروان و صفين (٣).

١- رجال مشكاه : وانظر : خلاصه تذهيب تهذيب الكمال للخزرجى الأنصارى اليمنى ٢٨٨ ، الطبقات الكبرى لابن سعد ٦ / ٢٥ ، تاريخ مدينه دمشق لابن عساكر ٤٥ / ٤٩٤ - ٤٩٥ ، ٤٩٨ .

٢- المعارف : ٢٩١ .

٣- الاستيعاب ٣ / ١١٧٣ .

و نیز در “کنز العمال” در فضائل عمرو بن الحمق مذکور است :

عن عمرو بن الحمق : أنه سقى النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم لبناً ، فقال : « اللهم متّعه بشبابه ، فمَرّت عليه ثمانون سنة لم ير شعره بيضاء » . البغوي والديلمي . كر (١) .

و ابن عبدالبرّ در ترجمه عبدالرحمن بن عديس البلوي المصري گفته :

كان ممّن بايع تحت الشجره رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم .

قال أبو عمرو : هو كان الأمير على جيش القادمين من مصر إلى المدينة الذين حصروا عثمان ، وقتلوه (٢) .

و در ترجمه محمد بن ابی حذیفه گفته :

كان محمد بن أبی حذیفه أشدّ الناس تألياً على عثمان (٣) ، فلما قاموا على عثمان كان محمد بن أبی حذیفه أحد من أعان عليه وألبّ وحرّض أهل مصر . (٤) انتهى مختصراً .

١- كنز العمال ١٣ / ٤٩٥ .

٢- الاستيعاب ٢ / ٨٤٠ .

٣- هنا زياده في المصدر لم يذكرها المؤلف (رحمه الله) لعدم ارتباطها بالمقصود .

٤- الاستيعاب ٣ / ١٣٦٩ .

اما آنچه گفته : طلحه و زبیر و عایشه و معاویه و عمرو بن العاص برای طلب قصاص همین عثمان می‌جنگیدند یا برای قصاص عثمان موهوم متخیل .

پس مردود است به اینکه : جنگیدن اشخاص مذکورین بعد کشته شدن عثمان به اظهار طلب قصاص او ، منافی و مناقض مخدول گردانیدن اینها او را و اعانتشان بر قتلش در حال حیاتش نمیتواند شد .

و مناسب این مقام حکایتی است بس لطیف که ابو عمرو ابن عبدالبرّ در کتاب “استیعاب” در کتاب الکنی ذکر کرده ، وهذه عبارتہ :

قدم أبو الطفیل - يوماً - علی معاویه ، فقال له : کیف وجدک علی خلیک أبي الحسن ؟ قال : کوجد أمّ موسی علی موسی ، وأشکو إلى الله التّقصیر ، فقال له معاویه : کنت فی من حصر عثمان ؟ قال : لا ، ولکنی کنت فی من حضره . قال : فما منعک من نصره ؟ قال : وأنت ما منعک من نصره ؛ إذ تربّصت به ریب المنون ، وکنت فی أهل الشام ، وکلّهم تابع لک فیما تريد ؟ !

فقال له معاویه : أو ما ترى طلبی لدمه نصره له ؟ ! قال : بلی ،

ولكنك كما قال أخو بني حنيفة (۱) شعراً :

لألفيتك (۲) بعد الموت تندبني * وفي حياتي ما زودتني زادي (۳) يعني ابوالطفيل - که صحابی جلیل القدر بود - روزی نزد معاویه رفت ، معاویه گفت : چگونه است حزن و وجد تو بر خلیل تو ابوالحسن ؟ گفته : مانند وجد أم موسی بر موسی ، و شکایت میکنم تقصیر خود را در حق او به سوی خدای تعالی ، پس گفت معاویه : بودی تو در زمره کسانی که عثمان را محصور گردانیدند ؟ گفت : نه ، لیکن بودم در زمره کسانی که حاضر بودند او را در حالی که او محصور بود . معاویه گفت : چه مانع شد تو را از نصرت او ؟ گفت : تو را چه چیز منع کرد از نصرت او در حالی که بودی تو در اهل شام و همه آنها تابع تو بودند ؟ ! گفت معاویه : آیا نمیبینی طلب کردن من خون او را به نصرت او ؟ گفت : آری ، لیکن مثل تو در این نصرت چنان است که شاعری گفته است شعری که مضمونش این است :

هر آینه میبایم تو را که بعد از مردن من ندبه کنی مرا و حال آنکه در زندگی من مهیا نکردی زاد مرا .

۱- فی المصدر : (جعفی) بدل (بنی حنیف) .

۲- فی المصدر : (لا ألفیتک) .

۳- [الف] در ترجمه ابی الطفیل . (۱۲) . ثم قوبل علی نسخه أُخری . (۱۲) . [الاستیعاب ۴ / ۱۶۹۷] .

و شيخ عبدالحق در "رجال مشكاه" نیز این حكایت را در ترجمه <٢٠١> ابوظفیل آورده :

قیل : إنه قدم على معاوية فقال : كيف وجدك على خليلك أبي الحسن ؟ قال : كوجد أم موسى على موسى ، وأشكو إلى الله التقصير ! فقال له معاوية : كنت في من حضر قتل عثمان ؟ قال : لا ، ولكنني كنت في من حصره (١) . قال : فما منعك من نصره ؟ قال : وأنت فما منعك من نصره ؛ إذ تربصت به ريب المنون وكنت في أهل الشام وكلهم تابع لك في ما تريد ؟ !

قال معاوية : أما ترى طلبى بدمه ؟ ! قال : بلى ، ولكنك كما قال أخو بني حنيفة :

لألفينك (٢) بعد الموت تندبني * وفي حياتي ما زودتني زادي انتهى (٣) .

١- [الف] سياق هذه الرواية دال على أن يقرء (حصر) الثاني بالصاد المهملة ، بخلاف روايه الاستيعاب ، فإن سياقها يدل على أنه بالضاد المعجمه ، كما ترجمه المصنف ، فليتأمل . (١٢) ر .

٢- در [الف] اشتبهاً (لا يفنيك) آمده است ، ولي صحیح (لألفينك) یا (لا ألفينك) میباشد .

٣- رجال مشكاه : وانظر : تاريخ مدينة دمشق لابن عساکر ٢٦ / ١١٦ - ١١٧ ، أسد الغابه ٥ / ٢٣٤ .

پس از این حکایت صریح واضح شد که معاویه قتل عثمان خواسته ، و با وجود آنکه تمامی اهل شام تابع او بودند اعانه او نکرد و او را مخذول ساخت ، و بعد او که طلب خون او کرد باعث آن محض دنیا طلبی و عداوت نفس رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) بود .

و در “ ملل و نحل ” در حال عثمان مذکور است :

وكان أطرء (۱) جنوده معاویه بن أبي سفيان عامل الشام ، وسعد بن العاص (۲) عامل الكوفة ، وبعده الوليد بن عقبه (۳) ، وعبد الله بن عامر عامل البصره ، وعبد الله بن أبي سرح عامل مصر ، وكلهم خذلوه ورفضوه حتى أتى قدره عليه ، وقتل مظلوماً في داره (۴) .

از این عبارت “ ملل و نحل ” هم واضح است که : معاویه و دیگر عمال عثمان خذلان عثمان نمودند و به اعانتش پرداختند تا آنکه او کشته شد .

و همین است حال عمرو عاص که آن ملعون محض به هوای نفسانی و اغوای شیطانی برای طلب دنیای دنیه همراه معاویه غاویه شده و اصلاً طلب خون عثمان منظور نداشت ، و خود در حال حیات عثمان بر او زبان طعن .

۱- فی المصدر : (أمراء) .

۲- فی المصدر : (أبي الوقاص) بدل (العاص) .

۳- زاد فی المصدر : (وسعيد بن العاص) .

۴- الملل والنحل للشهرستاني ۱ / ۲۶ .

دراز ساخته بود و حيله و كوشش در تحريض و تأليب بر او ميكرد و فساد امر او ميخواست .

ابن عبدالبرّ در كتاب " استيعاب " در ترجمه محمد بن ابى حذيفه بعد ذكر (۱) بر آغالانيدن او مردم را بر عثمان گفته :

وكذلك كان عمرو بن العاص منذ (۲) عزله عن مصر يعمل حيلته بالتأليب والطعن على عثمان (۳) .

و در ترجمه عبدالله بن ابى سرح گفته :

فلما ولّاه إيّاها (۴) عثمان وعزل عنها عمرو بن العاص ، جعل عمرو بن العاص يطعن على عثمان ، ويؤلب عليه ، ويسعى في فساد (۵) أمره ، فلمّا بلغه [قتل] (۶) عثمان - وكان معتزلاً بفلسطين - قال : (إني إذا نكأت قرحة أدميتها) أو نحو هذا . (۷) انتهى .

۱- در [الف] اشتباهاً اینجا : (واو) آمده است .

۲- [الف] خ ل : (مذ) .

۳- الاستيعاب ۳ / ۱۳۶۹ .

۴- لم يرد في المصدر : (إيّاها) .

۵- في المصدر : (إفساد) .

۶- الزيادة من المصدر .

۷- الاستيعاب ۳ / ۹۱۹ .

و ابن ابى الحديد كفته :

قيل : روى أبو جعفر ، قال : كان عمرو بن العاص يحرض على عثمان ويغري به (١). وقال : كان عمرو بن العاص شديد التحريض والتأليب على عثمان ، وكان يقول : والله ! إن كنت لألقى الراعى فأحرضه على عثمان فضلا عن الرؤساء والوجوه ، فلما سحر الشرّ بالمدينه خرج إلى منزله فلسطين (٢) ، فينما هو بقصره ومعه ابناه - محمد وعبد الله - وعندهم سلامه بن روح الجذامى إذ مرّ بهم راكب من المدينه ، فسألوه عن عثمان ، فقال : محصور ، فقال عمرو : [أنا] (٣) أبو عبد الله ، (العير يضرب ، والمكواه < ٢٠٢ > فى النار) ، ثم مرّ بهم راكب آخر فسألوه ، فقال : قتل عثمان ، فقال عمرو : (وأنا أبو عبد الله إذا نكأت قرحه أدميتها) ، فقال سلامه بن روح : يا معشر قريش ! إنما كان بينكم وبين العرب باب فكسرتموه ، فقال : نعم ، أردنا أن نخرج الحق من خاصره الباطل ليكون الناس فى الأمر شرعاً سواء . (٤) انتهى .

١- لم يرد من أول الروايه إلى هنا فى المصدر .

٢- فى المصدر : (بفلسطين) .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- شرح ابن ابى الحديد ٢ / ١٤٤ .

و عايشه و طلحيتين هم شريك قتل عثمان بودند و اصلا به اعانتش نپرداختند ، در “ تاريخ “ واقدى - على ما نقل عنه - مذکور است :

وفى تلك الأيام عازمت عائشه على الحج ، وقد كان بينها وبين عثمان قبل ذلك كلام ، وذلك أنه أخر عنها بعض أرزاقها إلى وقت من الأوقات ، فقالت - وهى غائره - : يا عثمان ! أكلت أمانتك ، وضيعت رعيتك ، وسلطت عليهم الأشرار من أهل بيتك ، لا سقاك الله الماء من فوقك ، وحرملك البركه من تحتك ، أما والله ! لولا خمس صلاه لمشى إليك أقوام ذوو نيات وبصائر حتى يذبحوك كما يذبح الجمل .

فقال لها عثمان : (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَةٌ نُوحٍ وَامْرَأَةٌ لُوطُ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ) (١) .

وكانت عائشه تحرض عليه الناس جهدها وطاقتها ، وتقول : أيها الناس ! هذا قميص رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم لم يبئل وقد بليت سنه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ! اقتلوا نعتلا ، قتل الله نعتلا .

قال الواقدي : فلما حصر عثمان ونظرت عائشه إلى ما نزل به من حصار القوم ، زينت راحلتها وعزمت على الخروج ، فقال لها مروان بن الحکم : يا أم المؤمنين ! لو أقمت لكان أعظم لأجرك ؛ لأن هذا الرجل قد حوَّصر ، فلعل الله تبارك وتعالى أن يدفع بك عنه ما نزل به ، ويحقن دمه !

فقال له : تقول هذا وقد أوجبت الحج على نفسي ، لا والله ! لا قعدت ..

فأنشد مروان يقول هذا البيت :

حرق قيس على البلاد حتى * إذا ضرمت ناراً أحجما (١) قال الواقدي : فقالت عائشه : قد فهمت ما قلت يا مروان ! أتظن أنني في شك من أمر صاحبك ؟ ! أما والله ! لوددت أنه في غداره من غدائري ، وطوقت حملة ، فحملته حتى ألقيته في البحر الأخضر (٢) ، فقال لها مروان : لقد تبينت ما في نفسك ، هو ذلك ، ثم تريد مكه .

١- في الفتوح : ضرم قيس على البلاد دما * إذا اضطرت يوم به أحجما

٢- سه سطر گذشته در فتوح مطبوع نیامده است .

فلقیها ابن عباس فقالت : یا ابن عباس ! إِنَّكَ قَدْ أُوتِيتَ عَقْلًا- وِیَانًا ، فَاِیْرَاكَ أَنْ تَرُدَّ الطَّاعِیَةَ عَنْ قَتْلِ عِثْمَانَ ، فَاِنِّیْ اَعْلَمُ اَنْه سِیْثُوْمُ قَوْمِهِ ، كَمَا شَأْمُ اَبُو سَفِیَانَ قَوْمِهِ یَوْمَ بَدْر . (۱) انتهى .

پس از اینجا به شهادت واقدی - که از اعظام مورخین اهل سنت است و علمایشان بر اقوال او اعتماد مینمایند و به حفظ و اتقان او را میستایند بلکه او را در مرتبه بخاری و مسلم میگیرند ، چنانچه شیخ عبدالحق در ذکر حدیث غدیر گفته : و روایت نکرده اند آن را از اهل حفظ و اتقان که در طلب حدیث طواف بلاد و سیر < ۲۰۳ > امصار کرده اند مثل بخاری و مسلم و واقدی و غیر ایشان از اکابر اهل حدیث (۲) . - ثابت شد که عایشه مردم را بر قتل عثمان میآغالید ، و به حسب طاقت و جهد خود در تحریض بر قتلش تقصیری نمیورزید ، و قاتلان را از صاحبان بصائر و نیت صادقه میدانست ، و عثمان را متضیع سنت جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) منسوب میساخت ، و نام عثمان (نعثل) نهاده بود و به آواز بلند (اقتلوا نعثلا) میفرمود ، و علی الاعلان در محافل و مجالس حکم به قتلش میداد ، و .

۱- کتاب مغازی واقدی مطبوع ناقص است ، و فاقد این مطلب میباشد ، از نسخه های خطی آن نیز اطلاعی در دست نیست ، ولکن همین مطلب را از واقدی و دیگران ابن اعثم در الفتوح ۲ / ۴۲۱ - ۴۲۲ نقل کرده است ، (سند را قبلا در صفحه ۳۶۹ ذکر نموده است) .

۲- [الف] در شرح مشکاه . [أشعه اللمعات ۴ / ۶۸۰] .

ابن عباس را منع ساخت از اینکه مردم را از قتل عثمان باز دارد / پس انکار تجویز عایشه قتل عثمان را کذب صریح و بهتان ظاهر است که بر صبیان هم پوشیده نیست .

و در کتاب "الإصابة فی معرفة الصحابه" مذکور است :

أخرج يعقوب بن سفيان - بسند صحيح - ، عن قيس بن أبي حازم : أن مروان بن الحکم رأى طلحه فی الخيل ، فقال : هذا أعان علی قتل عثمان .. فرماه بسهم فی ركبته ، فما زال الدم ينزف (۱) حتّى مات . (۲) انتهى .

از این روایت صحیح و واضح گشت که : طلحه بر قتل عثمان اعانه نموده (۳) .

و در "استیعاب" در ترجمه طلحه مرقوم است :

يقال : إن السهم أصاب ثغره نحره ، وأن الذی رماه مروان بن الحکم بسهم فقتله ، وقال : لا أطلب بثاری بعد الیوم ، وذلك أن طلحه - فیما زعموا - كان ممّن حاصر عثمان واشتدّ علیه ، ولا یختلف العلماء الثقات فی أنّ مروان قتل طلحه یومئذ (۴) . انتهى .

۱- فی المصدر : (یسیح) .

۲- الإصابة ۳ / ۴۳۲ .

۳- در [الف] به اندازه چند کلمه سفید است .

۴- الاستیعاب ۲ / ۷۶۶ .

حاصل آنکه : گفته شده است که تیر رسید به گردن طلحه و کسی که تیز زد به طلحه مروان بود ، انداخت تیری پس قتل کرد او را و گفت مروان که : طلب نخواهم کرد بعد از این روز خون خود را ، و وجه این کلام مروان آن است که طلحه - موافق زعم اصحاب تواریخ - بود از کسانی که محاصره کردند عثمان را و شدت نمودند بر عثمان ، و اختلاف نمینمایند علمای ثقات در اینکه مروان قتل کرد طلحه را در این روز .

و اگر به اینقدر شواهد اطمینان حاصل نشود اینک شهادت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر اینکه عائشه و زبیر و طلحه باعث قتل عثمان شدند باید شنید و انصاف باید نمود ، پس بدان که در کتاب " فصول مهمه " نورالدین علی بن محمد بن صباغ المالکی مذکور است که :

جناب امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] به زبیر فرمود که :

« ما حملک علی ما صنعت یا زبیر ؟ » قال : حملنی علی ذلک الطلب بدم عثمان ..

فقال علی (علیه السلام) : « إن أنصفت من نفسك فأنت وأصحابك قتلتموه » . (۱) انتهى .

و در " ریاض النضره " در قصه قتل عثمان مذکور است :

وخرج علی [(علیه السلام)] - وهو غضبان - فلقیه طلحه ، فقال : ما لك .

يا أبا الحسن ! ضربت الحسن والحسين [(عليهما السلام)] ؟! وكان يرى أنه أعان على قتل عثمان ، فقال : عليك .. كذا وكذا .. إلى آخره (١).

و در “استيعاب“ در ترجمه طلحه مذکور است :

ومن حديث صالح بن كيسان وعبد الملك بن نوفل بن مساحق والشعبي وابن أبي ليلي - بمعنى واحد - : انّ علياً [(عليه السلام)] قال - في < ٢٠٤ > خطبته حين نهوضه إلى الجمل - : « انّ الله عزّ وجلّ فرض الجهاد ، وجعله نصرتة وناصره ، وما صلحت دنيا ولا دين إلاّ - به ، وإني منيتُ (٢) بأربعة : أدهى الناس وأسخاهم طلحه ، وأشجع الناس الزبير ، وأطوع الناس في الناس عائشه ، وأسرع الناس إلى الفتنة يعلى بن أمية ! والله ما أنكروا عليّ شيئاً منكراً ، ولا استأثرت بمال ، ولا ملت بهوى ، وإنّهم ليطلبون حقاً تركوه ، ودماً سفكوه ، ولقد ولّوه دوني ، وإن كنتُ لشريكهم في الإنكار لما أنكروه ، وما تبعه عثمان إلاّ عندهم ، وإنّهم لهم الفئة الباغية ، بايعوني ونكثوا بيعتي ، وما استأنوني (٣) حتّى يعرفوا جورى من عدلى ، وإني لراض بحجه الله عليهم ، وعلمه فيهم ، وإني مع هذا لداعيهم ، ومعذر إليهم ، فإن قبلوا فالتوبه مقبوله ، .

١- الرياض النضرة ٢ / ١٦٦ (چاپ مصر) .

٢- فى المصدر : (بليتُ) .

٣- فى المصدر : (استأنوا بى) .

والحقّ أولى ما أنصرف إليه ، وإن أبوا أعطيتهم حدّ السيف ، وكفى به شافياً من باطل وناصرأ ، والله ! إنّ طلحه والزبير وعائشه يعلمون أنّي على الحقّ وأنهم مبطلون » . (۱) انتهى .

پس در این کلام جناب امیر (علیه السلام) به غایت توضیح تصریح فرموده به اینکه : طلحه و زبیر و عایشه خود باعث قتل عثمان شدند ، و جنگ نمودن برای مطالبه خون عثمان به محض عداوت جناب امیر (علیه السلام) بود و اصلاً طلب قصاص خون عثمان منظور نداشتند ، محض ایذا رسانی به نفس رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) منظور نظر این گروه شقاوت پژوه بود ، و طلب قصاص عثمان را حيله قرار داده بودند تا باشد که عوام کالانعام به این حيله ایشان منخدع شده با نفس پیغامبر مقاتله و مقابله کنند ، چنانچه شد آنچه شد .

پس حالا- مخاطب بفرماید که : هرگاه عایشه و طلحه و زبیر خود باعث قتل عثمان شدند بعد آنکه میجنگیدند ، برای طلب قصاص عثمان موهوم متخیل میجنگیدند ؟ ! این عثمان را که خود قتل کردند و مردم را بر قتلش تحریض نمودند !

غالباً بفرماید که برای طلب قصاص عثمان موهوم متخیل (۲) .

و در " انسان العیون فی سیره الامین المأمون " تصنیف علی بن برهان الدین الحلبي الشافعی مذکور است :

۱- الاستیعاب ۲ / ۴۹۸ - ۴۹۹ .

۲- این سطر در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

ثم سار على (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] إلى البصره ، ثم أرسل إلى أهل الكوفه يستنفرهم إليه ، فنفروا إليه - بعد أمور يطول ذكرها - وكانوا سبعة آلاف ، والتقى الجيشان - جيش على [(عليه السلام)] وجيش أم المؤمنين - بعد أن كتب لطلحه والزبير : « أميا بعد ؛ فقد علمتما أنني لم أرد البيعه حتى أكرهت عليها ، وأنتما ممن رضى بيعتى ، وألزمى إياها ، فإن كنتما بايعتما طائعين فتوبا إلى الله ، وارجعا عما أنتما عليه ، فإنك - يا طلحه ! - شيخ المهاجرين ، وأنت - يا زبير ! - فارس قریش ، لو دفعتما هذا الأمر قبل أن تدخل فيه لكان أوسع لكما من خروجكما منه ، والسلام » .

وكتب لعائشه : « أمّا بعد ؛ فإنك قد خرجت من بيتك ترعمين أنك تريدين الإصلاح بين المسلمين ، وطلبت - بزعمك - دم عثمان ، وأنت بالأمس تؤلبين عليه ، فتقولين - فى ملاء من أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم - : (اقتلوا نعثلا ، فقد كفر ، قتله الله) ، واليوم تطلبين بشاره ، فاتقى الله ، < ٢٠٥ > وارجعى إلى بيتك ، وأسبلى عليك سترك قبل أن يفضحك الله ، ولا حول ولا قوة إلا بالله العلى العظيم » .

فلما قرؤوا الكتابين عرفوا أنه الحق ، وعند ذلك خرج طلحه والزبير على فرسين ، وخرج إليهما على (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] ، وذم كل واحد

من الآخر ، فقال لهما على [(عليه السلام)] : « لقد أعددتما خيلا (۱) ، وسلاحاً ، فاتقيا الله ، ولا تكونا (كَأَلَّتِي نَقَضْتُ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةِ أَنْكَاثًا) (۲) ، ألم تكونا أخويّ في الله ، تحرّمان دمي وأحرّم دمكما ؟ ! » فقال له طلحه : ألبت الناس على عثمان ! فقال : « أنتما خذلتماه حتّى قتل ، فسلب الله اليوم على أشدنا (۳) على عثمان ما يكره » . (۴) انتهى .

از این عبارت هم ظاهر شد که : عایشه اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را تحریض بر قتل عثمان میساخت و تکفیر او مینمود و او را (نعثل) میخواند ، و طلحه و زبیر از خاذلان عثمان بودند و اعانتش نکردند .

و ولی الله در “ازاله الخفا” در فصل پنجم بعد ذکر تعیین صورت و صفت فتنه ای به فتنه قتل عثمان گفته :

اما تعیین جمعی که تهییج این فتنه خواهند کرد :

فقد أخرج الحاكم - من حديث ابن مسعود رفعه - : أحذركم سبع فتن تكون من بعدى . . وعدّ : أولها فتنه تقبل من المدينة .

۱- فی المصدر : (لعمری لقد أعددتما خیلا ورجالا) .

۲- النحل (۱۶) : ۹۲ .

۳- فی المصدر : (أشرنا) .

۴- [الف] آخر کتاب ، ذکر ما أخبر (علیه السلام) من المغیبات . [السیره الحلبیه ۳ / ۳۵۶] .

قال الراوی فکانت فتنه المدینه من قبل طلحه والزبیر (۱).

و حاکم در "مستدرک" گفته :

حدَّثنا أبو بکر بن إسحاق الفقیه وعلی بن جمشاد ، قالا : حدَّثنا بشر بن موسی ، حدَّثنا الحمیدی ، حدَّثنا سفیان ، حدَّثنا أبو موسی - یعنی اسرائیل بن موسی - ، قال : سمعت الحسن یقول : جاء طلحه والزبیر إلى البصره ، فقال لهم الناس : ما جاء بکم ؟ قالوا : نطلب دم عثمان . قال الحسن : أما سبحان الله ! فما كان للقوم عقول فیقولون : [والله ما قتل عثمان غیر کم .

قال : فلما جاء علی إلى الکوفه ، وما كان للقوم عقول فیقولون : [(۲) أيها الرجل إنا والله ناصرناک . (۳) (۴) انتهى .

اما آنچه گفته : تواریخ طرفین از شیعه و سنی حاضرند ، صحابه در دفع بلوا از وی قصوری نکردند .

پس تواریخ طرفین از شیعه و سنی حاضر است ، صحابه در اغرای بلوا بر وی قصور نکردند و هرگز اعانه و نصرت او نکردند ، مخاطب از راه حسن .

۱- ازاله الخفاء ۱ / ۱۲۴ وانظر : ۱۵۳ .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- فی المصدر : (ما ضمناک) .

۴- المستدرک ۳ / ۱۱۸ .

ظنّ به صحابه چنین حرفها میچاود ، سببش عدم اطلاع بر تواریخ و کتب حدیث است ، و یا عمداً حسبهُ الله مرتکب چنین کذب صریح و دروغ فزاییده گشته !

اما آنچه گفته : مع هذا در رسانیدن آب و در دفع ضیق از وی الی آخر الوقت تدبیرها و حیلها میگردند .

پس بر فرض صحت وجهش آن باشد که : با عثمان زنان و اطفال نیز محبوس بودند و رسانیدن آب به آنها و رفع ضیق از آنها قباحتی نداشت ، چنانچه سید مرتضی علم الهدی گفته :

قد كان في الدار من النساء والصبيان من لا يحلّ منعه الطعام والشراب . (۱) انتهى .

اما آنچه گفته که : جوانان انصار با وی گفتند : إن شئت كُنّا أنصارالله . . مرتین .

پس آنچه در تواریخ معتبره مذکور است آن است که : تنها زید بن ثابت به دیگر انصار گفته بود : یا معشر الأنصار ! کونوا أنصار الله مرتین .

ابوحسن مازنی - که او نیز از انصار بود - در جواب زید گفت که : ما اطاعت تو نمیکنیم تا شویم < ۲۰۶ > چنانکه فرموده است خدای تعالی در مذمت کفار که : ما اطاعت کردیم سرداران خود و بزرگان خود را پس گمراه .

گردانیدند [ما را] از راه حقّ .

و بعضی میگویند که : گوینده این قول نعمان زرقی بود که در جواب قول زید بن ثابت گفته ، چنانچه ابو عمرو بن عبدالبرّ در کتاب " استیعاب " در کتاب الکنی در ترجمه ابوالحسن مازنی گفته :

له صحبه ، يقال : إنه ممن شهد العقبه وبدراً (۱) ، وأبو الحسن المازنی هو القائل لزید بن ثابت - حين قال يوم الدار : يا معشر الأنصار ! كونوا أنصار الله مرتين ، فقال أبو الحسن - : لا- والله ! لا- نطيعك فنكون كما قال الله : (إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا) (۲) ، ويقال : قائل ذلك النعمان الزرقی . (۳) انتهى .

و در " تاریخ " واقدی مذکور است :

إنّ زید بن ثابت اجتمع علیه عصابه من الأنصار ، وهو يدعوهم إلى نصره عثمان ، فوقف علیه جبه بن عمرو بن حبه (۴) المازنی . فقال له جبه : ما يمنعك - يا زید ! - أن تذب عنه ؟ ! أعطاك عشرة ألف (۵) دينار ، وأعطاك حدائق نخل لم ترث من .

۱- هنا زیاده فی المصدر لم يذكرها المؤلف (رحمه الله) لعدم ارتباطها بالمقصود .

۲- الأحزاب (۳۳) : ۶۷ .

۳- الاستیعاب ۴ / ۱۶۳۲ .

۴- در [الف] (عمرو بن حبه) خوانا نیست .

۵- فی المصدر : (آالف) .

أبيك مثل حدیقه منها (۱) .

یعنی به درستی که مجتمع شدند گروهی از انصار بر زید بن ثابت در حالی که میخواند ایشان را به سوی نصرت عثمان ، پس ایستاد جبله بن عمرو [در برابر او و] گفت : چه چیز منع میکند تو را - ای زید ! - از اینکه بازدارای مردم را از عثمان ، بخشید تو را ده هزار دینار و بخشید تو را حدیقه های خرما که نیافتی به میراث از پدر خود مثل یک حدیقه از آنها [را] .
اما آنچه از عبدالله بن عمر نقل کرده .

پس تکذیب میکند آن را آنچه در " تاریخ " واقدی مسطور است :

روی عن ابن عمر أنه قال : والله ! ما كان منّا إلا خاذل أو قاتل (۲) .

یعنی روایت کرده شد از عبدالله بن عمر که به درستی که او گفت : سوگند به خدا نبود از ما مگر مخذول کننده یا کشنده عثمان .

۱- کتاب المغازی المطبوع ناقص ، ولم نجد فيه ما رواه المؤلف (رحمه الله) ، ولكن ذكره بنصه عن الواقدي السيد المرتضى (رحمه الله) في الشافي ۴ / ۲۴۱ - ۲۴۲ ، وابن ابی الحدید فی شرح نهج البلاغه ۳ / ۸ .

۲- نقلها عن الواقدي السيد المرتضى (رحمه الله) في الشافي ۴ / ۲۴۲ ، وابن ابی الحدید فی شرح نهج البلاغه ۳ / ۸ .

اما آنچه گفته : حضرت امیر [(علیه السلام)] هم پسران خود را از اولاد جعفر و چيله خود قنبر را بر دروازه عثمان متعین ساخته .

پس بر فرض صحت به جهت آن بود که از مردم مصر تعدی و تجاوز از حدّ شرع واقع نشود ، و آب و طعام به زنان و کودکان - که بی گناه محض بودند - میرسیده باشد ، چنانچه سید مرتضی علم الهدی در کتاب " شافی " گفته :

فأما إنفاذ أمير المؤمنين الحسن والحسين [(عليهم السلام)] فإِنَّمَا أَنْفَذَهُمَا - إِنْ كَانَ أَنْفَذَهُمَا - لِيَمْنَعَا مِنْ أَنْتَهَاكِ حَرِيمَهُ ، وَتَعَمُّدِ قَتْلِهِ ، وَمَنْعِ حَرَمِهِ وَنِسَائِهِ مِنَ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ ، وَلَمْ يَنْفَذَهُمَا لِيَمْنَعَا مِنْ مَطَالِبِهِ (۱) بِالْخَلْعِ ، كَيْفَ وَهُوَ مَصْرُوحٌ بِأَنَّهُ بِأَحْدَاثِهِ مُسْتَحَقٌّ لِلْخَلْعِ ؟ ! وَالْقَوْمُ الَّذِينَ سَعَوْا فِي ذَلِكَ كَانُوا يَغْدُونَ وَيُرْوِحُونَ إِلَيْهِ ، وَمَعْلُومٌ مِنْهُ ضَرُورَةُ أَنَّ كَانُوا مُسَاعِدَةً عَلَى خَلْعِهِ وَنَقْضِ أَمْرِهِ ، لَا سِيَّما فِي الْمَرْهَةِ الْآخِرَةِ (۲) .

یعنی اما فرستادن حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) را - اگر واقع شده باشد - پس نبود مگر به جهت آنکه ایشان باز دارند مردم را از هتک حرمت حریم او ، و منع کنند مردم را از .

۱- فی المصدر : (مطالبته) .

۲- الشافی ۴ / ۲۴۲ .

بازداشتن حرم او را و زنان او را از طعام [و آب] ، و نفرستاد تا آنکه بازدارند مردم را از اینکه مطالبه خلع خلافت از او > ۲۰۷
 < بکنند ، چگونه چنین باشد و حال آنکه او خود تصریح فرموده به اینکه : عثمان به سبب احداثهای خود مستحق خلع است ، و
 قومی که سعی در این معنا کردند صبح و شام نزد او میآمدند .

و تعجب است از مخاطب که فقط بر ذکر ارسال جناب حسنین (علیهما السلام) بر دروازه عثمان اکتفا نموده و از ذکر امر
 فظیعی که نواصب آن را وضع و افترا نموده اند استحیا نموده !

و آن اینکه ابن حجر در “ صواعق محرقه ” و جلال الدین سیوطی در “ تاریخ الخلفاء ” و محب الدین در “ ریاض النضره ”
 نقل نموده اند که :

هرگاه جناب امیر (علیه السلام) خبر قتل عثمان شنید ، سراسیمه بر دروازه عثمان آمد دید که عثمان مقتول شده :

فقال علی [(علیه السلام)] لابنیه : کیف قتل عثمان أمیر المؤمنین وأنتما علی الباب ؟ ! ورفع یده فلطم الحسن وضرب صدر
 الحسین ! (۱) انتهى .

معاذ الله ! چه بی حیایی و بی شرمی دارند که چنین امور شنیعه را روایت .

۱- ریاض النضره ۲ / ۱۶۶ (چاپ مصر) ، تاریخ الخلفاء ۱ / ۱۶۰ ، الصواعق المحرقه ۱ / ۳۴۵ - ۳۴۶ .

میکنند و در کتب خودشان (۱) به طلاق و بشاشت ذکر مینمایند!

آیا دینداری تجویز میتواند نمود که - معاذالله - جناب امیر (علیه السلام) ودایع جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و جگر گوشه های آن جناب و فلذه های کبد بتول (علیها السلام) را - که ایدایشان عین ایدای جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) است - به لطم و ضرب پیش آید، و حال آنکه مرتبه این بزرگان ارفع است از اینکه مصدر گناهی شوند که به آن مستحق تعزیر گردند.

و مع هذا بالخصوص در اینجا بنا بر روایات اهل سنت هم ثابت نمیشود که از حسنین (علیهما السلام) تقصیری صادر شده باشد که موجب این جزا باشد، بلکه در صدر همین روایت نقل کرده اند که:

حضرت امام حسن (علیه السلام) آلوده به خون شدند و هرگاه مردم این حال [را] دیدند از عقب خانه عثمان داخل شدند و او را به قتل رسانیدند.

پس در این صورت قتل عثمان در بی خبری حسنین (علیهما السلام) واقع شد، و این هر دو حضرت - بنابر روایات اهل سنت - در مدافعت از عثمان دریغی نفرمودند، پس این هر دو بزرگ مستحق ضرب و لطم چرا باشند؟! .

۱- در [الف] : (خودها) آمده است که اصلاح شد.

۲- از قسمت : (جگر گوشه های...) تا اینجا در نسخه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

لیکن دل نواصب نداد (۱) که فقط بر این افتراها اکتفا نمایند ، بر افترای این فعل شنیع و کذب فظیح بر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) اجترأ کردند و از قباحتی که بر آن لازم میآید - به مقتضای اینکه دروغگو را حافظه نباشد ! - غافل شدند ، جزاهم الله عما اجترؤوا علیه .

بار الها ! مگر آنکه دعوی کنند که حسنین (علیهما السلام) نیز در قتل عثمان شریک بودند ، و افترای این معنا هم از ایشان بعید نیست ، بلکه معاویه نسبت این امر به حسنین (علیهما السلام) میداد ، چنانچه ضیاء مقدسی در " تاریخ " خود آورده :

ولما حج معاویه جاءه الحسن والحسين [(علیهما السلام)] وابن عباس . . . وغيرهم ، وسألوه أن یفی لهم بما ضمن ، فقال : أما ترضون یا بنی هاشم أن یحقن دماءکم وأنتم قتلتم عثمان ؟ !

ولم یعطهم ما کتب فی الصحیفه شیئاً . (۲) انتهى .

اما آنچه گفته : طلحه و زبیر نیز پسران خود را بر دروازه او نشانیده .

پس از روایات کتب معتبره ثابت شده که طلحه و زبیر هرگز اعانه عثمان نکردند ، بلکه اعانه قتله او نمودند . و به شهادت جناب امیر (علیه السلام) ثابت شده که این هر دو در قتلش شریک شدند ، هرگاه حالشان این باشد ، پس فرستادن پسران خود برای مدافعت < ۲۰۸ > از عثمان چه امکان داشت ؟ مگر آنکه به .

۱- یعنی : دلشان نیامد .

۲- البدء والتاریخ ۵ / ۶ ، وانظر : تاریخ یعقوبی ۲ / ۲۲۲ - ۲۲۳ .

این بهانه مطلبی دیگر منظور داشته باشند ، صاحب “ استیعاب ” تصریح کرده که : طلحه محاصره عثمان نمود و سختی و شدت بر عثمان ورزید (۱) .

پس آیا پسر خود را برای مزاحمت خود او نشانیده بود ؟! و آیا پسرش به سنگ و چوب پدر خود را میزد ؟!

اما آنچه گفته : چون بلوئیان هجوم میآوردند ، به سنگ و چوب جنگ میکردند تا آنکه حضرت امام حسن (علیه السلام) خون آلوده شد و محمد بن طلحه و قنبر بر سر زخم چشیدند .

پس کمال تعجب است که عثمان غلامان خود را - که فوجی کثیر بودند به حدی که اگر حکم میکرد در یک ساعت اهل بلوا را حقیقت کار معلوم میشد (۲) - از جنگ به آن اهتمام تمام منع کرد که ایشان با آن بی قراری و زاری از جنگ باز آمدند و خاموش نشستند ، و وقوع قتل و خون را مکروه دانست ، و به عبدالله بن عمر ممانعت کرد که او هم خاموش نشیند و از آسیب محفوظ ماند ؛ و حضرت حسنین [(علیهما السلام)] و حضرت قنبر و اولاد جعفر و اولاد طلحه و زبیر را از مزاحمت و جنگ با بلوئیان اصلاً ممانعت نکرد تا آنکه - بنابر کلام مخاطب - حضرت امام حسن (علیه السلام) - جگر پاره رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) و فلذه .

۱- در همین طعن به نقل از استیعاب ۲ / ۷۶۶ گذشت که : (ان طلحه - فیما زعموا - کان ممّن حاصر عثمان واشتدّ علیه) .

۲- این مطلب الزام صاحب تحفه است به عین عبارت خودش ، فلا تغفل .

کبد بتول [(علیها السلام)] - خون آلوده شد و محمد بن طلحه و قنبر بر سر زخم چشیدند !!

مگر آنکه گویند که : عثمان چون با عبدالله بن عمر و غلامان خود محبت داشت ، مقتول شدن ایشان را گوارا نداشت ، و چونکه با ایشان عداوت داشت ، ایشان را ممانعت نداشت و خواست که ایشان مقتول شوند .

اما آنچه گفته : اینک " نهج البلاغه " که اصح الکتب شیعه است بر این ماجرا گواه است از حضرت امیر (علیه السلام) روایت میکنند که فرمود : « والله لقد دفعت عنه » .

پس بدان که در " نهج البلاغه " مذکور است :

ومن كلام له (عليه السلام) - قال (۱) لعبد الله بن عباس ، وقد جاءه برسالة من عثمان بن عفان - وهو محصور - يسأله فيها الخروج إلى ماله بينع ليقبل هتف الناس باسمه للخلافه ، بعد أن كان سأله مثل ذلك من قبل - فقال (عليه السلام) : « يا ابن عباس ! ما يريد عثمان أن يجعلني إلا جملاً ناضحاً بالغرب (۲) أقبل وأدبر ، بعث إليّ أن اخرج ، ثم بعث إليّ أن أقدم ، ثم هو الآن يبعث إليّ أن اخرج . . والله لقد دفعت عنه حتى خشيت أن أكون آثماً » . (۳) انتهى .

۱- في المصدر : (قاله) .

۲- الغرب : الدلو العظيمه . (الصحاح ۱ / ۱۹۳)

۳- نهج البلاغه ۲ / ۲۳۳ ، بحار الأنوار ۳۱ / ۴۷۳ .

و این کلام دالّ است بر آنکه جناب امیر (علیه السلام) از مدافعت و اعانه عثمان دست کشیده بود ، و به جهت تلّونات او و عدم اقلع از احداث و معاصی بسیار مکدّر بود ، پس این مدافعت آن جناب مدافعت در مره اولی بوده باشد ، و در مره ثانیه که در آن محصور و مقتول گردید ، مدافعت آن جناب از این کلام ثابت نمیشود .

و غرض همین است که آخر نوبت عثمان به [جهت] کثرت احداث (۱) و شنائع به آن مرتبه [ای] رسید که صحابه به قتل او راضی شدند ، گو در اوائل قتل او نخواستہ باشند .

و چگونه جناب امیر (علیه السلام) در آخر از قتل او ناراضی (۲) بوده باشد ، حال آنکه به روایات معتبره اهل سنت ثابت است که آن جناب فرمود :

« ما قتلت عثمان ولا کرهته » . یعنی من عثمان را قتل نکردم و نه قتل او را مکروه داشتم ، کما سینقل عن الفتاوی التاتارخانیه (۳) . < ۲۰۹ > و [در] « تاریخ الواقدی » (۴) و در « شرح تهذیب » ملا یعقوب لاهوری مذکور است :

۱- در [الف] به اندازه یک کلمه سفید است .

۲- در [الف] (ناراض) آمده است که اصلاح شد .

۳- أقول : لم نجدھا فی کتاب الفتاوی التاتارخانیه المطبوع ، ولکنھا موجوده بلفظھا فی المبسوط للسرخسی ۳۰ / ۲۱۲ ، ویأتی عن سائر المصادر .

۴- چنانکه قبلا گذشت کتاب مغازی واقدی مطبوع ناقص است ، و فاقد این مطلب میباشد ، از نسخه های خطی آن نیز اطلاعی در دست نیست .

وتوقفه عن نصره عثمان . . . حين أحاطه محمد بن أبي بكر وغيره لعدم رضائه - أي عثمان - . (۱) انتهى .

و این قول صریح است در آنکه جناب امیر (علیه السلام) به وقت محاصره محمد بن ابی بکر نصرت عثمان ننمود .

اما آنچه گفته : شراح “ نهج البلاغه ” قاطباً برای [بیان] ، این قسم اهتمام حضرت امیر (علیه السلام) را در ذبّ از عثمان روایت کرده اند .

پس ناصبی را لازم بود که عبارات شراح “ نهج البلاغه ” در این باب بعینها میآورد ، لیکن از کجا آرد که صاحب “ صواعق ” - که سرقت آن را شیوه خود کرده - به همین اجمال و اهمال کار بند شده ! (۲) و بر فرض آنکه کدامی شارح از شیعیان اهتمام جناب امیر (علیه السلام) را در ذبّ از عثمان روایت کرده باشد ، پس تا آنکه ثابت نشود که این اهتمام در مره اخیره تا آخر قتل عثمان بود ، به چه طور نافع خواهد شد ؟ !

۱- [الف] قوبل علی أصله . (۱۲) . [تاریخ واقدی ، شرح تهذیب لاهوری : أقول : قال المناوی : وتوقف علی المرتضی] (علیه السلام) [عن بیعه أبي بكر كان لحزنه ، وعن نصره عثمان لعدم رضاه . انظر : فیض القدير ۲ / ۵۷۵ . وقال التفتازانی : وأما توقفه [(علیه السلام)] عن نصره عثمان ودفع الغوغاء عنه ؛ فلأنه لم يأذن فی ذلك ، وكان يتجافی عن الحرب . لاحظ : شرح المقاصد ۲ / ۳۰۴] .

۲- الصواعق ، ورق : ۲۷۸ .

اما آنچه گفته : هرگاه حضرت امیر (علیه السلام) به خانه عثمان در آن ایام میآمد ، بلوئیان را به چابک میزد و دور میکرد و لعن و شتم میکرد .

پس محض قول خصم قابل اعتبار نیست ، ایراد سند آن از کتابی معتبر از کتب شیعه پر ضرور !

و مع هذا بلوئیان عثمان کافر نبودند ، بلکه بلا شبهه مسلمان بودند ، و لعن مسلم نزد اهل سنت هیچ گونه جایز نیست ، و نسبت امر غیر جایز به جناب امیر (علیه السلام) نزد اهل سنت هم صحیح نیست .

عجب است از مخاطب که از لعن معاویه - که آن ملعون با نفس رسول قتال نموده ، به جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) ایذا رسانیده ، بلکه معاذ الله بر سب آن جناب هم اقدام نموده ، ممانعت میکند و میگوید که : (نزد اهل سنت لعن مرتکب کبیره جایز نیست) (۱) . و در اینجا آن همه را فراموش کرده ، لعنت بلوئیان عثمان که نهایت کارشان هم نزد اهل سنت کبیره است ، نقل میکند و آن را به جناب امیر [(علیه السلام)] نسبت میکند !!

اما آنچه گفته : و کار اهل ایمان نیست که این همه مقالات و معاملات حضرت امیر (علیه السلام) را بر نفاق و مخالفت ظاهر و باطن محمول نماید .

أقول : ثبت الجدار ثم انقش . اولاً آن مقالات و معاملات حضرت امیر (علیه السلام) .

درباره عثمان - که شیعه در آن مضطر به حمل آن بر مخالفت ظاهر و باطن شوند - به اثبات باید رسانید ، بعد از آن اگر شیعه از توجیه آن - به حسب کتاب و سنت - عاجز آیند ، این یافه درائی (۱) و دراز نفسی آغاز باید کرد .

و مطلق مخالفت ظاهر با باطن را نفاق نام نهادن ، کار اهل نفاق و کفار است ؛ زیرا که جواز تقیه که عین مخالفت باطن با ظاهر است ، به نصّ کتاب الهی و احادیث جناب رسالت پناهی (صلی الله علیه وآله وسلم) ثابت است ، قصه حضرت عمار در اظهار کلمه کفر به خوف کفار در تفاسیر اهل سنت مسطور است (۲) ، و قول جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) به عمار : « إن عادوا لك فعد لهم » بر السنه مشهور .

آری اهل سنت مخالفت ظاهر و باطن را به جناب امیر (علیه السلام) با وصف عدم تجویز تقیه نسبت کنند ، ولی الله در “ ازاله الخفا ” آورده :

أخرج أبو بكر ، عن الشعبي ، عن الحارث ، قال : لَمَّا رَجَعَ عَلِيٌّ [(علیه السلام)] مِنْ صَفِّينَ عَلِمَ أَنَّهُ لَا يَمْلِكُ أَبَدًا ، فَتَكَلَّمَ بِأَشْيَاءَ كَانُوا لَا يَتَكَلَّمُ بِهَا ، وَحَدَّثَ بِأَحَادِيثَ كَانُوا لَا يَحَدِّثُ بِهَا ، فَقَالَ فِيمَا يَقُولُ : أَيُّهَا النَّاسُ ! لَا تَكْرَهُوا إِمَارَةَ مَعَاوِيَةَ ، فَوَاللَّهِ > ٢١٠ < لَوْ قَدْ فَقَدْتُمُوهُ لَقَدْ رَأَيْتُمَا الرُّؤْسَ تَنْزُو عَنْ كَوَاهِلِهَا كَالْحَنْظَلِ (٣) .

۱- یعنی : یاوه سرایی ، هرزه گویی ، بیهوده گویی . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

۲- برای نمونه مراجعه شود به : الدر المنثور ۴ / ۱۳۲ .

۳- ازاله الخفاء ۲ / ۲۸۳ .

و نیز اهل سنت مخالفت ظاهر و باطن را به جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت میکنند ، پس بنا بر قول مخاطب لازم میآید که نفاق را به آن جناب نسبت کرده باشند ، العیاذ بالله من ذلك .

ابن حجر در “ شرح قصیده همزیه “ گفته :

وحدیث : (قال رجل : یا رسول الله [ص] این اَبی ؟ قال : فی النار ، فلمَ یأقی دعاه ، قال : إن اَبی و اَباک فی النار) یتعین تأویله (۱) .

و بعد ذکر تأویل (اَبی) به (عَمی) گفته :

أو إنه إنما قصد بذلك أن يطيب خاطر ذلك الرجل خشيه أن يرتد للوقوع في سمعه أولاً : أن أباه في النار بدليل [إنه] (۲) إنما قاله بعد أن ولى (۳) .

و این عبارت ابن حجر صریح است در تجویز مخالفت ظاهر و باطن بر آن حضرت !

اما آنچه گفته : واگر بالفرض المحال نفاق بود ، در آن وقت بود ، در خطبه های کوفه چرا قسم یاد فرمود بر دفع قاتلان .

۱- المنح المکیه فی شرح الهمزیه ۱ / ۱۵۳ .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- المنح المکیه فی شرح الهمزیه ۱ / ۱۵۳ .

پس اجرای چنین الفاظ در حق جناب امام الأبرار و قاتل المنافقين والكفار کار اهل ایمان و دیانت نیست ، و مدار تقیه بر حصول خوف است ، و آن موقوف بر وقت حیات و ممات عثمان نیست ، جناب امیر (علیه السلام) را بعد قتل عثمان هم از بسیاری عوام - که با آن جناب بیعت کرده بودند و خلوص ایمان نداشتند - خوف بود .

و خود مخاطب در باب امامت تصریح کرده که جناب امیر (علیه السلام) از قتل عثمان خوف قتل داشت ، چنانچه گفته :

و عبارت : « قتل الله وأنا معه » از قبیل توریه بود که بنابر ضرورت به عمل آورده ، مثل : « هذه أختی » در حق حضرت ساره که از حضرت ابراهیم سر زد ، و آن ضرورت خوف بلوا و فتنه و فساد از قاتلان عثمان بود در لشکر ، بلکه خوف آن بود که قصد قتل حضرت امیر [(علیه السلام)] نمایند . (۱) انتهى .

پس هرگاه جناب امیر (علیه السلام) به خوف قتل عثمان چنین مخالفت ظاهر با باطن کرده باشد ، و آن جایز باشد ؛ اگر به خوف معتقدین عثمان هم مخالفت ظاهر با باطن میفرمود ، چرا جایز نمیشد ؟ ! و به چه وجه نفاق میشد ؟

فرق همین است که آن توجیه را سنیان ذکر کرده اند مقبول گردید ، و این را شیعیان ذکر میکنند پس نامسموع و مردود شد .

و این شبهه که مخاطب را رو داده دیگر اهل سنت هم به آن متفوه شده اند و اینقدر خیال نکرده اند که مدار تقیه بر حصول خوف است ، و خوف فقط از همان شخص نمیباشد که مدح یا ذم او به تقیه کرده اید ، بلکه از اتباع و دشمنان او هم خوف می باشد ، بلکه گاه است که از اتباع و دشمنان زیاد تر از خود آن شخص خوف می باشد ، بلکه گاه باشد که از خود آن شخص اصلاً خوف نمیباشد و از اتباع و دشمنان او می باشد .

و عجب آن است که اهل سنت این شبهه واهیه را بر حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) بر بسته اند ، شیخ عبدالحق در “ رجال مشکاه ” میگوید :

وذكر في بعض الكتب الكلامية : أنه سئل الإمام محمد الباقر (رضي الله عنه) [(عليه السلام)] ما تقول في أبي بكر وعمر؟ قال : أحبهم كثيراً ، قالوا : الناس يزعمون أنك تقول هذا تقيةً ، وتعتقد خلافه ، قال : التقية والخوف يكون من الأحياء < ۲۱۱ > لا من الأموات (۱) .

و از واضح این افترا بر امام (علیه السلام) یک غفلی صریح سرزده که جواز تقیه از احیا از آن حضرت نقل کرده ، آن هم مذهب سنیان را بر باد میدهد و تصحیح قول شیعه میکند که میگویند که : جناب امیر (علیه السلام) از ثلاثه در زمان حیاتشان تقیه کرده .

۱- [الف] ترجمه حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) . [رجال مشکاه :] .

اما آنچه گفته : و چرا بعد از شهادت عثمان به آواز بلند گفت . . . الی قوله : و این قصه در شهرت و تواتر به حدی رسیده که در کتب فریقین مذکور و مسطور است ، جای انکار نیست .

پس :

اولاً : بر مخاطب واجب است که نشان دهد و ثابت نماید که این قصه در کدام (۱) کتاب شیعه مسطور است .

و ثانیاً : لازم است بر او که تواتر این قصه ثابت فرماید .

و ثالثاً : بعد اثبات این هر دو دعوی که مدعی آن شده است ، دلالت این قصه بر مطلوب - اعنی عدم رضای جناب امیر (علیه السلام) به قتل عثمان من جمیع الوجوه - به بیان واضح به اثبات رساند .

اما آنچه گفته : اما ترک دفن پس بنا بر فساد عظیمی بود . . الی آخر .

اقول : اگر دفن عثمان واجب بود و اصحاب آن را به جهت فساد عظیمی ترک کردند پس این عین تقیه است که اهل سنت به آن همیشه بر شیعه طعن میکنند .

و آنچه از حضور بعض صحابه و بعض تابعین بر جنازه عثمان ذکر کرده .

۱- در [الف] اشتبهاً : (کدام) تکرار شده است .

پس بر تقدیر تسلیم مفید نیست که اعظام صحابه که بعضی از ایشان مقبول طرفین اند و بعضی نزد اهل سنت کمال جلالت مرتبه دارند مثل طلحه و زبیر بر جنازه او حاضر نشدند .

و حضور ملائکه بر جنازه اش از اکاذیب مروانیه است ، صلاحیت ذکر ندارد .

اما آنچه گفته : هجو و ذم او را نسبت به صحابه کردن محض افترا و بهتان است .

پس محض کذب و بهت است ، اکثر صحابه که از اجلاً و کبراً بودند مذمت عثمان میکردند ، در “ روضه الاحباب ” مسطور است :

در این سال - سی و چهارم - بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه [و آله] وسلم در مدینه جمع آمده سخنان پریشان از طعن و عیب در شأن امیرمؤمنان عثمان و مذمت افعال او - که بر خلاف سنت سنیه نبویه صلی الله علیه [و آله] - و اعمال عمال وی که در اطراف و اکناف بر اراذل و اشراف هر ناحیه میرفت بر طبق عرض نهاده اشاعه مینمودند (۱).

و سابقاً گذشت که جناب امیر (علیه السلام) در خطبه شقشقیه - که به اعتراف اکابر اهل سنت کلام جناب امیر [علیه السلام] است - عثمان را هجو و مذمت شدید فرموده .

و در "تاریخ الخلفاء" مذکور است :

أخرج أحمد، والبيهقي - في دلائل النبوه، بسند حسن -، عن عمرو بن سفيان، قال: لَمَّا ظَهَرَ عَلِيٌّ [(عليه السلام)] يَوْمَ الْجُمُعَةِ قَالَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ لَمْ يَعْهَدْ إِلَيْنَا فِي هَذِهِ الْإِمَارَةِ شَيْئًا حَتَّى رَأَيْنَا مِنَ الرَّأْيِ أَنْ نَسْتَخْلِفَ أَبَا بَكْرٍ، فَأَقَامَ، وَاسْتَقَامَ حَتَّى مَضَى لِسَبِيلِهِ، ثُمَّ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ رَأَى مِنَ الرَّأْيِ أَنْ يَسْتَخْلِفَ عُمَرَ، فَأَقَامَ، وَاسْتَقَامَ حَتَّى ضَرَبَ الدِّينَ بِجِرَّانِهِ، ثُمَّ إِنَّ أَقْوَامًا طَلَبُوا الدُّنْيَا فَكَانَتْ أُمُورٌ يَقْضِي اللَّهُ فِيهَا. (۱) انتهى .

در این حدیث تصریح است به اینکه عثمان از طالبان دنیا و از جائران بود .

و ابن ابی الحدید در شرح " نهج البلاغه " از < ۲۱۲ > کتاب " موفقیات " زبیر بن بکار - که از موثقین و معتبرین اهل سنت است - نقل کرده :

عن عبد الله بن عباس / قال: ما سمعت من أبي شيئا قط في أمر عثمان يلومه فيه ولا يعذره، ولا سألته عن شيء من ذلك مخافة أن أهجم منه على ما لا يوافق، فأنا عنده ليله ونحن نتعشى إذ قيل: هذا أمير المؤمنين عثمان بالباب، فقال: ائذنوا، فدخل، فأوسع له على فراشه، وأصاب من العشاء معه، فلما رفع قام من هناك وثبتت أنا، فحمد عثمان الله وأثنى عليه، ثم قال:

أما بعد / يا خال ! فإنني جئتك أستعذرك من ابن أخيك علي ، سئمني ، وشهر أمرى ، وقطع رحمى ، وطعن فى دينى ، وإنى أعوذ بالله منكم يا بنى عبد المطلب ! إن كان لكم حقّ تزعمون أنكم غلبتم عليه فقد تركتموه فى يدي من فعل ذلك بكم ، وأنا أقرب إليكم رحماً منه ، وما لمت منكم أحداً إلا علياً ، ولقد دُعيتُ أن أبسط عليه فتركته لله والرحم ، وأنا أخاف أن لا يتركنى فلا أتركه (١) .

و ولى الله در "ازاله الخفا" آورده :

أخرج أبو بكر بن أبى شيبه ، قال : حدّثنا غندر ، عن شعبه ، عن عمرو بن مرّه ، قال : سمعت ذكوان أبا صالح يحدث عن صهيب - مولى العباس - قال : أرسلنى العباس إلى عثمان أدعوه ، قال : فأتيته فإذا هو يُغدى الناس ، فدعوته ، فأتاه ، فقال : أفلح الوجه أبا الفضل ! قال : ووجهك يا أمير المؤمنين . قال : ما أزدت (٢) أن أتانى رسولك وأنا أُغدى الناس ، فغديتهم ، ثم أقبلت ، فقال العباس : أذكرك فى على [(عليه السلام)] فإنه ابن عمك ، وأخوك فى دينك ، وصاحبك مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] .

١- [الف] شروع المجلد التاسع . [شرح ابن ابى الحديد ٩ / ١٣] .

٢- فى المصدر : (زدت) .

وسلم ، وصهرک ، وإنه قد بلغنی أنك تريد أن تقوم بعلي وأصحابه ، فاعفني من ذلك يا أمير المؤمنين !

فقال عثمان : أنا أولى من أحببك أن قد شَفَعْتُكَ ، إنَّ علياً لو شاء ما كان أحد دونه ، ولكنه أبي إلا رأيته . . . وبعث إلى علي [عليه السلام] ، فقال : أذكرك الله في ابن عمك ، وابن عمتك ، وأخيك في دينك ، وصاحبك مع رسول الله صلى الله عليه وآله [وسلم ، وولى بيعتك .

فقال : والله ! لو أمرني أن أخرج من داري لخرجت ، فأما أن أداهن أن لا يقام كتاب الله ، فلم أكن لأفعل .

قال محمد بن جعفر : سمعته ما لا أحصى ، وعرضته عليه غير مره ، وهذا إسناد صحيح ، قوي ، كما ترى (۱).

و مذمت کردن عمار (رضی الله عنه) عثمان را در "تاریخ صغیر" بخاری و "اصابه" مذکور است ، كما سبق (۲).

و از رساله "تأخیر الظلامه" جلال الدین سیوطی گذشت که :

اصحاب رسول خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) معائب عثمان نوشتند و عمار آن نوشته را پیش عثمان برد (۳).

۱- ازاله الخفاء ۲ / ۲۴۷ - ۲۴۸ .

۲- در طعن پنجم عثمان از التاريخ الصغیر بخاری ۱ / ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، و الإصابه ابن حجر ۷ / ۲۵۹ گذشت .

۳- در طعن پنجم عثمان از تأخیر الظلامه سیوطی (به نقل از تاریخ مدینه دمشق ۳۹ / ۲۵۳ و المصنف ابن أبی شیبه ۷ / ۲۶۷) گذشت .

و دشمنی عمار با عثمان و خلع نمودن او عثمان را و برآغالیدن (۱) مردم را بر او از "انسان العیون" منقول شد (۲).

و نیز از کتاب "ازاله الخفا" تصنیف پدر مخاطب منقول شده که :

عمار میگفت که : عثمان استیثار مال فیء به عمل آورد و امارت و خلافت را بد نمود (۳).

و طعن و مذمت کردن ابوذر (رضی الله عنه) بر عثمان از "صحیح مسلم" و "شرح تجرید" قوشجی سابقاً مذکور شد (۴).

در "صحیح مسلم" مذکور است که :

ابوذر در میان قریش آمد < ۲۱۳ > و گفت که : بشارت ده جمع کنندگان خزائن را به سنگ گرم شده به آتش جهنم ، نهاده شود آن سنگ بر سر پستان یکی از ایشان پس برآید از استخوان شانه ، و نهاده شود بر استخوان بازو پس .

۱- یعنی : انگیختن ، تحریک ، اغرا ، برشوراندن و تیز کردن بر خصومت و جنگ و فتنه . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

۲- در طعن پنجم عثمان از السیره الحلیه ۲ / ۲۶۵ گذشت .

۳- در طعن سوم عثمان از ازاله الخفاء ۲ / ۲۳۸ گذشت که : امیر مؤمنان (علیه السلام) به عمار و محمد بن ابی بکر فرمود : « تقولان إنَّ عثمان استأثر وأساء الإمرة » .

۴- در طعن پنجم عثمان از صحیح مسلم ۳ / ۷۶ - ۷۷ ، المفهم ۳ / ۳۴ ، شرح تجرید العقائد قوشجی : ۳۷۵ گذشت .

بر آید از سرپستان (۱).

و در "مفهم" تصریح کرده که گفته اند که :

این انکار ابی ذر بر آن بود که سلاطین برای خود مال بیت المال گرفته جمع کرده بودند (۲).

و سلاطین زمان ابی ذر همین خلفای ثلاثه بودند نه غیرشان .

و علامه قوشچی تصریح کرده که :

ابوذر بعد صلوات جمعه مذمت عثمان میکرد و او را از اهل دنیا میگفت و هرگاه عثمان را میدید آیه : (يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ) (۳) میخواند (۴).

و در "صواعق" نصرالله کابلی - که این مخاطب سرقت آن کتاب کرده - در جواب از راندن عثمان ابی ذر را به ربنده مذکور است :

لو فرضت صحه الضرب والنفي فلعل ذلك لما روى عنه : أنه كان يتجاسر عليه بما يوهى أبهه ولايته ، ويوبئخه على ذخر الأموال ، ويتلو إذ رآه : (وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا)

۱- صحیح مسلم ۳ / ۷۶ - ۷۷ .

۲- در طعن پنجم عثمان عبارت قرطبی در المفهم ۳ / ۳۴ گذشت .

۳- التوبه (۹) : ۳۵ .

۴- شرح تجرید العقائد قوشچی : ۳۷۵ .

يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (۱) .

و در “ تاریخ خمیس ” مذکور است :

فأما أبو ذر فزفروى أنه كان يتجاسر عليه ، ويجيبه الكلام (۲) الخشن ، ويفسد عليه ، ويشهر (۳) الفتنة ، وكان يؤدى ذلك التجاسر عليه إلى ذهاب (۴) هيئته ، وتقليل حرمة (۵) .

و ابن مسعود نیز بر عثمان طعن میکرد چنانچه در “ صواعق محرقه ” گفته :

أما ابن مسعود فزفكان ينقم على عثمان كثيراً ، فظهرت له المصلحة فى عزله (۶) .

و در “ تاریخ خمیس ” مسطور است :

أما ما ادّعوه من حبس عطاء ابن مسعود فزفكان ذلك فى مقابله ما بلغه عنه (۷) .

و نیز در “ صواعق ” گفته :

۱- الصواعق ، ورق : ۲۷۷ - ۲۷۸ ، والآیه الشریفه فى السوره التوبه (۹) : ۳۴ .

۲- فى المصدر : (بالكلام) .

۳- فى المصدر : (ويشير) .

۴- فى المصدر : (إذهاب) .

۵- تاریخ خمیس ۲ / ۲۶۹ .

۶- الصواعق المحرقه ۱ / ۳۳۲ .

۷- تاریخ خمیس ۲ / ۲۶۸ .

ولو فرضت صحته - أي صحه ضرب عثمان ابن مسعود - لم يكن بأعظم من ضرب عمر لسعد بن أبي وقاص بالدرّه على رأسه حين لم يقم له ، وقال : إنك لم تهب الخلافه ، فأردت أن تعرف أن الخلافه لا تهابك . فلم يتغير سعد من ذلك ، فابن مسعود أولى ؛ لأنه كان يجيب عثمان بما لا يبقى له حرمه ولا أبهه أصلاً . (۱) انتهى .

از این کلام صریح معلوم میشود که ابن مسعود چنین طعن و تشنیع بر عثمان میکرد که با آن عثمان را اصلاً در نظر مردم وقعی و حرمتی باقی نمیماند و آن نیست جز تفسیق و تضلیل او .

و نیز وقتی که عثمان ولید بن عقبه را عامل کوفه گردانید ، ابن مسعود به او گفت : لا زادك الله خيراً ولا من بعثك ، كما سبق من إنسان العيون (۲) .

و طعن کردن سعد نیز بر تولیت ولید گذشت (۳) .

۱- الصواعق المحرقة ۱ / ۳۳۴ - ۳۳۵ .

۲- در طعن اول عثمان از السیره الحلییه ۲ / ۵۹۲ - ۵۹۳ گذشت .

۳- در طعن اول عثمان به نقل از الاستیعاب ۴ / ۱۵۵۳ - ۱۵۵۵ ، السیره الحلییه ۲ / ۵۹۲ - ۵۹۳ ، شرح ابن أبی الحدید ۱۷ / ۲۲۹ ، أسد الغابه ۵ / ۹۱ ، تهذیب الکمال ۳۱ / ۵۷ ، الکامل فی التاریخ لابن الأثیر ۳ / ۸۳ ، الوافی بالوفیات ۲۷ / ۲۷۶ ، المعارف لابن قتیبه : ۲۴۲ گذشت .

و عایشه صدیقه از طعن گذشته ، نوبت به تکفیر عثمان رسانیده ، چنانچه گذشت از “انسان العیون” (۱) .

و عبدالرحمن بن عوف که نزد اهل سنت از مبشرین به جنت است ، و بنا بر روایات موضوعه ایشان رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) پس او نماز هم خوانده ، بر عثمان ملامت کرد و مهاجرت او نمود و تا دم واپسین کلام با او نکرد ، کما سبق من المختصر فی أخبار البشر و شرح القصیده الهمزیه (۲) .

و در “استیعاب” به ترجمه عثمان از اسد بن < ۲۱۴ > موسی نقل کرده :

قال : (نا) حماد بن سلمه ، عن محمد بن عمرو بن علقمه ، عن أبيه ، عن جده علقمه بن وقاص : ان عمرو بن العاص قام إلى عثمان - وهو يخطب الناس - فقال : يا عثمان ! إنك قد ركبت بالناس النهابير ، وركبها منك ، فتب إلى الله وليتوبوا .

قال : فالتفت إليه عثمان وقال : إنك لهناك يا ابن النابغه !

۱- اشاره است به قول عایشه : (اقتلوا نعثلا-، فقد كفر) که در طعن دوم و پنجم عثمان از تذکره الخواص : ۶۳ - ۶۴ ، ۱۸۹ گذشت . همچنین مراجعه شود به : السیره الحلبیه ۳ / ۳۵۶ (روایت آن در طعن دوم از مطاعن عایشه خواهد آمد) ، تاریخ طبری ۳ / ۴۴۷ ، الکامل لابن الأثیر ۳ / ۲۰۶ ، الفتوح لابن أعمش ۲ / ۴۳۷ .

۲- در طعن اول عثمان از المختصر فی أخبار البشر ۱ / ۳۳۲ ، ۱ المنح المکیه فی شرح الهمزیه ۳ / ۱۲۹۳ - ۱۲۹۴ گذشت .

ثم رفع يديه واستقبل القبلة وقال : أتوب إلى الله ، اللهم أنا أول تائب إليك (١) .

و در "ازاله الخفا" در مآثر عثمان مسطور است :

عن علقمه بن وقاص : إن عمرو بن العاص قام إلى عثمان - وهو يخطب الناس - فقال : يا عثمان ! إنك قد ركبت بالناس النهايير (٢) ، وركبها منك ، فتب إلى الله عز وجل وليتوبوا ، فالتفت إليه عثمان وقال : أنت هناك يا ابن النابغه ! ثم رفع يديه واستقبل القبلة ، وقال : أتوب الله إلى تعالى ، اللهم إنى أول تائب إليك (٣) .

١- الاستيعاب ٣ / ١٠٤١ .

٢- فى المصدر : (الهنايير) ، قال ابن قتيبه : وهى ممّا قلب والأصل : نهايير . (غريب الحديث ٢ / ١٩٦) .

٣- [الف] فضائل عثمان . [ازاله الخفاء ٢ / ٢٢٥] . [قال ابن الأثير : غشيت بى النهايير . . أى حملتنى على أمور شديده صعبه ، وواحد النهايير : نهبور . . . ومنه حديث عمرو بن العاص أنه قال لعثمان : ركبت بهذه الأمه نهايير من الأمور فركبها منك ، وملت بهم ، فمالوا بك ، إعدل أو اعتزل . النهايه ٥ / ١٣٤ ، وقريب منها : فى لسان العرب ٥ / ٢٣٩ ، تاج العروس ٧ / ٥٧٣ - ٥٧٢ . وغيرهما ، وانظر : غريب الحديث لابن قتيبه ٢ / ١١٤ ، ١٩٦ ، الامامه والسياسه ١ / ٥٢ (تحقيق الشيرى) ١ / ٣٦ (تحقيق الزينى) ، تهذيب الكمال ١٩ / ٤٥١ ، انساب الأشراف : ٢٨٢ ، البدايه والنهايه ٧ / ١٩٦] .

و ابن عدیس - که صحابی بود از مبایعین تحت الشجره - چنانچه از "استیعاب" گذشته (۱) - در حق عثمان روایت می‌کند که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) فرموده: (ألا إن عثمان أضلّ من عیبه علی قفلها)، چنانچه ابن الجوزی در کتاب "الموضوعات" می‌فرماید:

أخبرنا المبارك بن علی ، قال : أخبرنا شجاع بن فارس ، قال : حدّثنا أبو طاهر محمد بن أحمد الإسنانی ، قال : حدّثنا علی بن أحمد بن عمر الحمّامی (۲) ، قال : حدّثنا علی بن محمد بن أبي قیس ، قال : حدّثنا أبو بكر بن عبد القرشی ، قال : حدّث عن کامل بن طلحه ، قال : حدّثنا ابن لهیعه ، قال : حدّثنا یزید بن عمرو المسافری : أنه سمع أبا ثور الفهمی ، قال : قدمت علی عثمان ، فصعد ابن عدیس منبر رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم وقال : ألا إن عبد الله بن مسعود حدّثنی أنه سمع رسول الله [صلی الله علیه وآله وسلم] يقول : « ألا إن عثمان أضلّ من عیبه علی قفلها (۳) » ، فدخلت علی عثمان فأخبرته ، فقال : کذب - والله - ابن عدیس .

۱- در همین طعن از الاستیعاب ۲ / ۴۸۰ گذشت .

۲- در [الف] : (الحمّامی) خوانا نیست . در [الف] اینجا به اندازه چند کلمه سفید است .

۳- فی المصدر : (فعلها) .

ما سمعها من ابن مسعود ، ولا سمعها ابن مسعود من رسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] [قَطَّ .

قال المصنف : هذا حديث لا يشكُّ في أنه كذب ، ولسنا نحتاج إلى الطعن في الرواه ، وإنما هو من تخرُّص (١) ابن عديس .
(٢) انتهى .

و ولي الله در “ازاله الخفا” در مناقب عثمان روايت کرده :

ومن أدبه - أي أدب عثمان - في الرياض : عن أبي ثور الفهمي ، قال : قدمت على عثمان ، فبينما أنا عنده فخرجت ، فإذا وفد أهل مصر قد رجعوا ، فدخلتُ عليه فأعلمته ، قال : كيف رأيتهم ؟ قلت : رأيت في وجوههم البشر (٣) ، وعليهم ابن عديس (٤) البلوي ، فصعد ابن عديس (٥) منبر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فصلَّى بهم الجمعة ، وتنقَّص عثمان .

١- در [الف] اشتباهاً : (تحرُّض) آمده است .

٢- [الف] فضائل عثمان . قابلت الحديث على أصل كتاب ابن الجوزي ، فاعتنم ذلك وتشكر ، فإنه قلماً يوجد في هذه البلاد ، لكن جبانى الربِّ الجواد قطعه صالحه منه بمنه الفائض على العباد . (١٢) ر . [الموضوعات ١ / ٣٣٥] .

٣- في المصدر : (الشَّرِّ) .

٤- في المصدر : (عدس) .

٥- في المصدر : (عدس) .

فی خطبته ، فدخلتُ عليه فأخبرته بما قام فيهم ، فقال : كذب - والله ! - ابن عديس (۱) ، لولا ذلك ما ذكرت (۲) : انى - والله ! - لرابع أربعه فى الإسلام ، وأنكحنى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ابنته ، ثم توفيت فأنكحنى ابنته الأخرى ، ما زينتُ ، ولا سرقت فى الجاهليه ولا فى الإسلام ، ولا تغتبت ، ولا تمنيت < ۲۱۵ > منذ أسلمت ، ولا مسست فرجى بيمينى منذ بايعت بها رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ولقد جمعت القرآن على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ولا أتت جمعه إلا ولنا عتق رقبه منذ أسلمت إلا أن لا أجد تلك الجمعة فأجمعها فى الجمعة الثانيه . (۳) انتهى .

قوله : اينك روايات اهل بيت بايد شنيد : عن ابن عباس .. الى آخر .

اقول : كمال تعجب است كه مخاطب - با وصف دعاوى كاذبه اين معنا كه آنچه در اين كتاب نقل کرده جز روايات شيعه نيست كه در چند جا از اين كتاب نموده (۴) - ناظرين و معتقدين خويش را در دام تليس گرفتار کرده باز)

۱- فى المصدر : (عدس) .

۲- فى المصدر : (لولا ما ذكر ما ذكرت ذلك) .

۳- ازاله الخفاء ۲ / ۲۲۵ .

۴- در مقدمه كتاب گوید : در اين رساله التزام کرده شد كه در نقل مذهب شيعه و اصول مذهب ايشان و الزاماتى كه عايد به ايشان ميشود غير از كتب معتبره ايشان منقول عنه نباشد . و الزاماتى كه عايد بر اهل سنت ميشود ، بايد كه موافق روايات اهل سنت باشد و الا هر يك را از طرفين تهمت تعصب و عناد لاحق است ، و با يكديگر اعتماد و وثوق غير واقع . (تحفه اثناعشرية : ۲) . و در طعن ششم گذشت كه : مدار بر تواريخ اهل سنت نيست . (تحفه اثناعشرية : ۳۲۴)

به مقابله شیعه این روایات عثمانیه و مروانیه که هزارها احادیث را بر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) و صحابه کرام بافته اند ذکر میکند، و شرمی و آزر می نمیکند! علی الخصوص چنین روایات کاذبه مفترات که آثار کذب و دروغ بر آن میبارد ذکر نمودن، داد دانشمندی بلاهت (۱) دادن است و بس.

و باز بر اینقدر تخدیع و تلبیس راضی نشد، در اخیر این روایت، آن را منسوب به دیلمی ساخته و نکث عهود سابقه کرده، مدح و ثنای دیلمی نموده تا ناظرین روایتش را معتبر دانند.

و هرگاه شیعه از همین دیلمی خبری در فضائل جناب امیر (علیه السلام) ایراد میکنند به قدح و جرح او برخیزند و گویند: کتب او غیر معتبر است و احادیث موضوعه و واهیه را جمع کرده است، قابل احتجاج نیست.

و از این هم الطف آنکه گفته که: شیعه نیز او را معتبر میدانند، (سُبْحَانَكَ).

هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ (۱) ! شیعه کی دیلمی و غیر دیلمی را معتبر میدانند؟! البته بنابر الزام اهل سنت به روایات معتمدین ایشان - که در کتب رجال به غایت مدح و توثیق ایشان کرده اند - احتجاج مینمایند، و لیکن حضرات اهل سنت از غایت انصاف آن روایات را یک سر واهی و غیر معتبر گویند و از موضوعات روافض قرار دهند، و بیشتر مصنفین نحله خویش را جرح و قدح کنند.

بالجمله؛ اگر رضای مخاطب در اثبات توثیق و تصحیح روایات دیلمی است پس ما هم به آن راضی ایم، لیکن به آن شرط که اولاً احادیثی را که ناصّ است بر خلافت جناب امیر [(علیه السلام)] و دیلمی آن را روایت کرده قبول فرماید، و تکذیب خود در قدح و ردّ و انکار احادیث مرویه دیلمی نماید و به خلافت بلافاصله جناب امیر (علیه السلام) قائل بشود، باز اگر مناط شبهه او بر این یک حدیث خواهد بود جوابش خواهیم داد.

و به مقتضای (وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ) (۲) ثقات علمای اهل سنت این حدیث را در احادیث موضوعه ایراد کرده به قدح و جرح آن پرداخته اند، چنانچه در “مختصر تنزیه الشریعه عن الأحادیث الموضوعه” - که اصل آن را خود مخاطب در رساله “اصول حدیث” برای دفع غائله وضع احادیث کافی.

۱- النور (۲۴) : ۱۶ .

۲- الأحزاب (۳۳) : ۲۵ .

گفته (١) - مسطور است :

اثر ابن عباس : رأيت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم في منامي على بردون أبلق ، فدنوت منه ، وعليه عمامه من نور . . . إلى آخر الحديث ، وآخره : إن عثمان أصبح عروساً في الجنّة ، وقد دعيت إلى عرسه . < ٢١٦ > فت ، فيه إبراهيم . (٢) انتهى .

و ابن الجوزي در كتاب “الموضوعات” نیز این حدیث را از موضوعات شمرده ، در فضائل عثمان میگوید :

الحديث الخامس : أنبأنا ابن ناصر ، قال : أنبأنا المبارك بن عبد الجبار ، قال : أنبأنا عبد الباقي بن أحمد الواعظ ، قال : حدّثنا أبو جعفر محمد بن علان ، قال : حدّثنا أبو الفتح الأزدي الحافظ ، قال : أخبرنا أبو بكر أحمد بن محمد بن عبد الخالق ، قال : حدّثنا زكريا بن يحيى بن السعيد ، قال : حدّثنا أحمد بن يزيد الكوفي ، قال : حدّثنا إبراهيم بن منقوش الزبيدي ، قال : حدّثنا محمد بن أبان الكوفي (٣) ، عن ميمون بن مهران ، عن ابن عباس ، قال :

١- تعريب العجالة النافعة (رساله اصول حديث) : ٣٧ .

٢- مختصر تنزيه الشريعة : وانظر : تنزيه الشريعة ١ / ٣٥٠ .

٣- لم يرد في المصدر : (حدّثنا إبراهيم بن منقوش الزبيدي ، قال : حدّثنا محمد بن أبان الكوفي) .

رأيت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم في منامي على بردون أبلق ، فدنوت منه ، وعليه عمامه من نور معجراً (۱) بها ، وفي رجليه نعلان خضراوان ، شراكهما من لؤلؤ رطب ، بكفه قضيب من قضبان الجنة أخضر يثنى (۲) ، فسلم عليّ فرددت عليه ، وقلت : يا رسول الله ! اشتد شوقى إليك ، فأين أنت مبادر ؟ قال : إن عثمان بن عفان أصبح عروساً في الجنة وقد دُعيتُ إلى عرسه .

قال الأزدى : إبراهيم بن منقوش يضع الحديث وضعاً (۳) انتهى .

اما آنچه گفته : و ابوشجاع شیرویه دیلمی که از مشاهیر محدثین است و شیعه نیز او را معتبر میدانند .

پس جوابش آنکه : « إذا لم تستحى فاصنع ما شئت ! (۴) » مخاطب نقاب حیا از رخ برگرفته به چنین اکاذیب زبان میآید ، شیعه هرگز دیلمی را .

۱- فی المصدر : (معجراً) . قال الجوهرى الاعتجار : لفّ العمامه على الرأس . انظر : الصحاح ۲ / ۷۳۷ .

۲- لم یرد فی المصدر : (شراكهما من لؤلؤ رطب ، بكفه قضيب من قضبان الجنة أخضر يثنى) .

۳- [الف] قوبل على أصله ، فضائل عثمان . (۱۲) . [الموضوعات ۱ / ۳۳۴] .

۴- انظر : بحار الأنوار ۶۸ / ۳۳۳ ، صحيح بخارى ۴ / ۱۵۲ .

معتبر نمیدانند خصوصاً در نقل چنین اکاذیب صریحه و فضائل موضوعه اصحاب ثلاثه .

و اگر وجه توهمش آن است که شیعه به روایات دیلمی بر اهل سنت احتجاج می‌آرند ، پس نزد ایشان معتبر باشد .

پس جوابش آن است که : ابوجعفر کلینی و دیگر محدّثین - که از مشاهیر محدّثین شیعه اند و اهل سنت به اقوالشان بر شیعه احتجاج میکنند - مذاّم و قبائح کثیره خلفای ثلاثه نقل کرده اند ، پس چرا این روایات این محدّثین بر اهل سنت حجت نشود !؟

و نیز شیخ ابن بابویه - که بر اعتبارش فی الحقیقه صاحب فصل الخطاب و شیخ عبدالحق در ترجمه آن تصریح کرده اند و به عبارت سمعانی تمسک جسته (۱) - بسیاری از مطاعن ثلاثه ، بل تصریحات بطلان خلافتشان نقل کرده ، پس آن بالاولی بر اهل سنت حجت باشد .

(

۱- خواجه محمد پارسا پس از ذکر پنج حدیث گفته : أخرج هذه الأحاديث الخمسه أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي ، وكان من شيوخ الشيعة ومشهور بهم ، استشهد به البخاري . . . في كتابه في كتاب الطب [صحيح البخاري ۷ / ۱۲] فقال في حديث : « الشفاء في ثلاثه : شرطه محجم ، وشربه غسل ، وكية نار » ، رواه القمي ، عن مجاهد ، عن ابن عباس . . . كذا في الأنساب للإمام أبي سعيد عبد الكريم السمعاني [الأنساب للسمعاني ۴ / ۵۴۴] . (فصل الخطاب : ۶۲۰ - ۶۲۱ ، ترجمه فصل الخطاب ، سه ورق (پنج صفحه) مانده به آخر کتاب)

اما آنچه گفته : دیلمی در “منتقی” آورده : عن حسن بن علی [(علیهما السلام)] .. إلى آخره .

پس به غایت عجیب و غریب است که هرگاه شیعه حدیثی از دیلمی در باب فضائل جناب امیر (علیه السلام) نقل کنند روایاتش همه از سر ضعاف و موضوعه و مقلوبه الأسانید شود و اصلاً قابل اعتبار نباشد ، و هرگاه اهل سنت فضائل ثلاثه را از او روایت کنند روایتش معتبر و صحیح گردد !

مخاطب در باب امامت در جواب حدیث ششم میگوید :

جماعتی از محدثین که در طبقه متأخر پیدا شدند - مثل دیلمی و خطیب و ابن عساکر - چون دیدند که احادیث صحاح و حسان را متقدمین مضبوط کرده رفته اند و جای سعی در آنها نمانده ، مایل شدند به جمع احادیث ضعیفه و موضوعه و مقلوبه الأسانید و المتون .. (۱) الی آخر . < ۲۱۷ > و نیز مخاطب در “رساله اصول حدیث” گفته :

طبقه رابعه احادیثی که نام و نشان آنها در قرون سابقه معلوم نبود و متأخران آن را روایت کرده اند ، پس حال آنها از دو شق خالی نیست : یا سلف تفحص کردند و آنها را اصلی نیافتند تا مشغول به روایت آنها میشدند ، یا یافتند و در آن قدحی و علتی دیدند که باعث شد همه آنها را بر ترک روایت آنها ، و علی کلّ تقدیر این احادیث قابل اعتماد نیستند که در اثبات عقیده یا .

عملی به آنها تمسک کرده شود... إلى أن قال : و در این قسم احادیث کتب بسیار مصنف شده اند برخی را بشماریم : کتاب “الضعفاء” لابن حبان (۱)، و تصانیف الحاکم، کتاب “الضعفاء” للعقيلي، کتاب “الکامل” لابن عدی، تصانیف ابن مردویه، تصانیف خطیب، تصانیف ابن شاهین، “تفسیر” ابن جریر، “فردوس” دیلمی بلکه سائر تصانیف او. (۲) انتهی .

پس یک جا همه تصانیف دیلمی را قابل اعتماد نمیدانند و جمیع روایاتش را معلول و مقدوح میگویند، و جایی از تصانیف او حجت بر شیعه میآرد، و روایتش را صحیح میگویند (إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ) (۳).

و قطع نظر از این اگر نزد امام حسن (علیه السلام) رتبه عثمان نزد حق تعالی به این مرتبه جلیل بودی - که در این خواب مکذوب مذکور است - از دفن او ممانعت نمیکردی حال آنکه اهل سنت روایت میکنند که : حضرت امام حسن (علیه السلام) به وقت وفات خود ارشاد فرمود که : (ما از دفن عثمان مانع آمدیم)، چنانچه سید نورالدین سمهودی در کتاب “وفاء الوفا” بعد ذکر روایت ابن شیبہ (۴) متضمن استیذان حضرت امام حسن (علیه السلام) از عایشه در باب دفن خود گفته :

۱- در [الف] اشتباهاً : (جبان) آمده است .

۲- تعریب العجاله النافعه (رساله اصول حدیث) : ۳۳ - ۳۵ .

۳- سوره ص (۳۸) : ۵ .

۴- در مصدر (شبّه) .

وعن نوفل بن الفرات نحوه ، وفيه : إنّ الحسن [(عليه السلام)] قال للحسين [(عليه السلام)] : لعلّ القوم أن يمنعوك إذا أردت ذلك كما منعنا صاحبهم عثمان - ومروان بن الحکم يومئذ أمير على المدينة ، وقد كانوا أرادوا دفن عثمان في البيت ، فمنعوهم - فإن فعلوا فلا تلاحهم في ذلك ، وادفني في بقیع الغرقد . (۱) انتهى .

و شیخ عبدالحق در “ جذب القلوب ” ترجمه این روایت به این عبارت ذکر کرده :

و در روایت دیگر آمده که هم در وقت رحلت به حسین (علیه السلام) فرمود که : مرا در پهلوی جد من دفن کن ، و اگر این قوم از آن مانع آیند - چنانچه ما صاحب ایشان را که عثمان است مانع آمدیم - با ایشان الحاح مکن و نزاع میار و مرا در بقیع الغرقد دفن کن . (۲) انتهى .

و از این روایت صاف ظاهر است که نزد اهل بیت (علیهم السلام) ، عثمان اصلا واقعی و عظمتی نداشت و اصلا پاس او نداشتند که از دفن او مانع آمدند ، پس به محبت و تعظیم واجلال و خلیفه بر حق دانستن او چه رسد ؟ !

و نیز اگر این حدیث خواب حضرت امام حسن (علیه السلام) صحیح میبود ، میبایست که حضرت علی (علیه السلام) از قتال طالبان خون عثمان احتراز میفرمود !

۱- [الف] الفصل السادس من الباب الخامس . [وفاء الوفا ۳ / ۹۰۸] .

۲- جذب القلوب : ۱۶۱ (باب دوازدهم) .

و چون آن حضرت امتناع از مقاتله ایشان نکرده معلوم شد که واضعان این خواب بر حضرت امام حسن (علیه السلام) افترا کرده اند .

و آنچه از ابن السمان نقل کرده که جناب امیر (علیه السلام) فرموده : (فكأنما صدع قلبي) .

پس افترای بهت و تهمت محض است ؛ زیرا که سید مرتضی < ۲۱۸ > - علیه الرحمه - نقل فرموده که : واقدی روایت کرده :

عن الحکم بن الصلت ، عن محمد بن عمار بن یاسر ، عن أبيه ، قال : رأيت علیاً [(علیه السلام)] علی منبر رسول الله [(صلی الله علیه وآله وسلم)] [حين قتل عثمان وهو يقول : « ما أحببت قتله ، ولا کرهته ، ولا أمرت به ، ولا نهیت عنه » (۱)] .

و در " فتاوی تاتارخانیه " مذکور است :

عن ابن سیرین ، قال : خطب علی [(علیه السلام)] وقال فی خطبته : « والله ! ما قتلت عثمان ، ولا کرهت قتله ، وما أمرت ، وما نهیت » . فدخل علیه بعض من لیس له علم به (۲) ، وقال فی ذلك قولاً ، فلما کان فی مقام آخر قال : « من کان سائلی عن قتل

۱- الشافی ۴ / ۳۰۷ - ۳۰۸ .

۲- فی المبسوط : (من الله أعلم بحاله) .

عثمان ؟ الله قتله ، وأنا معه » . (۱) انتهى .

هرگاه جناب امیر (علیه السلام) - به روایات معتمدین اهل سنت مثل ابن سیرین - تصریح فرموده باشد که : « من قتل عثمان را مکروه نداشتم » ، پس نسبت رنج بر قتلش به آن جناب کذب محض است .

و نیز محال است که جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) یا کسی از ائمه اهل بیت طاهرین و یا احدی از صحابه مؤمنین - معاذ الله ! - به عثمان دوستی داشته باشد ؛ زیرا که در روایات معتبره اهل سنت مذمت شدید دوستداران عثمان واقع شده تا آنکه فرموده اند که : هرگاه دجال خروج میکند به اتباع او محبین .

۱- [الف] مجلد رابع ، فصل سابع در : استعمال المعارض للتحرز عن الکذب ، ولا بأس به . (۱۲) . [لم نجدھا فی کتاب الفتاوی التاتاریخانیہ المطبوع مع أنا راجعناہ أكثر من مره ، وفي فصول مختلفه ، وقد ورد بلفظه فی المبسوط للسرخسی ۲۱۲ / ۳۰ ، وقرب من الجملة الأولى ما رواه البطليوسی فی الإنصاف ۱ / ۵۸ . وروی ابن أبی الحدید : فقیل له : أسخطت قتله ؟ فقال : « لم أسخط » . انظر : شرح ابن أبی الحدید ۲ / ۱۲۸ . ونقل فی موضع آخر عنه (علیه السلام) : « ما قتلته ، ولا مالأت علی قتله ، ولا ساءنی » . وفي موضع ثالث عنه (علیه السلام) : « ما أحببت قتله ، ولا کرهته » . راجع : شرح ابن أبی الحدید ۳ / ۶۵ - ۶۶ . والروایه الأخیره رواها العلامة الأمینی فی الغدير ۹ / ۷۰ عن أنساب الأشراف ۵ / ۱۰۱] .

عثمان بر میخیزند ، چنانچه ذهبی در کتاب “ مغنی ” میفرماید :

زید بن وهب ، تابعی ، جلیل ، ثبت ، و إنما أوردته ؛ لأن يعقوب الفسوی قال - فی تاریخه - : فی حدیثه خلل کثیر . . ثم ذکر له قول عمر : بالله یا حدیفه ! أنا من المنافقین ؟

قال : وهذا محال ، أخاف أن يكون كذباً . رواه الأعمش عنه .

قال : ومما يستدل به على ضعف حدیثه روايته عن حدیفه : إن خرج الدجال تبعه من كان يحب عثمان .

ومن خلل روايته قوله : حدثنا - والله ! - أبو ذر بالربذه ، قال : كنت مع النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم فاستقبلنا أحد . . إلى آخر الحديث .

وهذا الذي استنكره الفسوی ما استنكره أحد قبله (۱) ، ولو فتحنا هذه الوسوس [علينا] (۲) لرددنا السنن بالوهم . (۳) انتهى .

و آنچه احادیث لعنت قتله عثمان از جناب امیر (علیه السلام) نقل کرده .

پس خلاف عقیده اهل سنت است ؛ چه در قتل عثمان بعض اصحاب نیز - .

۱- لم یرد فی المصدر : (قبله) .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- [الف] کتاب المغنی فی خزانه الکتب الموقوفه لمولانا وإمامنا السید دلدار علی أعلى الله مقامه وزاد إكرامه . (۱۲) . [المغنی ۱ / ۲۴۸] .

مثل عمرو بن الحمق و غیر او - شریک بودند ، و نزد اهل سنت لعنت فساق هم جایز نیست نه که لعنت اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) که اهل سنت آیات و احادیث بی شمار در فضائلشان ذکر کنند ، و از آن تحریم ایذا و بد گفتن و لعنت کردن بر ایشان ثابت کنند .

و غایت قتل عثمان آنکه کبیره باشد نه کفر ، و مخاطب در باب امامت گفته :

نزد اهل سنت هیچ مرتکب کبیره را لعن جایز نیست . (۱) انتهى .

و به لحاظ اینکه در قتل عثمان بعض اصحاب نیز شریک بودند ، قتلش کبیره بلکه صغیره هم نبود ؛ چه اهل سنت تصریح کرده اند به اینکه اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بعد فتنه قتل عثمان نیز عادل بودند ، چنانچه ملا علی قاری در “ شرح فقه اکبر ” گفته :

ذهب جمهور العلماء إلى أن الصحابه كلهم عدول قبل فتنه عثمان وعلی [(علیه السلام)] و کذا بعدها . (۲) انتهى .

پس اگر قتل عثمان کبیره میبود ، این بعض صحابه که در قتل عثمان شریک شدند به چه طور عادل میمانند ؟!

و ولی الله در “ ازاله الخفا ” آورده :

۱- تحفه اثنا عشریه : ۱۸۲ .

۲- منح الروض الأزهر فی شرح الفقه الأكبر : ۲۰۹ .

عن خالد الرهبي (۱)، قال: قرأت في كتاب الله المنزل: أن عثمان يأتي رافعاً يديه إلى الله يقول: < ۲۱۹ > يا رب! قتلني عبادك المؤمنون. (۲) انتهى.

از این روایت به کمال وضوح ثابت است که قاتلین عثمان مؤمنین بودند، و لعنت مؤمنین به هیچ وجه جایز نیست، پس نسبت لعنشان به جناب امیر (علیه السلام) افترای محض باشد.

و اما حدیثی که به حدیفه نسبت کرده.

[آن هم] نیز دروغ است؛ زیرا که او هم هرگز عثمان را خلیفه بر حق نمیدانست، دلیلش آنکه در "تذهیب التهذیب" ذهبی در ترجمه حدیفه مسطور است:

قال الأعمش: عن عبد الملك بن ميسره، عن النزال بن سيره، قال: كنا مع حديفه فقال له عثمان...: يا أبا عبد الله! ما هذا الذي يبلغني عنك؟ قال: ما قلته، فقال عثمان: أنت أصدقهم وأبرهم، فلما خرج قلت: يا أبا عبد الله! ألم تقل ما قلته؟ قال: بلى، ولكنني اشتري ديني ببعضه مخافه أن يذهب كله. (۳) انتهى.

۱- فی المصدر: (الربعی).

۲- ازاله الخفاء ۱ / ۱۸۲.

۳- [الف] قبول علی أصل التذهیب للذهبی، ونسخته عندی لا تخلو من صحه، طالعه الميرزا محمد بن معتمدخان. (۱۲). [تذهیب التهذیب ۲ / ۲۳۵].

و از این حدیث ثابت است که حدیفه از عثمان تقیه نمود ، و ظاهر است که تقیه از دشمن میباشد نه از دوست ، و اگر عثمان را حدیفه خلیفه بر حق میدانست و دوست خود میشمرد ، چرا از او تقیه میکرد ؟ ! وهو فی کمال الظهور .

و نیز از سیاق حدیث ظاهر است که آنچه حدیفه گفته بود و روبروی عثمان از آن انکار نمود ، طعنی و عیبی در حق عثمان بوده باشد ، کما لا یخفی علی الماهر .

و مع هذا از این حدیث تشیع حدیفه ثابت میشود ؛ چه نزد اهل سنت تقیه غیر جایز است و بر آن ملامت میکنند و آن را نفاق نام مینهند ، بنابر هفوات ایشان لازم میآید که حدیفه - که صاحب علم المنافقین بود و احادیث فضیلت او در کتب ایشان موجود - از منافقین باشد .

اما آنچه گفته : و حدیفه نیز به نزد شیعه صادق الحدیث است . . الی آخر .

پس جوابش اینکه از راستی حدیفه لازم نمیآید که هر کسی که به حدیفه روایتی نسبت کرده باشد آن کس هم صادق باشد ، و حضرت رسالت پناه (صلی الله علیه و آله وسلم) به اتفاق امت صادق القول بودند ، و از آن لازم نمیآید که هر کسی هر روایتی را که به آن حضرت منسوب ساخته راست باشد .

اما آنچه گفته : و نیز از این روایات کثیره مشهوره متعدده ثابت شد که تا سه روز افتاده ماندن لاش عثمان محض افترا است .

پس در این روایات اصلاً امری مذکور نیست که دلالت دارد بر آنکه لاش عثمان تا سه روز افتاده نماند و همان روز دفن کردند ، مگر ظاهراً غرضش این است که : چون تا سه روز افتاده ماندن لاش ، دلیل تبری صحابه است از عثمان ، و چون به زعم خود از این روایات ثابت نموده که صحابه از محبین او بودند و او را تعظیم و تکریم میکردند و قتل او را عظیم میدانستند ، پس تا سه روز افتاده ماندن لاش او هم غلط باشد .

و این مطلب بدون لزوم بین الأمرین ثابت نمیشود .

و هرگاه نزد او تا سه روز افتاده ماندن لاش عثمان دلیل تبری صحابه از او باشد - و بحمد الله در قول آئینه این معنا از روایات معتبره اهل سنت ثابت میشود - پس بنابر قولش تبری صحابه از او ثابت باشد .

و دلالت مدفون نشدن (۱) عثمان تا سه روز بر تبری صحابه و بیزارى شان از او ، خود هم ظاهر است ؛ زیرا که اگر < ۲۲۰ > عثمان را مؤمن و خلیفه بر حق میدانستند دفن او واجب بالكفایه میبود .

و ترك نمودن جمیع صحابه عدول آن را دلیل صریح است بر آنکه : او را هرگز مؤمن نمیدانستند و نه دفنش را واجب .

۱- در [الف] : (نه مدفون شدن) آمده است که اصلاح شد .

اما آنچه گفته : و در جميع تواريخ تكذيب آن موجود است .

پس محض افترا و دروغ است (١) ، در “استيعاب” مذکور است :

أخبرنا محمد بن إبراهيم ، قال : (نا) أحمد بن مطرف ، (نا) الإيسافى ، (نا) محمد بن عبد بن الحَكَم ، (نا) عبد الملك بن الماجشون ، عن مالك : لَمَّا قَتَلَ عَثْمَانُ أَلْقَى عَلَى الْمَزْبَلَةِ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ، فَلَمَّا كَانَ مِنَ اللَّيْلِ أَتَاهُ إِثْنَا عَشَرَ رَجُلًا فِيهِمْ : حَوَيْطِبُ بْنُ عَبْدِ الْعَزَّى ، وَحَكِيمُ بْنُ حَزَامٍ ، وَعَبْدُ [اللَّهِ] (٢) بْنُ الزَّبِيرِ ، وَجَدَّى مَالِكِ بْنِ أَبِي عَامِرٍ ، فَاحْتَمَلُوهُ ، فَلَمَّا صَارُوا بِهِ إِلَى الْمَقْبَرَةِ لِيَدْفِنُوهُ نَادَاهُ قَوْمٌ مِنْ بَنِي مَازِنٍ : وَاللَّهِ ! لئن دَفَنْتُمُوهُ هَاهُنَا لَنُخْبِرَنَّ النَّاسَ ، فَاحْتَمَلُوهُ وَكَانَ عَلَى بَابٍ ، وَإِنَّ رَأْسَهُ عَلَى الْبَابِ يَقُولُ : طَلِقْ طَلِقْ !! حَتَّى صَارُوا بِهِ إِلَى حَشِّ كَوْكَبِ (٣) ، وَدَفَنَ لَيْلًا بِمَوْضِعٍ يُقَالُ لَهُ : حَشِّ كَوْكَبِ . (٤) انتهى .

١- [الف] ف [فايده :] كذب صاحب تحفه .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- إلى هنا ذكر المؤلف (رحمه الله) نصّ ما رواه ابن عبد البرّ ، ثم اختصر تتمه الروايه .

٤- الاستيعاب ٣ / ١٠٤٧ - ١٠٤٨ . قال الحموي : حشّ كوكب : بفتح أوله ، وتشديد ثانيه ، ويضمّ أوله أيضا . والحشّ في اللغه : البستان ، وبه سمى المخرج : حشّاً ؛ لأنهم كانوا إذا أرادوا الحاجه خرجوا إلى البساتين ، وكوكب الذي أضيف إليه اسم رجل من الأنصار : وهو عند بقيق الغرقد ، اشتراه عثمان بن عفان . . . وزاده في البقيع ، ولما قتل ألقى فيه ، ثم دفن في جنبه . راجع : معجم البلدان ٢ / ٢٦٢ .

از این روایت صریح معلوم شد که : عثمان بعد قتل تا سه روز بر مزبله افتاده ماند .

و در “سیره حلبی” مذکور است :

عن ابن الماجشون ، عن مالک . . . : إن عثمان . . . بعد قتله ألقى على المزبله ثلاثه أيام (۱).

یعنی از مالک منقول است که : عثمان بعد قتل افتاده ماند بر مزبله سه روز .

و در “حیاه الحیوان” مسطور است :

وأقام - أی عثمان - ثلاثه أيام لم یدفن ، [ولم یصلا علیه] (۲) .

و قاسم خوارزمی - که از اعظم اهل سنت است و ملقب است به : صدرالافاضل کما فی “کشف الظنون” (۳) - در “شرح دیوان ابوالعلاء” در شرح ابیات و رباعیات میآرد :

قال الواقدی . . . : قتل عثمان . . . یوم الجمعه لثمان لیال خلت من ذی الحجه .

۱- السیره الحلبیه ۲ / ۲۶۹ .

۲- الزیاده من المصدر ، حیاه الحیوان ۱ / ۷۸ .

۳- کشف الظنون ۲ / ۹۹۲ .

وقيل : لتسع عشره ليله خلت منه .

وقيل : قتل يوم الخميس لثمان عشره ليله خلت منه .

وقيل : يوم الأربعاء سنة خمس وثلاثين ، وهو حينئذ ابن اثنتين وثمانين سنة .

وقيل : ابن إحدى وثمانين ، وترك مطروحاً على مزبله ثلاثه أيام حتى ذهب بفرد رجله الكلاب . (١) انتهى .

و در " كنز العمال " مسطور است :

عن مالك ، قال : قتل عثمان فأقام مطروحاً على كناسه بنى فلان ثلاثاً (٢) .

١- ضرام السقط ، شرح ديوان ابوالعلاء ٢١ ورق مانده به آخر كتاب ، شرح بيت : ولا تدفنيها الجهر بل دفن فاطم * ودفن ابن أروى لم يشيع بأعوال وراجع : شروح سقط الزند (السفر الثاني من آثار أبي العلاء المعزى) القسم الرابع ، صفحه ١٨٣٦ ، فإنه نقل الروايه بنصها عن صدر الأفاضل الخوارزمي عن الواقدي .

٢- كنز العمال ١٣ / ٨٥ . أقول : قال ابن الجوزي : وقال عروه : مكث عثمان في حشّ كوكب مطروحاً ثلاثاً لا يصلّي عليه . انظر : تلقيح فهوم أهل الأثر ١ / ٧٨ - ٧٩ . وروى ابن عساكر ، عن الربيع بن مالك بن أبي عامر ، عن أبيه ، قال : كنت أحد حملة عثمان بن عفان حين توفى ، حملناه على باب ، وإن رأسه ليقرع الباب لإسراعنا به ، وإن بنا من الخوف لأمرأ عظيماً حتى واريناه في قبره في حشّ كوكب . راجع : تاريخ مدينة دمشق ٣٩ / ٥٣٢ - ٥٣١ . وعن هشام بن عروه ، عن أبيه ، قال : لما قتل عثمان مكث ثلاثاً لا يدفن . . لاحظ : تاريخ مدينة دمشق ٣٩ / ٥٣١ . وقال ابن أبي الحديد : وكتب إليه - أي إلى معاويه - عبد الله بن عامر : لا- خير في العيش في ذل ومنقصه * والموت أحسن من ضيم ومن عار إنا بنو عبد شمس معشر أنف * عزّ جحاجحه طلاب أوتار والله لو كان ذمياً مجاورنا * ليطلب العزّ لم نقعد عن الجار فكيف عثمان لم يدفن بمزبله * على القمامه مطروحاً بها عار ! فازحف إليّ فإني زاحف لهم * بكل أبيض ماضى الحد بتار انظر : شرح ابن أبي الحديد ١٠ / ٢٤٢ . وروى غير واحد ، عن مالك - يعني ابن أنس - قال : قتل عثمان ، فأقام مطروحاً على كناسه بنى فلان ثلاثاً ، وأتاه اثنا عشر رجلاً منهم جدى مالك بن أبي عامر ، وحويطب بن عبد العزى ، وحكيم بن حزام ، وعبد الله بن الزبير ، وعائشه بنت عثمان ، معهم مصباح في حق ، فحملوه على باب ، وان رأسه تقول - على الباب - : طق طق حتى أتوا البقيع ، فاختلفوا في الصلاة عليه ، فصلّى عليه حكيم بن حزام أو حويطب بن عبد العزى - شك عبد الرحمن - ثم أرادوا دفنه ، فقام رجل من بنى مازن فقال : لئن دفتموه مع المسلمين لأخبرن الناس غداً ، فحملوه حتى أتوا به حشّ كوكب ، فلما دلوه في قبره صاحت عائشه بنت عثمان ، فقال لها ابن الزبير : اسكتي فوالله لئن عدت لأضربن الذى فيه عينك . . فلما دفنوه وسوّوا عليه التراب قال لها ابن الزبير : صيحي ما بدا لك أن تصيحي . راجع : تاريخ مدينة دمشق ٣٩ / ٥٣٢ - ٥٣١ ، المعجم الكبير الطبرانى ١ / ٧٩ - ٧٨ ، مجمع الزوائد ٩ / ٩٥ ، وذكر بعضه ابن حجر

العسقلانى فى تلخىص الحبير ٢٧٥ / ٥ ، وأشار إلى بعضه الآخر ، ونقل الخطيب التبريزى عن الهيثمى - فى مجمع الزوائد ٩ / ٩٥
- : أن رجاله ثقات . انظر : الإكمال فى أسماء الرجال : ١٣٤ .

و اعجب آنکه نصرالله کابلی در کتاب "صوابع" - که مخاطب بنای کتاب خود را بر سرقت از آن گذاشته - نیز انکار (۱) مدفون شدن عثمان تا سه روز نکرده ، بلکه آن را از قرطبی نقل کرده ، و در وجهش گفته که : به جهت خوف مردم تا سه روز عثمان را دفن نکردند .

چون مخاطب در آن فضیحت و رسوایی عثمان به درجه نهایت دید و توجیه صاحب "صوابع" را ظاهر البطلان یافت به انکار آن پرداخت .

قال فی الصوابع :

أمّا ترك الدفن ؛ فقد ذكره القرطبي وغيره : أنه ألقى علي مزبله ، فأقام بها ثلاثه أيام ، ولم يقدر أحد علي دفنه حتّى جاءه جماعه بالليل ، فحملوه ، ودفنوه بالبقيع .

فترکه إنّما كان للخوف عن الأوباش ومنعهم عن ذلك ، وهو لا يستلزم التبرّي ، فعده من المطاعن من < ۲۲۱ > فرط الرقاعه والبغضاء والحسيكه . (۲) انتهى .

۱- در [الف] اشتبهاً اینجا : (نه) آمده است .

۲- الصوابع ، ورق : ۲۷۸ - ۲۷۹ .

أقول : و نترَبِّصُ فی ترک الصحابه الأجلَاء - الّذین منهم علی بن أبی طالب (علیه السلام) - دفن عثمان إلى ثلاثة أيام إحدى الحسنین :

إمّا ثبوت تقيہ علی (علیه السلام) وجميع الصحابه فی ترک الدفن - الّذی هو واجب علی الکفایه - من أعداء عثمان ; وإمّا ثبوت أنّ الصحابه لم يروا عثمان ممّن يجب دفنه !!

فالآن الأمر بأيديهم ، فليختاروا أيهما شاؤوا !

و اما آنچه گفته : زیرا که به اجماع مورخین شهادت عثمان بعد از عصر روز جمعه هیجدهم ذی حجه واقع شده است ، و دفن او در بقیع شب شنبه وقوع یافت بلا شبهه .

پس دعوی اجماع مورخین بر این معنا از اکاذیب صریحه و مفتریات واضحه است ، در تاریخ قتل عثمان اختلاف است :

بعضی گفته اند که : در اوسط ایام تشریق قتلش واقع شده ، یعنی به تاریخ دوازدهم ذی حجه .

و بعضی (۱) گفته اند : به روزی کشته شد که شش روز از ذی حجه باقی بود ، یعنی تاریخ بیست و چهارم .

و بعضی همان قول را که مخاطب ذکر کرده روایت کرده اند .

۱- در [الف] اشتبهاً : (و بعضی) تکرار شده است .

و در روز هم اختلاف است : بعضی جمعه گفته اند ، و بعضی چهارشنبه ، و بعضی دوشنبه .

شیخ عبدالحق دهلوی در “ رجال مشکاه ” گفته :

وكان قتل عثمان . . . في أوسط أيام التشريق من سنة خمس وثلاثين ، وقيل : يوم الجمعة لثمان عشره خلت من ذى الحجة ، ودفن ليله السبت بين المغرب والعشاء في حشّ كوكب البقيع ، وقيل : كان قتله يوم الأربعاء ، وقيل : يوم الإثنين ، وقيل : ستّ بقيت من ذى الحجة . (١) انتهى .

. * * *

١- رجال مشکاه : وانظر : الاستيعاب ٣ / ١٠٤٤ ، وقد ذكر في تاريخ مدينة دمشق لابن عساکر ٣٩ / ١٤ - ٢٥ أقوال كثيرة وآثار عديده في قتله ودفنه فراجع .

فهرست

فهرست جلد چهاردهم تشیید المطاعن لكشف الضغائن مطاعن عثمان طعن اول : واگذار کردن امور به ناهلان ۲۱ طعن دوم : برگرداندن حکم بن ابی العاص طرید پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ۱۳۳ طعن سوم : تزییع بیت المال ۱۷۱ طعن چهارم : عزل و نصبهای بی جا ۲۵۵ طعن پنجم : رفتارهای ناپسند با صحابه ۲۸۱ طعن ششم : منع از قصاص عبید الله بن عمر ۴۷۷ طعن هفتم : بدعت اتمام نماز در منی ۵۲۱ طعن هشتم : منع مردم از چراگاه های عمومی ۵۵۷ طعن نهم : اختصاص بیت المال به بستگان ۵۶۹ طعن دهم : همکاری صحابه در قتل او ۵۸۳

روی نصر بن مزاحم فی کتاب صفین عن زید بن وهب الجهنی :

أَنَّ عمار بن یاسر نادى فی صفین يوماً قبل مقتله بیوم أو یومین :

أین من یبغی رضوان الله عزّ وجلّ . . . فأتته عصابه من الناس فقال :

أيها الناس ! اقصدوا بنا قصد هؤلاء القوم الذین یتبعون دم عثمان ، ویزعمون أنه قتل مظلوماً ، والله إن کان إلا ظالماً لنفسه ،
الحاکم بغير ما أنزل الله .

نصر بن مزاحم گوید :

عمار در جنگ صفین یک روز قبل از شهادتش فریاد زد :

کجايند آنهایی که طالب خشنودی خدا هستند . . .

گروهی گرد او جمع شدند ، گفت : بیایید به جنگ این قوم رویم که خونخواهی عثمان میکنند ، و خیال میکنند که او
مظلومانه کشته شده است ! به خدا سوگند که او به خویش ستم نمود و حکم او بر خلاف دستور قرآن بود .

وقعه صفین : ۳۲۶ ، شرح ابن ابی الحدید ۸ / ۱۰ ، بحار الانوار ۳۳ / ۲۶ .

قال عز من قائل :

لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ .

سوره المجادله (۵۸) : ۲۲ .

نیایی قومی را که به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشند ، کسانی را که با خدا و رسولش دشمنی و مخالفت کرده اند - هر چند پدرانشان یا پسرانشان یا برادرانشان یا بستگان آنها باشند - دوست بدارند . آنان کسانی هستند که خدا ایمان را بر دل هایشان نوشته و با روحی از ناحیه خویش آنها را تأیید و تقویت فرموده ، و آنها را در بستان هایی از بهشت وارد میکند که نهرها از زیر (درختان) آن جاری است ، جاودانه در آن میمانند ، خدا از ایشان خوشنود و آنها از او خوشنودند ، آنها حزب خدا هستند ، بدانید حزب خدا پیروز و رستگار است .

> / لغه النص = عربی <

ص : ۶۸۹

مطاعن عثمان ۱۹

طعن اول : واگذار کردن امور به ناهلان نبی امیه

۳۳

طعن دوم : برگرداندن حکم بن ابی العاص طرید پیامبر صلی الله علیه وآله

۱۳۱

طعن سوم : تضييع بيت المال

۱۶۹

طعن چهارم : عزل و نصبهای بی جا

۲۵۳

طعن پنجم : رفتارهای ناپسند با صحابه

۲۷۹

طعن ششم : منع از قصاص عیدالله بن عمر

۴۷۵

طعن هفتم : بدعت اتمام نماز در منی

۵۱۹

طعن هشتم : منع مردم از چراگاه های عمومی

۵۵۵

طعن نهم : اختصاص بيت المال به بستگان

۵۶۷

طعن دهم : همکاری صحابه در قتل او

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

